خاطرات ظل السلطان

جلد دوم

سرگذشت مسعودی

نوشته

مسعود میرزا ظل السلطان

اهتمام و تصحیح

حسین خدیو جم

۷۲

ظل‌السلطان (شاهزاده سلطان مسعود میرزا)

خاطرات ظلّ السّلطان

جلد دوّم

گنجینهٔ

خاطرات و سفرنامه‌های ایرانی

شمارهٔ ٤

زیر نظر

ایرج افشار

خاطرات ظلّ السّلطان

جلد دوّم

سرگذشت مسعودی

نوشتهٔ

مسعود میرزا ظلّ السّلطان

باهتمام و تصحیح:

حسین خدیوجم

انتشارات اساطیر
۷۴

انتشارات اساطیر

خاطرات ظل‌السلطان (جلد دوم)
نوشتهٔ مسعودمیرزا ظل‌السلطان
به‌کوشش حسین خدیوجم
چاپ اول: پائیز ۱۳۶۸ هـ ش
حروف‌چینی: پارسا
لیتوگرافی: بصیر
چاپ و صحافی: صنوبر
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
حق چاپ محفوظ است

فهرست مندرجات
جلد اول

دیباچه ۱۷

باب اول

اصل و نسب ظل‌السلطان ۱۹

باب دوم

* زندگانی در حرمخانهٔ اعلیحضرت تا حکومت مازندران ۵۱

فصل اول: زندگی در خانوادهٔ سلطنت ۵۱

فصل دوم: سفر مازندران و استراباد و شکارهای آنجا ۵۶

* شکارهایی که در سفر مازندران و در بلوک‌گردی و مازندران و گرگان در استراباد کرده‌ام ۹۵

شرح جغرافیای طهران ۱۴۷

باب سوم

سفر فارس ۱۷۳

ذکر بروز و ظهور حادثهٔ آسمانی و خروج اشرار طایفهٔ‌ضاله موسوم به بابیه ۳۳۹

بلوک خضر و مرودشت ۳۵۱

حکومت اصفهان ۳۶۹

فهرست‌ها (نایاب) ۴۰۴

فهرست مندرجات
جلد دوم

باب چهارم

سفر اصفهان و وضع آب و خاك و شكار آنجا ۴۳۳

باب پنجم

سفر عراق و شكارهای عراق و وضع آن حدود و جغرافی و آب و خاك آنجا ۵۸۱

باب ششم

بقیه سفر عراق و بروجرد و لرستان و جغرافی آنجا ۵۸۵

احوال توقف طهران ۶۲۲

شكارنامهٔ مسعود میرزا ۷۰۷

نصایح ۷۵۵

عقاید مؤلف دربارهٔ اتراك ۷۶۷

فهرست‌ها (نایاب) ۷۹۱

فهرست مندرجات
جلد سوم

حرکت به قزوین	۶
حرکت به رشت	۹
بادکوبه، (قفقاز) و گرجستان و قهستان	۱۷
اطریش	۹۲
از وینه به سالزبورگ و باویر	۱۱۱
پاریس	۱۱۵
نیس	۱۴۵
بازگشت به پاریس	۱۸۳
ورود به وینه	۱۹۳
سرحد روس	۱۹۹
ورود به بادکوبه	۲۰۴
انزلی و رشت	۲۰۹
ظفرنامهٔ بوذرجمهر	۲۱۷
فهرست‌ها (نایاب)	۲۲۳

باب چهارم

سفر اصفهان و وضع آب وخاك وشكار آنجا

از رکاب مبارك مرخص، به‌طرف اصفهان روانه‌شدیم. ازراه‌معمول، راه«حوض‌سلطان» و«کنار گـرد» به‌قم وارد شدیم. بعداز زیارت آستان مبارك به‌طرف کاشان راهی شدیم. مهمانی وجود مقدس درحضرت عبدالعظیم مانند معمول سنوات، بلکه قدری بهتر [انجام‌شد][1]؛ چه جناب‌صاحب دیوان مـرد با سلیقهٔ پیش چشم بازی[2] بود. باتجملات و شکوه سلطنتی کما فـی‌السابق مانند اسفار دیگر ختم شد.

ازروز حرکت ازطهران، جناب صاحب دیوان اظهار نقاهت‌می کرد. [با]ورودبه‌کاشان این‌نقاهت مبدل به‌حصبه [شد] ومطبقهٔ[3] بسیارشدیدی گرفتند. میرزارضای‌دکتر[سابق]من، دراین‌سفرطهران بازن کثیفش مار گریت، هردورا

۱ــ یعنی مهمانی هرسالهٔ ناصرالدین شاه. ۲ــ بلندنظر. ۳ــ تب‌دایم.

عذرشان را خواستم. درعوض میرزاعبدالوهاب خان پسر محمودخان احتساب الملك [را] که پانزده سال درپاریس تحصیل کرده بود وتازه ازپاریس آمده بود، حکیمباشی خود کردم. معالج جناب صاحب دیوان بود. اوحکم به توقف کرد، درکارشان.

چون شخص ازهرچیز که بدش می آید، لاعلاج یك وقتی یك قسمتی از آن چیز، طبیعت برای او پیدا می کند[1]، بنده هم که کمال نفرت را از کاشان داشتم، و اول بهاربود، می خواستم به اصفهان بروم، مجبوراً بیست و یك روز تمام حقوق ووفا تحویل داده، نوکرداری کردیم. درکاشان توقف کرده درپای مریض خودمان وپهلوی اونشستیم.

عجبا «فین» به آن خوبی را منزل نکردیم، درشهرخراب کثیف کاشان ماندیم! وعجب تر آنکه همگی مان فراموش کرده بودیم که یك فینی هم باآب جاری وعمارات بسیار خوب در نزدیکی کاشان است! جناب صاحب دیوان درخانهٔ «پختهٔ خان» نامی ـ که ازخوانین کاشان بود، ومتعلق بود به میرزا تقی خان سپهر مستوفی، صاحب ناسخ التواریخ ناصری ـ منزل کرده بود. من هم باعیالم همدم السلطنه درخانهٔ جناب شیخ الاسلام کاشان منزل کرده بودیم. معلوم [بود][2] زندگی مادر آنجا: ازصبح تاظهر مشغول پرستاری وتفتیش احوال جناب صاحب دیوان بودیم. ظهرها بارفیق خودم وهمکارخودم «میرزا همایون شکارچی» سوار شده در اطراف کاشان به شکارخرگوش وشغال و «سگ گرگ» و روباه مشغول بودیم. دراین بیست روز باتازیهای میرزا همایون زیاده ازپنجاه شصت شغال وسه گرگ شکارشد. هنگامهٔ غریبی بود، ویك شغال که بیرون می آمد بیست تازی به سراو می ریخت، فوراً او را قطعه قطعه می کردند. فصل بهارهم بود، هوا بد نبود، مختصر صفایی داشت اطراف شهر، تاجناب صاحب دیوان خوب

۱ـ یعنی طبیعت، سرراهش قرار می‌دهد.

۲ـ دراصل «نبود».

شد. ازراه نطنز بـا تشریفات سابق‌الذکـر وارد اصفهان شدیم. عمارت همان سرپوشیدهٔ سیف‌الدوله است، وجناب صاحب دیوان در عمارت صدری منزل کرد. بهار است و اول بهار است:

همه بوستان زیر برگ گل است
همه‌کـوه پـرلاله و سنبل است
بـه پالیز بلبل بنالـد همـی
گـل از نالـهٔ او ببالد همـی
شب تیره بلبل نخسبد همـی
گل از باد و باران بجنبد همی
ندانم که عاشق گل آمد گر[1] ابر؟
کـه از ابر بینم خـروش هزبر
سرشگ هوابـر زمین شد گوا
به نزدیـك خورشید فرمان روا[1]

جلفای اصفهان ـ بخصوص فصـل بهار ووقت حرکت سیلاب ـ چیز بسیارخوب با تماشایی است. بعد از حرکت ما به‌طرف اصفهان، اعلیحضرت همایونی به‌عزم آستان بوسی ثامن‌ائمهٔ هدی، علی‌بن موسی‌الرضا ـ علیه‌آلاف التحیةوالثنا ـ ازدارالخلافه به‌طرف خراسان حرکت کرد:

ای دل غلام شاه جهان باش‌وشاه‌باش
پیوسته در حمایت لطـف الـه باش
قبرامـام هشتم [و] سلطان دین رضا
از جان ببوس‌و بر در آن‌بارگاه باش

۱ـ گر = یا ۲ـ ضبط این بیت‌مطابق است‌باچاپ بروخیم ودکتردبیرسیاقی ضمناً دراصل قافیه‌ها «گواه + رواه» آمده‌که چون درست نبود حذف شد.

از خارجی هزار به یك جو نمی‌خرند
گو کوه تا به کوه منافق سپاه باش

به‌چه ادبی، پیاده، باخضوع وخشوع، چنانچه از چنین سلطان شیعهٔ دین‌داری سزاوار است، به‌آستان مقدس حضرت امام- روحی وجسمی فداه- جبهه‌سا گشته، جیقهٔ سرمبارك را تقدیم خـاك پای امام- روحی‌فداه- نمودند. انواع مرحمت و تلطفات و غیره و غیره بـه جلال‌الدوله حکمران خراسان فرموده.

چون میرزا محمدخان سپهسالار به‌رحمت ایزدی پیوست درمشهد مقدس، ظهیرالدولهٔ قاجار که درفارس وزیر من‌بود، به‌وزارت درخدمت جلال الدوله برقرار شد، اردوی همایونی بعداز تنبیه کاملی ازتراکمه و گرفتن‌اسیر زیاد به‌طهران واردشدند.

رجبعلی‌خان ترکمان که بسیار جوان معقول خوبی است‌ومرادخان و «بابش‌خان»وبئرام[1] علیخان- که تفنگدار مخصوص من هستند- از اسرای آن تراکمه‌اند که شاهنشاه به‌من سوقات خراسان مرحمت کردند. این چهارتن تا امروز باکمال صداقت وپاکبازی خدمت می‌کنند.

عمارت شکارگاه وییلاقی دارم [تـابستانی][2] درکنار زایندرود، مسمی به«اکبرآباد» شرحش بیاید. از ابنیهٔ خود من است. جای بسیار خوبی است. رجبعلیخان باسه‌پسرش«اللهوردیخان‌ونصرةاللهخان و مبشرخان» وعیالش که آن هم ترکمان است، سرایدارباشی ودرآن عمارت مـن ، مشغول خدمتگزاری هستند، ولی آن سه نفر دیگر شب و روز تفنگهای مخصوص مـن به‌دستشان است و همیشه در کوهها وغیره مشغول خدمتگزاری مـن هستند. خبر بسیار مـیشومی دراین‌توقف اصفهان به‌مارسید.

۱- بئرام [= بیرام] به‌ترکی‌یعنی «روزعید» که تولد اوباید باشد. (حاشیهٔ متن)

۲- دراصل: زمستانی.

هزار نقش بـرآرد زمانه و نبود
یکی چنانچه در آیینهٔ تصورماست.

چون‌جزدلتنگی و گریه چیزی نمی‌آورد، کاری که خداوند کرده‌است چاره ندارد، لهذا تطویل نمی‌دهم. برادراعیانی‌من در آغاز کامرانی وعنفوان جوانی، به‌رحمت ایزدی پیوست، در جوار حضرت رضاـ صلوات‌الله علیه‌ـ مدفون گشت. این خبر به‌من چه‌اثری بخشید، لازم به‌اظهارش نیست «اناالله و اناالیه راجعون» گفته بـه‌طرف زفره حرکت کردم. سه ماه درآنجا متوقف بودم. الحق‌آنچه ممکن بود، جناب صاحب دیوان درمشغول داشتن من که از این خیال منصرف شوم، کوتاهی نکرد. بعد از توقف سه‌ماه بـه شهر اصفهان آمدم، باز دیدم نمی‌توانم درشهر بمانم. به‌طرف امامزاده«شادرضا» (ع) واقع در قصبهٔ قمشه واسفرجان‌سفری کردم. خواه نخواه نوکرهاـ بخصوص‌اسکندر میرزاومصلح‌السلطنه‌ـمرا به‌شکارمی‌بردند. گاه‌گاه ازگردش سفر بلوك‌سمیرم، به‌خط لنجان، به‌شهر اصفهان‌آمدیم.

به‌جهتی از جهات میان مرحوم حجةالاسلام حـاجی شیخ محمدباقر وآقامیرمحمد حسین برادر امام‌جمعه، نقار عظیمی درگرفت. میرمحمد حسین زیاد هتك‌احترام‌ازجناب‌شیخ کرد. من به‌طرفداری از جناب شیخ برخاسته با قدرتی که‌امام وبرادرش داشت، گوشمال عظیمی‌به‌آنها دادم[1]. ومن‌حالاصاحب دو دختر هستم: یکی ملقب به‌کوکب‌السلطنه ویکی به‌شوکت‌السلطنه. دلتنگی من زیادشد. صاحب دیوان حضور پدر تاجدارم عرض‌کرد، به‌طهران احضار شدیم. وضع زندگانی ووضع علما ووضع درب‌خانهٔ خودم بالتمام شبیه بود به‌وضع سال قبل؛ مطالب تازه‌ای روی نداده بودکه ذکرکنم، به‌این جهت به اختصار می‌کوشم. وضع شکارها را هم نوشته‌ام. این سفرهم‌ـ چون دماغ سوختگی کلی‌داشتم‌ـ کمتر به‌شکار می‌رفتم. چون از راه قم وکاشان مکرر به

۱ـ مرحوم سعادت نوری نوشته است: عامل این بلوا (۱۲۹۶) خودظل‌السلطان بود.

طهران رفته بودم، میل کردم این سفر از راه جوشقان ومحلات به‌طهران‌بروم. همدم‌السلطنه‌را بابچه‌هایش‌در اصفهان گذاشته،فقط‌جریده (تنها)ازراه‌جوشقان به طرف طهران رفتم.

بلوك جوشقان، بلوکی است در جلگهٔ وسیعی افتاده، قصبه‌ای‌است که این بلوك به‌آن مسمّی می‌شود. قالیهای مشهور معروف خوب ایران درعهد صفویه، دراین قصبه می‌بافتند. امروزچون‌عنقا هیچ اسمی از اونیست، حتی قالی بد هم نمی‌بافند،کسی هم نیست‌که آنها را تشویق کند به‌این کار پرنفع عزیز محترم. بلوکی است سردسیری، آنچه حبوبات- سردسیری‌عمل می‌آید- به‌خوبی درآنجا عمل می‌آید. در دشتهای وسیع طولانی که دارد آهو وگورخر زیاد دارد [بخصوص‌در]کوهستانهایش که مشترك است میان جوشقان ونطنز-شرقش نطنز می‌شود وغربش جوشقان، ندیدم و نرفتم- ولی می‌گویندخیلی[گورخر] هست. به‌محلات رفتیم.

محلات بلوکی است سردسیر، غیر از شیر وخرس، انواع شکار از هر قبیل«کبك، مرغابی، گراز، گورخر، قوچ،میش،پازن، تیهو» به‌قدری‌هست که شکارچی لذت ازعمرش می‌برد، و به مراتب بهتر از فارس و اصفهان و غیره است. چون شرح شکارگاههایش را و شکارهایی که کرده‌ام در اسفار دیگر- که مکرردر آنجاها آمده‌ام-خواهم‌نوشت.حالاوصف شهرخودمحلات و جغرافیای آنجا را خواهم نوشت:

بلوك محلات ودهات محلات در دوطرف رود کوچکی که مصبش ازکوههای فریدن برمی‌خیزد - ومن چندین بارمصب او رامضرب خیام خود کردم، وشرحش را خواهم‌نوشت-ازفریدن‌به‌طرف‌شمال ریخته، به‌گلپایگان می‌آید، گلپایگان راتماماًسیراب کرده، تغییرمجری داده به‌طرف شرق ریخته، به‌کمره‌آمده،آن بلوك را نیز مشروب کرده به‌محلات می‌آید، ودرآنجاباز تغییرمجری داده به‌طرف شمال ریخته‌تاحضرت معصومهٔ قم، وازکنار دیوار

شهر ـ و پلی که بر او بسته‌اند ـ ردشده به بُحیرهٔ ساوه می‌ریزد، و آن بحیره را تشکیل می‌دهد با یکی دو رود دیگر. چون دو محله یکی در دامنهٔ کوه در شمال واقع شده، سه‌چهار هزار قدم پایینتر از آن محله، محلهٔ دیگر که طرف جنوب واقع شده، درحقیقت دو قصبه‌است؛ به‌این جهت محلات می گویند، یعنی «دومحله» و این دومحله که دو قصبهٔ بسیار بزرگی است، فقط مشروب می‌شود از یك چشمهٔ خدا آفریده که از ریشهٔ کوه محلات به حکم خداوند تبارك و تعالی به قرب بیست سنگ آب صاف سرد بسیار خوب از یك نقطه و یك جوشی جوشیده، از شمال به‌جنوب می‌ریزد؛ این دومحله را سیراب کرده وصرف زراعت این دو محله می‌شود که درحقیقت دوقصبه است . آنقدر باغات خوب وجاهای با صفا وشکار گاههای خوب دارد که شخص از عهدهٔ توصیف او برنمی‌تواند بیاید .

آقاخان محلاتی ـ که ذکرش ذیلاً نوشته می‌شود ـ از اینجا به‌طرف هندوستان رفت، از راه کرمان، اگرچه خود آقاخان کتابی نوشته است ووقایع و گزارشات خودش را از روی راستی وحقیقت نوشته، اما من‌هم چون‌خوب اطلاع دارم می‌نویسم:

مرحوم آقاخان از اولاد شاه خلیل‌الله است. چون تفصیل سلسلهٔ شاه نعمت‌الله ولی‌رامفصلاً نوشته‌ام، دیگرمجدداً لازم نیست. آخوندهای یزدخیلی بیمزگی کرده این سید محترم را شهید کردند . فتحعلی شاه و سلسلهٔ قاجاریه که‌حقیقتاً فانی خانوادهٔ طهارت‌هستند، انتقام‌بسیار شدیدی از قاتلان آن مرحوم کشیدند[شاه] آقاخان‌رابه‌فرزندی‌قبول کرده صبیهٔ محترمهٔ خودرابه‌عقدشرعی آقاخان درآورد، او را در تمام مجالس غیراز حضرت اقدس ولیعهد ـ در جلوس وحرکت ـ مقدم می‌داشت، وبه‌درجه‌ای احترام اورا می گذاشت که بعضی را چنان گمان بود که مرحوم خاقان مرید آقاخان است! ولی این‌تهمت صرف است. چه خاقان، مرید شیخ جعفر مرحوم ـ حجة‌الاسلام ـ ومیرزای‌قمی

حجة‌الاسلام ـ اعلی الله مقامهما ـ بودند، فقط محض کدخدایی (دامادی) بود که به آن سید بزرگوار کرده بودند، محلات و سایر بلوك را هم تیول ابدی و در عوض مواجب شاهزاده خانم صبیهٔ خود ـ عیال آقاخان ـ مرحمت کرده بودند. علاوه بر اینها بیست و چهار هزار تومان هم، که عبارت از ماهی دوهزار تومان باشد، هرماه اول ماه از خزانه به حضرت سید می‌دادند [او] ترقی فوق‌العاده در عهد فتحعلیشاه داشت. در اوایل محمدشاه نیز بشرح ایضاً. در وقت صدارت حاجی میرزا آقاسی [که] خودش را از نواب حاجی شیروانی «مستعلی شاه» می‌دانست وادعا می‌کرد که «مرشد، من هستم ورئیس سلسلهٔ نعمت‌اللهی، من» به ترتیبی که نوشتم خود را نایب میرزا کوچك نایب الصدر، رحمتعلی شاه ـ میرزا کوچك نایب حاجی شیروانی شیخ زین‌العابدین، و او نایب مجذوبعلی شاه حاجی محمد جعفر همدانی، و او نایب حسینعلی شاه اصفهانی، و او نایب نور علیشاه اصفهانی ـ می‌دانست. آقاخان می‌گفت «حق سجاده به اولاد شاه نعمت‌الله می‌رسد، او نامربوط می‌گوید».

نوشتم که حب دنیا دراویش را هم به‌جان یکدیگر انداخت. حاجی میرزا آقاسی محمد شاه را مجبور کرد به بی‌مرحمتی به آقاخان، و آقاخان را مأیوس کرد و مجبور به فرار از ایران نمود.

قلعهٔ بزرگی و بنای بسیار عالی در محلات از آقاخان هنوز باقی است که به قرب یکصدسال [بر آن] گذشته است. کتابی نزد مرحوم مستوفی‌الممالك دیدم خطی، مشهور به «سلسلة الذهب». چنانچه قاضی نورالله صاحب مجالس‌المؤمنین [که] مشهور است به «شیعه‌تراش» سعی کرده است تمام عالم را شیعه کند، این کتاب سلسلة الذهب نیز سعی غریبی داشت که تمام عالم را صوفی کند، و می‌توان گفت «صوفی‌تراش» بود. چنانچه سلسله‌ای از دراویش را به صدیق اکبر، ابابکر ـ رضی‌الله عنه ـ می‌رساند، باز سلسله‌ای را به حضرت سلمان منتهی می‌کند، سلسله‌ای را به اویس قرن منتهی می‌کند سلسله‌ای را به حسن بصری منتهی می‌کند. [توجه] این

صاحب سلسلة الذهب به مجالس المؤمنین وصاحب او[ست که هردو] پیروی مرحوم میرزا عبدالغفار کشمیری ـ صاحب دبستان المذاهب[1] ـ را کرده‌اند. او نیز درهرمذهبی چنان جدّ کرده که شخص خواننده چنان گمان می کند که خود صاحب کتاب به‌این مذهب است. [سخن را] ختم می کنم به‌این شعر:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذربنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

ازمحلات به‌بلوك «جهرود» عراق ـ که بلوکی است سردسیری و ییلاقی ـ به‌آشتیان و گرکان[2] وتفرش وراه ساوه ورزند به‌طهران رفتیم.

ساوه‌وزرندنیز دوبلوك است بسیار معتبر. واز بلوکات طهران، قصبهٔ ساوه است. درحقیقت‌شهر کوچکی است. یوسف عادل شاه، اول پادشاه‌شیعهٔ بیجاپوردکن که مذهب تشیع را درهندوستان رواج داد، ساوه‌ای بوده. شرح احوالش ...[3] درتاریخ‌فرشته ـ بعد ازسلاطین بهمه‌ای[4] دکن ـ مفصلاً ثبت و ضبط است.

وارد طهران شدیم، باز به‌همان تشریفات و ترتیبات سابق. ولی این سفر درعمارت بهارستان ـ که بعد متعلق به‌سپهسالار «حاجی‌میرزاحسین‌خان» شد وبعدجزوابنیهٔ دولتی شد ـ منزل کردیم. تشریفات ودیدوبازدیدهای رسمی وغیره وغیره همان قسم اسفار سابق است. حاجی میرزا حسینخان سفیر کبیر دولت علیهٔ ایران دراسلامبول‌باحاجی میرزا صفا ـ که‌سیاح وارسته‌ای بود، و با من کمال ارتباط را داشت،وعثمانیها اورا «صفاافندی» می گفتند ـ درطهران بودند ومکرر به‌ملاقات‌من آمدند. شیرعلی‌خان اعتضادالدوله که مقامات‌بسیار

۱ـ مؤلف دبستان‌المذاهب «موبدکیخسرواسفندیار» است که‌بین(۱۰۲۵ـ۱۰۸۱ هـ. ق) می‌زیسته. بنگرید به‌مقدمهٔ آقای‌رحیم‌زادهٔ‌ملك، چاپ طهوری، ۱۳۶۲، تهران.

۲ـ گرکان: دهی است‌از دهستان فراهان، پایین‌بخش فرمهین‌شهرستان اراك، کوهستانی وسردسیر (لغت‌نامهٔ دهخدا). ۳ـ در اصل «را»، ۴ـ بهمه‌ای = بهمنی

بلند ـ قریب به‌صدارت ـ دردرب خانهٔ دولت[1] وحضورهمایونی پیدا کرده‌بود، مرحوم شده بود. یك‌سال بود عمهٔ من ومادر زن من عزت‌الدوله به‌یحیی‌خان آجودان مخصوص اعلیحضرت همایونی شوهر کرد[ه‌بود] چون من و مادرم مرحوم عفت‌السلطنه دلتنگ بودیم [به] حکم همایونی برای رفع دلتنگی ما، خواهر اعیانی‌من کسرائیل خانم ملقب به«افتخارالدوله» که نامزدابوالفتح‌خان پسرسیم «خان‌خانان» سردار ایروانی بود ـ مادرش ماه رخسار خانم ملقب به فخرالدوله...[2] یکی از زنهای متشخصهٔ دنیا بود ـ عروسی کردند. فخرالدوله دختر ولیعهد مرحوم وهمشیرهٔ صلبی وبطنی محمد شاه مرحوم بود.

روزی شاهنشاه با کمال مرحمت به‌این بنده فرمودند : فلانی چون خط شکسته را خوب می‌نویسی و یك دو کتابت درکتابخانهٔ ماست، بنشین باهم خط نویسی کنیم. من بعداز زمین بوسی و معذرت خواستن از چنین جسارتی [پذیرفتم]. حکم فرمودند چند شعر بنویس ! من از قلمدان مبارك حسب‌الامرجهانمطاع، این چند شعر را بی‌خیال از اشعار نظامی نوشتم:

گفت : گفتند عاشقان باری
رفت یاری به دیدن یاری
کز ره سینه وزنخدانش
نارو سیبی خورد ز پستانش
درکنارش کشدچنانچه هواست
سرخ گل درکنار سبزه رواست
جام می‌دید برگرفت به دست
سنگی افتاد و جام را بشکست

۱ـ درب خانهٔ دولت = دستگاه اداری دربار.

۲ـ دراصل«که».

ای به‌تاراج برده هرچه مراست
جز به تو کار من نگردد راست

بعداز ملاحظه، یك قلمدان مرصع به‌این بنده مرحمت فرمودند و در زیر شعر من نوشته بودند: بچشم ! انشاءالله‌کار شمارا درست مـی‌کنم. آن خط خودم را که به دستخط جهانمطاع مبارك موشح شده است ، تیمناً تبرکاً محض افتخار دودمان خودم درجزو نوشتجات خودم ضبط کردم.

یك روز جناب حاجی میرزا عباسقلی که از فضلای دهر بود،باجناب حاجی‌شیخ هادی نجم‌آبادی،منزل بنده بودند. من به‌حاجی میرزاهادی‌عرض کردم که«مجمع‌فضلاست،این‌بنده‌رانصیحتی کنید»جناب حاجی[اندکی]تبسم فرمودند، واین شعر خواجه را خواندند:

سالها دل طلب جام جم از مـا می‌کرد
وآنچه‌خود داشت ز بیگانه‌تمنا می‌کرد
گوهری کز صدف کون‌ومکان‌بیرون‌است
طلب از گم شدگان لب دریـا می‌کرد

بنده‌آئینه را برداشته، صیقلی‌کرده وپاك کرده،خدمت حضرت شیخ گذاشتم عرض‌کردم: برفرض دل من به پاکـی این‌آئینه باشد و محتاج هیچ چیز نباشد، ولی وقتی‌که پاك‌کنی پاکتر می‌شود، فرمایشات حضرت عالی‌نیز این قسم است.گفت: چون عاقلانه خواستی، آنچه بدانم مـی‌گویم، غیر از فرمایشات معصوم ـ که عقل‌کلند ونمی‌فهمیم ودرك نمی‌کنیم مطالب‌آنهارا، و باید تعبداًقبول‌کنیم ـ دیگرهرکس، درهرمقام،هرچه بگوید، اگر دلایل منطقی او صحیح نباشد قبول مکن! به‌جناب حـاجـی میرزا صفا عرض کردم : این فرمایش‌شیخ بود ونصیحت شیخ، شمامرا مستفیض کنید. فرمودند: تابتوانی به‌کسی بدمکن، واگر قهراً دشمنی کردی وآغاز دشمنی شد، جای آشتی‌را

باقی بگذار. بقدری پیش برو که بتوانی بگردی.[1]

چه خوش گفت دانای آموزگار

مکن بد کـه بدبینی از روزگار

[باز]به‌جناب حاجی زحمت دادم که «شما نیزفرمایشی بکنید» حاجی فرمودند: شخصی یك دروغ‌می‌گوید، وهزاردروغ می‌گوید که آن‌یك دروغ‌را راست کند! هزارویك‌دروغ گفته، آن یك دروغ هم راست نشده: درست‌حساب باش، تاشریك‌مال مردم باشی، ودرست قول باش، تا در چشمها عزت داشته بـاشی. گفتم: اگر نصیحت است همین سه پند بس است. مجلس ختم شد.

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم

فلك‌را سقف بشکافیم و طرحی نو اندازیم

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان‌ریزد

من وساقی به‌هم تازیم و بنیادش براندازیم

جناب حاجی محمد قلیخان آصف‌الدوله ـ پسر الله یارخان آصف‌الدولهٔ بزرگ ـ وزیر من برقرار شد. ومن مجدداً فرمانفرمـای فـارس شدم. از راه معمول به طرف اصفهان حرکت کرده، دراصفهان هم به‌ترتیب سفرهای سابق باتشریفات وارد شده، جناب صاحب دیوان هـم آنچه ممکن بود درتقدیم و مهمانی وتشریفات وغیره وغیره، به‌عمل آورد. روزی کـه علما به‌ملاقات من آمده بودند، جناب حجةالاسلام حاجی شیخ محمد باقر به‌من اظهار داشت و اظهار دلتنگی کرد که: چرا مارا گذاشته و می‌روید؟ من این شعر را درجواب جناب شیخ خواندم، چون یك نوع مقـام‌محرمیتی داشتیم، گاه‌گاه از ایـن نوع خوش‌آمدها می‌گفتیم به یکدیگر:

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت

یك‌چند نیز خدمت معشوق ومی کنم[2]

۱ـ بگردی = برگردی

۲ـ در اصل «کنیم».

از این صحبت خنده‌ای دست داد. دعای سفر به گوش ماخوانده به طرف قمشه راندیم.

دراین دوسال که من درفارس نبودم ، محمدقلیخان به‌رحمت ایزدی پیوسته بود. سلطان محمدخان به‌جای او ایلخانی شده بود. این پسردرجمیع صفات برخلاف پدرش‌بود«یخرج‌الحی من‌المیت و یخرج‌المیت من‌الحی » خاکستر ازآتش عمل می‌آید.

درحق این‌پسر ناخلف می‌توان‌گفت، بیست کرور مال، وچهل کرور املاك،وهشتاد هزار درب‌خانه[1] راکه ازجانی‌خان جدشان تاپدرش‌محمدقلیخان که درعرض صد سال‌باانواع نیك بختیها جمع کرده بودند، در ده پانزده سال ریاست ایل قشقائی، وخوانین قشقائی، ایل و بلوك، و املاك شخصی خودش وپول‌نقد وجواهر وغیره‌وغیره را بکلی تمام‌کرد. شب و روز مشغول‌چرس وبنگ وعرق وشراب وتلف‌کردن مال بود. یکی از اعمالش را مـی‌نویسم باقی را ازآن قیاس کنید:

صدهزار اشرفی در پیش حاجی محمدصادق تـاجر اصفهانـی گرو گذاشت، آن صدهزار اشرفی درعوض تنزیل رفت. یکصد وهفده‌هزارتومان نفع(فرع)حاجی‌محمدصادق‌ازاوادعاکرد وگرفت. خدا شاهد است‌که بیست نفر تاجروصراف‌از معاملات این مجنون، صاحب‌آلاف والوف شدند.عموی من حسام‌السلطنه ودیگران از این بدبخت کرورهابردند. حکایت‌ها دارد مال تلف‌کردن او! همین قدر می‌گویم: بقدر صد کرور ملك و مال را در مـدّت هفده هیجده سال تمام‌کرد.«الله‌الله؛ که تلف‌کرد وکه‌اندوخته بود!» [وی] بـا جمیع روسای قشقائی وخوانین قشقائی وجمعیت زیاد، به قمشه به‌جلوماآمده بودند .

ابوالفتح‌خان راـ که به‌عرضِ من[2]لقب صارم‌الدوله‌ای برای‌او گرفته

۱ـ درب خانه. درایتجا به‌معنی «خانوار» است. ۲ـ پیشنهادمن.

بودم از دولت،از قمشه مأمور به بهبهان کردم، باهمشیره‌ام افتخارالدوله، از این راه مرخص شده‌ورفتند. عرایض مشیروگماشتگان او درهر منزل‌پی‌درپی با«توبرهٔ اطاعت وانبان اطاعت» شرفیاب می‌شدند و به‌تحفه و پیشکش اسباب خوشنودی مارا-وجلب‌مرحمت مارا نسبت به خودش- فراهم می‌آورد . این سفر برخلاف سفر سابق- که از راه سمیرم علیا مهمان ایلخانی‌شدیم و رفتیم- از راه معمول وشاه‌جادهٔ خط فارس، از راه ایزد خواست وآباده و اقلید- که راه معمول است- به‌آباده راندیم. ازمقصود بیك تاامین‌آباد، و از امین‌آباد تاایزدخواست، به‌قرب دوهزارسوار، چه‌سوار رکابی خودمن، و[چه]مأمورین دولت که همراه من بودند؛سوار اوصانلوی خاروورامین-سیصدنفر- وسوار [اینانلوی] شاهی‌سون[1] صدنفر سوار ، دویزن[2] شاهسون،دویست نفر ، غلامان رکابی‌خودمن، دویست‌نفر، باقشقائیها وبهارلوئیها به‌قرب دوهزارسوارمی‌شد، دوطرف راه را منظماً به‌خط دشتبان گرفته روبه طرف منزل می‌رفتیم. دراین دو روز، من‌سی‌وچهار عدد، وباقی این جمعیت‌سیصدعدد، آهوزدند. درآباده هم یك شکارجرگه کردیم. خود من چیزی نزدم، ولی سوارها و نوکرها و تفنگچیهای آباده قریب هشتاد شکار زدند.

ازآباده به‌طرف سرحد بلوك بوانات وقنقری وسرحددودانگه‌وچهار دانگه رفتیم. درعرض راه ایلخانی سلطان محمدخان، ما را به جرگهٔ کوه‌آب باریك- که الحق شکارگاه خوبی است- دعوت کرد، وازایل قشقائی جمعیت زیادی آورده، الحق شکار مفصّل خوبی شد. یکصدو هشتاد شکار زده شد، تمام قوچ ومیش. هفت عددهم من زدم،برسرتاخت اسب. سه قوچِ پنج سال داشت، مابقی میش .

روز ورود شیراز هم مثل سفر سابق، جمعیت زیاد از نظام وغیرنظام

۱-دراصل«عین آلو.شاهسون = شاهی‌سیون(ترکی) = شاهدوست».(دایرةالمعارف‌فارسی)

۲-دویزن = دیویزیون.

به‌قدرپنجاه هزار زن ومرد باتشریفات معموله وطاق نصرتهای زیادکه‌درعرض راه بسته بودند،مارا پذیرایی کردند. مجدداً به‌همان‌عمارت سابق ورود کردیم. ارگ، اندرونی‌ماشد. باغ نظروخلوتهای باغ نظر، دیوانخانه ومنزلمان‌گشت. آصف‌الدوله درعمارت مشهوربه«اندرونی کوچك» که ازبناهای فرمانفرماست منزل کرد. مشیر بسیار متزلزل بود. اوراآورده واطمینان‌کامل دادم‌که ابداً تو تقصیری‌نکره‌ای، و ابداً چیزی از تو استنباط نکرده‌ام ، ولی به مضمون این قطعه:

ناکسی را که بخت یاری کرد
بـه تقالیب دهـر ، کس نشود
سگ‌مگس‌را اگر که قلب کنی
قلب اوغیر سگ مگس نشود[1]

باز درموقع خود خیانت وخباثت خود را از دست نداده، به‌موقع خودش‌آنچه توانست خیانت کرد. شرحش بیاید. تقریباً وضـع حکومت و وضع شکار ووضع مردم ووضع گردش ما،مطابق سفر اولمان بود ، و لیکن یك تفاوت داشت: به‌عموم کارها من شخصاً رسیدگی می‌کردم ومسئوول کل من بودم.

دراین وقت خداوند تبارك وتعالی چشم مرابه‌جمال فرزندی روشن کردکه انشاءالله‌تعالی به‌برکت حضرت امام حسین- روحی وجسمی‌له‌الفداء- یك صدوبیست سال باعزت وخوبی عمرکند. همدم‌السلطنه -زن من - پسری زایید. پس از عیشها و جشنهای معمولی بـه‌حضور همایونی عرض‌شد. اسم اورا سلطان حسین میرزا وملقب‌به«جلال‌الدوله»کردند.میرزای‌الفت اصفهانی که ساکن‌شیراز بود، این مصراع را تاریخ تولد او گفته:

«مژده که بلقیس مملکت پسر آورد».

۱- یعنی «سگ‌مگس» را از هرطرف که بخوانی همان می‌شود.

ییلاق ماهمان «کودیان» ملك ایلخانی بود. وضع شکار خرس و کبك و قوچ ومیش وغیره وغیره، همان ترتیب بود کافی السابق که نوشتم. در «دره بید» وتنگ کبوترخان وقلعهٔ ملاغلام و کوههای اطراف کودیان، همان قسم خرسها را درسوراخ می کردند، من رفته می‌زدم. همان قسم جرگه می‌کردند، من شکار می کردم، ذکرش مکررات است.

دراین سال [که] به‌خوبی وخوشی ونظم ختم شد. پدر تاجدارم به سفر کربلا و زیارت اعلیحضرت ائمهٔ هدی ـ ارواحنالهم الفداء ـ ازدارالخلافهٔ طهران حرکت کرده به‌طرف عراق عرب رفتند. مدحت پاشای مشهورمعروف حاکم عراق عرب بود. تشریفاتی که دولت عثمانی[1] برای چنین مهمان عزیزی فراهم می آورد، درسفرنامهٔ مبارك ـ که به‌خط مبارك ثبت است ـ مفصلاً نوشته‌اند، طالبین به‌آن سفرنامه رجوع کنند.

وقایع دیگر که درعالم روی داد، عمدهٔ آنها جنگ اطریش وپروس بادانمارك، وجنگ پروس بااطریش، وجنگ پروس بافرانسه، پی در پی روی داد. اگر چه مشهورتر و واضح‌تر از آن‌است که من بخواهم در این اوراق چیزی بنویسم [درحالی که] چندین هزارمجلدات ازاین سه حروب چاپ شده است و در دستهاست، ولی من هم مختصری می‌نویسم:

قسمت مرکزی اروپ که کلیهٔ این خاك را «نمسه[2]» می گویند، ازقدیم یك امپراطورداشت از خانواده حاپس‌بورك[3] ومکزیمیلین که تاکنون هم به

۱ـ در اصل «که‌حاکم عراق عرب بود باتشریفات دولت عثمانی که...»

۲ـ نمسه: نام کشوراتریش است که آن‌را «اتریش‌وهنگری» نیز گویند، زیرا این‌دو کشور تحت‌سلطنت یك پادشاه بود، ولفظ «نمسه» به‌معنی «گنگ» است، مأخوذ اززبان روسی. (ناظم‌الاطباء)

۳ـ حاپس‌بورك = هاپسبورگ اکثراعلام تاریخی و جغرافیایی این کتاب به‌صورت اصلی خودضبط و حفظ شده است.

قرب نهصد سال است این خانوادهٔ محترم برقرار است، و چندین دوك نشین و شاهزاده نشین هم بود، و یك مجلس شورای عمومی که تمام دوکها و شاه‌زاده‌ها وسلاطین صغیرنمسه [آنجا] جمع شده‌به‌ریاست‌امپراطوردرآن مجلس سالی یك مرتبه برای اصلاح مملکت وترتیب قشون‌ورعیت گفتگو می کردند [تا]در سرمقدم ومؤخر نشستن دوشاهزاده در روی‌صندلی ، نزاعی برخاست. همین بهانه شده، مملکت صغیر پروس جداشد. و شخص شخیص‌اعلیحضرت فردریك کبیر کـه از خانوادهٔ هوهند ولرن[1] است به واسطهٔ قابلیت و شخصیت شخصی ، مملکت کوچك پروس را خیلی در انظـار بزرگ جلوه داده و منظّم کرد.

مثلی است در فرنگستان‌ـخیلی مشهور و معروف‌ـکه : «کار را یك شخص می کند نه شخصها».

خروج و ظهور ناپلیون اول و شکستهای پی در پی اطریش، تقریباً تقویت کاملی به‌سلاطین صغیرآلمان داد، اگرچه‌پروسها هم از بازوی توانای قادر ناپلیون بسیار سخت زمین خوردند ، چنانچه هیچ‌کس‌گمـان برخاستن برای‌آنها نمی‌کرد، ولی به‌خواست خدا مجدداً خودرا گرفته درجنگ واترلو جزو دولتهای متحده با قشون بسیار خوبی داخل شدند.

گلیوم[2] اول در همان جنگ صاحب منصب سواره بود، بعد ازآنکه این شخص بزرگوار که‌تالی‌جدنامدارش فردریك‌اعظم بودـ یا [اگر] شاپور کبیر ایران لقب به‌او بدهم عیبی ندارد ـ بدواً در خدمات برادرهایش[کـه] پادشاهان پروس بودند خدمات کرد و جنگها کرد، واخراج بلد شد ؛ مصیبتها به‌سرش‌آمد، سالها درلندن گردش می کرد، باخواست خدا وقابلیت شخصی، مجداً بر تخت پروس برآمد. یکی ازنعمتهای خدا که به‌مضمون « اذاارادالله

۱ـ = هوهانزولرن.

۲ـ گیوم ،بنگرید به فردریك ویلهم دردایرة المعارف‌فارسی.

شیئاً[هیّیء] اسبابه»وزیر بی‌نظیری مثل «بیزمارك» خدا به او داده ، خدمات بیزمـارك و تاریخ اعلیحضرت ویلهلمای اول مفصل است. و تاریـخ خود بیزمارك که بیوگرافی شخص بیزمارك است که چه بوده وچه شد؟ چاپ شده در دستهاست. شخص تا نخواند بشخصه نمی‌داند این دوبزرگوار، و این دو آقا و نوکر، بقوت قلب و قوت عقل در مرکز اروپاچه کردند! دولت کوچك پروس راکه سی کرور رعیت داشت، به‌امپراطوری عظیم‌الشأن آلمان وبه‌لقب قیصری و امپراطوری مبدل کردند. سی کرور رعیت [به] یکصد و ده کرور کشید. اجمال این احوال این است:

دو حکومت‌نشین از خاك آلمان را، سالها بود ـ به‌قدریکصد سال ـ دولت دانمارك ضبط کرده بود، آنان دو ایالت مسمی بود به « شلزویگ » و «هویستن». بدواً آن‌دو ایالت، مختصرشورشی کردند. به‌اسم حمایت [از]آن دو ایالت، دو دولت قوی اطریش و پروس با دانمارك اعلان جنگ کردند و او را سخت شکستند تا دولت پروس ضبط کرد این دو ایالت را . اطریش چون خود را امپراطور نمسه می‌دانست توقعی داشت که او هم قسمتی ببرد:

گرگ و روبه را طمع بود اندرآن
کـه رود قسمت بـه عدل خسروان
عکس طمع هردوشان بـر شیر زد
شیر دانست این طعمها را سند
هرکـه باشد شیر اسـرار و امیر
او بدانـد هرچـه اندیشد ضمیر
هین نگه دار ای دل اندیشه خـو
دل ز انـدیشه‌ی بـدی در پیش او
داند و خر را همی راند خموش
در رخت خندند برای روی پوش

[شیر چون دانست آن وسواسشان
وانگفت و داشت آن دم پاسشان]
لیك با خود گفت بنمایم سزا
مر شما را ای خسیسان گدا
[ظانین بالله ظن السّوء را
چون منافق سر بیندازم جدا]
وارهانم چرخ را از ننگتان
تا بماند در جهان این داستان

درسر قسمت، میانهٔ پادشاه پروس با امپراطور اتریش جنگ مشهور معروف ساووا[1]، درگرفت. چون خدا می‌خواهد یك بنده‌اش را ترقی بدهد انواع نعمتهای ظاهری و باطنی را برای او فراهم می‌آورد، بعلاوه وزیر بی‌نظیری و معاون و مشیر با تدبیری مثل بیزمارك که خداوند به‌اعلیحضرت ویلهلما داده بود ، سردار بزرگی مثل مارشال مولك ـ که مسلماً و محققاً [برتر] از موسیو کوکولی وطورن وپرتس کنتی و ژول قیصر وسی‌پوو پومپی جَمِل ـ که حقیقتاً ازسرداران‌نمرهٔ اول دنیا بود ـ به‌این اعلیحضرت عطا کرد مارشال مولك را ـ [به] قوت قلم وبه‌ضرب شمشیراین دو وزیر ـ بیزمارك و مولك ـ شکست فاحش خورد، امپراطوراطریش در میدان«ساووا» برچهار-صد هزارقشون اطریش،عساکرپروس غلبه کردند[2].

بسیاری از سلطنتهای صغیر آلمان مستقلاً جزو پروس شد و بعضی دیگر هم به مختصر شرایطی سر به‌خط اطاعت پادشاهی پروس نهادند. یك سال از این مقدمات نگذشته بود که جهل وبدبختی...ناپلیون[3] سیم امپراطور فرانسه، و غرور فرانسه ، آن ملت عظیم را به میدان تدبیر بیزمارك و شمشیر

۱ـ دراصل «سادوا» است. ساووا : موضعی است در چکسلواکی، در ساحل‌رودخانهٔ بیستریتز که در ۳ ژوئیه ۱۸۶۶ میلادی درآن پروسیها بر اتریشیها پیروزی یافتند (لغتنامهٔ‌دهخدا). ۲ـ نوشتهٔ حضرت‌والا آشفته است به مدد تاریخ اروپا باید خوانده‌شود. ۳ـ در اصل«بسوی» .

موالك دوانید. سردار پروس که برادرزادهٔ امپراطور بود، مشهور به «فردریك شارل» بادویست هزار قشون پروس « مطس[1]» و « استراس بورغ[2]» را که ایالت عمدهٔ آلمان بود ـ که به قرب دویست سال بود فرانسها ضبط کرده و جزو فرانسه شده بود، ازعهد لوئی‌چهاردهم ـ با مارشال بازین سردارفرانسه و دویست هزار قشون فرانسه، اول جنگ «صف‌ومیدانی[1]» کرده واو را درهم شکست . و بعد استراس بورغ و مطس را محاصره کرده این دوقلعه را که مشهور بودند به «بکر» [و] تا آن سنه هیچ پادشاهی و هیچ قشونی‌به‌حمله و ضرب شمشیرنگرفته بود، حقیقتاً به حمله و ضرب شمشیر وغلبه، این‌شاهزادهٔ رشید فتح کرد.

مارشال‌بازین بایکصد وشصت هزار قشون و دو قلعه به‌محکمی‌مطس و استراس‌بورغ[2]، و پانزده‌کرور جمعیت این دو ایالت، تسلیم حضرت والا فردریك شارل برادرزادهٔ پادشاه پروس شدند، عقاب پروس در سراین‌دوقلعه مواج‌گشت و این دو ایالت جزو خاك پروس شد.

از طرف دیگر [سپاهیان[3]] ماك ماهون سردار مشهور معروف فرانسه و خود لوئی ناپلیون با سیصد هزار قشون فرانسه در « سدان »، بعد از چند جنگ ناامیدانه، به‌دست شاهزادهٔ دیگرپروس، فردریك که ولیعهداعلیحضرت [گیوم[4]]بود، به‌کل مضمحل وپریشان شدند. حضرت ولیعهد بر اعلیحضرت امپراطور[و]مارشال‌ماك‌ماهون‌غالب‌گشته، پس‌ازکشتار فراوان، شهر سدان را با امپراطور و ماك ماهون و دویست هزار اسیرگرفته به نظر پدر بزرگوارش اعلیحضرت ویلهلما رسانید، و پاریس را محاصره‌کردند پروسها. و بعد از نه ماه،و جنگهای سخت، آن‌شهر را فتح کردند. هزار وپانصدکرورتومان خرج

1– Mets

2– Strasbourg

۳– دراصل«بسرداری». ۴– دراصل«گلیوم».

جنگ از دولت فرانسه باایالتین «آلزا» «لورن»[1] گرفته مصالحه کردند. سیصد هزار قشون آلمان برای وصول این جرم(جریمه) که خرجش را فرانسه بدهد بهقرب یك سال در اطراف پاریس باکمال نظم اردوزدند وساخلوبودند.

دولت فرانسه از آن تاریخ به ریاست مسیو «تی پر» که از رجال معتبر فرانسه بود اعلان جمهوری کرد ـ الی یومنا هذا ـ که سی و شش سال است، آن جمهوری برقرار است. خود مسیو «تی پر» وزیر جمهور بود، بعد «ماك ماهون» وزیر جمهور شد. این شکست تغییر کلی در وضع عالم داد. عهدنامه سواستاپل تقریباً لغو شد، صدر اعظم دولت روس خطابه‌ای خواند که آن عهدنامه را لغو نمود: «ماحق داریم کشتی در دریـای سیاه برانیم و کشتی‌سازخانه بسازیم و حق حمایت به بغازها داریم».

همین گفتگو موجب این شد که جنگ سخت عثمانی وروسی بعداز سه چهار سال برپاشد. چون دولت انگلیس تنها بود، نتوانست جلوگیری کاملی دراین دعاوی پرنس کرچاکف صدراعظم روس بکند، فقط به‌بعضی پروتسها[2] وبعضی آرتیکلهای روزنـامه‌ها قناعت کرد. در «ورسایل»[3] پادشاه پروس اعلان امپراطوری کل ممالك آلمان راولقب قیصری بـرخود اعلان نمود، تمام دول قبول کردند:

یکی را دهی تخت و تاج و کلاه

[یکـی را نشانی بـه خـاك سیاه]

[یکی را برآری و شاهی دهی]

یکـی را بـه دریا به ماهی دهـی

۱ـ = آلزاس و لورن.

۲ـ پروتسها = پروتستها.

۳ـ ورسایل = ورسای.

خـدای بلندی و پستـی تویـی
ندانم چه‌ای هـرچه هستی تویـی

دولت کوچك پروس، درسه‌سال امپراطور[ی] عظیم‌الشأن آلمان‌شد، وامپراطور اطریش وامپراطور فرانسه وپادشاه دانمارك باکمال ذلت‌سر به رقبهٔ اطاعت اونهادند. قشون فاتح‌پروس چنین فتوحاتی که عقل بشر باورنمی کرد در ظرف سه سال کرد. سلطنت شاهنشاهی ، وسی کروررعیت، [به]یکصدوده کروربالغ‌شد.فرانسهٔ به‌آن‌چنانی را درهم شکست. ناپلیون فرانسه که‌تاریخش را مفصلاً نوشته‌اند، بعداز زحمتها وجنگها،امپراطورفرانسه شد، در «جنگ سدان» اسیروبه‌برلین اورا بردند. بعد مرخص شده به‌انگلیس رفت،آنجا از غصه‌بمرد، وپسر جوانش«شیرپرنس امپریال» که‌آخرین امید خانوادهٔ بوناپارتیان‌بود- شاید [اگر] زنده مـی‌ماندکاری می کرد- درقشون انگلیس‌درآمده درجنگ افریقا به‌دست کاکاهای کثیف کشته شد.

در خم چوگان حکم کـن فکان
مـی‌رویم از ایـن مکان تالامکان

* وجودهمایونی بعدازز یارت کامل درعراق‌عرب،به‌دارالخلافهٔ‌طهران مراجعت نمودند . میرزا یوسف مستوفی‌الممالك را از منصب وزارت داخله و مستوفی الممالکـی ایران معزول کرده وبه‌آشتیان فرستادند و حکم توقف دادند .

حاجی‌میرزاحسینخان‌مشیرالدوله- که‌مدتهاسفیر کبیر بوددراسلامبول- در رکاب مبارك بـه‌دارالخلافهٔ طهران آمده وزیر عدلیه شد . بدواً مـی‌توانم بگویم- وقادرم که به‌اثبات‌برسانم بادلایل صحیحه واسناد صحیحه که دردست است، واطمینان می‌دهم به‌خوانندگان که این اظهار مرا باکمال بی‌غرضی‌باور کنند- این شخص جمیع بدبختیها وعیوبات، وتمامی مملکت و غیرد وغیرد را درآغوش تزویر وتقلب ونانجیبی خودگرفته، به‌وطن عزیزما داخل کرد.

از ورود او، وقدم میشوم او، دیگر وطن عزیزما روی خوبی ندید : نفاق، جاسوس برای هم تعیین کردن، دروغ گفتن وغیره وغیره، تماماً را اووارد کرد. مجسمهٔ تقلب وتزویر بود. پای فرنگان را او داخل ایران کرد. آغاز امتیازدادن به فرنگان، وفروش حقوق دولت وملت را او بانی شد، ودیگران تکمیل کردند.[1]

خشت اول چون نهد معمار کج

می‌رود تا گنبد دوار کج؟

یکی یکی به موقع خود نوشته خواهد شد. امسال باز من در کمال استقلال حکمران، وحاجی آصف‌الدوله وزیر من بود. کارها به خوبی وبه ترتیب منظم می گذشت، من هم به ییلاق رفتم. وضع خرس توی سوراخ کردن ـ که آن وقت به من خبرداده می‌رفتم و اورا می‌زدم ـ و کبك زدن وغیره وغیره، به همان ترتیب سابق بود. ولی دوفقره برای من دست داد که می‌نویسم:

یکی برای قوچی به کمین می‌رفتم، پناهگاه درستی نبود، بتهٔ کوتاهی بود که اورا پناه کرده سینه‌مال سینه‌مال می‌رفتم. این کودیان[2] مارهای بزرگ قوی دارد، خیلی گزنده وقتال. همین قسم که سینه‌ام به زمین بود، وخودم را می کشیدم و می‌رفتم، وملاحظهٔ حرکات قوچهارا می کردم، چون می‌دانستم دراین علفزارها وچمن‌ها مار زیاد است، جلوخودم راهم به‌دقت می‌دیدم. به‌قرب پنج ذرع به آن بته مانده [دیدم] ماربزرگی چنبره کرده به من نگاه می کند، وسرش را برداشته متوجه من است، آنچه ممکن بود ـ حرکات وریگ پراندن وغیره ـ کردم که او ترسیده رد شود ونرفت، ومن هم جرأت پیش رفتن نکردم. بالاخره دستهٔ آرقالی فرار کرد. من برخاسته ازقهری که داشتم آن مار را باتفنگ کشتم. مخصوصاً چکمه پایم می کردم، وبی چکمه هرگز حرکت نمی کردم، برای اینکه

۱ـ برای شناختن چهرهٔ واقعی «مشیرالدوله» وآگاهی ازخدمات یاخیانت او، بنگرید به «تاریخ رجال ایران» نوشتهٔ مهدی بامداد، جلد اول، ص ۴۰۶ تا ۴۲۵،

۲ـ کودیان: دهی است در بخش اردکان شهرستان شیراز. (لغت‌نامهٔ دهخدا)

مبادا مار بزند به‌پایم.

سه روز قبل از این حکایت، یك سربازی از فوج کمره ـ که بسیار جوان خوبی بود ـ به شکار کبك رفته بود، مار پایش را زده بود، آنچه دکتر من میرزا عبدالوهاب خان معالجه کرد فایده نبخشید بمرد. و همچنین روزی محمدرضا خان فراشباشی یك مار بزرگی را کشته بود، درحضور من آورد، در شکمش بعضی برآمدگیها بود. فشار که دادند معلوم شد سه خرگوش را بلع کرده، از دهنش در حضور من بیرون آوردند. من با خود عهد کردم که تا عمر دارم دیگر در علفزار نگردم، اگرچه مرگ دست خداست.

اجل گشته میرد نه بیمارسخت. تاکنون باآن عهد خودم و ملاحظهٔ خودم باقی هستم. و یك چیز دیگر را هم دیدم که حقیقتاً خالی از تماشا نبود. صبحهای بسیار زود که شفق ندمیده باشد، رسم من بود ـ وهمهٔ شکارچیها این رسم را دارند ـ برسربلندیهای کوه رفته جای مناسبی را برای خود انتخاب می‌کنند، می‌نشینند شروع می‌کنند به دوربین کشیدن. شکارها همین که هوا روشن شد به چرا می‌آیند. صیاد آنها رادیده، اگرمکان مناسبی رفته وبرایشان ممکن شد، می‌روند می‌زنند.

روزی من به‌قاعدهٔ معهود سرکوه بلندی ـ که کوه قبله می‌گفتندش ـ و شکارگاه بسیارخوبی بود رفته، نشسته دوربین می‌کشیدم. گلهٔ بز و پازنی به‌چرا درآمد. من نگاه می‌کردم که ببینم به‌جای مناسبی می‌روند یا نه. پس دیدم گلهٔ شکار به‌هم خورد، تصور کردم ـ چون مکرر دیده بودم ـ که پلنگ برآنها جست وخیزی کرده. اگرچه از شکارها مأیوس شدم، گفتم تماشائی لااقل بکنم. وقتی که درست ملاحظه کردم دیدم قراقوش بزرگی بود، بزغاله‌ای بزرگ هفت هشت ماهه رااز گله‌ربوده به‌هوابلند شد. مقداری که من می‌دیدم در چنگالش بود و به‌هوا می‌رفت، معلوم می‌شود این عقاب به غیر از خوراك معمولش که خرگوش و کبك و غاز و درنا و همه‌چیز است، وقتی که گرسنه

شد شکار هم می گیرد.

درهمین‌جا، سانِ مادیانهای خودم را دیدم. من دو قسم مادیان‌داشتم: یکی گله‌ای که به‌قرب هزار رأس می‌شدند، یکی هم بندی که‌آنها هم به قرب پانصد رأس می‌شدند. چه در طویلهٔ خودم بود، چه پیش رعایای املاك من، کدخدا و نوکرها،سالها از این رمه‌ها کُره‌های فراوان و خوب به عمل می‌آوردند. چه به‌خودم‌سواری می‌داد،وچه به‌مردم می‌بخشیدم، چه به‌کارکالسکه‌خانهٔ خودم می‌خورد، چه مقدار زیادیش را می‌فروختند. مکرراسب ومادیان هزار تومانی‌ازاین رمه‌هابه‌عمل‌می‌آمد ـ که فروختند وخریدند ـ تا پانزده‌سال به‌همین قسم روز به‌روز باقی‌بود. بعد یك‌رنجی(بیماریی)به‌میان مادیانها افتاد، هزار وپانصد مادیان بالتمام با هفده هزار گوسفند از مال شخصی من بمرد:

قضا چون فروبرد نشتر به‌کار
رگ جمله تدبیرها بگسلد
چو آید به مویی توانی کشید
چو برگشت زنجیرها بگسلد

به شهر شیراز رفتیم. میرزا ابراهیم‌خان نوری، ملقب به‌سهام الملك، از بنی اعمام میرزا آقاخان‌نوری، صدراعظم در عنفوان جوانی گویا فراش خلوت پدر تاجدارم بود، و شیطنتی کرده از خلوت اوخارجش کرده بودند. بعد به تقلب و شیطنت که فطرت ذات این خبیث بود،جزو آردلهای‌سپهسالار میرزا محمدخان شده بود. بعد به سرتیپی افواج ثلاثهٔ اصفهان برقرارشده‌بود. به واسطهٔ رشوهٔ زیادی که همیشهٔ به‌رؤسای خودش می‌داده، وده برابرآن رااز مردم فقیر اصفهان می‌گرفت و خیانت به‌افواج و نظام می‌کرد، با افواج‌ثلاثهٔ اصفهان مأمور فارس شد. ای‌کاش گردنش شکسته بود ونمی‌آمد! این‌بدبخت وارد شد، بعد از سان دادن افواجش مرخص شد، به خانه‌اش رفت. از آن روز ورود با مشیرالملك که تقریباً از من مخوف بود، طرح الفت انداخته،

هم عهد و هم قسم شدند برتخریب . من هم [به‌سبب] غرور جوانی، غرور پسر پادشاهی، چندان ملتفت شیطنت و نکات آنها نبودم حقیقتاً. ومرا سخت فریب دادند، که [هرچه] در تمام عمرم مکرر فریب خورده‌ام از مردم ، مثل این دفعه نخورده و غافل نبودم.

درمراجعت موکب‌همایونی،برای‌قرارداد سال جدید خودم و جناب آصف‌الدولهٔوزیرم،چنان‌مصلحت‌دیدم که آصف‌الدوله‌به‌طهران برود،قرارسال جدیدرا گذاشته وبیاید. مشیر ازآن تدلیسی که داشت،مرا و آصف‌الدوله را ـهردومان‌را ـ گول زد. عرض کرد یك شخص‌بصیر بااطلاعی ازمملکت که‌از هرمطلبی‌سؤال کنندبتواندجواب‌دهد،وحساب‌دوسالهٔ فارس‌راازدفتربگذراند، همراه جناب‌آصف‌الدوله لازم‌است.این پیرغلام [را] که نمك‌پروردهٔ انواع نعمتهای حضرت اقدس والا هستم،مرخص بفرمایید دررکاب حضرت‌آصفی رفته، خدمات وجان‌نثاریها کنم. درحقیقت هردومان راگول زده؛ بدون اینکه خیالی کنیم و غوری کنیم به‌مطلب، تصدیق اکاذیب و اباطیل اوراکرده، اورا مرخص کردیم که برای اصلاح کارهای ما در خدمت جناب‌آصفی به طهران برود :

من در اندیشه که از نخل قدش میوه خورم
او در آن فکر که ازتیشه کند ریشهٔ ما

حضرات به‌طهران رفته، ما هم مشغول نظم مملکت و کار حکومتی خودمان بودیم. حضرات که به‌طهران می‌رسند، مشیر می‌بیند پیشرفتی‌وترتیبی در کارهای جناب آصف کاملاً هست، ضمناً با دوستعلیخان معیرالممالك ـ که سابقاً ذکری ازآن کردیم ـ که باطناً همه‌کاره و ظاهراً فقط به اسم معیری بود ـ بست و بندی کامل کرده ، قاسمخان ملقب به‌والی، عموی معیرالملك را بدواً به‌اسم وزارت، وبعد به‌خیال حکومت تراشیده و ترتیب داده،درحضور همایونی عرض کرده قبولاندند.

این مسأله دو جهت داشت :

جهت اول: نبودن مستوفی‌الممالك دوست من بود ، کـه از طهران بیچاره را اخراج کرده بودند.

جهت دوم: چون حاجی میرزا حسینخان‌مشیرالدوله، خیال صدارت و غیره داشت و همراهی‌معیرالممالك را لازم داشت، به‌این مختصر همراهی و ریشخند او مضایقه نکرد، هردو به‌حضور همایونی عرض کردند کـه برای وزارت ظل‌السلطان،قاسم‌خان والی مناسبتر است از آصف‌الدوله که مردملایم خوبی است،جلواین اغتشاشات‌را که تازه در فارس روی‌داده است، والی‌بهتر می‌تواند بگیرد. اغتشاش جدیدی که در فارس شده بود عبارت از این مطلب بود که ذیلاً می‌نویسم:

میرزاعلیمحمدخان قوام ـپسرحاجی‌قوام‌ـطرف مرحمت مخصوص من بود، وخود این فقره‌هم یکی از تقصیرات بزرگ مـن بود پیش مشیر ، بلکه تقصیر بسیار بزرگ وعمده‌ای بود . سهام‌الملك نمك بحرام بـابستگان مشیر تدارك بلوایی درشهر دیده بودند. صبح، چند زن از کسان مشیربه‌میدان توپخانهٔ فارس آمده‌ـباوجودی که نان در کمال‌وفور وارزانی بودـ می گفتند نانمان‌شور است یا تلخ! اینهاتمام تقصیر قوام است که بیگلربیگی شهراست! ما اورا نمی‌خواهیم. قوام که به‌درخانه من‌می آمد ـنزد منـ این دوسه زن و گفتگورا می‌بیند، به‌آدمهایش می‌گوید:اینهارا بزنید وبیرون کنید ـ تکلیف شرعی وعرفیش همین بوده که کردـفوراً سربازها که درمیدان بودندو ازپیش به‌دستورالعمل سهام‌الملك حاضروآمادهٔ این‌کار بودند، برسر قوام وعملجات اوریخته کتك فراوانی می‌زنندـ که حرمت میدان توپخانه و بست توپخانه را توشکستی، واین به‌غیرت نظامی ما جمع نمی‌آیدـباوجودی که بیچاره‌قوام نه‌حرمت توپخانه را شکسته،ونه‌ازبست کسی‌را کشیده، فقط درمیدانی که‌محل عبور ومرور جمیع مردم است به‌تکلیف خود رفتار کرده. فوراً افواج سهام‌ـ

الملك به‌بازار ریخته، دست‌به‌غارت مال مردم مـی گشایند، وجمعی از علما و اعیان ـ که‌سرحلقهٔ آنها حاجی‌محمد کاظم کدخدا بود ـ وناظم‌الشریعه‌وغیره که از دوستان مشیروهم شورهای سهام‌الملك بودند،دست به‌بلوا می‌زنند.عوام‌الناس بیچاره‌هم که نمی‌دانند چه‌خبر است، دست به‌تفنگ وچوب‌وقمه کرده،بلوای عام روی می‌دهد.

این اول بلوا و اول شورشی است که من دیدم. تعریف خود کردن وخودستایی غلط بزرگی است. اما خدا می‌داند ـ و چنانکه عوض هم داد ـ خدا چنان حوصله و عقل وتدبیری وجرأتی تحویل دادم واین آشوب‌بزرگ راکـه مفسدین در ششماه یا یك سال تدارك کـرده بودند در دو سه ساعت خوابانیدم، که‌می‌توانم‌ادعا بکنم«کار کمتر کسی است!» از آن‌طرف‌هم‌دوستان قوام وهم‌محلهٔ قوام ونوکران وکسان قوام ـ که آنها هم عدهٔ کثیر وجمعیت کثیری‌بودند ـ همین که خبررا شنیدند، تفنگچی زیادی برداشته به کمك قوام آمدند! یك مرتبه من از همه‌جا بی‌خبر نشسته بودم، دیدم قوام با پیرهن‌پاره و شکلی عجیب‌وارد شده، تفصیل را به من گفت. بدون اینکه به او جوابـی بدهم آغاسلیمان‌را ـ آغاباشی خودم‌را که آدم بسیاردرستی‌بودومنزلش‌خلوتی بود جنب ارگ ـ گفتم: جناب قوام را آنجا ببر،تغییرلباس داده نزد من‌بیاور! عمدهٔ تدبیر ، قایم و پنهان‌کردن قوام بود که اورا محترماً از این هنگامه‌خارج کردم،والا [اگر] یك‌آدم‌باغیرت‌جوشی بود ، ممکن نبود ساکت نشیند،حتماً هنگامه بزرگتر می‌شد، چنانچه دایم می گفت: به‌من‌اذن‌بدهید،تمام‌را کشته چه وچه می کنم. من یك تندی وتغیری به‌او کرده می گفتم: خـاموش‌باش! آنچه خود می‌دانم خواهم کرد، واورا به‌زودی ازپیش رانده وبرخاستم بیایم‌بیرون ببینم چه‌خبر است! دیدم سهام‌الملك دوان‌دوان بانعش کشتهٔ سه چهار سرباز ـ معلوم‌نبود شیرازی[ها] تفنگ زده‌بودند از دستهٔ مشیر، یابه تحریك خودش، یاسربازها ـ فریادکنان پیش من‌آمد، به‌این لفظ گفت: ای‌بی‌غیرت، به سرزن

و بچه‌ات شیرازیهای لوطی ریخته، وسرباز دولت راکه ناموس دولت است این قسم کشته! باز دستم را روی‌هم بگذارم وساکت باشم؟ حکم کن تا شهر را در ده دقیقه تل‌خاك بکنم! جمعی از نوکرهای من‌هم ـ که دوست بی‌عقل و نفهم بودند ـ بااوهمصدا گشته، فریادهای عجیب و غریبی می کشیدند که: باید شکم قوام راپاره کرد، و اورا دم تـوپ گذاشت، وشیراز را تل خـاك کرد! فحوای این شعر به‌خاطرم آمد:

دشمن دانـا نیـازارد تـرا
گر بیازارد ترا نادانِ دوست

روکردم به‌سهام‌الملك، گفتم: نه‌قوام مقصر است، نه شیرازی مقصر، تو نمك بحرام ولدالزنا هستی که نوکر دولت را بارعیت دولت، بدون‌اذن‌من به‌خون‌ریختن‌وقصابی [وا]داشتی! این بگفتم و[با] چوبی که در دست داشتم بناکردم به‌سر ومغزاوزدن، وچندین‌بار خیال‌کردم کـه حکم بکنم اورا طناب بیند ازند، چون‌از وجناب وحرکات وترتیب‌کار وبیاناتی کـه پیش‌پیش بامن می کرد، معلومم‌شد که: این‌حرکات زیرسراوست.

به بازی نگفت این سخن با یزید
که از من ، من ایمن ترم تا مرید

فوراً به‌غلامعلی‌خان ـ سرتیپ‌فوج‌دره جزین ـ وجان محمدخان‌سرتیپ فوج‌خلج ـ که هردوحقیقتاً گوهری پاك ونمك بحلال یکتا بودند ـ حکم‌کردم که این خائن راگرفته به‌حکم پدر تاجدارم «محبوس‌است واخراج است، از نوکری نظام ودولت، و بایدتاظهر ازشهرشیرازخارج بشود» و شیپور کشیده افواج را درباغ احضار کردم.افواج اصفهان که چنین دیدند وسهام‌الملك‌نمك بحرام محرك را،دربدر، دست از هرزگی کشیده، پنج فوج که حاضر بود در شهر، درباغ آورده‌دروب[1] باغ راگفتم بستند. خودم اسب خواسته، آنچه‌سیف

۱ـ دروب: جمع‌درب.

السلطنه،جان محمدخان، سرتیپ فوج خلج، و غلامعلیخان سرتیپ فوج درد جزین. وآقای امام جمعه به‌دست وپای من افتادند کـه خارج نشوم وبه میان جمعیت‌نروم، گفتم:

به نـام نکـو گـر بمیرم رواست
مرا نام باید ، کـه تن مرگ راست

بعد جناب امام،التماس زیادکرده که من همراه باشم. گفتم: چه عیب دارد. من و جناب امام جمعه ـ شیخ یحیی ـ منفرداً به میانِ جمعیت رفتیم ، به حاجی محمد کاظم گـفتم: چنانچه حسام‌السلطنه عموی من، حاجی رضای قاسمی را [که] مثل تو یك لوطی بودکشت ، من هم خوب بود امروز تو را بکشم! ولی چون خونریز و قتال نیستم، و مقصر راکه سهام‌الملك باشد گرفته و تنبیه‌کردم، برو دستجات خودت را متفرق‌کرده، درعوض این جان‌بخشی، این خدمت را بکن ! و به میان جمعیت برآمده به‌زبـان خوش و نصیحت و مهربانی،مردم را متفرق‌کردم، وهمان‌قسم از میان مردم یك‌راست به‌تلگراف‌خانه رفتم، شرح بلوا ومحرك و غیره و غیره راـبدون کم و زیادـ به‌حضور مبارك عرض‌کردم. زیاده ازشش‌ساعت‌طول نکشیداین بلوا، والان می‌تـوانم از روی صدق عرض‌کنم:

ولوله در شهرنیست جز شکن زلف یار
فتنه درآفاق نیست جزخم‌ابروی دوست

وجود مبارك ولی نعمتم قدری شور و شیرین ، نصیحت و مرحمت توأم به من جواب دادند، وبه من فرمودند: میرزا ابراهیم‌خان را خوب‌کردی روانهٔ طهران‌کردی. آصف‌الدوله به‌واسطهٔ ملایمتی‌که دارد به‌کار خدمت تو نمی‌خورد. قاسم‌خان والی‌راکه ذوجنبتین است ـ هم مرد افتاده‌ای است وهم به موقعش سخت ـ ما برای خدمات تو مشخص‌کرده به شیراز می‌فرستیم . قوام را هم چون طرف نفرت مردم واقع شده، بهترش این است‌که به‌طهران

بفرستی! هرچه از بی‌گناهی آن بیچاره و بی‌تقصیری او گفتم ، دیدم بی‌ثمر است، سهل است، اسباب سوءظن همایونی بیشتر می‌شود. قبول کرده که او را به‌طهران بفرستم. تقریباً این کاسه و کوزه‌ها به‌سرقوام‌بیچاره و آصف‌الدولهٔ بی گناه شکسته شد. شیطان عظیم که میرزا ابوالحسن خان‌مشیرالملك بود[1]، گوی را کاملاً از میدان ربوده و به مقصود خود نائل شد . ما هم تقاضای وقت را درسکوت دیده، سکوت [اجباری] اختیار کردیم. بعدکه معلوم شد ـ به شیطنت میرزا ابوالحسن خان مشیرـ چنان‌معیرالممالك به‌شاه[بابا] حالی کرده بودکه این بلوا و شورش به دستورالعمل خود ظل‌السلطان است ، چرا که بدون مشورت‌او قاسم خان والی را به وزارت فارس‌انتخاب کردید. چون ظل‌السلطان قدرت ونفوذی کامل در فارس دارد، برای نمودن وضع خودش به دولت اقدام به چنین کاری کرده. با وجودی که خدای واحد و نمك پدر تاجدارم شاهد وناظر است که در عالم ، من هیچ وقت در این خطوط نبودم . همه وقت مسبب الاسباب‌را قادر می‌دانم، نه اسباب‌چین‌را.

«من‌لاف عقل می‌زنم این کار کی کنم؟» ودلیل بزرگشان این بودکه اگر به حکم خود ظل‌السلطان این کار نبود ، چرا کار به این بزرگی در دو سه ساعت تمام شد؟ دیگر ازقدرت خدا و عدالت خدا غافلند که خداوند دست‌مظلوم را بهر حال می گیرد، ولاعلاج ظالم و متقلب تنبیه می‌شود ، چنانچه‌من سی‌وشش‌سال‌با عزت فوق‌العاده ـبعداز این مقدمه‌ـ زندگی کردم. آنانی که در این کار دست داشتند هیچ کدام بدون انتقام خدایی و تنبیه

۱ـ حاجی رضای فانی،یك مردی‌بود ملاك، بسیار آدم نان‌بده‌وبسیار آدم درست قول پاك فطرت، مشیر از خباثتی‌که داشت ، صد هزار تومان به حسام‌السلطنه دادکه‌او را بکشد، و املاکش را مشیر ضبط‌کند. آن بی‌مروت بی انصاف هم‌چنان‌کرد که مشیرخواسته بود. منتقم حقیقی از دودمان مشیر انتقام‌کشید: از مکافات عمل غافل مشو. (حاشیهٔ متن)

روزگار و طبیعت[رها] نشده ونرستند وتنبیه شدند. زیاده‌ازدو سه سال طول نکشید . و همین دلیل برصدق من وباکبازی من است.

باری قاسم خان والی به فارس آمد. من کمال احترام را به او کردم. آنقدرکه ممکن بود-حتی زیاده از شأن او وتکلیف سلطنتی خودم که پسر پادشاه‌بودم- به‌او مرحمت وهمراهی کردم، واو آدم پیرمردی بودهشتادساله، به قرب بیست سال در فرنگستان سفیر بود ، و از اهل فراماسیون. می‌خواهم بگویم آدم به خوبی او زیادتر ازیکی دوتا ندیدم. بعد از سه‌ماه آنچه‌آنها سعی کردندکه ازطرف می‌حرکتی سربزندکه آن‌را اسباب دست‌کرده به پدر تاجدارم شکایت کنند، ممکن نشد. روزی دیدم قاسم خان آمد پیش من وخلوت‌کرد. بعد از آنکه اظهار خدمات خودش و اجدادش را به پدرم و اجدادم[بازنمود[1]] و اطمینان حاصل کردکه‌این‌عرض اووراز اوپنهان‌خواهد ماند، به من گفت : ترتیب نوعی پیش آمده است‌که من درنمك خوارگی خانوادهٔ شما [ازگفتن رازی ناگزیرم، شما] خودتان به‌طیب خاطراستدعای شرفیابی حضور مبارك[2]را بکنید، زیاده بر این صلاح عرض نیست، از این بندهٔ پیر و چاکر قدیمی ! من تا باقی مطلب را استنباط‌کردم. آن پیر مرد پاکباز نمك بحلال بسیار گریست. خیلی دلم سوخت، دستی از روی‌تلطف به‌صورتش کشیدم، گفتم:همین‌قدر نمك بحلالی وپاس حقوق نگاه داشتی البته جزای خیر خواهی دید. مستقیماً به پدر تاجدارم تلگراف کردم « چون عروسی برادرم حضرت اقدس‌والا، نایب السلطنه کامران میرزاست ، میل‌دارم در این عروسی در طهران باشم،استدعا دارم مرا معجلاً بخواهید » آنها هم از خدا می‌خواستند، این نوع اظهار مرا فوراً قبول‌کرده‌مرا احضارکردند. من در باغ نو نقل مکان‌کردم . قاسم خان والی آمد آنجا، گفت: اگرمایل به‌نرفتن باشید،من می‌توانم قسمی کنم‌که اینجا بمانید. من این شعررا برای

۱- در اصل: « گفت ». ۲- یعنی برای‌خود.

او خواندم:

پس از کشتن شیر غران به قهـر
لگد خوردن از گوسفندان شهر

شایستهٔ مقام من‌نیست. بسیارتمجیدمراکرد، پای مرا بوسیده مرخص شد.مشیر متقلب آمده اظهار تأسفات ازرفتن من کرد. به او گفتم: برتوپوشیده نیست که قادرم بر تنبیه تو و همه‌نوع سیاست تو، ولی چون‌سیدی وملاحظهٔ سیادت و این شال سبز، و عشق من به‌خانوادهٔ طهـارت و رسالت، تـو را از تنبیهات سخت وارهانید:

نـژاد منـوچهر و ریش سفیـد
تـرا داد بـر زندگانی امیـد

ولی‌همین‌قدر بدان، به‌دست‌دیگران‌خیلی زودتنبیه‌کامل‌خواهی شد.

چو بد کـردی مشو ایمن ز آفات
طبیـعت را سزا باشد مکافـات
منـه بـر روشنایی دل به یك بار
چراغ از بهـر تاریکی نگـه دار
چه بـه گشتی‌طبیب از خود میازار
که بیماری پدیـد آید دگـر بار
چو خرمن بر گرفتی گاومفـروش
که دون همت کند نعمت فراموش
نبـایـد آدمی چون کـرهٔ خـر
چو سیر آیـد نگردد گـردمـادر

(دهخدا ـ امثال وحکم)

باری، گریهٔ زیادی کرد!پای مرا بوسیده‌برفت.شومترین و کثیفترین اسفاری بود کـه من در تمام عمر کردم، و امیدوارم ازکرم خداوند تبارك و تعالـی ، دیگر چنین سفری نکنم. چه از ابتدای سنهٔ ۱۲۸۶ تا سنهٔ ۱۲۸۹ ، در این سه

سال چنان قحطی در تمام خاك ایران شده بود ـ بخصوص در صفحات طهران واصفهان وعراق، ذیلش هم به‌سختی هرچه تمامتر کشیدبه‌فارس ـ که[مردم]از خوردن سگ و گربه ـ حتی [مرده‌های] یکدیگر را هیچ مضایقه نداشتند.

چنان خشك سالی شد اندر دمشق
که یاران فراموش کردند عشق
گرسنه شکم برنمد دوخت چشم
که همسایهٔ گوشت بوده است پشم

از زرقان ـ که‌منزل اول فارس است‌به‌طهران ـ عرادهٔ کالسکهٔ‌ماجزروی مرده یا کشته‌ای که مردم‌به خیال‌اینکه‌چیزی دارد [اورا کشته‌بودند]، ومعلوم‌شد چیزی‌ندارد، ویا آدمی که قریب‌الموت‌بود [نگردید][1] و چیز دیگرندیدیم، تا وارد طهران شدیم . بعد از من ، صاحب دیوان حکمران اصفهان شد [چون] نتوانست‌زیست کندمعزول شد.

ابوالفتح میرزا پسر حسام السلطنه سلطانمراد میرزا [حکمران اصفهان شد و] [2] حسینقلی خان مافی، ملقب به سعدالملك وزیرش بود.

این‌سعدالملك بیچاره خدمات زیاد به‌حسام‌السلطنه‌کرد، بعد به‌قسمی این بیچاره را صدمه‌زد و اذیت‌کرد که مافوق او متصور نیست ! اما بعد به مرور « نظام السلطنه » شد و ترقیات عمده کرد، از قبیل حکومت فارس و عربستان[3]وغیره وغیره .

همشیرهٔ بزرگ من افسر الدوله عیال ابوالفتح میرزا [حکمران اصفهان بود] [4].وقتی که وارد اصفهان شدم، چه اصفهانی دیدم! «عالیهاسافلها» شده، تمام خراب [و] کن‌فیکون شده :

۱ـ در اصل «گردید» یعنی ازشیراز تاطهران چیزی جزمرده و کشته، یا آدم در حال مرگ ندیدیم .

۲ـ در اصل«بوزارت» ۳ـ بخش حومهٔ شهرستان گلپایگان، در استان خوزستان. (دایرةالمعارف‌فارسی)

۴ـ در اصل « در اصفهان حکمران بودند ».

برجای رطل و جام می، گوران نهادستند پی
برجای چنگ و نای و نی، آواز زاغ است و زغن

به قرب صدهزار کس از اهل شهر مرده و «فناء فی‌الله» شده‌اند. تمام دکاکین بسته، بازارها خراب، هیچ چیز پیدا نمی‌شد. خودم به چشم خودم دیدم، درمیان رودخانهٔ زاینده رود، چاهی کنده بودند به‌قرب سی ذرع، آبی به‌زحمت می‌کشیدند برای مشروبات (نوشیدن) همینکه دلو بالا می‌آمد سگ و گربه و آدم و کلاغ و گنجشک ـ بدون ترس از یکدیگر ـ به روی هم می‌ریختند! هرچه بخواهم از پریشانی مردم و خرابی [حال] مردم بنویسم هزار یك را از عهده برنمی‌آیم. به طور یقین در غلبهٔ مغولان آنچه قحطی در این دوسال به سر اصفهان وارد آورده بود، لشکر تاتار و امیر تیمور خونخوار نکرده بودند. وضع کاشان هزار درجه از اصفهان بدتر، به‌مضمون «گل بود به‌سبزه نیز آراسته شد!» چه کاشان [همیشه کم‌آب بوده] و این مزید برعلت شد. قم از او صد درجه بدتر.

یك درویشی را دیدم در قم گرفته بودند ـ از اهل نهاوند ـ که او شصت و دو آدم و طفل [را] گرفته بود و خورده بود! منزل این درویش درچاهی بوده، به هر کس که قادر می‌شد درپس کوچه‌ها و غیره از اطفال خفه کرده می‌خورد. او را در میدان صحن پاره پاره کردند. واقعاً برای ماها از دیدن این‌قدر مرده و این قدر قریب‌الموت، یك نوع انقباض و کدورت و دلتنگی دست داده بود که ذکرش هم موجب دلتنگی است! به همان ترتیبات سابق با تشریفات سلطنتی فوق‌العاده وارد طهران و شرف اندوز خاك پای مبارك و تقبیل آستان مبارك، وبعد رسیدن خدمت علیاحضرت مهد علیا، وبعد در نظامیهٔ مرحوم میرزا آقاخان رفته وخزیدیم.

من از اصفهان، گماشتهٔ امین‌صدیق خودم «میرزا سلیمان‌خان» نام را که منشی‌باشی من بود، با نوشتجات وتحف وهدایا از راه عراق نزد میرزا یوسف

مستوفی‌الممالك فرستادم. اگرچه راه بسیار مخوف بود ، ولی این شیر مرد پاکباز رفته مستوفی‌الممالك را دیده ، پیغامات ونوشتجات مرا داده، جواب شافی کافی با تعلیمات صحیح- بهتر از آنچه تصور می کردم- گرفته و این خدمت خودرا انجام داده به طهران آمد . چون اسمی از این شخص منشی بردم، تاریخ زندگانی اورا هم درذیل‌این مطلب خواهم‌نوشت.

این شخص از نجبا و خانوادهٔ بسیار محترم شیراز است . اصل خانوادهٔ اینها در عفت و عصمت ونجابت وطهارت وپاکبازی وغیرت . شهدالله، شهرهٔ آفاق و در فارس‌خانوادهٔ اولند. [او] ازاولادخلف بیك مرحوم که از امرای اول صفویه بودند، هست. مادرش شیراز [ی اصیل] از نجبای خانوادهٔ زندیه است. در بدو عمر در خدمت جناب میرزا سعید خان وزیر امور خارجه بوده ، مأموریتی به بحرین پیدا کرده [پس از] مراجعت از آنجا در جزو چاکران من منسلك شد. بدواً میرزا سلیمان خان منشی [سادهٔ] من بود، جزوسایرمنشیها ، بمرور از صدق شخصی وپاکبازی شخصی‌خودش و نمك بحلالی، میرزا سلیمان خان و « منشی باشی » من شد. چند سال بعد ملقب به‌رکن‌الملك ـ که از القاب معظمهٔ این دولت علیه است ـ و نایب‌الحکومهٔ من دراصفهان شد، الی یومناهذا،چهل سال است که نوکرمن‌است. بینی وبین‌الله نفسی و قدمی بدون خیر من وصلاح من‌نکشیده ونزده.

گل بی خار میسر نشود در عالم

گل بی‌خارجهان‌مردم نیکوسیرند[1]

[از همه نوع] طبقات از شاهزادگان عظام وغیره و غیره به قرب ده‌هزارنفر [بخدمت] درب‌خانهٔمن آمدند، باانواع آلایش وخیانت به‌خدا و خودشان،وخلق‌خدا وولی‌نعمتشان ـ که من باشم- کردند ورفته[اند].این مرد پاکباز تاکنون باقی‌وبرقرار است و[حتی]یك‌مرتبهٔ جزئی، طرف‌بی‌مرحمتی

۱ـ شاید در اصل « صاحب هنر » بوده.

من نشده است. چنانچه در این دنیا با عزت وروی‌سفید زیسته، ان‌شاءالله در آن دنیا هم این قسم باشد. و خدا حفظش کند که آخر کار را هم به خوبی بیاورد[1].

عروسی‌برادرم حضرت والا نایب السلطنه [با][2] دختر حسام‌السلطنه ملقب به«سرورالدوله»باکمال خوبی وشکوه ختام پذیرشد.

روزی‌شخصی واردمنزل من‌شدبا صدراعظم،حاجی میرزا حسینخان، اگرچه من درجوانی و طفولیت اورا مکرر دیده بودم وپیش پدرش میرزا یعقوب‌خان‌فرانسه‌درس می‌خواندم،ولی‌تغییرشکل کرده بود. قدری پیش آمده دست مرا بوسید و گفت: مرا نمی‌شناسی؟ گفتم: چرا، باید شما جناب‌میرزا ملکم خان باشید، پسر استاد من میرزا یعقوب خان. بسیار اظهار تشکر کرده‌با صدراعظم‌نشسته، قدری صحبت مکتب خانهٔ من و معلم‌خانهٔ من، وعهد میرزا آقاخان، گفتگو شده‌رفتند. این‌میرزاملکم خان، مترجم‌وجزواعظم‌ونایب‌اول و مستشار فرخ خان امین‌الدوله بود. در سفر سفارت کبرای پاریس خدمات بزرگ دربستن عهدنامه میان دولت ایران وانگلیس کرد. در مراجعت‌ازبرای اینکه شاید این تخم نفاق وشقاق که در ایران روییده وبه قسمی ریشه‌دوانیده که ریشهٔ خانوادهٔ ملت چهار هزار ساله راکنده، از میان بردارد. [اودرایران] مجلس فراموشخانه قرار دادکه شاید مردم، برادر وبرابر و خیرخواه‌یکدیگر بشوند! بیچاره ندانست:

بدبخت اگر مسجد آدینه بسازد

یا سقف فرود آید ویاقبله کج آید.

ایرانیهای مبغض بدبخت حقیقی ، این بیچارهٔ پاکباز را به‌کشتن دادند؟ خدا نخواست. نوعی به اعلیحضرت شاهنشاه‌خدمات این‌را وپاکبازی این راخیانت‌به قلم‌دادندکه مجبوراً وطن‌عزیزش‌راکه‌واقعاً بسیار دوست‌می‌-

۱ــ یعنی«خداکندخدمت‌صادقانه‌اش‌تا پایان‌زندگی‌ادامه‌یابد» ۲ ــدراصل «برپا شد».

داشت، وولینعمت تاجدارش را زیادتر ازوطنش، ترک داد و وداع گفته به غربت رفت.

یکی ازکارهای‌خوب «حاجی میرزاحسینخان» فقط می‌توان همین کار راگفت، دیگردرعمرش کارخوبی نکرد. مجدداً این بیچاره را به وطن آورد. چون عدالت خداوند دستگیر جمیع مظلومین است ، ثابت شدکه تقصیری ندارد [در نتیجه] سفیرکبیر انگلیس شده به لندن رفت. در این مدتی‌که به طهران بود، کمال ارتباط را بامن داشت . چون آدم با هوش عاقلی بود، همه کس را جلب می‌کرد به طرف خودش.

این‌سفر ، من خیلی طرف مرحمت پدر تاجدارم‌شدم،هر روز ـحتی ایام تعطیلـ به‌حضور همایونی مشرف می‌شدم، واگر گاهگاهی غفلت می‌شد، آدم آمده مرا حتماً می‌برد . در تمام سفرهای جاجرود و «دوشان‌تپه» نیز در رکاب مبارك بودم. این سفر ما درطهران‌به قرب سه ماه طول‌کشید.دراین‌وقت عدالت خداوند ـتبارك‌وتعالیـ وپنجهٔ تقدیر، کار خود را کرد.والی،درفارس به‌رحمت ایزدی پیوست. معیرالممالك هم‌که نفوذ غریبی و قدرت غریبی در طهران ودر درب خانهٔ دولت داشت ناخوش شده بعد ازچندی بمرد.

برد کشتی آنجاکه خواهد خدا

اگـر جـامه بر تن درد ناخـدا

مامجدداً به حکم تقدیر فرمانفرمای فارس شدیم، به‌وزارت حاجی ظهیرالدوله محمد ناصر خان‌که سفر اول‌وزیر ما بود: من‌سه سفر حاکم‌فارس شدم : سفر اول به وزارت ظهیرالدوله و قوام‌الدوله‌دوسال ـیکی یك سالـ وزیر من بودند. سفر دوم به وزارت آصف‌الدوله‌حکمران فارس شدم؛دوسال تمام جناب آصف‌الدوله وزیر من‌بود.

سفر سوم به وزارت این ظهیرالدوله باز حکمران فارس شدم.دراین سفر هم دو سال تمام ـ کـه سنهٔ ۱۲۸۹ و سنهٔ ۱۲۹۰ [باشد] ـ در فـارس

بودم ، دو سال تمـام باز در فارس بودم ـ که کلیةً شش سال تمام حکمـران فارس بودم ـ و دوسال هم در این میـان حکمران اصفهان شدم. یك سال بـه وزارت مجدالدوله، یك سال هم به‌وزارت صاحب دیوان، و چهار سال تمام هم به وزارت مرحوم بهاءالملك حکمران مازندران و استرآباد بودم ، کـه تقـریباً وقتی از حرمخانهٔ سلطنتی خارج شدم تا به امروز دوازده سال تمـام است که مشغول حکمرانی و فرمانفرمایی این حدود هستم، و روزنامه‌اش را نوشته‌ام .

با حاجی ظهیرالدوله مأمور فارس شدیم. باز به‌همان ترتیب مهـمانی حضرت عبدالعظیم از شاه وحرمخانه و مهدعلیا، وهمان تـرتیبات اسفارسابق شده منزل به منزل از جادهٔ خط معمول ـ که از طهـران به فارس می‌رود که تقریباً از شمال به جنوب می‌رویم ـ راهی شدیم. واجب است مختصری‌هم در روزنامهٔ خودم از وضع «حاجی‌میرزا حسینخان» بنویسم.

این حاجی میرزا حسینخان، پسر میـرزا نبی‌خان قزوینی است ، از اولاد عابدین بیك مشهور و معروف که بسیار شغل پستی و کسب نا شایسته‌ای داشت . ولی میرزا نبی خـان شخص زرنگی بود . بواسطهٔ زرنگـی شخص خودش ترقی کرد . چهار پسرداشت. حاجی میرزا حسینخان پسربزرگش، و پسر دومش نصرالله خان،سیم یحیی‌خان، چهارم میرزا عبدالله خان. شعـری مشهور و معروف است:

تو اگر باغ گلی ، او چمن یاسمن است
در گلستان جهان هـر دو ندارید نظیـر

این شعررا بایددرحق این چهار برادر این قسم خواند: «درخارستان جهان هرچهار ندارند نظیر!».حقیقتاًچهار شیطان‌مجسم بودند، بخصوص‌برادر بزرگشان حاجی میرزا حسینخان ، چون مدتهـا درعثمانی و اروپ و مصـر زندگانی کرده‌بود،منظوراصلیش ومقصودکلیش‌تغییروضع‌سلطنت قاجاربود،

وخیانت به ولی‌نعمت تاجدار. وبهترین راه برای این مقصود « نفرت عامه‌را ازدولت ونفرت دولت‌رااز عامه» فهمیده بود. آنچه ممکن‌بود میـان‌قبلهٔ‌عالم با خانوادهٔ سلطنت و نوکرهای صدیق دولت و رعایای مطیع بیچارهٔ پاکباز لاینقطع فساد می‌کرد و شیطنت. خدا نخواست والا از مدحت پاشای‌عثمانی وحسین عونی‌پاشا وسایرخائنین، هزاردرجهٔ خیالاتش بالاتر، وشخص‌خبیثش بدتر بود. چون مرا سنگ بزرگی وعایق بسیار بزرگی درجلو خیالات‌نجس خائنش می‌دید، زیادترازسایرین با من‌بد بود، و ساعی بود ولینعمت تاجدارم را نسبت به من بی‌مرحمت و با سوءظن کثیر[کند] و مرا ناامیـد و مأیوس. چنانچه ـ خدامی‌داندشایدـ در این‌راه آنچه‌ممکنش‌بود ازبذل مال‌وغیره‌وغیره وصرف خیال‌کوتاهی نکرد. هزار بار بامن عهد وشرط بست! چون طـرفین می‌دانستیم آب درغربال پیمودن وآب درهاون سودن است، ممکن‌نبـود نیم ساعت این دوستی برقرار بماند. همین‌که راضی‌شد و اسباب‌چینی کرد که من به فارس بروم، دوشیطنت بزرگ ودو خیال‌کرده‌بود: یکی اینکه‌نفوذ مرا در دربار می‌دید، وعقل مراوقوت قلم مرا وسواد مرا ملاحظه می‌کرد[1]ومرحمت شاهنشاه رابه‌من. می‌خواست من‌ازدربار دولت‌دورباشم[که]جولانگاهی‌کامل برای‌خیالات میشوم خودش‌داشته باشد. و یکی‌اینکه‌در دوری من ـ بخصوص مملکتی پرآشوب مثل فارس وشخص ساده‌ای مثل ظهیرالدوله که‌کاملاً اورا فریفته بودواسباب دست‌خودقرار داده بود...قراردهد[2].

چون خدا خواهـد نگفتند از بتـر

پس خـــدا بنمود شان عجز بشر

تابتواند مرا متهم وبدنام وچرکین‌درنظر پدر تاجدارم ومردم بکند. چون‌خداوند تبارك وتعالی خالق همهٔ ماهاست، به مضمون: «من‌حفر بئراًلاخیه لقدوقع‌فیه».

۱ـ ازاین‌کتاب قوت قلم واندازهٔ سواد حضرت والا نیك هویداست !؟

۲ـ درمتن جمله تکراری است.

عدو بکند چهی، لیك خود فتاد درو

مثل بود که هماره به‌چـه بود چه کن

برای من پیشرفت وترقی ونیك نامی شد، اوبه‌زودی ـ چنانچه‌بیاید ـ دچار اعمال کثیفه‌اش شد ، تاجان را درسراین قمار بدبختانه‌اش گذاشت که به‌مرور بیاید.

مامنزل به‌منزل از همان خطوط اسفار اول بـه‌اصفهان،واز اصفهان به فارس ـ باهمان‌تشریفات وترتیبات‌سلطنتی وطاقهای نصرت وغیره‌وغیره ـ وارد شدیم. اما من کاری که کردم، این سفر، میرزا علی محمدخـان قوام‌الملك را ـ خواه مخواه صدراعظم وظهیرالدوله‌راهمراه خود بردم . واین‌سفر، «نظامیه» رادر طهران خریدم، بابنّایی که‌درآنجا کردم و مُبلی که برای‌آنجا خریدم و خرجی که‌دراین سنوات کردم‌باید«سه کرور ونیم »باشد که سیصد وپنجاه‌هزار لیره می‌شود. [نظامیه] درسی سال‌قبل از این، اول خانهٔ طهران‌بود، اما امروز به‌واسطهٔ خانه‌های خوب که ساخته‌اند ، و چرك شدن و کهنه شدن مبلهایش و نبودن من درسرآن‌خانه، نمرهٔ دوم خانه‌های طهران است. آن شکوه و جلال قدیم دراونیست «سیصد وپنجاه‌هزار لیره» مطابق‌ثبت دراو خرج وخریدشده. میرزا عبدالوهاب‌خان حکیم‌باشی‌من به‌رحمت ایزدی پیوست. میرزاتقی‌خان حکیم باشی‌را ـ که مردفاضل لایقی‌بود ـ حکیم‌باشی خودم کردم.

چشم میرزا ابوالحسن‌خان مشیرالملك که این سفر به‌من افتاد وقوام را همراه من دید، حالتی بدودست داد که دل من سوخت؛ اورا پیش‌خواسته درمیان‌آن همه‌رجال فارس‌وازدحام، به‌قدری به‌او مهربانی کردم که‌مدتی‌اسباب تعجب ظهیرالدوله وغُرغُراوو تمام مردم شد. ولی چه حـالتی مشیر داشت ، گفتنی نیست!

در نمازم خم ابروی توبر[1] یاد آمد

حالتی رفت که محراب به‌فریاد آمد

منزلهای ماهم ـ کمافی‌السابق ـ همان‌ارگ‌وباغ نظر، وظهیرالدوله‌همان اندرونی کوچك بود، شب آن‌روز عریضه‌های طولانی بـاخضوع وخشوع به توسط آغاسعیدخواجه ـ مشیرالملك ـ که بسیار کاکای زبان فهمی بود، به‌ترتیب ذیل برای من وزنم همدم‌السلطنه ازطرف مشیرالملك آورد.

پیشکشی من، دو رأس‌اسب عربی بسیار بسیارممتاز و دوهزار تومان اشرفی، ودوساعت قاب طلای مکب و دوجعبه تفنگ انگلیسی: یکـی گلوله زنی ویکی ساچمه زن نمرهٔ ۱۲ بود.

پیشکشی همدم‌السلطنه، یـك تسبیح‌مروارید بسیار بسیارخوب که دو هزار تومان قیمت داشت، و یك بقچه شال که‌سی و شش طاقه شال‌در او بود. برای جلال‌الدوله و کوکب السلطنه و شوکت السلطنه هر یکی پانصد عـدد اشرفی. درعریضهٔ من‌این‌شعر را نوشته بود:

آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست

حاکم است ودست اودست‌خداست

من بعدازآنکه کمال اطمینان را دادم به‌او، در جواب عریضه‌اش این شعر را نوشتم:

روبها ! چون جملگی ما را شدی

چونت آزاریم کـه تو ما شدی

مـا تورا و جمله اشکاران تـورا

پای نـه بر چرخ گردان بـر ترا

بـه‌جد مطهّـرت؛ هیچ‌ازتو در دل ندارم، همان است که وقت رفتن طهران به‌تو گفتم، اگر قلبت بد است وتقصیری کردی، پنجهٔ تقدیرکار خود ر

۱ـ شاید دراصل «با» یا «در» بوده است.

خواهد کرد. به‌دستگیری از طرف مـن مطمئن باش! کاکاسعید عذر خواهـی می‌کرد،چاپلوسی می‌کرد، به‌اوفهماندم ومطمئنش کردم که به‌هیچ‌وجه درصدد انتقام حتی بی‌مرحمتی جزئی وبی‌آبرویی‌هم نیستم، حتی بـه‌کاکاگفتم: تو از طرف من قول بده، وان‌شاءالله ترا روسیاه نخواهم کرد پیش‌آقـایت ، ومشیر را مطمئن‌کن. کاکاهم شیرازی بـود وشوخ، قدری اوبـا من شوخی کرد که «آقاجان،خدا مرا رنگ‌کرده، تو رنگم‌نکنی!» چون این مثلی است‌درشیراز می‌گویند «رنگم نکنی» انگشتری الماس بـه‌کاکا داده قلباً وباطناً اورا مطمئن کردم و رفت . چون خیالات حاجی میرزا حسینخان را خوب می‌دانستم که درضـدّ من ودر پی من است ، اگـرچه ظهیرالدوله قـابل مطلبی‌نبود[1] ولیکن احتیاط شرط بود:

«مردآخربین مبارك بنده‌ای‌است».

آنچه بیند عاقل اندر خشت خام

کی ببیند جـاهـل اندر آینه؟

ظهیرالدوله را خواستم،مُهرخودم‌را ازکوچك وبزرگ‌بالتمام به‌او دادم ودستخطی مفصلاً به خط خودم نوشتم، جمیع جزئی وکلی‌کار را به‌او رجوع‌کردم، گفتم: خیال نکن‌که این‌پنج شش‌سال در میـان «بادخورده[2]»تو همان ظهیرالدولهٔ قدیم، ومن‌همان ظل‌السلطان قدیم هستم. باید همان تـرتیب قدیم‌مجری باشد!، آنچه‌آن‌بیچاره باقددراز وریش‌درازش خواست‌به‌تدبیرات خنك ازچنگ من خلاص شود،وبه‌دستورالعمل صدراعظم بتواندکاری بکند، به اوفهماندم‌که غیرممکن‌است، ومن مسبوقم از خیالات آنها. واگرلجاجت بکنید،من‌حتماً به‌طهران خواهم رفت، ولی بی من واسم من، تورا مستقلاً به فارس نخواهندگذاشت! از این‌همه پول ونعمت وعزت عری[3] وبری خواهی شد. وبعدهم خدمات اجداد اورا ونعمتهای‌اجداد خودم‌را به‌یادش‌آورده ، به

۱ــ یعنی چندان خطرناك نبود. ۲ــ فاصله افتاده. ۳ــ عری = عاری.

وضع ترکمانی و ایلی پیش آمده، تا یك درجه از همدیگر گذشتیم. آنچه دستخط خواست به‌او دادم، و آنچه اسناد خواستم به خط خودش ازاو گرفتم. بعد از آنکه ترتیب خودم وظهیرالدوله وولایت را درست کردم، وهمه‌کاررابه اوسپردم ومسؤول کل‌شد، ترتیب قرار دادخودم‌رابه‌توسط تلگراف بلاواسطه به پدر تاجدارم عرض کردم، واستدعا کردم این ترتیب را تصدیق بفرمایند. چون کار گذشته بود،ومن هم‌درمرکز حکومت قرار گرفته بودم، شیطنت‌صدر-اعظم بی‌فایده بود. نتوانست درکار شیطنتی‌بکند. پدر تاجدارم هم تصدیق‌این قرارداد مراکرد. من تقریباً تا یك درجه از مسؤولیت و شیطنت صدر اعظم آسوده وفارغ‌البال شدم. به خیال شکار وعیش و اسفار افتادم. پیش خودمی-گفتم‌این‌هم‌یك‌راهی‌است تا ببینم چه‌پیش می‌آید. دراویش می گویند «آنچه پیش آید خوش آید».

در این سنوات آنچه واقعات عمده افتاد درعالم، ازقرارذیل است: دولت‌قوی‌شوکت‌روس‌به‌سرداری‌جنرال کفمان- که اصلاً پروس، ولی‌نوکر دولت روس است- از حدود تاجکند وخجند از سیحون‌گذشته، سمرقند و بخارا رابا شهرسبز، پس ازیکی دوجنگ وقتل عام سمرقند - بعد از آنکه مطلع شده‌بودند وشوریدند -وگوشمال سختی که به اهل فرغانه داد، کاملاً ضبط وفتح نمود. قشون روس وارد بخارا شد، امیر ضعیف‌کثیف بخارا را با شرایط بسیار سخت برقرار کرد،وسمرقندوفرغانه را ازحد «رودزرافشان» که شعبه‌ای است از سیحون، کاملاً در تحت حکومت‌خود قرارداد. وبعدلشکر به حدودخوارزم کشید. «هزاراسب وخیوق» و تمام خوارزم را بعد از جنگی سخت و کشتاری‌زیاد، به‌سرداری‌اسکوبلف‌ضبط کرد، آنجا رانیزبعداز گرفتن جرم [خسارت] زیادی که مافوق طاقت‌خوارزمیان بود- مخصوصاًبرای‌تمامی آنها این قسم کرد-باشرایطی سخت‌تر ازشرایط‌خان بخارا، به‌همان‌خان‌خیوه بازگذاشته و رفت.

تواریخ این‌فتوحات‌وتواریخ ترکستان‌کاملاً نوشته شده،وتماماًرا من دادم ترجمه‌کردند، درکتابخانهٔ مـن موجود است . ولی به‌حلیهٔ طبع نرسیده است. ولی ان‌شاءالله به‌طبع خواهد رسید. مترجمین این تواریخ ازقرارذیل است. دوتاریخ از زبان انگلیسی‌به‌فارسی که مِستر...[1] [نوشته و]بهرام میرزا ترجمه‌کرد. یکی را فریدون میرزاترجمه‌کرد. تاریخ رشیدی که مؤلفش‌میرزا حیدر علی بود، میرزا احمدخان ترجمه‌کرد.

انگلیسیها جوش و خروش عظیمی کردند ، ولی تماماً به اظهـارات روزنامه وپروتستهاختم شد. روس کار خود راکرد،بریطانیای عظمی‌هم‌دست به شمشیرنکرد.

فرانسه بعد ازآن‌شکست‌عظیم، یکصد وپنجاه هزار قشون به‌طونس[2] مأمورکرده،طونس‌را کاملاً ضبط‌کرده جزو الجزایرکرد، بیگ طونس‌را با شرایطی سخت به جای خود برقرارکرد. درحقیقت این‌قطرهای عظـیم‌اسلام ازجزو ایالات وحکومات اسلامیه جداشده، به‌روس وفرانسه منتقل‌شد. قطعهٔ طونس در افریقا، قطعـهٔ ماوراءالنهر در آسیا! بیچاره مسلمـانان ! باز در سر اعلیحضرت‌علی(ع) وعمربجنگند، ودرشست وشوی‌دست وروی‌ـ که« آیا از بالا بشویند به پایین؟ یاازپایین به بالا؟کدام یکی وضوی صحیح است؟خونها بریزند وچشم عبرت باز نکنند و نبینند که چه به سر حوزهٔ اسلام می‌آید!»

دروقت جنگ عثمـانی باروس ، درحضـرت معصومهٔ قـم خدمت حجةالاسلام آقا سیدجواد رسیدم، دیدم بشاشتی کامل از شکست عثمـانی و فتح روس دارد! گفتم:«جناب آقا!شما صدای ناقوس را بر اذان ترجیح می‌ـ دهی؟»قدری متفکرشد، بنا گذاشت به بدگفتن به‌عثمانیها که « اهل تسنن‌اند و نجس‌اند، بدند، فلانند وفلانند ». سکوت کردم، گفـتم: « مطلبی در تواریخ

۱ـ درچاپ‌سنگی‌جای یك کلمه پس از مستر سفید است.

۲ـ طونس = تونس .

دیده‌ام، نمی‌دانم صدق است یا کذب ». گفت بفرمایید. خدمت ایشان عرض کردم که در تواریخ دیدم ، جعفر دوانقی ـ خیلفهٔ دویم عباسی ـ حضور مبارك حضرت امام جعفر صادق ـ صلوات‌الله علیه ـ عرض کرد : یابن عم، تو اولاد ابوطالبی، من اولاد عباس، هر دو بنی‌عم پیغمبر ، چه برتری و قرابتی برمن داری که این‌همه برخود می‌بالی؟ حضرت امام ـ روحی فداه ـ فرمودند: اگر حضرت ختمی مآب ـ صلی‌الله‌علیه و آله ـ دختر تورا خطبه نماید آیا خواهی داد یانه؟ خلیفه عرض کرد: با کمال‌افتخار می‌دهم. حضرت فرمودند: اگرفاطمه دخترمرا حضرت ختمی مآب به تو بفرماید برای من عقد کن؛ آیا عقدخواهی کرد؟ جعفر خلیفه عرض کرد خیر. حضرت فرمودند « تفاوت من و تو همین نکتهٔ عظیم است که «دختر تو به [پیغمبر] می‌رسد ولی‌دختر من فاطمه‌به‌حضرت پیغمبر نمی‌رسد، دختر پیغمبراست » جناب آقاتصدیق کردند، گفتند همین‌است واین مطلب صحیح است. من به آقاعرض کردم اگر یکی از اهل تسنن، از علمای آنها یا اعلیحضرت سلطان، دختر جنابعالی را خطبه نماید می دهید یا خیر؟ شرعاً می‌رسد یاخیر؟ فرمودند: البته می‌رسد، والبته خواهم داد، چنانچه اغلب ائمه حتی‌خود امام اول، حضرت امیرمؤمنان ـ صلوات‌الله علیه ـ دختر خود ام‌کلثوم کبری ، دختر بطنی حضرت صدیقهٔ طاهره‌را، به «عمر» دادند و حضرت ختمی مآب دو دختر خود را به عثمان بن عفان دادند ، یکی بعد از دیگر، به همین جهت عثمان ملقب شد به «ذوالنورین» عرض کردم خدمت آقا: اگر اعلیحضرت امپراطور روس وحضرت پاپ ـ که‌هردو رئیس روحانی وجسمانی‌مذهب‌عیسوی‌هستند ـ ادنی‌ترین دخترمسلمانان رابخواهند بگیرند، جنابعالی‌عقد می کنید؟ تحاشی غریبی فرموده، فرمودند: خیر، خیر؛ خیر، حرام است. عرض کردم هرقدر که سنی بدباشد ونجس وغیره و غیره، چون مسلمان ومحمدی و گویندهٔ «لااله‌الاالله، محمدرسول‌الله» هستند، کتابمان یکی است وقبله‌مان یکی است، پس نباید حضرت‌عالی وسایرعلمای عظام ـ

زادالله تعظیماً ـ راضی بشوید به‌کسر آنها وشکست آنها، و قوّت و قدرت نصاری. ای حضرت حجةالاسلام! امروز گفتگوی عیسی روح‌الله و محمد حبیب‌الله است، اینها دارند باهم نزاع می‌کنند، گفتگوی عمر و علی نیست، شمارا به‌خدا چشمهایتان‌را باز کنید، راضی نشوید اسلام ذلیل شود! اصل مطلب را بگیرید که اینك اصل مطلب از میان می‌رود! فکرزیادی کرده، گفت: فلانی مرا هوشیاروبیدار کردی، عجب غفلتی داشتم به ضعف اسلام و بیچارگی مسلمانان وغلبهٔ نصارا! بسیاربگریست ومعترف‌شد به خبط خود.

اسپانیول ازجمهوری خارج شده، آلفنس سیزدهم پسر ملکهٔ ایزابلا ـ که‌درپاریس‌فراری بود ـ به‌تخت سلطنت برآمد. قطرعظیم برازیل که امپراطوری بود، جمهوری‌شد. این خانواده ازپورتگیز[1] و اسپانیول بعد از فتح ناپلیون اول، چون‌برازیل جزو آنها بود، به برازیل رفته‌طرح سلطنت‌مشروطهٔ امپراطوری درآن قطرعظیم ریخته سلطنت می‌کردند. این‌زمان منقرض گشته به جمهوری‌مبدّل شد. امپراطوربرازیل به شهرناپل‌ایتالیا آمده درآنجابمرد. جنگ «زلو» و «اشاتین» پی‌در پی برای دولت قوی شوکت انگلیس دست داد. بامخارج زیاد وقشون‌زیاد در دوسال این‌دو مملکت و دوایالت افریق مضمحل وپایمال قشون انگلیس شد. سی‌تی‌دایو که حقیقتاً شکل‌غریبی‌چون خرس یاغول بود، زنده گرفته اورا به‌لندن آوردند، اسباب تماشای مردم شد.

مختصر شورش‌افغانستان به سعی‌امیر شیرعلیخان مبدل‌به‌نظم‌وآرامی شد. این بود مختصری از وقایع عمدهٔ این سنوات درعالم.

قوام‌الملك نزد من‌آمد واظهار همه نوع جان‌نثاری و اظهار همه‌نوع پاکبازی نمود که «هرچه بفرمایند و هرنوع دستورالعمل بدهند حاضر خدمت هستیم، جاناً ومالاً». راست‌هم می‌گفت وحقیقت هم داشت. یکی از اشخاص نمرهٔ اول پاکبازهای دنیا بود. بعد از اظهار تلطف‌زیاد ومهربانی به اوگفتم:

۱ـ پورتگیزی: پرتغالی.

ممنون توشدم وازهمه بابت آسوده‌باش، هرنوع مرحمت و تقویت بخواهید از طرف من درحق تو خواهدشد. وهیچکس قادرنیست که بتواند به‌تواذیت و کاری‌بکند. کاملاً اورا مطمئن کردم: این کناره کردن‌من ازکار،بنابه مصلحتی است که دشمن غـدّار درکمین است.

بـه شهـر اندر پـری رویان نغزند
چو گل بسیار شد پیـلان بلغزند

صدراعظم درپی بهانه‌جویی وچرکین کردن من است‌درحضورپدرم. بعدازآنکه به‌دلایل، مطالب مفهوم اوشد، تصدیق کرد. گفتم:

سبکبـار مـردم سبکتر رونـد
راه این است صاحبدلان بشنوند

من مسؤول مالیات و مسؤول نظم نباشم باطناً ، و محل ایراد دشمن غدارنباشم بهتر است. فقط یك سال یادو سال به‌گردش وشکار خودرامشغول بداریم، وخودرا به‌دست قضا وطبیعت وتقدیر بدهیم اصلح‌تر.

گـر گدا گشتم گدا رو کی شوم
جامه‌ام گـر کهنه آمـد من نـوم
گر قضـا افکنـد مارا در عـذاب
کی‌رودآن طبع و خوی‌مستطاب؟

من همان«حضرت‌والا» هستم وپسر بزرگ شاه، وهمه نوع قـدرت دارم. بنا به‌مصلحت خودم وپدرم چهار روزی‌این قسم باشد، دوستانم ساکت باشند. قوام تصدیق کرده برفت . من این رباعی مرحوم خواجه را خواندم:

یك چند کناره‌جوی می‌بایـد شد
با بـاده کنـارِ جوی می‌بایـد شد
[این‌مدت‌عمرماچو گل]ده‌روزاست
[خندان‌لب وتازه]روی می‌باید شد

این بود کلیهٔ پلتیك این دوسال فرمانفرمایی من در فارس، بخصوص سال اول تانیمهٔ سال دویم. حالا برویم به سرسفرها و شکارها و گردشها که در این دوسال کردم، عمدهٔ آنها را در روزنامهٔ وقایع خودم می‌نویسم.

اولاً باید دانست که: مملکت فارس تمام جهات اربعه‌اش بدون استثناء حقیقتاً و بدون اغراق، یك بهشتی است پراز خواسته و نعمت خداداد. آب روان، چشمه‌های فراوان، سبزه، چمن، جنگل، شکار از هر قبیلی مالامـلال. اوایل زمستان بود، محلی است در فارس مشهور به «خان‌خبیس[1]» بسیار شکارگاه خوبی است از همه‌چیز. برای توقف یك‌هفته به‌آنجا رفتیم. بعد ازشکار کبك زیاد، وگراز وقوچ ومیش، چهار شب‌توقف کرده بودیم. سه‌ساعت به غروب مانده برف ماراگرفت. برف بسیارشدیدی ـ دوشبانه‌روز ـ برسر ماباریـد. من به نوکرها گفتم: اردوراهمین‌قسم بگذارید! وچون برف تمام طرق‌راگـرفته بود وبه‌شدت بازمی‌آمد، به توسط قطب نما جلو افتاده به‌قرب یك فـرسنگ از بطون‌جبال که بیرون آمدیم، برف کم شد. به جاده افتاده[وبه‌شهر رسیدیم] بعد از مـدت زمانی چادرهای ما را از زیر برف بیرون آورده، خشکانیده، بارکرده به‌شهر آوردند.

کلیهٔ فارس گـرمسیراست. در شهر شیراز، نارنج به خوبی عمـل می‌آید، ولی گاه گاهی هم برفهای شدید می‌آید. من مکرر خودم دیـدم دو شبانه روز، یك شبانه روز، به‌شدت برف باریده، ولی بعـد از چنـد ساعت برف برداشته (آب) می‌شود. نرگس وبنفشه از اززیر برف به‌یك‌حالت عجیبی بیرون آمـده که شخص از خضـرت و [نضارت] وطراوت اولـذت از بینایی خود وعمر خود می‌برد، بخصوص درباغها وبساتین این شهرخرم باصفا.

۱ـ شاید مقصود نویسنده «خان خبیث» شکارگاه معروف شیراز بوده ... و سرکار والا رکن‌الدوله، خیال شکار خانه خبیث که پنج فرسخی شیرازست دارند.
(وقایع‌اتفاقیه، ص ۴۹۵)

صبح است و ژاله می‌چکد از ابر بهمنی
برگ صبوح ساز و بده جام یك منی
خون پیاله خور که حلال است خون او
در کار یار باش که کاریست کردنی
می ده که سربگوش من آورد چنگ و گفت
خوش بگذران وبشنو از این پیر منحنی

در این زمستان یك شکار آهوی غریبی گردم که به‌تفصیل می‌نویسم: سه شبانه روز لاینقطع برف می‌بارید، روز چهارم ایستاد. محمد اسماعیل خان مصلح‌السلطنه، باغلامی که داشتم پرویز نام ـ خدا اورا رحمت کند حقیقتاً ایاز عهد خودبود، چنان صدیق وپاکباز و امینی دردنیا نبود؛ حقیقتاً مرا دوست می‌داشت و حقیقتاً عاشق انجام دادن فرمایشات من بود، اگر به‌او می‌گفتم شکم خودرا پاره کن یا سرفرزند خودرا جدا کن! به‌طوریقین می‌کرد، حقیقتاً غلام بود ـ با ابراهیم خلیل خان آمده پیش من که سوارشده به تلهای قراباغ برویم روز شکار است. من اول قدری عذر آوردم. بعد به‌سماجت این سه‌نفر راضی شدم. با دو جلو دار ویك آبدار ـ که کلیةً هفت سوار می‌شدیم ـ اسبهای ممتازخوب سوار شده ازشهر خارج شدیم تابه قراباغ رسیدیم. قریب ده پانزده شغال در برفها گیر کرده بود. پرویز وابراهیم خلیل خان با قمه‌های تیزشان آنها راریز ریز کردند، ومن خنده‌ها کردم. هواهم ملایم بود. گفتم هوای شیراز چندان سرد نمی‌شود، رطوبت که داشت خیلی خوب بود. به‌خیال کبك زدن وغاز زدن بودیم. همین که وارد تلها شدیم، رد یك گله آهو دیدیم. بسیارخوشوقت شده دنبال رد راگرفتیم، بقدرهزار قدم نرفته به‌آهوها رسیدیم. [من بر] اسب ممتازعربی ـ که بعد شرح اورا خواهم نوشت ـ مسمی به کُهَیل [سوار بودم]. ما چهارنفر: من ومصلح‌السلطنه وابراهیم خلیل خان وکاکاپرویز ـ که بعدپرویز خان و آجودان من شد ـ به‌طرف آهوها تاخت کردیم، حقیقتاً چون اسب من

بسیار بهتر از اسب آنها بود جلو افتادم، برف هم مثل برفهای عراق (اصفهان) سفت و چقر نمی‌شود، مثل یك آردی است؛ در مملکت فارس، اسب به سهولت در آن می‌دود. من از عقب رسیدم. عدهٔ زیادی از آن آهوها را زدم. پی‌درپی با تفنگ تَه‌پُر فشنگی که معمول شده بود، [ده] عدد دیگر از این گله که بیست و شش عدد بود ـ و بر گشته بود ـ چهار عدد اوراپرویز و دو عدد اورا ابراهیم خلیل‌خان و دو عدد مصلح‌السلطنه زده بودند، دو دانهٔ دیگر راهم در برف، جلودارها خوابانیده گرفته بودند، مشکوك بود کـه زخمی بودند یا به تقویت اسب آنها را گرفته بودند.

در ایام جوانی و کامرانی [در] چنین روز سختی، چنین شکار خوبی شود، مسلّم است چقدر شخص خوشحال مـی‌شود! و به‌چه درجه لذت می‌برد! در شکارهای من به‌قدر هشت نره آهوی بزرگ خوب بود. هرقسم بود، این هشت نره آهو را به‌ترك اسب این شش نوکر بستم و به‌جلوشان دادم، و به‌طرف شهر را ندیم. مابقی را پرویز و ابراهیم خلیل‌خان خواستند درزیر برف مدفون کنند که صبح آمده ببرند. من گفتم: همین که مارفتیم گرگها و شغالها ـ چون سه روز است برف می‌آید و چیزی گیر آنها نیامده است ـ اینها را از زیر برف درآورده می‌خورند؛ حیف است چنین شکار نمایانی که کردیم مردم نبینند! قسم دیگر می‌کنیم: اینها را بالتمام به‌درختهای جنگل که تك‌تك در «کوه‌قبله» است آویزان کرده می‌رویم. همه تصدیق قول مرا کردند. پانصد تومان هم به‌این شش نفری که همراه من بودند انعام دادم: به‌ابراهیم خلیل‌خـان یکصدو پنجاه تومان، به مصلح‌السلطنه یکصدو پنجاه تومان، به‌کاکاپرویزخان یکصدو پنجاه تومان، پنجاه تومان هم به‌آن دو نفر جلودار، هریك بیست و پنج تومان. این سه نوکر خودم را بادو نفر جلودار گفتم: این شکارها را آویزان کرده، به‌درخت محکم بسته به طوری که مطمئن بشوند جانور نمی‌تواند آنهارا بخورد. آن هشت نره آهویی که من زدم شماها بار کرده از عقب بیایید. چون نزدیك غروب و هوا سرد

است، من با آبدارم به‌تاخت به‌شهرمی‌رویم. آنها هم قبول کردند و اطاعت. من [در] بدوِ امرهم که آنها بـه‌من اظهار کردند «برویم به شکار» قدری تأمل داشتم، این بود: چون مردم شیراز قدری یاوه‌گوهستند وفضول، درچنان روز سخت‌وگل‌وشُلی وبرف وبارانی، ببینندمن‌بادوسه‌نفرنوکرسوار شده‌ام، پیش خودشان‌بعضی فضولیها بکنند. جادهٔ مستقیم[راکه] ازدروازه‌کازرون واردشهر می‌شود، و به‌خانه‌های ارگ دولتی [می‌رسد رهاکردم] بیراهه انداختم، بقعهٔ متبرکه‌ای‌است«سیدابوالوفا» می‌گویند،زیارتگاه وتماشاگاه و نزهتگاه بسیار بسیارخوب‌شیراز،ومحل‌عیش‌ونوش‌عامه است. چند متولی وغیره‌هم درآنجا سکنا دارند. از بالای سیدابوالوفا خواستم رفته،از دروازهٔ شاه‌ـ که خلوت و دروازهٔ ارگ‌است‌ـواردشوم،ازدم‌دروازهٔ‌کازرون واردنشوم. وقتی‌که نوکرها را وداع کردم تاشهر دوفرسنگی بود. نیم ساعت بیشتر به‌غروب نمانده بود. معجلاً تاخت‌کردم . نزدیك «سیدابوالوفا» نیم فرسنگی شهر ، قدری ملایمتر می‌رفتم که‌اسبم‌ـچون زیاد تاخت وتازکرده بودم‌ـ زیاد صدمه نخوردوعرقش بخشکد تاوارد شهر می‌شوم. درآنجا دیدم به‌قرب بیست‌وسه سگ‌دراطراف این‌آبادی دربرفها بازی می‌کنند. یقین‌کردم[یکدسته‌سگ‌ساده]است.سگهای دورخندق وخارج شهرکه‌درتمام بلاد ایران‌زیاد[ند وبی‌نیاز]ازچون‌وچند.همه کس خوب می‌دانند ودیده‌اندکه چه‌قسم‌کوچه‌هاومحلهای‌کنار خندقها احاطه سگهاست.اینهاهم یك دسته سگی‌هستند، بی‌خیال در جادهٔ «سیدابوالوفا»افتادم روبه‌دروازهٔ شاه ـبه‌قدم‌آهسته‌که عرق اسبم‌بخشکدـ می‌رفتم. آبدارمن‌هم که دید به‌من نمی‌رسد، دنبال‌مرا رهاکرده به‌جادهٔ شهر ودروازهٔ‌کازرون افتاده‌رانده بود. من برگشتم ببینم‌آبدارم همراهم‌آمده است؟ دیدم‌سگها اسب مرااحاطه کردند وآبدار نیست. چهار قسمت شدند: نصفی طرف چپ، نصفی راست، نصفی جلو، نصفی عقب. در هرطرفی پنج شش عدد هستند، می‌آیندوکم‌کم دایره شان‌رانزدیك(تنگ)می‌کنند.می‌گفتم:چه‌عیبی‌دارد،یك‌آهوکشی کردیم

اینجاهم خلوت‌است، یك سگ کشی هم بکنم.[با]تفنگ‌نمرهٔ ۱۰، کار کارخانهٔ ریشارد که‌دردستم‌بود، یك مرتبه رکاب کشیدم سرسگها، چهار پنج عدد آنهارا دم تفنگ داده انداختم ، سه چهار عدد آنها غلطیدند. حالا شب هشتم نهم‌ماه است، مهتاب درکمال روشنی، اذانها گفته شده است. همین که این دوسه تا زمین خوردند، مابقی هجوم به‌من آوردند . مرا از حرکت این سگها خنده گرفت! چون اسب بسیار خوب ممتازی‌داشتم، خودم هم سوار بسیار خوب بی‌نظیری‌بودم، تفنگ فشنگی دستم بود، وخیلی‌هم دماغ داشتم[1]،ازاین‌مجادله بدم نیامد. من‌هم به‌طرف آنها هجوم‌آوردم . دود تفنگ‌از هم نمی‌برید. چند تیر دیگر برسر آنها شلیك کردم، آنها بکلی متفرق شدند.

من به‌منزل آمدم. وقتی که من به‌منزل وارد شدم درست یك ساعت‌از شب رفته بود. تفصیل شکارسگ کشی‌را[برای]همدم‌السلطنه نقل کردم. همدم‌السلطنه وماخیلی خنده کردیم. ابراهیم خلیل‌خان‌باپرویزخان سه ساعت بعداز من آمدند. صبح شدآمدند نزدمن، به من‌عرض کردند مرخص بفرمایید برویم آهوها را بیاوریم؟ گفتم: من به‌جهت اینکه‌کسی مرا نبیند قدری راه خودم‌را دور کرده، تفصیل سگها وسگ کشی‌رابرای آنها تعریف کردم. گفتم:شماصدای تفنگ نشنیدید؟ عرض کردند خیر، اگر چنین صدایی شنیده بودیم چطور می‌شد خود رانرسانیده‌باشیم؟دیدم راست‌می گویند،خیلی‌راه‌بعید(دور)بود. به پرویز که قاطرمی‌بردآهوهارا بیاورد سفارش کردم که: ازراه سیدابوالوفابرو، ببین چندسگ کشته‌ام؟ برای خنده‌بیا برای ماعرض کن تا بخندیم.اوهم‌قبول کرد وبرفت. بعدازظهر باقی‌آهوها راصحیح‌وسالم‌ـبدون اینکه جانوربخورد از درختها به‌زیرآورده، بارکرده بودـآورد. نه‌عددگرگ بسیاربزرگ هم لاشه‌شان راآورد که پنج‌عدد همان دم سیدابوالوفا کشته شده بودند، وچهار عدد زخمی‌شده‌بودند که‌پرویزروی(دنبال)خون آنهارفته‌بود:یکی‌مرده‌وسه‌عدد

۱ـ دماغ داشتن، مست وسرخوش بودن وحالت نشاط داشتن. (دهخدا)

زخمی بود، خودپرویز کشته‌و آورد. صدتومان دیگرهم به‌جهت این کار به‌او انعام دادم. وبسیار شکر الهی را به‌جای آوردم. خودم اعتراف می کنم کـه‌اگر من می‌دانستم آنها گرگ‌هستند، به‌این جرأت به‌آنها ستیزگی نمی کردم. آهوها و گرگها را به‌حاجی‌ظهیرالدوله ومشیروقوام وغیره مرحمت کردیم. ظهیرالدوله اسب قزل بسیارخوبی ـ که‌ازحاجی محمدصادق تاجر اصفهانی پانصد تومان خرید ـ به‌ماپیشکش کرد. به‌قدردوبرابرانعامی که‌ما[پرداخت] کرده‌بودیم‌سایرین نازشست‌وتقدیم(پیشکش) به‌مادادند. چون ذکری از ابراهیم خلیل‌خان کردم، خوب است‌تفصیل آن را بنویسم.

درسفردویم‌فارس‌من به‌وزارت «حاجی آصف‌الدوله» محمدرضاخان، پسرکاظم‌خان فراشباشی‌من بود. وجوانی همراهش بودکه همشیره‌زادهٔ کاظم‌خان بود. قراچه داغی بود. اصلاً گوهر پاك را احتیاج به‌معدن وکان نیست. قدروقیمت او باخود اوست. این‌جوان نجیب وقابل را همان روزاول که‌دیدم به‌فراست فهمیدم چـه وجود قابل‌کارکنی است. اورا نزد خودآورده مـانند فرزند عزیز به‌او توجه می کردم. الحق فطرتش چنان قابل بـودکه درمیان ده هزار نوکرمن«فرد»و ـ واحدکالف ـ بود. مهردار من ووزیر من شد. در اواخر به‌قرب دوازده سال حکمران یزد بود. به‌قدری باعدالت وخوبی بامردم‌سلوك کردکه الان هم یزدیها به‌سروتن وجان اوقسم می‌خورند. مرحوم‌عفت‌السلطنه مکرر به‌او فرمایش‌می کردکه «توهم فرزند روحانی من هستی». همین افتخار برای [او] و پاکبازی او بس. درتمام عمر باهزاران هزار دشمنی که داشت ـ چه درحیاتش چه درمماتش ـ نتوانستند خدشه‌ای ازآن پاکباز حقیقی‌بگیرند. درسواری‌ورشادت‌مانند «بیژن وگیو»بود. درخط وسوادوعقل وپاکبازی‌مانند صاحب‌ابن‌عباد. حقیقتاًوقتی که مُرد، خیلی به‌من اثرکرد مردن او. خیلی‌دست وپایم درهم رفته، تایك درجه بی‌نوکر شدم.

پاکبازان ره عشق در آن بحر عمیق
غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده

به‌قرب بیست سال ـ راتق [و] فاتق[1] ـ میانهٔ تمام جنوبی ایران که من حکمران بودم، بامن بود. و دوازده سال بالاستقلال حکمران یزد بود، وبه‌قرب بیست بلوك مختصی خود اوبود دراصفهان واطراف وولایات. جمیع کارهای من راجع به‌او بود، مهر من وقلم من در دست او بود. درحقیقت جملة‌الملك من واجزای من بود. وقتی که مُرد، تمام هستی او به‌پانصد تومان نمی‌رسید. فقط خانه‌ای داشت، آن را به‌من هبهٔ شرعی کرده بود، من به‌عیالش بخشیدم وضبط نکردم.

غلام همت آنم کـه زیر چرخ کبود
زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

پنج برادر دیگر داشت: محمودآقا نام، بیچاره کور و عاجز است، پیش من است. وجلیل آقانام که پیشخدمت امین ومشغول خدمات شخصی من است، بدبچه‌ای نیست، قسمتی از صداقت وامانت برادرش به‌اورسیده. جواد آقانامی هم برادر دارد که‌اواز نمره‌های اول بدبختهای دنیاست. یك برادردیگرش هم اسماعیل آقانام [است] که ازطفولیت نزدفرزندم جلال‌الدوله بود، وحالاهم هست، وصندوق‌داراست. یك برادر دیگر دارد اکبرآقانام، که نمرهٔ اول دیوانه‌های دنیاست! آنچه‌صفات حسنه، برادرش ابراهیم خلیل‌خان داشت، این پسره برعکس اوست. حکایت «بلبل که هفت بچه‌می گذارد، یکی بلبل می‌شود، ومابقی سلیك[2]»، درحق این برادرها خالی از مناسبت نیست بگویم!

همین‌قسم که‌درقراباغ این بیست‌وشش آهورا به‌بهادری (دلیری) وضرب دست درچند ساعت به‌تاخت اسب شکار کردیم، دوسه ماه بعدش، همین قسم

۱ـ راتق: بسته‌کننده، فاتق: گشاینده، یعنی کارگزار، حل وفصل کننده، سروسامان بخش.

۲ـ سسك هفت بچه می آورد یکیش بلبل است. (امثال وحکم دهخدا)

شکاری‌درصحرای‌پل‌فسا، و صحرای برمشورپل‌فسا-[که]شرح آن‌دریا [رادر یادداشتهایم] مفصلاً نوشته‌ام-شد. [که]آن‌راهم مفصلاً می‌نویسم.

صحرای کفترك : کفترك، اسم دهی است از حاجی محمد علیخان کُرونی که از طایفهٔلُر است. مرد متمول مشهوری بود. درسی و سه [سال] قبل که من بودم،صاحب این ده بود. امروز نمی‌دانم مال کیست. کویری‌دارد ده فرسنگ مربع. آخر این کویر، منتهی می‌شود به «دریا» دریا طرف شرق این کویر است. شهرشیراز غربش، وشمالش دهات بلوك حومه، به‌قرب‌پنجاه شصت ده، که یکی همین کفترك است. جنوبش هم به نیزار وجنگل‌وباطلاق قراباغ[وصل]است.این‌محوطه که دارای‌بیست‌فرسنگ‌محوطه‌است- از نیزار ومرداب وغیره‌وغیره-این کویر [نمکزار][1] هم دارد. یك سلسله تلال کوچکی که به‌قدر هزار قدم طول‌آن تلال می‌شود، وارتفاع اوبه‌طور نیم دایره‌ای که قطرش ششصد قدم باشد وطولش دوهزار قدم. این سلسلهٔ تلال صغیر درجنب این کویر واقع است. همه وقت این کویر یك صد عدد آهو داشت، چون نزدیك شهر شیرازبود،خیلی ازمن به‌آنها صدمه وارد می‌آمد،وبسیاری‌ازآنها راکشته بودم[2]. به‌این ترتیب، همین که سواری درکویر ونیزار می‌دیدند خود-شان‌رابه‌این‌تلال‌صغیرمی‌انداختند![صیادان]جلواین‌تل و کویر را بسته ، سوار می‌ایستادند، آدم می‌فرستادندوآنها را از تلال بیرون‌آورده اغلب یکی‌دوسه‌تا رامی‌زدند.این‌اواخرچنان‌مخوف(ترسیده)شده‌بودندکه دیگردراین تلال‌صغیر هم نمی‌رفتند. راهی به‌دریاپیداکرده،اغلب به‌میان دریامی‌رفتند. چون اطراف باطلاق و گل‌بود، ونزدیك آنها در دریا نمی‌شد برویم، مکررمی‌دیدیم که در میان دریا ایستاده‌اند وماهیچ‌کاری نمی‌توانستیم بکنیم.

پای ما لنگ است و منزل بس دراز
دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

۱- در اصل «ونمك‌زار را».

۲- حضرت والا چگونه به‌کشتارزیاد افتخار می‌کند!

اگر گاهی یك دو[نفر] پیاده یك قدم در این گِل‌وشل می‌رفت، آنها صد قدم بالاتر فرار می‌کردند.

پای ما لنگ است [و]سنگین سنگها

او به هر گامی رود فرسنگ‌ها

مدتها این قسم خود را از شر من حفظ کردند. ما به‌هیچ وجه دستی به آنهـا نداشتیم ، تـا یك روز مصلح‌السلطنه به من عرض کرد : یك اسب عربی خوب با انعامی صحیح گرفته‌آهوها را از دریا بیرون می‌آورم[تا]صید دست مبارك بشوند، واگر هم نکردم، تصدق(فدا) شدم، به‌قربان آقاوولینعمتم شدم :

یا بـا مراد بر سر گـردون نهیم پـا

یا مردوار برسر همت نهیم سر

چون چندی قبل داوطلبانه، شیری که در«دشت ارژن»سرراه به‌قوافل بسته بود، و دیوانه شده بود، رفت و زد و آورد، وبخوبی ازعهدهٔاین‌خدمت برآمد. مختصری راضی شدم، ولی‌قسم به‌اودادم ـبه‌سروتن وجان خودمـ که خود را در خطر نیندازد! من و او کنار دریـا آمدیم. از قضای اتفاقیه، زمین بسیار نرم خشك‌صافی‌ـبعدازآنکه نیم فرسنگ درباطلاق رفتیمـ به شکل‌قیف عدسی مانند، مثل جزیره‌ای ازگل‌بیرون‌آمده بود، پیدا شد.من‌درآنجاایستادم، مصلح‌السلطنه با نوکرش فرخ‌بیك نام وتازیش«لاچین»نام، تا مقداری به‌قدردو هزار قدم با اسب در آن گل و شل رفتند، و بعد پیاده شده تا حدّی که زانو-هایش‌هم‌درگل فرومی‌رفت،[پیش]رفت. آنجا تازی بوی‌آهوها را برداشت به میان آهوها دوید: شش‌عدد [گرفتارشدند] مصلح‌السلطنه دوعدد وتازی چهار عددر میان‌همان‌آب‌گرفتندو کشتند.اودو عددش‌رابا تفنگ‌زده،مابقی‌یك‌عددو دوعدداز‌همین ممر وراه ـکه جزیره‌ای مانند قیفی‌در وسط گل پیداه شده‌بودـ بیرون‌آمدند، و من باکمال سهولت وآسانی تاخت‌کرده‌می‌زدم. چهارعددهم

من زدم. به‌قرب ده پانزده عدد دیگر در اطراف آن گلها و باطلاقها تپیدند. ابراهیم خلیل‌خان و پرویزخان و سایرنوکرها چه زنده گرفتند، چه با تفنگ زدند، چه با تازی. قریب سی‌وشش عدد شکار شد. روزباشکوهی‌وباتماشایی و شکارخوبی‌بود! به‌قرب دویست سواردرآن کنار دریا تاخت وتازمی کردند. یکی زمین خورده، گل‌آلود شده بود. یکی آهوی زنده گرفته بود. یکی فریاد می‌کرد من زدم! بـا هم مضاربه و زد وخورد می‌کردند. تماشـای غریب و هنگامهٔ غریبی بود. جناب مصلح‌السلطنه شرط خود را برده،اسب و انعام را گرفت، صحیح و سالم ازآب درآمد. وقتی کـه نزد من‌آمد شوخی بامزه‌ای کرد! عرض کرد:شما را به‌خدا هیچ‌آدم را دیده‌اید این‌قدرنمك داشته باشد؟ و این دروغ راستی بود. زیراکه سرتا پا غرق نمك بود، و نمك به‌اوچسبیده بود. خیلی با دماغ وخوش‌وقتی برگشتیم.

برای توقف‌چند شبه به«پیربنو[1]» رفتیم.[آنجا]جوشکی است، چشمهٔ خداآفرین است. ماهی زیاد دارد. شکارگراز زیاد، و غاز زیاد ، و چند قطعه کلنگ و یك آهو شکار شد. نقیب که مرد فاضلی بود در رکاب من‌بود.برای صحبت بسیار مرد بامزهٔ شیرین سخن باکمالی است. [درراه قصیده‌ای گفت] این چند شعر ازآن قصیده نوشته شد:

شاه ما امروز شد بر جانب پیر بنو
دشت‌پرنخجیرشد،تازی‌بگیرآهوبدو!
دررکابش‌ای‌قمر،تابنده‌ای، تابنده‌باش
زیررانش‌ای‌فرس،تازنده‌ای‌تازنده‌شو

۱ــ پیر بنو: صحیحش «پیربناب» است. چون در بن‌کوهی مرقد این پیر واقع است و چشمهٔ آبی درآنجـاست. معروف است « شیخ اقطع»که مولانادرمثنوی می‌فرماید همین «پیربناب» است. العلم عندالله. قبور ایلخانیان قشقائی درآنجاست.
(حاشیهٔ‌چاپ‌سنگی)

بعد از یك هفته توقف، به سلامتی وخوشی به شهر مراجعت کردیم.

سفری به سروستان و «جنگل بمو» مراجعت از خرومه و سجل آباد و دودهك به‌شهرشد. این سفر یك ماه طول کشید، به‌قدرسیصدشکار، چه‌آهو، چه به‌جرگه ـ بخصوص دو جرگهٔ بزرگ درکوههای سروستان کردیم ـ عموماً زدند. یك‌صد و بیست وچهار عدد من‌خودم تنها زدم که به‌قدرچهل‌ودو پازن و قوچ بزرگ بود. خیلی شکار خوبی [بود] و خوش گذشت. فقط دلتنگیی که بود، ناخوشی سختی‌مصلح‌السلطنه گرفت.

سفری به‌کوه بمو رفتم: سلسله جبالی است بسیار پرشکار، و بلند و رفیع، در شمال شیراز. دو هفته در سرکوه مضرب‌خیام[ما]بود . به‌قدرپانصد قطعه‌کبك، عملجات ما و خود من ـ که عمده را من و ابراهیم خلیل خان و کاکاپرویز زده بودیم ـ با شش آهو و نه عدد قوچ و میش، دو جرگهٔ بسیار خوب بزرگی در این‌کوه بمو کردیم. به‌قدر دوسه هزار جمعیت، دو سه روز کوه‌رانی کردند. به‌جهت عدم سررشتهٔ جرگه‌چیها و ناخوشی مصلح‌السلطنه میرشکارمن که‌به‌ترتیب صحیح ونظم صحیح نیاوردند، تقریباً منحصرشد به‌ده پانزده بز، که جرگه‌چیها زده بودند. نقیب قصیده‌ای درباب این «کوه‌بمو» که در رکاب بود گفته:

ای صبا گربگذری بر ساحت کوه بمو
دم غنیمت‌دان، بچم درآن فضای خرّمو
نرم نرمك آهوان دشت را فرمای رام
اندك اندك ده،پلنگان را زکوهستان رمو
هم سلام‌ازمن به‌آهوبر که«اقبل‌یاحبیب!»
هم پیام ازمن‌به‌خالوده که بگریز ای‌عمو
بانگ‌برشیران‌بزن،کامداجل‌هی«طرّقوا»
مژده برمرغان بده کامدسلیمان «سلّموا»

الفرار ای اهرمن کامد سلیمان بر بساط
درحضورش دیوودد، وحش وطیور و آدمو
ظل سلطان پور شاهنشه که بازاز فرّ بخت
چون سلیمان تکیه زد شاهانه برتخت جمو

و همچنین به «بزین» ده میرزا نعیم که درغرب شیراز است، که زیر کوه برفی افتاده است، یك هفته آنجا و یك هفته هم در «قصر قمشه» که یك دهی است، و سر آب جوشك که آن هم چشمهٔ خدا آفرین بسیار خوبی است، تمام باغات «مسجدبردی» از این آب چشمه بهره مندو مشروب می شوند. دراین سفرهم [جز] شکار کبك زیاد و چندعدد آهو ـ که من به دست خودم زدم ـ چیزقابل الذکری دیگر روی نداد. نقیب قصیده‌ای عرض کرده بود. چند شعراونوشته می‌شود:

چون شد از بالای «والا» باغ سروستان «بزین»
شد بزین از موکب «والا» مزین زین زین
بر سر تلها سرادقها طناب اندر طناب
خیمهٔ «والا» در آن بالا کطودمن لُجین
طلعتش تابنده گشت از مطلع خورشید لیك
در میان این دوخورشید است بعدالمشرقین
شد به هر منزل قمر با نیر مسعود سعد
خواه اکلیل و زبانا، خواه شرطین بطین

بلوکی است دارنگان (دارنجان) درجنوب فارس است، پشت کوه قبله، تا شهر شش فرسنگ است. بسیار جای خوبی است. درکنار رودخانهٔ کوچکی ـ که مشهور است به رودخانهٔ قراآغاج ـ واقع است، چون چوب سیاه زیاد در آن رودخانه است، به این جهت او را «قراآغاج» می گویند، یعنی رودخانهٔ

سیاه. این رودخانه گردابها و حفره‌ها ولاکها[1] وآب‌انبارهای متعدد در مجرای خود تشکیل داده. اگرچه رودخانهٔ کوچکی‌است، ولی‌تالابهای بسیار بزرگ ولاکهای بسیار بزرگ دارد. این رودخانه از مشرق به مغرب جاری است: شیر، گراز، خرس، غاز، کلنگ، خرگوش، زیاد[است]در میان این رودخانه- و مصب این رودخانه-در بعضی جاها عرض‌پیدا می‌کند، به قدر نیم فرسنگ. شیر فراوان و زیاد است، ولی از قراری که شنیدم به‌قرب پانزده سال‌است‌الی بیست سال که دیگر به‌هیچوجه شیر در شیراز دیده نشده[2]، یا بکلی فراری شده‌اند، یا قطع نسل شده‌اند. زیرا که در برابرتفنگهای مارتینی، شیرچه می‌تواند بکند؟

یك روز در این رودخانه غفلتاً به‌گلهٔ گرازی برخوردیم. چهل و دو عدد،از رودخانه خودشان را به دامنهٔ کوه رسانیدند که یك‌فرسنگ‌راه می‌شد. هرچهل ودوعدد کشته شدند: نه‌عدد به‌دست من، سایرین به‌دست‌نوکرهای من که همه سوارهای ممتاز خوبی بودند. این رودخانه کرور کرور، بلکه از مور و ملخ قُمری‌زیادتردارد. شخص‌می‌بیندوقتی که اینها می‌پرند ازدرختی به‌درختی مثل ابر بزرگی در حرکت‌اند، پیش چشمهٔ خورشید را می‌گیرند. شخص حیرت‌می‌کند که اینها چه‌می‌خورند وچقدرچیز هست که اینها راسیرمی‌کند.

برگ درختان سبز در نظر هوشیار

هرورقش‌دفتری‌است‌معرفت کردگار

آنقدر از اینها اهل اردو وسربازان می‌زدند! اردوی ماکه از فوج گلپایگان تماماً و سوار اصانلوی خوار و ورامین و سوار مهاجر ونوکرهای

۱- لاك: گویا مقصود شکافها و بریدگیهایی است که براثر فشارآب درساحل رودبارها ایجاد می‌شود.

۲- یعنی در منطقهٔ سیاخ که از جنوب به‌رود قره آغاج محدود است، مرکزش دارنجان در ۴۵ کیلومتری شیرازاست. (دایرةالمعارف فارسی)

شخصی من به‌قرب‌دوهزار نفر [بودند][1] بلکه‌بیشتر، قوت غالب اینهاشکاراین قمری و گوشت‌این‌قمری‌بود.[چنانکه‌دراواخرازخوردن گوشت‌اینهامتنفر شده بودند]این‌بلوك‌درمیان‌دو کوه‌واقع‌بود: یکی کوه کُهمّره‌ویکی کوه قبله. و این دو کوه شایدبدون‌اغراق‌هریکی‌صدفرسنگ طولشان‌باشد،سرهایشان‌به‌آسمان. قطراین کوهها سه فرسخ،تماماً جنگل و آب و علف، به قدری چشمهٔ خدا آفرین و آبشارهای طبیعی دارد که ممکن نیست شخص صد قدم برود به ده چشمه و آبشار برنخورد! عجبا، تمام این کوههای به این‌سختی و بزرگی، کمرها و قله‌ها داشت ، یکی ده فرسخ بزرگیشان ! دست قدرت چنین خلق کرده است کوههارا که[سوار] بااسب درکمال خوبی بدون خطر همه جایش می‌رود، و ممکن نبود در این سه‌ماه توقف که [ما]آنجابودیم روزی بی‌شکار کوهی [بمانیم] و اقلاً صد قطعه کبك نزنیم و شکار نکنیم.

هر یکی از این دره‌های این‌دو کوه را، من درسرش می‌رفتم می‌نشستم. از پایین یکی دو ارژن آتش می‌زدند، و چند تیرتفنگ می کردند ، اقلاً پانصد شکار در این دره رم می کرد ودیده می‌شد. هم‌درشرق این بلوك وهم درغرب این بلوك، که این دو کوه‌عظیم طولانی‌افتاده است، بدون‌اغراق هزار ازاین‌قبیل دره‌دارد!ولی یك‌عیب دارد برای شکارچی، که‌روال مخصوص و روند مخصوصی که حتماًبایداز آن خط بیاید،مثل کوههای عراق واصفهان، ندارد. گاهی خوشبختانه به آدم برخورده شکار می کند، گاهی‌نمی کند . ولی دراین سه ماه که من‌درآنجابودم،روزی که من‌ونوکرهایم شکار نکنیم‌شام‌نمی‌شد، هرروز شکار می کردیم. جز سلامتی وخوشگذرانی وشکار [درمدتی]که متوقف این ییلاق‌بودیم مکروهی به ماروی‌نداد، مگر یك روز: من ومصلح‌السلطنه تنها ازنوکرها دور افتاده ـ اغلب‌این اتفاق می‌افتاد ـ درکناررودخانهٔ قراآقاچ سه نره آهوی بزرگ دیدیم، جلو آنها را به قانون شکارچی گری

۱ـ در اصل «بیشتر».

بسته، دوعددش‌را پی‌درپی زدم. در این تاخت، مصلح‌السلطنه زمین خورد، اسبش فرار کرد. انصاف نبود که من اورا در آن جنگل تنها گذاشته بروم. پیاده‌شده اسب خودرا محکم به‌درخت بسته اورابه‌زحمت زیاد به‌حال‌آوردم. بعد از آنکه اندکی حال پیدا کرد، آمده سرآهوها رابریده شکم آهوها را خالی کرده؛مصلح‌السلطنه را پیش‌آهوها گذاشتم و گفتم: من به‌رد اسب تورفته اسب را گرفته می‌آورم. چون‌نیّتم خیر بود،وتا منزل هم پنج‌شش‌فرسخ راه بود، خداوند زحمت این راه زیاد و ایاب و ذهاب را به من نداده، همین‌که از رودخانه خارج شدم، دیدم سیورسات برای اردوی من می‌برند! یك نفر سواری که ازضابط‌محل‌سیورسات می‌برد، بادوقاطر زرنگ برداشته مراجعت کردم پیش مصلح‌السلطنه‌آمدم. رفتن وآمدنم نیم‌ساعت طول نکشید. مصلح‌السلطنه را براسب‌آن گماشته سوار کرده،آهو را بریك قاطر بار کرده، نوکر ضابط را هم بر یك قاطر دیگر، برای منزل راندیم.

این‌مصلح‌السلطنه عادت غریبی به‌زمین‌خوردن داشت! اغلب‌ازاسب به زمین می‌خورد، ولی بی‌خطر بود. یك مرتبه هم من و او تنها در مورچه‌خورت اصفهان بودیم؛زمین خورد و مرا به‌این زحمت انداخت. درعرض‌راه دایم تفتیش اسبش را می‌کرد! او را اطمینان دادم‌که اسبش به‌اردو رفته، اگر گم شد و پیدا نشد، من‌عوضش را به او خواهم داد.

بعد ازسه ماه توقف به خوبی وخوشی به‌شهرشیرازمراجعت‌کردیم. سلطان محمد خان ایلخانی ـ نوشتم‌که‌آلودگیهاداشت، مثل پدرش‌عاقل‌نبود ـ کمترمشغول خدمت رکابی ما بود. ولی یك روز [بعد از] مراجعت از ییلاق «دارنگان»[مرا]به‌شکار«قراپیری»دعوت‌کرد. دعوتش را قبول‌کردم. به قرب چهل‌پنجاه قوچ و میش زده شد. آن روز هم مصلح‌السلطنه با فراش‌باشی من محمدرضاخان، به‌یکدیگر خورده هردو به‌زمین‌محکمی خوردند. باز مصلح‌السلطنه سالم جست، واو[فراشباشی]خرد شد.

دراین‌سنه، شهاب‌الملك حسین‌خان شاهی‌سون که یکی ازعقلای نمرهٔ اول دنیا بود، به‌صلاحدید حاجی میرزا حسینخان صدر اعظم مأمور خراسان شد [و] حسام‌السلطنه ، سلطانمراد میرزا که والی خراسان بود [معزول شد[1]] [اواز]هر کس‌هرچه داشت‌به‌هراسم و رسم بود می گرفت. باکمال افتضاح و سختی حبس کرده، مبلغ گزافی از اوجرم گرفته،وبه‌اقبح‌ترین وجهی به‌طهران فرستاده و خود حسین‌خان والی خراسان شد[2].

دراین سال پدر تاجدارم به‌عزم سفر فرنگستان کـه تاکنون هیچیك ازسلاطین آسیا ـ غیراز مرحوم‌سلطان عبدالعزیزخـان‌سلطان عثمانی کـه فقط سفری به‌لندن و پاریس کرد ـ [نرفته بودند] مصمم سفر فرنگستان شد ، و از راه رشت وانزلی[3]اول به‌خاك روسیه و بعد به‌اغلب‌خاك اروپ گردش‌وسیاحت کرد. دراین سفرجمعی کثیر از شاهزادگان و اعمام سلطنت[4]ورجال دولت در رکاب مبارك بودند. مطابق سفرنامهٔ رسمی که به‌خط مبارك خودشان نوشته‌اند ـ و چاپ شده و موجود و فراوان است در دست مردم ـ دورهٔ گردششان دز اروپ‌ختم‌شد،مراجعت به‌ایران نمودند. در غیبت موکب مبارك،حاجی‌فرهاد

۱ـ حسام‌السلطنه براثر نافرمانی از احکام حاج میرزا حسین‌خان مشیرالدوله ، صدر-اعظم، در سال ۱۲۸۹ هـ. ق معزول و به‌جای وی حاج حسین‌خان شاهسون، شهاب الملك- امیرتوپخانه-تعیین وفرستاده شد. (رجال بامداد، ج۲، ص۱۰۹).

۲ـ عبارت متن‌آشفته است: مرحوم بامداد درکتاب رجال ایران نوشته است: اعتماد السلطنه دریادداشت‌های روزانهٔ خود می‌نویسد: « دوشنبه دوم جمادی‌اول ۱۳۰۰ق، حسام‌السلطنهٔ‌عموی‌شاه‌بادوسه‌کروردولت(ثروت)امروزشش‌به‌غروب‌مانده‌مرحوم‌شد. این چند روزه [برای‌پنجمین‌بار] حاکم خراسان شده بود. بیست وپنج‌هزارتومان پیشکش داده بود. امروز ساعت دیده بودندکه به‌طرف حکومت برود، به آن دنیا رفت». (رجال بامداد، ج۲، ص۱۰۴).

۳ـ انزلی: بندر انزلی امروز.

۴ـ شاید مقصودنویسنده « عموهای ناصرالدین‌شاه‌بوده است ».

میرزای معتمدالدوله را که به‌قرب هشت نه سال بود که حکمران کردستان بودند، نایب‌السلطنه [نموده] و اختیار تامه را به‌او داده و درطهران گذاشتند.

سوءسلوك ورفتار کثیف حاجی میرزا حسین خان که برهمه اظهر من الشمس بود. یك مرتبه بدون استثناء، چه ملتزمین رکاب وچه اهل دارالخلافه وعموم ایران را رنجانیده بود! بلوای عام کردند و او را نخواستند. تفصیل این شورش و تظلم مردم، طولانی ومفصل ومشهور است، جزو جزو او رانوشتن با روزنامهٔ شخصی مامناسبتی ندارد. میرزا حسین خان دررشت معزول، فقط به حکمرانی رشت منصوب گشت؟ اردوی سلطنتی به‌طرف تهران حرکت کرد. میرزا یوسف مستوفی‌الممالك که به‌قرب دوسال بود در آشتیان در خانهٔ خود نشسته بود و قبول عامهٔ غریبی داشت حقیقتاً، به طهران احضار شد به‌منصب قدیم خود ـ که‌مستوفی‌الممالکی و وزارت داخله و مالیه باشد ـ برقرار گشت:

ایهاالعشاق باز آن دلستان آمدپدید

جان‌برافشانیدکان آرام‌جان آمدپدید

مردم بکل آرام وساکت‌شدند. بعد از چندی توقف حاجی میرزا حسین خان دررشت، اگرچه وجود مبارك از سوء اعمال او و حرکات او خوب مستحضر شد وفهمید و دانست مردم در این حرکت پر بی‌تقصیر نیستند، از برای اینکه اظهار قدرت سلطنتی را بنماید ـ ومحق هم بودند به این اقدام ـ مجدداً حاجی میرزا حسینخان راازرشت خواسته، فقط به منصب سپهسالاری و وزارت امور خارجه و ملقب به‌لقب سپهسالار اعظم برقرار نمودند. یعنی بدواً به این قسم یکی دوماه وزیر امور خارجه بودند، بعد سپهسالارش فرمودند. در این مقام، چندسالی هم اسباب تخریب کارهای دولت وبه‌تعذیب مردم مشغول بود، تا بعد چنان بازوی قدرت‌الله تعالی اورا برزمین زد که‌تاابد برنخاست! ذکرش درمقام خود بیاید:

توسنم بس سرکش است و بدلجام
چون نیندازد لگد برخاص و عام؟!
دورشو اسبم نپرانید لگد
که بیفتی، بر نخیزی تا ابد [۱]

ظهیرالدوله چند پسرداشت: آقا سردار، ومحمد باقرخان نام. هردو از کثرت«شرب مدام» درجوانی بمردند. آن پیرمرد اولادی نداشت. دراین اواخر خدا به‌او اولادی داده بود «علیخان»نام. درسفری که مامی‌خواستیم برویم به‌فارس، چهارپنج ساله بود، همراه ما بود،بزرگ شده بود، وقت‌ختنه سوران او بود. ظهیرالدوله مهمانی بسیار بزرگی، جشن عالی بسیار خوبی گرفت،علیخان‌راختنه کرد. ماراهم دعوت کرد. پیشکشیهای زیاد به‌ماداد. ولی حادثهٔ بسیار بزرگی دراین‌جابرمن گذشت که نوشتن اولازم است.

در اصفهان وطهران [و] همهٔ بلاد معمول است، کوزه‌های بزرگ از سرب که نرمیّت‌دارد، خیلی سخت‌وخوب از«باروط»واجزای‌مخصوصی که دارد پرمی‌کنند، درآتش بازیهاآتش می‌دهند. در شیراز هم زین‌العابدین‌خان یاورقورخانه ـ که‌مأمور بود ازطرف‌ظهیرالدوله‌این آتش‌بازی رابکند ـ یالئامت کرده بودیانفهمیده بود این چه‌چیز خطرناکی است که خودش ودوپسرش بدترین زخمیهایی بودند که در این مقدمه زخمی شدند، گلوله‌های بزرگ خمپاره را از اجزای کوزه که«کوزه سلام» می‌گویند و به‌زبان ترکی «حسن کوزه‌لی» می‌گویند، که گِلی‌درست می‌کنند از برای اینکه خیلی‌صدا بکندو باشکوه باشد. چند ازاین گلوله‌ها را از اجزای کوزهٔ آتش بازی پرکرده بودند، اختراعی از خودش درآورده بود. درشب آتش بازی تختی‌جلوزده بودند. فقط بعد از لطف الهی چیزی که مراحفظ کردآن تخت بود. تخت

۱ـ حضرت والا، هرجا از میرزامحمدخان ومیرزا حسینخان‌سپهسالار سخن‌بگویدکینهٔ دیرین‌خویش را در مورد این‌دورجل باکفایت دربارقاجارناگزیرآشکارمی‌سازد؟!

چوبی بسیار بزرگی بود، روی او اسباب چراغ زیادی گذاشته بودند ـ ازقبیل: جارزمینی[1] ولاله وهمه چیز ـ وجمعی هم مطرب درسرآن تخت بـه‌قدر ده بیست نفرنشسته می‌خواندند که صدایشان همه‌جابرود. وجمعی بیعارها که در میان‌آن جمع هستند، روبه‌روی مـن درزیر تخت مشغول حرکاتشان بودند، میانهٔ مکان من وآنجا که‌آتش بازیها را آتش می‌دادند، ونصب بـود آتش‌بازیها.

خوشبختانه این تخت طولانی بزرگ که رویش‌جمعی مطرب بود، حایل بود. دوطرف خیابان‌هم سرباز از پهلوی صندلی من تاپهلوی‌آن تخت درجلو جمعیت صف کشیده بودند به‌خط طولانی. تماشاچی به‌قدر دوسه‌هزار پشت‌سرسرباز، اطراف آتش‌بازی جمع‌بودند. این کوزه‌های چدنی ـ که‌عبارت ازگلوله‌های خمپاره‌های بزرگ باشد ـ به‌قرب بیست‌وسه عدد[از]اینهارا زین‌العابدین‌خان پرکرده بود، درمیان آتشبازیهای مفصلّی که آتش می‌داد، اینها راهم‌آتش داد. به‌قرب بیست عددآنها ترکیده نشد وبی‌عیب درآمد. دو عدد آنها ترکیدند، اگرچه‌کسی را به‌خواست خدا نکشت، و بسیار ظهیرالدوله پرده‌پوشی واستادی کرد، نگذاشت معلوم شود، ولی مخصوصاً تاپانزده‌شانزده نفر را زخمهای بسیار بد وارد آمد، کـه ازجمله خود زین‌العابدین‌خان با دو پسرش [بود] این عمل ختنه سوران علیخان ختم شد بـه‌این ترکیدن این دو خمپاره. مردم متفرق شدند، به‌منازل خود رفتند.

ایـن علیخان بعد از مرحوم ظهیرالدولـه ملقب به ظهیرالدوله شد و ایشیك آقاسی باشی شد. خیلی طرف توجه و مرحمت همایونی شد. توران آغا ملقب به«ملکهٔ‌ایران»زن او شد. بعد نمی‌دانم چه شد ـ مـن عمدهٔ اورا به خواست خدا می‌دانم ـ بـاوجود اینکه جوان فقیری است وسرسلسلهٔ صوفیهٔ صفی علیشاه ونایب او وصاحب بوق‌وکشکول وسجاده وخانقاه گشت. علی‌

۱ـ جارزمینی: چهلچراغ پایه‌دار.

الحساب زندگانی می‌کند. حادثهٔ عجیب وصدمهٔ بسیار بزرگی به شخص من وارد آمد که‌جز خواست‌خدا، واینکه عمر من باقی باشد، جهت دیگر نداشت که من زنده بمانم.

به‌جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم برهمه عالم کـه همه عالم از اوست
زخم خونینم اگـر بـه نبود[1] بـه باشد
خنك آن‌زخم که‌هرلحظه مرامرهم ازاوست

روز چهارم شوال به‌شکار رفتم. تفنگ در شکار گـراز در دست من ترکید، همان تفنگ پیشکشی میرزا حسینعلیخان گروسی که‌وزیر مختار فرانسه به اعلیحضرت همـایونی تقدیم کرده بود ، و به‌من درسفر مازندران مرحمت شد. چون تفنگدار مخصوص این تفنگ، ولیخان نامی بـود از میرشکارهای مخصوص قبلهٔ عالم، مشهوربود به«تفنگـ ولیخانی». ایـن تفنگ به قرب ده دوازده‌سال بود دردست من‌بود، وشکاربسیاری ازهرقبیل بااوزده بودم.امروز که روز چهارم شوال بود،دردست مـن ترکید. تمام کف دست چپ مرا به قرب چهار انگشت بالا متلاشی کرد، ولی با کمال قوت قلب پیاده شده باآب سرد شستم ومحکم بستم و به گردن انداخته، سه فرسنگ تـاشهر راه بود ، کالسکه هم نبود، یعنی کالسکه داشتم، آن سفرهمراه نبود . بتاخت به‌شهر آمدم. میرزا تقیخان حکیم بـاشی مـن با حکیم ویلس انگلیسی، ششماه تمام مشغول معالجهٔ این دست بودند. غیراز بنیهٔ عجیب‌وغریب که من داشتم، وقوهٔ‌جوانی [و] عمدةترین آنها اطمینانی کـه به‌تدین خودم وبـه‌خدای خودم داشتم، مرا خلاص کرد، چیز دیگر مرا خلاص نکرد. زیرا که چنانچه نوشته‌ام من‌مسلمان ومحمدی واز سلسلهٔ شیعهٔ‌اثنی عشری، به‌هیچ یك شعبه‌جات سلسلهٔ اثنی‌عشری مایل نشدم ونیستم، فقط همان دوازده‌امام وچهارده معصوم، وتوسل‌وتوجه به

۱ــ نبود = نشود.

آنها،وغیر از امام زمان- روحی وجسمی فداه-مهدی آل محمد (ص) که اورا زنده وحاضر وناظر ونایب خدا درزمین وآسمانها ودریاها وجمیع ما خلق‌الله می‌دانم، ویقین دارم بدون حکم او و رضای او ومیل او برگی از درخت نمی‌افتد، وجنبنده‌ای‌نمی‌جنبد، ای مرد نیك بخت! واسطهٔ میان خودم وپیغمبر (ص) وخدا غیراز امام زمان کسی‌را نمی‌دانم، مرشدی وپیری و آقایی به‌هیچ وجه نداشته‌وندارم ونخواهم‌داشت:هم اوست‌اول،هم‌اوست آخر، هم اوست باطن ، هم‌اوست ظاهر.

از فرزندان خود خواهش می کنم متدین باشند، اعتقاد به‌خداداشته باشند. بعداز خدا بهترین خلق خدا، حضرت ختمی مآب (ص) وبعد حضرت علی‌بن ابیطالب ویازده فرزندش، وامام حی حاضر ناظر،قائم‌آل محمد (ص) را باکمال صدق، ازصمیم قلب معتقد باشند، خدا را اطاعت وپرستش کنند، وهمه‌چیز را ازاو بخواهند، به‌توسط امام زمان.

ظاهر و باطن به داغ اشتیاقت سوختم

هم‌ترا ظاهر پرستم هم ترا باطن پرست

سری که عشق‌خدا وقلبی که عشق محمد وآل محمد (ص) در اونباشد خاك برسرآن‌سر، وآن قلب قطعه قطعه بشود!

بساری ، بی دینی و بی اعتقادی بسیار بسیار بد است . یك مثل عوامانه می‌آورم: ازیك جادهٔ بزرگی شخص برود بهتر است ، یا خودش را به‌بیابان خارزاری و سنگلاخی بیندازد که می‌روم تاراهی پیدا کنم؟ این جادهٔ چلیدهٔ کوبیده شدهٔ هزار وسیصد وبیست ساله چه عیبی دارد، که شخص به‌خیال فلان‌آخوندیافلان‌مرشدیافلان‌ملایادهری‌یاطبیعی‌یا مذهب‌فلاسفهٔ‌یونان را پیش گیرد؟دراینجاازقول‌معصوم یك‌مثل‌می‌آورم؛حضرت‌معصوم به‌دهری‌فرمود: که اگربه‌قول‌تو،دنیامات‌فات[1] است، خدایی نیست، پیغمبری نیست، یابه‌قول من،

۱- مات فات: یعنی‌هرکه مرد نیست شد !

خدا هست، دنیا «مات‌فات»نیست، پیغمبر هست، معصوم هست ، حشر و نشر هست، معاد هست، یکی از ما دونفر صدق می‌گوییم: یا توصدق می‌گویی یا من!اگر توصدق می‌گویی، خیالات خیلی در دنیا کرده‌ام‌ومی‌کنم، این‌عقاید صحیح هم جزوآن خیالات. واگـرآن قسم است که من گفتم ومی‌گویم و تومنکر هستی، پس وای برتووبرروزگارتو وبردنیا وآخرت تو! شخص‌عاقل باید ملاحظه‌کند ازآدم صفی تـامحمد (ص) صدوبیست وچهار هزار پیغمبر وده‌کرور عقلا جمیعاً معتقد به یك...خدا[1] و یك قیامت و متدین به‌یـك دینی بوده‌اند و گفته‌اند: این همه خلقت بی‌یك خالقی‌نمی‌شود، وآن خالق ازبرای چهار روزه زندگی[نیست].

و عمری که بود پنجاه یا شصت

نباید صدگـره برپای خود بست

اگر نشأت‌دیگر ومقامات دیگر از معاد وبهشت‌وجهنم وحلال وحرام نباشد،وعبادت نباشد، کارلغوی است! وفقط همین‌چهار روزهٔ عمر دنیاـالعیاذ-باللهـحکیم علی الاطلاق کارلغونمی‌کند. چنانچه‌اهالی فراموش‌خانه‌اشخاص بی‌دین را به‌فراموش خانه قبول نمی‌کنند ! اول شخص«فراموش‌خانه» بادین ومتدین‌است[2].

فرزندان عزیز من، تدین داشته بـاشید وخدا را بشناسید ! مرا همان توسل از این خطر خلاص‌کرد، وازخطرهای دیگر، که به‌مرور بیاید، خلاص کرده ومی‌کند.

کار خود گر به‌خدا باز گذاری «حافظ»

ای بسا عیش که بابخت خدا داده کنی

مکرر دستم قانقاریا شدکه شقاقلوس‌باشد،وبادسرخ‌آوردکه‌خواستند ببرند.ولی معلوم نبودکه ازکجا ببرند، چراکه تازیرکتف وبغل‌را گرفته‌بود.

۱ـ درمتن «بیك شخصی خدا» ضبط شده.

۲ـ حضرت والا هم دلبستهٔ فراماسونری می‌نماید؟!

یك مرتبه از شدت ضعف در همین مدّت ششماه حصبهٔ بسیار سختی گرفتم. باری بعداز شش‌ماه در بستر خوابیدن، دوماه‌هم نقاهت بعداز آن، مرده زنده شد! وبه‌حمام رفتم. چیزی که‌مراخیلی صدمه زد دراین ناخوشی، اعمال‌جلال‌الدّوله پسرم بود. باوجودی که بچه‌ای چهار پنجساله بود، ونباید چنین‌چیزها را استنباط نماید، قسمی این بچه خود را روی‌من می‌انداخت‌وگریه می‌کرد وبابا بابا می‌گفت، از روی حقیقت اداهای غریب ازخود [در] می‌آورد، که پیشخدمتهای من واشخاصی که اطراف من‌بودند، خیلی متأثر می‌شدند. انواع واقسام اسباب‌بازی‌برای اوفراهم می‌آوردند که اورا مشغول کنند، ممکن‌نبود. امروزازآن اشخاصی که دورمن بودند، وپرستار من بودند، باحکیم‌من میرزا تقیخان، تماماً را یقین حاصل بود کـه من میرم وهیچ شبهه نداشتند! تماماً به رحمت ایزدی پیوستند در عرض ایـن سی و سه سال و من به خواست خدا هستم.

شخصی همه شب برسر بیمار گریست
چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست

قافلهٔ پس و پیش هستیم. ماهم یك روزی بعداز عمر طبیعی خواهیم مرد، ولی علی‌الحساب از این بند خطرناك جستیم.

چون‌حاجی میرزا حسینخان که‌مانع بزرگی بود ازمیان برداشته‌شده بود، من‌هم آنچه باید از صدق وپاکبازی خودم درچاکری پدر تاجدارم‌بنمایم نموده‌بودم، وکارم رفته‌رفته‌بسیاربی‌نظم‌ودرهم برهم شده بود که برای شأن من واسم من خوب نبود، لهذا به‌خیال تغییر وضع افتادم. کاغذی به‌میرزا یوسف مستوفی‌الممالك ـ به توسط رضا قلیخان ایروانی منشی خودم ـ به‌مضمون ذیل نوشته ورضا قلیخان ایروانی‌را ـ که بعد ملقب به‌سراج‌الملك شد ـ به‌طهران فرستادم.

اول شرح سراج‌الملك را بنویسم. این رضا قلیخان از نجبای‌ایروان

است،وازمهاجرین.اینهاچندبرادرند.پیش من‌ومرحوم‌برادرم، ومادرم خودش وبرادرهایش نوکر خانوادهٔ ما بودند . این سراج‌الملك خیلی متدین ، خیلی پخته ، خیلی پـاکباز است. رسوخ غـریبی [درپدرم داشت] واعتماد غریبی اعلیحضرت شاهنشاه پدر تاجدارم به‌او دارد وداشت. مرحوم عفت السلطنه او را به‌فرزندی برگزیده بود. درچهل سال خدمات طهران و وکالت تامه‌ای که داشت، باآن همه دشمنهایی که من درطهران‌داشتم، ومقام بلندی‌که من‌داشتم، نتوانستند نام نیك این مرد را لکه‌دار بکنند، هیچکس بـه‌هیچ اسم. خلاصه اگر پنجاه ورق از توصیف اوو دیانت او بنویسم کم است. نمك من و نمك پدر من و نمك مادر من به‌او حلال باد! واقعاً پاکباز و نمك بحلال بـوده و هست. خدا از اوراضی باشد در دو دنیا. کرورها حساب پس داد، وشایدچهل کرور حسابهای شخصی من در دولت به‌توسط او گذشت، خیلی به‌خوشی و دیانت نوکری‌کرد ومی‌کند، وبسیار آدم شوخ بامزه‌ای است. وقتی که به‌او دستورالعمل مـی‌دادم وروانهٔ طهرانش می‌کردم، در آخر دستورالعملها به او گفتم فهمیدی؟ عرض‌کرد این شعر خواجه را:

شراب وعیش نهان چیست کار بی بنیاد

زدیم بـرصف رندان هـر آنچه بـادا بـاد

باید ظاهراًبه‌میدان حاجی میرزاحسینخان برویم، چون درویش‌مسلك است! گفتم: به‌همت/مولا، وپیر درویشان،گوی را از میدان خواهی برد. او را مرخص کرده به‌طهران نزد مستوفی‌الممالك فرستادم. کاغذی بـه‌مستوفی‌الممالك نوشتم وعریضه‌ای به‌پدر تاجدارم. خلاصهٔ عریضهٔ پدر تاجدارم این بود که:عرایض خودم [را] به‌توسط‌جناب‌آقاـچون‌خودم را قابل‌عرض‌حضور همایونی نمی‌دانستم ـ عـرض کردم، آنچه را صلاح است جناب آقاعرض خواهند کرد.

شرط ادب آن است که درحضرت خورشید
گوییم کـه مـا خود شب تـاریك ندیدیم

وعریضه را سرباز جوف پاکت جناب آقا گذاشتم. چون مستوفی‌الممالك از کثرت جلالت‌قدروشیخوخیتی که داشت، عموماً حتی‌اعلیحضرت همایونی،دردستخطهای جهانمطاع‌اورا ملقب به‌لقب «آقا» خطاب می کردند، دیگر مستوفی‌الممالك کسی‌به او نمی گفت. آقای مطلق بـود. وحقیقتاً به این شخص می‌برازید این لقب، چنانچه وقتی‌هم که صدر اعظم شده بودـ اگرچه سالها مقام صدارت را داشتـ بازملقّب ومخاطب به«آقا»بود. باری، درکاغذ آقا، اگر چه طولانی‌بود، ولی‌این مختصر را می‌نویسیم. خلاصهٔ آن کاغذاین بود: عنوان نوشته بودم این شعررا:

دیگران رفتند جای خویش باز .
ما بماندیم و تـو و عمر دراز
عاقبت محمود بـادا داد تـو
ای تو محمود وهمه جانها ایاز

دوسال‌تمام‌آنچه‌بایدصبر بکنم‌وحوصله‌بکنم،وتحمل شیطنتهای‌دشمن غـدّار رابکنم کردم، وبه‌حضورولینعمتم‌عرض‌نکردم.امروزمزاج مملکت‌فاسد شده،مملکتی‌است‌عریض‌وسیع،صاحب دوکرورایل از عرب وترك ولر، اگر بی‌نظم‌شد جمع‌آوری اوکار مشکلی است. خدمت دولت قحط نیست که‌حتماً حکومت فارس باشد، اگر من لایق بخدمتی هستم‌یا خدمت‌فارسـ بلاظهیر و بلامشیر، وبلاعمرو و زیدـمسؤولیت کل‌را ازخود من‌بخواهید،آنها راخارج می کنم وتعهدهمه نوع خدمات راهم می کنم. واگر مصلحتی‌هم باید باشد که من نباشم، اوراهم باکمال منت قبول دارم که در دارالخلافه در رکاب‌همایونی مشغول انشاءوچیزنویسی‌حضور، یاتفنگداری در رکاب مبارك،مشغول‌خدمات شکار باشم،درضمن‌هم درخدمت حضرت آقا تربیت‌شده کسب کمالات صوری

ومعنوی بکنم. و اگر بخواهید یك جواب صریح به‌من ندهید، مجبورم به‌این شعر فردوسی مجدداً مقام حضرت آقا را به‌زحمت بیندازم وعرض کنم:

به دیدار شاهم نیاز آمده

بدان بارگاهم نماز آمده

بعداز ختام نوشتجات و فرستادن رضا قلی‌خان سراج‌الملك گماشتهٔ خودم به‌طهران، باز مشغول شکار و طفره از کار، یك هفته دوهفته در دهات و کوههاو ییلاقات، خود را مشغول داشتم . حسام‌السلطنه هم، چون وجود قبلهٔ عالم ـ روحنافداه ـ ازعموم اعمام سلطنت به‌واسطهٔ حرکتی که دررشت کرده بودند وبرضد صدارت‌ایستادگی کرده‌بودند،تایك درجه رنجیده بودوحکومت اصفهان مال او بود، اورا به‌اصفهان فرستاده بودند. حاجی معتمدالدوله هم‌از کردستان عزل،ومرخص شده بود به‌مکهٔ معظمه برود. کارفارس‌هم ، اغتشاش وخرابیش ازاین چیزها گذشته بود. ایل عرب و قشقائی به‌هم ریخته، علیقلی خان‌عرب ـ که ایل بیگی‌عرب بود ـ به‌دست سهراب‌خان و داراب‌خان قشقایی کشته شده بود. چنانچه نقیب قصیده‌ای طولانی کـه در اغتشاش فارس گفته چند شعرش را می‌نویسم:

نوبت ترکان که شد، از حملهٔ دارابخان

پیکر خان‌عرب‌درخاك‌وخون‌غلطیده شد

از مرنّدی و درازی و مهاری و کتی

بانگ حمّل‌حمّلوا تاآسمان‌بشنیده‌شد

این‌قصیده،قصیدهٔ‌بسیارطولانی‌بامزه‌ای‌است.ظهیرالدوله‌هم‌پیرشده‌بود وقابلیتی که حقیقتاً جلوگیری کند نداشت. این مطالب درطهران اثرهای کلی کرده‌بود. مشیرالملك میرزا ابوالحسن‌خان که باحسام‌السلطنه دوست‌جانی‌بود ویکرنگ حقیقی، کمال خوف از من داشت وکمال اطمینان را از او،باز به خیال شیطنت افتادهٔ حاجی میرزا هادی معدل‌الملك [را] که بدواً روضه‌خوان

بود، بعد درنزد حسام‌السلطنه نوکر شد، و پسرش حاجی میرزا محمد داماد مشیر، وهمه کارهٔ مشیر بود، به‌اصفهان فرستاد،وحسام‌السلطنه را تطمیع کرده برای‌حکومت فارس. این حاجی میرزا محمد پسر حاجی معدل‌که دامادمشیر بود، بعد جزو نوکرهای من ومنشیهای شخصی من شد. ودوسال هم از طرف من نایب‌الحکومهٔ یزد بود. دوسال هم نایب‌الحکومهٔ عراق، به‌موقعش بیاید. حسام‌السلطنه هم به‌تطمیع اوبه‌توسط برادرش نصرت‌الدوله ودیگران‌دویست هزار تومان تقبّل پیشکش [نموده] ووزارت مرا تعهد و رضایت مراهم شرط اول قرار گذاشته بودکه من هم تصدیق به ایـن کار بکنم. گماشتهٔ من سراج‌الملك اخبار اغتشاش فارس وحاجی میرزا هادی معدل بادویست هزار تومان پول‌نقد ـ که‌شاهد بزرگی‌است که برای ردّ اوهیچکس قادر نیست ـ و واسطهٔ عظمی است که شاه و گدا همه اورا قبول دارند.

زر خوش سکّه اگر بر سپر چرخ دهند

سر،قدم ساخته‌آیدکه مکانت به‌کجاست؟

قبلهٔ عالم قبول کرده،وجناب‌آقـا هم صلاح را در تصدیق دیده، این مطلب را به‌من تلگراف کردند. من باکمال ادب وتشکر تصدیق این عمل‌را کردم. بعداز دوهفته به‌جناب‌آقا تلگراف کردم که«همان آش‌است است وهمان کاسه، منتهی‌اسم و شخص عوض شده! اومحمد ناصرخان، حاجی‌ظهیرالدولهٔ قاجار بود ، این سلطانمراد میرزای حاجی حسام‌السلطنهٔ عمواست! به مراتب ملاحظاتش بیش‌از ظهیرالدوله‌است. آنچه دخل ونیك نامی است‌مال‌آنهاست، آنچه بدنامی است مال من! چه عیب دارد؟ فرمانفرمایی فارس بالاستقلال که بالارث والاستحقاق باید مال من‌باشد، به‌حضرت حاجی عمو بخشیدم مال‌او باشد، دولت به‌او بدهد. اصفهان‌کوچك خراب، مال من. اگر جوهری دارم ونمك بحلال هستم وخدا بخواهد ، اصفهان را نوعی ترقی بدهم کـه رشك جنان بشود!»جناب‌آقا همین تلگراف را به‌نظر مبارك رسانیده بود. چون‌واسطهٔ

حسام‌السلطنه پرزور بود- دویست هزار تومان پول کمی نبود - خود من هم این طرح را به‌پیش آورده بودم، فوراً قبول شد. چون من مدتها بود مسبوق به‌این عمل بودم، بعد از قبول شدن وختم عمل، من دیگر مجالی ندادم،فوراً به طرف اصفهان حرکت کردم. ظهیرالدوله بـه‌جهت بعضی کارها در شیراز ماند.

یك مثلی است درشیراز، مشهور کـه «شیرازیهـا خوش پیشواز وبد بدرقه‌اند» حقیقتاً هـم همین قسم است. امـا این سفر نسبت به من خیلی خوش بدرقگی تحویل دادند. جناب میرزا علی محمدخان قوام که‌ازبستگان مخصوص‌من‌بود،باطایفهٔقوام،خیلی تشریفات وغیره‌وغیره-پیشکش‌درمراجعت من زیاده ازورود من-ترتیب‌دادند. عرض راه‌هم حاجی عمو حسام‌السلطنه با همشیره‌ام افسرالدوله وپسرش ابوالفتح میرزا مشرف شدند. حاجی عمو داد وفریاد زیاد و گله‌های‌خنك که: چرا راضی نشدید درفارس بمانید! من‌چه‌عیبی داشتم؟ازاین‌مطالب‌رسمی‌و ریشخندها قدری [اظهار] کرد،آنوقت من دست انداخته‌اورا دربغل کشیدم.هرقدرمن‌قطوروپرقوت وبا بنیه بودم، حاجی عمو بسیار کوچك‌وضعیف الاندام بود.اورا دربغل گرفته قدری فشردم!دادوفریادش بلند شد: آی‌مردم!آی استخوانهایم شکست! تورا به‌خدا مکن! گفتم:حاجی عموجان، توکه طاقت فشار ظاهری مرانداری، واین قسم داد وفریاد می‌کنی اگر باهم می‌ماندیم طاقت فشار باطنی مراهم نداشتی،وآن‌وقت قهرأدلخوری میان می‌آمد، وفتنهٔ خانوادگی خوب نبود! بمرور خودش هم تصدیق کرد. آن شب،شام، عمووهمشیره نزد من‌بودند. به‌خوشی‌ازهم جداگشته، اوبه‌فارس ومابه‌اصفهان رفتیم.

ورودا‌صفهانمان‌بعینه باتشریفات وترتیباتی که‌بود،بود،ونوشته‌ام.وارد به‌عمارت‌سر پوشیده شده. تقریباًسه‌سفر به‌فارس- درظرف شش‌سال‌حکومت- کردم، و دوسفرهم به‌اصفهان درظرف دوسال. این سفر سوم است کـه وارد

اصفهان‌شدم. تاریخ سنهٔ ۱۲۹۱ هجری است، وامسال تاریخ سنهٔ ۱۳۲۳هجری که سی و دوسال تمام است که در اصفهان توقف دارم. و سی ودوهزارنیك و بد دنیا را، وبلند وپست دنیارا، وتلخ وشیرین، دیده وچشیده‌ام، تا خداوند و خالق ما چه بخواهد، وچه‌پیش‌بیاورد، وتقدیر چه بکند وبعدچه ببینم!

*شروع می کنم به‌شرح احوال این سی ودو سال وانقلاباتی که در این سی ودو سال دیدم، و اسفاری که‌در این سی ودوسال کردم، وتغییراتی که عمده است ـدردنیا شده‌ـ می‌نویسم. آنچه هم‌راجع به دربار دولت است رؤوس‌مطالبش‌را باخواست‌خدا اگرممکن باشد وحیاتی‌باشد، خواهم‌نوشت. والسّلام.

همین که وارد اصفهان شدیم، دیدم [به سبب] ظلم حکام وبی‌نظمی قشون، وغارت محمد ابراهیم‌خان‌سهام‌الدوله، ولاابالی گری اولیای دولت در حق اصفهان، حقیقتاً اصفهان یك تل خاکستری است، به هیچ وجه بوی خیر وآبادی در اونمی‌آید! با خودگفتم اگر مردی و ازآقامحمد خان ارثی داری اقدام به این‌کارسخت بکن! ببین چه پیش می‌آید.

کنون کار پیش آمدت سخت باش
به هر کار پیرامن بخت باش

از آن‌نیتی که شخصاً دارم و کارم باخداست، اقدام به‌کارکردم. میرزا حسین باقر خان [را] که مرد متقلب بدذاتی بود بکل ازکار خارج کردم. باقر خان جدّ این میرزا حسین در[فترت][1] زندیه وخروج آقا محمد خان قاجار چند روزی دراصفهان به تقلب دست یافته بود، همین که به چنگ عساکر آقا محمدخان‌افتاده‌به‌حکم آن‌سلطان‌قهاردرمیدان‌اصفهان[اورا] سربریدندباپسرش، واین میرزا حسین، به‌مرور دست دردفتر اصفهان یافته‌بود، مشیر اصفهان‌واقع شده بود. در میرزائی و تقلب روی دست مشیر بود، ولی مکنتش به قدر او

۱ـ در«اصل «قطرت» است.

نبود. او را ازکار خارج کـردم . میرزا حبیب‌الله انصاری را ملقب به میـرزا حبیب‌الله‌خان کرده، وزیرمالیهٔ اصفهان کردم.معلوم شد علاوه برخرابی‌خالصه جات اصفهـان و تودرتو کردن میرزا حسین وحسام‌السّلطنه، یکصد وپنجـاه هزار تومان از اصل مالیات از بین رفته است. این مطلب را بادلیلی واضح‌و روشن که پدرتاجدارم‌تصدیق کرد، ودانست که خلاف عرض نمی کنم،به‌مرور خودم جابه جا کردم، چه از تفاوت‌عمل اصفهان، چه از مال شخصیهٔ خودم . به قدر نود هزار تومان بلاعوض از جیب خودم پول دادم. این‌کار بزرگ و این‌لکهٔ کثیف را ازمیان برداشتم.بعد جمیع‌خالصه جات‌راکه‌زیادتر ازششصد پارچه ده بود بکلی در این مدت [فترت] من از اصفهان وقحطی، حکام بی ـ انصاف ظالم نمک‌نشناس ـ که نمك دولت چنان آنهارا تمام‌کرد که دیگراز آنها اسمی باقی‌نیست ـ خراب کرده بودند ، به قدر ده هزار خروار گنـدم و جو وصد هزار تومان نقد از خودم داده وسند گرفتم که ده‌ساله اصل پول مرا با فرع‌بدهند. بار مالیات، به قول اصفهانیها، بار شد، و من‌از بدنامی خلاص شدم،و مردم دعاگوو آسوده. من خودم ـ تصدیق می کنم فقط هنری وجرأتی که کردم، و نجـابت وقدرتی که به‌دیوان تحویل دادم ـ و در راه پدر تاجدارم خدمت کردم، و امروز سی وسه سال است بهرهٔ اورا می‌خورم ـ این بود که دویست هزار تومان ازپول‌جیبِ شخصی‌خودم‌وده‌هزارخروارجنس خریده‌به رعیت قرض دادم ـ که‌دراسفار سابقه وخدمات به دولت اندوخته بودم ـ جرأت کرده به موقع خودش گذشتم وبه سرعت دادم. نودهزارتومان‌کسر عمل که یکصدوپنجاه هزار تومان بود، چه شصت هزار تومان اورا به مـرور وصـول کردم، نود هزار تومان بکلی از میان‌رفت، وقریب صد وده هزار تومان هـم نقد وجنس به رعیت مساعده دادم، وبه مرور گرفته حتی نفعی هم‌بردم. خـدا راضی وخلق هم‌خشنود! این‌حـرکت من خیلی جلب قلوب وجلـوه کرد در انظار! غیر ازاین جرأت هیچ‌کاری نکردم وچیزی از خودندادم، ولی به‌نیك

نامی بهره‌بردم، و ضررهم تقریباً نکردم. عمل‌مالیات وعمل قسط طوری‌منظم شد و طوری نیك نامی تحصیل کردم که : در سردستورالعمل نوشتن، سالها اسباب مداخل مستوفیها شده بود که مبالغی به مردم رشوه می‌دادند که مواجبشان به خرج اصفهان نوشته شود، وقبض خزانهٔ اصفهان وبراتی که از دیوان حوالهٔ اصفهان بشود. از «نوت‌بانك»انگلیس و «بلیت‌بانك»انگلیس که از کفر ابلیس مشهورتر است ، این معتبرتر شد . میرزا حسین باقرخان که به طهران رفته بود،به دستیاری میرزا ابراهیم خان سهام‌الدوله که از من درفارس آن صدمه را خورده بود و مأیوس صرف بود ، مأیوس گشته،آنچه توانستند در تحریك مردم وعارض جعلی وشیطنت بکنند کردند. ولی چون خدمت به خلق خدمت به خداست، به هیچ‌وجه ازآنها کاری پیش نرفت، بکلی مأیوس شدند .

در این سال خبر فوت مرحومهٔ مهدعلیا رسید. آنچه لازمهٔ این‌نوع عزاداری‌وسوگواریهاست کردیم. حکومت فارس دراین سال ازحسام‌السلطنه تغییر کرد ، به یحیی خان معتمدالملك مرحمت شد . من در عمارت خود خوابیده بودم، ظهری بود،از هیچ جای دنیا خبر نداشتم، هیچ ازاین معامله هم مسبوق نبودم که یك مرتبه درب اطاق من باز شد، یحیی خان معتمدالملك با عبدالحسین خان فخرالملك پسر دوم خان بابا خان ، برادر ابوالفتح خان صارم‌الدوله [که] مشهور بود به عبدالحسین خان کفری، بسیار پسرهٔ متقلب کثیف لامذهبی بود، ومن از این نوع اشخاص فطرتاً بدم می‌آید،به‌مضمون:

ذره ذره کاندر این‌ارض و سماست
جنس خودرا همچو کاه و کهرباست
نوریان مر نوریان را طالبند
ناریان مر ناریان را جاذبند

انیس وجلیس یحیی خان شده، قوهٔ جذابیت وقوهٔ همجنسی او رأبه

آن مانوس کرده‌ـوارد شدند. من گمان کردم حامل خلعتی است برای من، چراکه‌هرگز گمان‌نمی‌کردم همچه[1] جمادی راحاکم فارس بکنند! گفتم: جنابا راه‌گم کرده‌اید؟ خوش باشید! چون این اولاد میرزا نبی‌خان، یك نوع متملق غریبی بودند، افتاد به روی دست وپای من وبوسیدن، قربان وصدقهٔ دروغی رفتن و تملق گفتن، که: چاکر مأمور فارس‌است، آمده‌ام اگرمرخص‌بفرمایید برویم، و الا فلا. بعد از این صحبتهای رسمی، گفتم: چطورشد همچه بی‌خبر آمده‌اید؟ و از این تغییر حکومت وغیره وغیره، ما به توسط تلگراف‌بی‌خبر بودیم؟ گفت: نمی‌دانم قبلهٔ عالم با سپهسالار چه قراری دادند، مرا خواسته دستخطی نوشته برای شما داده وبه چاپاری فرستادند. بعدپاکتی‌سر به‌مُهراز پدر تاجدارم به من داد. دستخط جهانمطاع به خط مبارك این بود:

ظلّ‌السلطان! جناب معتمدالملك را فرمانفرمای فارس کردیم، و به چاپاری فرستادیم، آنچه لازم دارد تو برای او تدارك کرده معجلاً او را بفرستش. زیارت کرده برچشم مالیده گفتم: «سمعنا واطعنا» همین‌قسم برادرش سپهسالار عریضه‌ای به‌ما نوشته بود و اظهار خصوصیتی کرده بود. من به‌معتمدالملك گفتم: هر چه لازم داری و می‌خواهی سیاهه کرده بده تا تدارك کرده بروی! محمد علی‌خان که ریش سفید درب خانهٔ من‌بود، با جعفر قلیخان...[2] که پیشخدمت‌من بود، وابراهیم‌خلیل‌خان که‌تقریباً همه‌کارهٔ[من] گفتم: بروید هر چه فرمانفرمای فارس می‌خواهد تا فردا عصر حاضر کرده برود.

چون حقیقتاً همه چیز من، همه وقت حاضر بوده و هست وان‌شاءالله تعالی به برکت‌امام زمان خواهدبود، چون‌سفری‌هستم خودم ودایم‌الحرکت، معطلی برای حضرات نبود. همین قسم که گفتم «فردا عصربرود!» همه چیزش فردا عصر حاضر بود. ولیکن به جهت بعضی دستورالعملها که از تلگرافخانه

۱ـ همچه = همچو.

۲ـ در اینجا یك کلمه ناخواناست، به احتمال می‌شود «قابور» خواند؟

بگیرد از برادرش سپهسالار، وبعضی تلگرافها به‌شیراز بکند ، تقریباً یك هفته سوهان روح بنده بودند،وکمال نفرت را از ملاقاتش داشتم، به خداوند علیم «روح راصحبت تاجنس عذابی‌است عظیم» فقط یك کلمه به‌او نصیحت کردم وبی‌پرده وپلاس به‌او گفتم: من اخلاصی بـه برادرت ندارم و بشرح ایضاً به خودت،اما فرمانفرمایی فارس کار آسانی نیست!باعبدالحسین‌خان کفری،فارس را نمی‌توان اداره کرد!

کار هربافنده و حلاج نیست

از کمـان سخت تیـرانداختن

حسینقلی‌خان‌مافی ـ که همراه تست وملقّب است به سعدالملك ـ آدم زرنگی است،کارهایت‌را به‌او رجوع کن! چون شخص بدبخت خیال‌می کند هرنصیحت[که]به‌اوشود ازراه دشمنی است، گفت: خیال دارم به‌مشیرکارها را رجوع کنم، به‌او گفتم «این سیه‌کاسه درآخر بکشد مهمان را» این ناپاك چون منی را سه مرتبه ازفارس دربدرکرد، تو پیشش هیچی !

جایی کـه عقاب پر بریزد

از پشّهٔ لاغری چـه خیزد؟

دیدم به مغزگیجش فرونمی‌رود،وبخصوص‌به‌او گفتم: تو را هفت ماه یا ششماه دیگر باکمال فلاکت وذلت در همین عمارت ملاقات خواهم کرد. توچطور مرد میدان مشیری؟! اینهارا به‌او گفتم ومرخص کردم. دویست‌سرباز از فوج شخصی خودم ـ که فوج سدهی جلالی باشد ، که ملقب است به‌لقب فرزندم جلال‌الدوله، وجلال‌الدوله دراین فوج سرهنگ است ـ بایکصد غلام مخصوص خودم باتمام لوازمات ـ از چادر وکارخانه وآبداری وقهوه‌چـی و پیشخدمت ویدك وکالسکه، که لایق فرمانفرمای فارس است ـ به یحیی‌خان داده روانه کردیم. چهارصدقاطر شخصی من‌درزیربـنّـه‌واردوی فرمانفرمای‌فارس رفت، درصورتی که خودش‌باعبدالحسین و دو گوششان بر مـن‌وارد شدند !

وجهی‌هم‌خواست، آن را هم به‌اسم ابراهیم خلیل‌خان که دوازده هزار تومان بود، سندنوشته به‌اودادم. رفت طرف فارس. بعد از چندی عمّه‌ام‌عزت‌الدوله که مادر زن من هم بود، باکسان وبستگان فرمانفرما برما وارد گردیدند، مبلغی هم زحمت ومبلغی هم پول نقد برای آنها خرج‌شد، آنها هم برفتند. حاجی حسام‌السلطنه عموی ما از فارس وارد شد، به‌قدری ناله و گله‌همراه داشت که من دریك دومجلس که او را دیدم خسته شدم. اوهم به‌طرف‌طهران رفت. یحیی خان همان قسمی که من گفتم بامشیر بساخت، تقریباً نوکر شخصی او شد، نه فرمانفرمای فارس. قوام بیچاره را از فارس فراری داد. دراصفهان نزد من آمد، خیلی از اودلجویی کرده به‌طهران‌فرستادم. گفت: می‌روم [ولی] شما را به شیراز خواهم برد. به‌اوقسم یادکردم که اگر چنین خیالی بکنی و چنین اقدامی بکنی بکلی از تو می‌رنجم! من آلودگی کلی در اصفهان دارم. از خیال من بکوچ! وباشخص دیگربست وبند خودت را بکن! و من به‌قرب سیصد هزار تومان آلودهٔ خالصه جات اصفهان شده‌ام:

بروواین دام بر مرغ دگر نه
که عنقارا بلندست آشیانه

گریه کرد، کلاهش را برزمین زد، عجز کرد! به اوراهنمایی کردم که حاجی‌معتمدالدوله‌ـفرهاد میرزاـ برای خیالات توو گوشمال مشیراز من بهتر است، درآن خطباش! ناامید شده. باحالت یأس رفت. همان قسم که من گفته بودم به‌یحیی‌خان، شد. فارس صد درجه بدتر از زمان ظهیرالدوله شد. یحیی خان معزول وحاجی فرهادمیرزا «معتمدالدوله» برقرارشد. یحیی‌خان با عزت‌الدوله‌وقروض‌زیاد وباقی[داری]زیادبرماواردشدند. خدا می‌داندداین‌دو سفر ایاب وذهاب وفرستادن یحیی‌خان باآن اردوی [منظم و خوب][1] مبلغ گزافی

۱ـ دراصل «منظمی وخوبی».

برمن ضرر وارد آورد.[1] این‌هم یك ضرر اولاد میرزا نبی‌خان بود که به من وارد شد. وبرعکس نصیحت من، سعدالملك راکه وزیر نکرده بودسهل‌است، آن بیچاره را حبس و زنجیر [کرده] وانواع صدمه را زده بود! آمدند و رفتند. حاجی معتمدالدوله نیز باپسرش «اویس‌میرزای‌احتشام‌الدوله» و باپسر دیگرش «عبدالعلی میرزااحتشام‌الملك» وقوام وارد شدند. محرمانه قوام‌نزدمن آمد، گفت: پدر مشیر را سوزانیدم! گفتم: خدا قوت بدهد! معتمدالدوله‌پیش من آمد، مجلس‌رسمی ختم شد وبه‌طرف فارس رفت . لدی الورود فارس[2] ، مشیررا گرفته‌بابستگانش میرزا محمد، وداماد‌ش پسرحاجی معدل، و افراسیاب بیگ،فراشباشی او،ومیرزاآقای وزیر وهمه‌کاره‌اش، بعد از چوب زیاد وجرم زیاد ـ وسه‌ماه زیر زنجیر ـ بامستحفظ‌ازخاك ایران به‌طرف عتبات‌اخراج‌بلدش کرد. ثمر خیانت ونفاق که سی سال به‌خرج‌مردم داده بود، دست طبیعت‌وپنجهٔ قدرت به‌اوبنمود. «فاعتبروایااولی الابصار!» بدبخت، عالمی را خراب کرد و خونها ریخت، دنیا به‌خود اوهم وفا نکرد! حاجی فرهاد میرزا حاکم‌فارس بود، تاشش هفت‌سال حقیقتاً خیلی‌نظم داد، و خوب خدمت کرد تاعزل شد ، ومن بار چهارم حکمران فارس شدم.

این ولایاتی که به‌من دادند ـ که تقریباً تمام جنوب ایران بود ـ تماماً وقتی که به من دادند بی‌نظم‌وخراب‌و«باقی» گزاف داشت، درهم برهم بدتراز اصفهان که شمه‌ای[از] اورا نوشتم، مگر فارس که وقتی که به‌من دادند [و] از حاجی معتمدالدوله گرفتند،هیچ باقی نداشت ومملکت هم در کمال نظم بود. نه‌نیکی را می‌توان پنهان کرد نه بدی را. ومن‌هم باقدرتی که داشتم ـ که هزار یك آن‌را حاجی متعمدالدوله، عمویم ، نداشت ـ فارس را بهتر ازاو نگاه نداشتم! مال من هم به‌همان ترتیب که منتهی ترتیب بود، خالصهٔ اصفهان را به ترتیبی که نوشتم نقداً جنساً به‌رعیت مساعده داده و ـ ترتیبش را بارعیت منظم

۱ـ آورد= آمد. ۲ـ بمحض ورود به‌فارس.

کرده به‌رحیم‌خان ـ که آدم‌درستی بود، نمك بحلال، حساب درست ـ ده ساله اجاره داده وترتیبش را منظم کرده بودم، عمل حساب ومالیات واقساط‌مالیات را هم به‌توسط میرزا حبیب‌الله انصاری منظم‌کرده بودم، چیزی که بغرنج بود وخیلی صدمه به‌رعیت وارد می‌آمد، و خود من درعذاب بودم، عمل قشون و نظام سرباز آنجا بود، آن راهم دیدم به‌واسطهٔ عداوتی که سپهسالاربا من‌داشت ورشوهٔ زیادی که ابراهیم‌خان سهام‌الدوله ازترس من برای حفظ خودش به‌او می‌داد، وتقویتی که از او می‌کرد سپهسالار ـ به‌دوجهت ـ هم برای خرابی من وهم برای شکست‌کارمن، وهم برای رشوهٔ زیادی که ازاو مـی گرفت، ممکن نیست اوبگذارد من چنین اقدامی بکنم. لاعلاج دست به‌عروةالوثقای‌درستی وراستی‌زده از درصحیحی درآمدم:

آن بودکه، مأخوذ وعمل‌کرد ومعامله‌ای که سهام‌الدوله و بستگانش به‌اسم کمك‌خرج سربازازرعیّت اصفهان‌می‌گرفتند ، صورت صحیح نوشته وبه‌مهر جمیع علماء وبه‌مهر جمیع رعیت‌وغیره رسانیده[1] بعد از آنکه ازاین راه وازاین بـابت‌مطمئن شدم‌که می‌توانم حـق خودم را ثابت کنم ، به‌پدر تاجدارم عریضه‌ای عرض کردم :

«پولی که‌به‌خالصه دادم نقد وجنس، وزحمتی که‌کشیدم درآبادی او، وجود مبارك بهتر می‌داند، واین همان اصفهان و همان خالصه‌هایی بودکه از بابت خرابی به هرکس باصد هزار تومان تخفیف دادید قبول نکرد، حالااین قسم‌آباد ومنظم‌کردیم: یك مالیات شما مـی‌گیرید ، یك مالیات ابراهیم‌خـان سهام‌الدوله!واخراج‌کردن اواز شیرازکه وجود مبارك مسبوق است.درعوض اینکه‌آن همه خیانت‌کرد درفارس ، وزارت جنگ‌او را تنبیه کند، به‌واسطهٔ عداوتی‌که بامن دارد وپول زیادی‌که می‌گیرد ازاو به‌رشوه، سهام‌الملك را: «سهام‌الدوله» کرد! حال یابه‌نظم وترتیب صحیحی برای‌کمك خرج سرباز و

۱ـ رسانیده= رسانیدم.

خانواری سرباز، ترتیب صحیحی بگذارید که مأخذ صحیحی باشد در دست من ورعیت اصفهان، عرضی نداریم، یاآنکه من حاضرم در دربار اعظم و حضور جمیع مستوفیها ولشکرنویسها و وزراء و دشمن خودم و خانواده‌ام و پدرم وخانوادهٔ پدرم و خانوادهٔ سلطنت-یعنی سپهسالار نمك نشناس- ثابت بکنم که سالی سیصد هزار تومان این دو: سپهسالاربه‌دستیاری سهام‌الدوله، و سهام‌الدوله به تقویت او،از رعیت بیچاره گرفته‌اند و می‌خورند، واگر ثابت نکردم خودم صد هزار تومان روی این سیصد هزار تومان گذاشته چهار صد هزار تومان به‌تربت جدّ سعیدم محمدشاه غازی و به جقّهٔ پدرم شاهنشاه- روحی فداه-نقد فی‌المجلس می‌دهم، واگر ثابت کردم در حضور دویست نفر از وزراء ولشکر نویسها ومستوفیها که همه تصدیق کردند که ده کرور در این عرض مدت، مال دولت را خورده- به‌دستیاری سهام‌الدوله باهم برده‌اند و قسمت کرده‌اند-وخیانت این شخص را ثابت کردم حکمش بادولت است و ولینعمت».

این را مخصوصاً تلگراف کردم که شهرت کند ودشمنهای سپهسالار جرأت پیدا کنند واین گفتگو منتشر شود. همین که این تلگراف را قبلهٔ عالم به‌این قوّت قلب وجرأت از من دیده بود ، به‌بعضی ازوزراء نشان داده بود! بعضی گفته بودند«ظل‌السلطان‌راست می‌گوید، و اگرهم‌دروغ بگوید، صرفهٔ دولت درتحقیق این مطلب است . چون مجلس دربار عظمی منعقد بود، آن وقت...[1] تلگرافی‌هم به مجلس کردم، واین شعرراهم درآن نوشتم:

چون پرده زروی کارها بردارند

معلوم شود که در چه‌کاریم همه!

من چنین تلگرافی به حضور همایونی کرده‌ام، وبه‌شماهم که وزرای مسؤول مختاردربار اعظم هستیدمی کنم،حاضرم برای اثباتش. چون‌می‌دانستم

۱- دراصل «هم».

وجود مبارك پدر تاجدارم از او ملاحظه می کند، بهترش این است که کار را یکباره کرده، تیشه را به‌ریشه بزنم! اگرچه فقط جوابی از ولی نعمتم و پدر تاجدارم رسید که« گفتگو کرده قرار این کار را خواهم داد» ودربار هیچ‌جواب ندادند، امااثر کلی کرده بود،وهم‌برشاه وهم‌بردربار وهم‌برخودسپهسالار معلوم شد که من‌صدق می گویم، و اظهار خودم را می‌توانم‌باکمال‌قدرت اثبات کنم.

سهام‌الدوله درمنزل سپهسالار بستی شده، به‌پیشکش‌دادن زیادی ـ که قدرش را[1] نمی‌دانم،ولی باید مبلغ گزافی‌باشد ـ ودادن‌استعفا از ریاست قشون اصفهان، از این گفتگو خلاص شد . وسپهسالار هم‌نکته‌ای که به‌قبلهٔ عالم‌عرض کرده بود، این بود که اگر اسباب تحقیق و مجلس برپا بشود اسباب یأس و ناامیدی جمیع رؤسای‌قشون و صاحب‌منصبان افواج خواهد شد، و احتمال خطرات خواهد داشت. به‌این‌واسطه قبلهٔ عالم هم‌دنبالهٔ مسأله‌رانکشیدند. ولی معلوم واظهر من‌الشمس شد که حق بامن است.

آقاخان میرپنج ایروانی را به‌ریاست افواج اصفهان مأمور کردند و به‌اختیارمن [که] باترتیب‌صحیح‌سرخط‌بدهم ـ که کمك‌خرج‌سرباز به‌چه‌ترتیب باشد وبه‌چه ترتیب ازرعیت گرفته‌شود ـ این آقاخان‌اصلاً ایروانی‌وازمهاجرین ایروان بود. آدم افتادهٔ بدی نبود، اما خیلی بی‌کاره وبی‌عرضه بود! در طهران وقتی پیش من آمد وبه‌مرخصی من وترتیبی که‌من دادم سر افواج رفت،روزی به‌من گفت : فلانی! من دامن علی(ع) راگرفتم ویاعلی گفتم، از ایروان بیرون آمدم. به‌او گفتم از وضع شما ورندگانی شما در ایروان خوب اطلاع دارم. امروز مقام شما راهم خوب اطلاع دارم. الحمدلله‌رب‌العالمین به برکت‌آن اسم مبارك، مقام بزرگی‌درك کردی در ایران، واعلیحضرت علی درپیش شما خجل نیست! اندکی طمع راکم بکن وبامردم راه برو! تاعمرداری حضرت امام ـ روحی فداه ـ باتوهمراه است.در[2] این مقدمه خوب استنباط کردم ،

۱ـ مقدارش را... ۲ـ در = از

حرف حساب و عمل صحیح چقدر قدرت و چقدر پیشرفت و چقدر محکم است ؟

بس خانه‌ها خراب شد و بیستون بجاست
بنیاد عشق بین که چه بس محکم اوفتد

با قدرت و شیطنت واستیلایی که سپهسالار داشت و ملاحظه‌هایی که پدرتاجدارم‌از اومی کرد، دربرابر حرف حسابی وقوت حرف‌حسابی‌پایداری نتوانست بکند ، باکمال عجز و خفت و سرافکندگی، تقریباًبه گناه خود و خیانت خود تصدیق کرده ، به مبلغی گزاف سکوت چند روزهٔ دولت را در خیانت خودش خرید: حذرکنید فرزندان من از خیانت و تقلّب که آخر خوشی ندارد! خودتان را بیندازید در راه صدق وپاکبازی که به طور یقین اجر خوبی دارد!

دوسفردردوسال پی‌درپی به چهار محال رفتم: هردو سفررایك مرتبه می‌نویسم :

چهارمحال، بلوکی است سردسیر، به قول مشهور « هندکوچك » است. بسیار بلوك آباد وپرنعمت وپرجمعیت، با مراتع سبز وخرم وچمنهای خصیب و آبهای زیاد.بهترین‌بلوکات‌اصفهان است،بعد ازلنجان.[چون]چهار ناحیه است، به همین جهت چهار محال می گویندش، یعنی چهار محل است. محل اول میزدج. دویم‌لار. سوم کلار[1]. چهارم کندمان ـ پایتخت [2] ـ چهار محال‌می گویند، یعنی‌دارای‌چهارمحل. بطور تحقیق بعد ازبذر رعیّت،یکصد و پنجاه هزار خروار در این چهار ناحیه،گندم حاصل انبار مالکین می‌شود،و باید چندین کرورگوسفند داشته باشد .

۱ـ نام محلهای دوم و سوم با آنچه در لغتنامهٔ دهخدا ذیل چهار محال، وچهار محال (بختیاری) آمده است تفاوت دارد.

۲ـ شاید منظور مؤلف آن است که «کندمان» مرکزِ چهارمحال‌است.

حاجی محمد رضا خان نامی با اسنادی که در دست دارد ـ و بسیار اسناد معتبری است، خود من هم ملاحظه کردم ـ خود را به حضرت حُرّ ریاحی ـ رحمةالله علیه ـ می‌رساند که مقام آن حضرت بالاتر و والاتر از آن است که این بنده بخواهم بنویسم. به روایتی اول شهید دشت کربلای معلّی است ـ رحمةالله علیه ـ بسیار مرد درست قابل پاکبازی بود. شنیدم درعهد او اگر یك لُر از زردکوه پایش را به خاك چهارمحال می گذاشت او را گرفته با نعل خر نعل کرده مجدداً به زردکوه می‌فرستاد! دارای هزار سوارو پنجهزار تفنگچی از خودش بود. یك افسانه‌ای است از «سلطان جمجمه» نام و به شعر هم درآورده‌اند که می گوید:

نام من بوده است سلطان جمجمه

من شبان بودم همه عالم رمه

و از همه چیز صدهزار صدهزار داشت! این حاجی محمدرضاخان هم نمونهٔ مقابل[1] اوست. آن افسانه دروغ بود، این فی‌الجمله حقیقتی داشت. بطورتحقیق، اجارهٔ مرغهای او فقط ـ که تخم‌اورا به شهر اصفهان‌می آوردند و می‌فروختند ـ هزار وپانصد تومان بود. می گویند پنجهزار شترداشته‌است! از این قبیل گوسفند و قاطر و گله و رمه هزار هزار داشته است. باری‌خودش وبرادرش یکی ازکدخداهای بزرگ ومـلاکین بزرگ ایران در شمار می‌آمدند ـ ازخانه وقلعه وعمارات‌او که تالی عمارات سلطنتی و ثانی بناهای کریمخان بود ـ دومرتبه، در هر دفعه یك هفته ، پسر او « خانباباخان » ما را مهمان کرد، وصورت املاکی که بقدر شصت پارچه ملك بود آورده نزد من. دیدم باید ـ با عقلی که می گفتند اوداشت ـ دلیل برصدق آن ملکیت وجلالت قدر اورا بکند که «کدخدای بزرگی بوده‌است» باری بعد از مردن او و ظهور حسین‌قلیخان بختیاری و سفاهت وبدبختی پسرش خانباباخان وبرادرزاده‌اش

۱ـ مقابل = معادل.

محمد مهدیخان وجنگهایی که باهم کردند وحکام بی‌مروتی که‌در اصفهان‌برای مداخل خودشان قیصریه را برای یك دستمال آتش می‌زدند، این خانواده را چنان برچیدند که گویا از آن مکنتها و آن جلالتها و املاك وغیره وغیره هیچ باقی نماند. پسری داشت خانبابا خان، «خدا رحم خان» پیشخدمت من‌است، بسیار جوان عاقل قابلی است، اما امروز فلج شده، در خانه افتاده، فقط به واسطهٔ رعایت من و نگاهداری من، «چال شتر» و یکی دو پارچه از املاك اجدادیش برایش باقی مانده، فقط اسم و خانهٔ حضرت حُرّ بکلی از میان نرفته است!

بعد از گردش تمام چهار محال،از چهار ناحیه و شکار زیاد کردن، حسینقلی‌خان بختیاری وبرادرش رضاقلیخان آمده مارا به میزدج که یکی از ناحیه‌های چهار محال است به‌مهمانی برد، ما هم رفتیم. الحق کمال پذیرایی ومهمانداری را بقدر قوهٔ خود کرد. درهمان‌جا ازماوعده‌گرفت که سال دیگر به خانهٔ ییلاقی او «چغاخورد» مهمان بشویم. ماهم قبول کردیم. وازهمین راه چهار محال که به میزدج آمده بودیم، به شهر اصفهان مراجعت کردیم . سال دیگر از راه چهار محال و کندمان واورجن و فرادنبه، گردش کنان‌به « چغا - خورد » رفتیم . بیست روز مهمان حسین‌قلیخان بودیم . با جمیع رؤسای چهارلنگ وهفت‌لنگ که پسرهای خودش‌وپسرهای برادرهایش،رضاقلی‌خان و امام قلی‌خان- که‌به‌قرب پنجاه نفرمی‌شدند- شب وروز درخدمت ما مشغول خدمتگزاری بودند. الحق آنچه ممکن بود باخست‌جبلی که عموم این طایفهٔ بختیاری دارند، در خدمتگزاری ماکوتاهی نکردند! ماهم بقدر خدمات آنها اسب و خلعت وغیره به آنها دادیم، ومجدداً از راه چهار محال و چال‌شتر به لنجان وشهر اصفهان آمدیم.

حالا قدری از طایفه بختیاری و لُرها و طوایف آنها ومختصری از تاریخ آنها در روزنامهٔ وقایع خودمان می‌نویسم ، چون ارتباط کاملی به

زندگانی آتیهٔ خودمان دارد، بدنیست.

مورخین دوباب حضرات لُـر و نژاد آنها چنانچه درتاریخ حبیب‌ـ السیر وروضةالصفاـ که دوتاریخ معتبر ایران استـنوشته‌اند و سند در دست می دهم از قرار ذیل است:

یکی، نوشته‌اند: وقتی که ضحّاك‌تازی به‌مرض سَعلهٔ شانه‌ـ که دُملی باشد ـ مبتلا شد، به تجویز حکما برای تسکین او ، مغز سر آدم را تجویـز کرده بودند بیندازند! روزی دو آدم به جـّلاد می‌دادند [تا] کشته واز مغـز سر آنها مرهمی ساخته برسعلهٔ آن مَـیشوم بیندازند . آن جـّلاد رحم کرده یکی‌را مرخص می کرد ودیگری رامی کشت. آن‌راکه می کشت با مغز سر گوسفند وغیره مخلوط کرده مرهم را می‌ساخت. آن‌راکه مرخص‌می کرد، او از ترس ضحاك درکوهستانات میانهٔ صحـرای عربستان و اصفهان‌که امـروز مشهور است به زردکوه[1] وسبزکوه وکوه‌رنگ وقالی‌کوه وشتران‌کوه ـ که شرح آن بیاید ـ چون دور از آبادی [است] ، رفته توطن اختیار می‌کردند. رفته رفته برجمعیت آنها افزوده، خود را لُـر نامیده ، یعنی بیابانی. و جمیع لرها از نسل آنها هستند! این یك قول است، دور نیست صحیح‌باشد!

قول دیگر که به افسانه نزدیك‌است، ولی باز مـّورخ‌مشهور«سرجان ملکم»انگلیسی در تاریخ خود ضبط‌کرده واجدادلران را چنین می‌نویسد که: حضرت سلیمان جمعی را فرستادکه‌کنیزکان ختایی‌که مشهور به‌حسن‌وجمال بودند بخرند و برای او بیاورند. در این مقام‌که رسیدند خبر فوت سلیمـان‌و برهم خوردن آن سلطنت عظیم و تخت او را شنیدند، باکنـیزکان مجامعت کرده درآمیختند، وهمین‌کوهستان را جای خوبی دیده توطن اختیارکردند، وجودلران از آنان‌پاگرفت!؟

مورخین، لرستان رادوقسمت‌کرده: یکی را لربزرگ و دیگری را

۱ـ درمتن «زرده‌کوه» و «سبزه‌کوه» آمده‌که مانند موارد دیگر اصلاح‌شد.

لر کوچك می گویند.

لر بزرگ ـ که‌لر کبیرباشد ـ از قطعهٔ لرستان و خـرم‌آباد فیلی؟ از پیش‌کوه وپشت‌کوه ـ که جغرافیای اورا وتاریخ اورا در شرح سفرلرستان خواهم‌نوشت ـ تاحد بروجرد که شهر سبزسلیمان نیز می گویند.

لر کوچك عبارت از کوه گیلویه و ممسنی وبختیاری، قسمتی‌ازپیش‌کوه وپشت‌کوه بروجرد، منظور از آنان است که لُر کوچك باشد . و این قطعه را «لر کوچك»می‌نامند .سلسله جبالی است که‌تالی البرز به‌طورنیم‌دایره از اول‌لرستان شروع می‌شود. هرقلهٔ اورا نامی است، مثلاً در خاك لـرستان، شاهان‌کوه وعالـی‌کوه می گویند، وقتی کـه می‌رسد به پیش‌کوه وپشت‌کوه بروجرد، آنجاراشتران‌کوه وقالی‌کوه می‌گویند. و بعد قدری اعوجاج پیدا کرده به جنوب می‌رود. در آنجا قلل او را کوه رنگ و سبزکوه می گویند تا به‌کوه مره و دربندر دیلم به دریای‌عمان وصل می‌شود. تقریباً بایددویست و پنجاه فرسنگ طول این‌کوه و در بعضی مقامها چهل فرسنگ قطر این‌کوه باشد .

بعد از البرز، کوهی به این طویلی و به این قطر در تمام خاك ایـران نیست. این‌کوهی است که عربستان ایران را از فارس وعراق جدامی کند، و این‌کوه را [به] اسم عمومی زردکوه بختیاری می گویند . در اطـراف این کوه از طوایف لر، چه بختیاری بروجرد ، چه بختیاری اصفهان و عربستان سکنا دارند . ییلاق‌این‌طوایف،شمال این‌کوهستانات‌است که‌ازحدکوه گیلویهٔ فارس‌گرفته ـ بطور نیم دایره ـ تا میان‌کوه بروجـردکه طاق برفی و بلـوك جاپلق باشد سکنا دارند. هر طایفه به اسمی است، و هیچوقت مطیع‌یکدیگر نبوده‌اند.

باوجودی که‌حسین قلیخان سعی‌کامل‌کرد وقدرت کامل داشت، دولت هم بخصوص میرزا علی اصغرخان صدراعظم، بیست سال درصدارت خود،

جمیع قدرت سلطنتی خود را در یکی کردن اینها کرد، وبـزرگی خانوادهٔ حسین قلی‌خان، نتوانست به این مقصود نایل شود. فقط چهار لنگ وهفت لنگ یکی شدند. حسین قلیخان از اولاد جعفر قلی‌خان است ، و این جعفرقلی‌خان و سایر بختیاریها واجدادشان تنبیه سختی ازنادرشاه دیدند، وآنهارا به‌قندهار برد، چنانچه سرجان‌ملکم در تاریخ خود مفصلاً نوشته‌است. وآقا محمدخان قاجارقتلی به‌افراط از آنها کرد واسیر زیاد آورد که هنوز دربعضی‌ازمحلّات اصفهان سکنا دارند، از قبیل محلهٔ پاچنار وجوزدان‌وغیره.

اما جعفر قلیخان مردی آرام و صحیح بود و فرزندان او به خطوط سرقت [نیفتادند] اعمال اجداد و دوری از درب خانهٔ دولت و در کوهها پناهندگی‌راترك کرده، به‌خدمت دولت مشغول‌شدند.

حسین‌قلی‌خان وبرادرهایش‌باعموهایشان جنگها کردند وتمام‌عموهاو عموزاده‌ها حتّی اطفال صغیرشان ـ مطابق عرایضی که خود حسین‌قلیخان و امام قلیخان به من می‌کردند،بی‌پرده وپلاس و ملاحظه ـ تا بچهٔ دوسالهٔ عمو-هایشان را،این سه برادر کشتند وبه ریاست ایل بختیاری برآمدند . حسینقلی خان مکرر حبس‌وزنجیر شد در دست‌حکام عربستان، بخصوص خانلرمیرزای احتشام‌الدوله. خودش برای من مصیبتهایی که به سرش آمـده بود یکی یکی تعریف می‌کرد. بعد ملّقب به ایل‌بیگی بختیاری شد.

بعد از رفتن من به فارس به وزارت صاحب دیوان،وتقلّب حاجـی میرزا حسین خان صدر اعظم که همیشه مایل بود این جور اشخاص‌را بزرگ بکند، به‌جهت خیالاتی که داشت اورا به طهران خواست، به هرتدلیس که‌بود ناحیهٔ میزدج[1] راازچهارمحل جداکرد به او تیول داد، ویکصدسواربختیاری از ایل بختـیاری گرفت که پنجاه عـددش همه وقت درطهـران باشد، وگارد

۱ـ میزدش: ناحیه‌ای است از چهار محال اصفهان که در جلگه‌ای واقع شده واطرافش کوه است. در وسط این جلگه چمنی است به نام «چمن‌کران». (لغتنامهٔ دهخدا)

مخصوص صدراعظم وجزو جلال اوباشد،اغلب با اوسواردوپیاده می‌شدند و دار ودستگاهی داشتند،وپنجاه عدد دیگرش مرخّص خانه باشد. پسربزرگ حسینقلی‌خان، اسفندیارخان، سرتیپ این سواران‌شد، ونوکر شخصی حاجی میرزا حسین‌خان‌شد. الحق این‌طایفه، مجسمهٔ‌تملق ومجسمهٔ تزویر ودنیاداری هستنند! ازآن‌تاریخ به بعد، هرکه در درب خانهٔ دولت[1] کارش پیش‌است ،[2] نمی‌دانم به چه تدلیس با او یك راه مخصوصی دارند، اگرچه واضح است به واسطهٔ دادن‌پول زیاد وتملق‌زیادکه همه‌کس این را نمی‌تواندبکند، این‌هنر مخصوص بعضی اشخاصی است‌که دنیاداری [می‌کنند] و پلتیك نامش‌را گذاشته‌اند.

رفته‌رفته‌نفوذی‌درچهارمحال‌وبرانداختن‌خانوادهٔ مردم‌وضبط آن‌حدود پرداخته، امروز تمام بهبهان و قطرعظیمی ازعربستان‌که رامهرمز وعقیلی‌و تمام چهار محال و فلارد و «خانه میرزا» وغیره وغیره‌است ضبط کرده‌اند ، تقریباً بقدر خاك فارس در مرکز ایران به اسم خاك بختیاری‌که پیشتر جزیك مشت بیش نبودند .

تا اینجا شرح مختصری از احوالات آنها بودکه نوشتم وگفتم.

بعد این حسینقلی‌خان ...[3] غروری فراوان و قدرتی مالاکلام پیدا کرد . حاجی معتمدالدوله‌هم ـ که فرهاد میرزا باشد ـ حکمران فارس بود، هر دولجوج، هردو خسیس، هر دویك دنده، هر دو بدبختی عجیب بودند ! در سرفلارد وخانه میرزاکه «بادیش» یعنی ایل نشینش‌جزو بختیاری است و باید مالیات به بختیاری بدهد، و «خاکیش» جزو خاك فارس است ، در میانهٔ این دونفر ضدیت عجیب وغریبی روی داد. حسینقلی خان به غرور [کثرت]

۱ـ در اصل «که».

۲ـ در دستگاه حکومتی مقامی دارد .

۳ـ در اصل«که».

سوارو پیاده و برادران‌وفرزندان زیادی که داشت و به‌دوستی حاجی‌میرزاحسین خان سپهسالاراعظم [چنان‌شده بود که پسرش] اسفندیارخان[1] درطهران‌محلی به‌حاجی معتمدالدوله نمی گذاشت، آن‌هم[2] به‌اطمینانی که عموی شاه هستم و سوادم چطور است! بنای لجاجت راگذاشت. مثلاً کاغذی حسینقلی‌خان بـه فرهاد میرزا نوشته بود «پنجهزار سوار می‌فرستم، چنین وچنان می کنم»همین کاغذرا ـ یك کتاب شرحی‌برای اونوشته ـ حاجی‌معتمدالدوله پیش‌پدرتاجدارم فرستاده بود که جدما محمدحسن‌خان با سی سوارخروج کرد! تو از شخصی که پنجهزارسوار دارد ـ به‌خط‌خودش، به‌حاکم فارس می‌نویسد ـ نمی‌ترسی؟ از ایـن قبیل مطالب واظهارات، بقدری از طرفین گفتند و شنیدند ومطلب را کشیدندوبزرگ کردند که‌رفته رفته‌خیال شاه، که حقیقتاًسوءظن غریبی داشت، مَشُوب شد. حسینقلی‌خان‌هم خودش را به لری زده بود. باوجودی که همه چیز را خوب مـی‌دانست، بعضی حرفها از دهنش مـی‌پرانید که‌با[3]رعیتی و نوکری وچاکری دور بود، وحق او نبود این اظهارات را بکند و هرچه هم به‌او نصیحت می کردم‌بی‌ثمربود. جواب من‌این‌بود که: من‌لرم وبیابانی، وهمین هستم که می‌بینید وراه می‌برید! تااینکه شاه درباطن، حاجـی میرزا عبدالغفار نجم‌الملك‌را که‌به‌او اطمینانی داشت به‌اسم سفر مکه از راه عربستان‌وبختیاری ومراجعت از راه بختیاری وچهارمحال به‌اصفهان مأمور کرد، کـه رفته بطون کارحسینقلی‌خان‌رادیده‌به‌عرض‌برساند. وحاجی‌نایب [را] که‌مسمی بودبه‌حاجی محمدقلی ـ [که] پسرحاجی محمدقلی مرحوم حاجی نایب بزرگ باشد ـ که

۱ـ مقصود اسفندیارخان ـ صمصام‌السلطنه سردار اسعد ـ متولد ۱۲۶۷ ه.ق پسر بزرگ حسینقلی‌خان ایلخانی بختیاری است کـه ظل‌السلطان پدرش راکشت واین پسر را شش سال‌درزندان نگهداشت تاپس از اعتیاد به‌تریاك از زندان فرارکرد. (رجال بامداد، ج اول، ص ۱۲۰).

۲ـ معتمدالدوله. ۳ـ یعنی می‌پرید که از...

ازغلام ترکمانهای محمد شاه بود، آن هم خیلی طرف اعتمادواعتقاد شاه بود، به‌اسم خریداسب و گرفتن اسب به‌میان بختیاری و خانهٔ حسینقلی‌خان فرستاد. هردوی این دو بزرگوار دو کتابچه کـه هریکی صد هزار بیت متجاوز می‌شد تمام برتصدیق خیالات حاجی معتمدالدّوله وعرایض حاجی معتمدالدوله و وضع حسینقلی‌خان‌وعظمت‌طوایف بختیاری نوشته بودند. خود من آن دو کتابچه‌را بالتمام خواندم وشهادت می‌دهم و خدا را به‌شهادت می‌طلبم به‌این تفصیل که آنها نوشته بودند نبود، فقط عیب حسینقلی‌خان خست ولئامتی بود که داشت‌و اطمینانی کـه به‌حاجی میررا حسینخان داشت. بـه‌این دونفرهم چون درُست پذیرایی نکرده بود وداخل آدم نمی‌دانست محلی نگذاشته بود؛ اینها هم آنچه باید بکنند کردند:

دیدیم بسی آب ز سر چشمهٔ خرد

چـون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

تمام‌این بدبختیها وخانه خرابیها وبدنامیهای ازل وابد، به‌سرمن‌بیچاره آمد، ومن به‌تیشه ریشهٔ خود راکندم:

مرغ زیرك که می‌رمید ازدام

با همه زیرکـی به دام افتاد

خدا لعنت‌کند حاجی معتمدالدوله را وهمراهان او را که مراروسیاه ازل وابدکردند! خدا می‌داند هزار مرتبه به مرگ خودم راضی شدم و هستم که‌چرا این بدنامی را من باعث شدم. ولی به‌حکم: «اذاجاءالقضـاضیق‌الفضا» «اذاجاءالقدر عمی‌البصر»، باتقدیر آسمانی چه می‌توان کرد؟ وانگهی به‌حکم پدرورضای‌پدر ـ آن‌هم‌پادشاه قادر قاهر که می‌تواندهمه‌کاربه‌آدم‌بکند،واصلاح دودنیای من منوط به‌رضای او بود ـ اگر ازمن راضی باشد بهشت ازمن است واگر راضی نباشد جهنم ـ در خیلی مقامات ازکرورها نفع‌گذشته وخودم را به خطرجانی انداختم ، فقط محض رضـای پدر تاجدارم که رضای خداوند

است، چنانچه در دنیا ثمرش را بردم، انشاءالله در آخرت‌هم می‌برم. من یقین دارم [که] رفع شبهات از [پدر تاجدارم] شده بود، به‌خوبی از من راضی بمرد. وایضاً مادرم، من یقین دارم که عاق والدین نیستم، آنها از من راضی بودند. زیرا کاری که اسباب رنجش آنها باشد دردنیا نکردم.

وقتی اسفندیارخان را به‌اسب مخصوص خودم سوار کرده، تنها به‌خارج شهر بردم، اورا قسم دادم وطپانچه به‌دست او دادم که «مرا بکش!» وبه‌خدایی که مرا خلق کرده کمال میل را داشتم که این کار را بکند، نمی‌دانم چرا نکرد؟ آیا جرأت نکرد؟ یا گذشت کرد، یاملاحظه کرد، چه بود؟ از اسب به‌زیر آمده گریان دست وپای مرا بوسید، و گفت: اگر بفهمیم، تو اسباب حیات ماشدی وبزرگی ما، نه‌اسباب کشتن ما وتمامی‌ما!

چون ذکرش بیاید علی‌الحساب تا آنقدر [که] کافی بود در روزنامهٔ خود نوشتم. حسینقلی خان به‌زبان لری شعر راهم بدنمی گفت. این شعر از اوست:

دانی ز چه سرنزیده اَفتَو؟
یارم نه ور ایستاده اَزخَو
ابروی کج تو ور همه خلق
دادُم مونشون که هو، مه نَو
ما با دل زار رس تو آییم
تو بانگ زنی که‌هی کُر، رَوُ
یارم تو بساز کلك و کشتی
ترسم که بگریمت بَرَد اَو

ایضاً:

خواهم که‌بیایم ببرت دَودَودَو
تو بانگ بمو زنی کره رو رورو

آن خـال سیه ز کنج لوبنمایی

گویی که‌بیا بیا کـُری جوجوجو

شطرنج راهم بد بازی نمی‌کرد، اگرچه درتمام عمر یك دست‌ازمن نبرد، ولی دربازی بامزه بود. های وهویی می‌کرد! من انواع قمار بـازی را بانکاتش وتدلیسش وتدبیرش خیلی خوب می‌دانم، علاوه‌برهوش‌طبیعی که‌دارم،جمیع استادان‌این‌فن[نیز]دراین مدت‌طولانی پیش من بوده‌اند وبه‌من تعلیم نموده‌اند. ولی اسمی که دردنیا بامسمی است همین اسم قمار است که اسمش «قمار بازی است نه‌قمار بری» بعینه روزگار است ، اگـر نقش بیاید استاد استاد باشد، بلکه حضرت لجلاج[1] باشد که مقنن قمار[2] است ، می‌برد، برعکس اگرنقش نیاید حتماً می‌بازد. شاعر دراین مقام خوب گفته:

یك ذره ز اختیار در دست تـو نیست

فهمیدن آن ز فطرت پست تـو نیست

تدبیر چو کعبتین و تقدیر چـو نـرد

در دست توهست لیك در دست تونیست

در عالم جامعتر وباحقیقت‌تر ازاین شعرکه مرحوم شیخ سعدی گفته کسی نگفته است. یك تفاوت دارد،آن این است شخصی‌که خوب بازی کند وعلم بازی را داشته باشد، به‌قول قماربازها «نقش به‌اورو کرد» یعنی«طالعش گفت» زیاد می‌برد. به‌موقع می‌بندد، به‌موقع داو[3] می‌کند . برعکس شخصی که خوب بازی کند ونکاتش را خوب بداند، نقشش نیاید وبختش کمك‌نکند، اولاً بازی‌نمی‌کندحتی‌المقدور، واگر بازی‌کرد،داو نمی‌کشد، داونمی‌دهد، بستنی نمی‌کند، زیاد داوتخته را قـرار نمی‌دهد، می‌بازد ، ولی بالنسبه کمتر

۱ـ لجلاج: نام‌شطرنج باز معروف که‌عوام آن‌را«لیلاج»می‌گویند. (آنندراج).

۲ـ واضع قمار، قانون‌گذار قمار.

۳ـ داو: نوبت‌بازی شطرنج ونرد، وافزون‌کردن‌گرودرقمار.

می‌بازد.

برده بودیّ وداوت آمده بـود

خود غلط بـاختی، کسی چکند؟

ولی بـرعکس، نادان اگر نقشش نیاید ، چون بدبخت علم بازی را ندارد، لجاجت کرده زیاد می‌بندد! داو غلط را می‌دهد، واگر برعکس نقشش بیاید، گذشتهای بی‌موقع بی‌معنی می کند، چندان نمی‌برد.

تفاوت عاقل عالم، و تفاوت جاهل بی‌علم، همین یك فقره است که اگر برای عاقل عالم بیاید خیلی می‌برد وخوب می‌برد، و اگر از برای جاهل بی‌علم روزگارهم بیاورد و کمك بکند کمتر می‌برد!

کیمیاگر ز غصه مرده و رنج

ابله اندر خـرابه یافته گنج

باوجودی که این شرح را نوشتم، حکم کلیه نیست، باز بسته است به‌دست قضا وقدر و تقدیر. زیرا که بسیار جاهل نادان است و بی‌علم و احمق که‌به‌مقامهای رفیع وبلند وعزت فوق‌العاده رسیده ومی‌رسند وخواهندرسید! وبسیار عالم فهیم به‌نان شب محتاج وبه‌ذلّت وبه‌گردن کج در حضور خسیس ولئیم ایستاده وتمنّای لب نانی می کند!

داد حق را قـابلیت شرط نیست

بلکـه شرط قـابلیت داد اوست

آنچه خدا می‌خواهد وآنچه روزگار پیش می‌آورد ، همان خواهد شد. اگر چه مراد من قماربازی وتعریف اونیست، بلکه قصد من آنست که:از برای شخص هرعلمی را دانستن بهتر است تاآنکه عاری باشد.به‌جهت آنکه همین‌قدر کـه دارای هـر علم شد یقین است کـه حسن وقبح آن‌را نیکوتر می‌داند، اگـر خوب است پیروی کرده خود را به‌یاری علم بـه‌مقام منیع و جایگاه رفع می‌رساند، واگر بد است البته ازآن احترازکرده هرگز پیرامون

او نخواهد گشت. بیان من دراین‌باب،طی قوس صعود ونزول، وترقی از عالم ناسوت به‌جبروت است، که نـّراد قضا وقدر بـه هر کس که روآورد اورا به مراتب بلند ورتبهٔ ارجمند می‌رساند، وازششدرپریشانی و سر گردانـی نجات داده به‌هفتم آسمان جلال واقبال می کشاند! وبرعکس، باهر کس کج باخت، راستی اورا از اوج عزت به‌حضیض محنت می‌نشاند.

گر کار جهان به زور بـودیّ و نبرد
مرد از سر نـامرد بـرآوردی گـرد
این کارجهان‌چو کعبتین‌است‌وچو نرد
نـامرد ز مرد می‌برد چتوان کـرد ؟

جمیع قمارهای عالم جبر صرف است، ونکردنش بهتر است. زیرا که من دو شش می‌خواهم او دو خال می‌آید ! و استخوان راهم کـه کسی نمی‌تواند کتکش بزند! مـثل سلطان سنجرمشهور است:باحریفش نردمی‌باخت «دوشش» خواست، دو خال آمد، بسیار متغیر شد . بامقامات سنجری، خیلی غریب بود که استخوان، اطاعت اورا نکند ! یکی از شعرای متملق حضورش این قطعه راعرض کرد:

گرشاه «دوشش» خواست «دویك» زخم افتاد
هـان ظن نبری کـه کعبتین « داد » نداد !
آن نقش کـه کـرده بـود شاهنشه یـاد
در حضرت شاه روی بـــر خـاك نهاد !

به‌جان خواجه اینها ریشخند است! ورق‌آس واستخوان طاس‌وورق گنجفه و قاب گـوسفند و گلولهٔ سنگ سماق، اینها انسان متملق و جنس دوپا نیستند! هیچ عقلشان نمی‌رسد، بخصوص خیلـی لجوج هم تشریف دارند ! «جناب کبریایی‌لاابالی لاابالی است!» به‌میل خود وسلیقهٔ خود است.

اماشطرنج: برعکس، تمام اختیاراست، وتمام بـه‌دست خود شخص

است. من در تمام عمر، این‌بازی را به‌هیچ کس نباخته‌ام ، بااستادان این فن که عموهای بزرگوار خودم بودند، حاجی فرهاد میرزای معتمدالدوله،حمزه میرزای حشمت‌الدوله که استاد این فن بودند، مکرر بازی کردم وبردم. اما برخلاف قمارهای دیگر، چه پلتیکی ودنیایی، چه شوخی وچه جدی، درتمام قمارها باخت به‌طرف من بود! درهیچ قماری نبردم. وباوجود این‌احوال ، متشکر بخت خودم و روزگار خودم هستم:

غم و شادی برعارف چه تفاوت دارد

ساقیاباده بده شادی آن‌کاین غم ازاوست

سفری به‌بلوك کَروَن وفریدن کردم. کرون وفریدن دو بلوك است هردو سردسیر، مختصر شباهتی به‌بلوکات فارس دارد، سبزوخرّم،آب فراوان شکار زیاد همه نوع دارد.

اول شروع می‌کنم ازکرون.

کرون: درمیان دوکوه واقع شده است: یکی دالان کوه که جنوب به‌شمال واقع شده‌است،کوهی‌است[که]ازقلعه‌بزی، کناررودخانهٔ زاینده رود شروع‌می‌شود،در دُمِنِه وچمن‌کنیز تمام می‌شود. به‌قرب بیست‌ودوفرسنگ، الی سی فرسنگ با اِعوجاجش‌می‌شود. به‌هیچ‌کوهی ازکوههای عالم‌وصل نیست، مجرّد است. [با] آب وعلف وچشمهٔ زیاد. بتّه‌های گز. گز اصفهان که مشهورومعروف‌است‌ازاین‌کوه به‌عمل‌می‌آید. قوچ ومیش- که «آرقالی» می‌گویند ترکها-، وبزوپازن وکبك، کرورکرور دارد! گراز وخرس وکبك دری در قلهٔ چهل دختران وماربز، گاه‌گاه پیدا می‌شود. من خودم، هم‌خرس، هم گراز،هم‌کبك دری،دراین‌کوه پرآب وعلف زده‌ام. بسیارکوه‌خوبی‌است یك چشمه به‌قرب سی سنگ‌آب- که مشهور است به‌چشمهٔ مرغاب- از این کوه جاری است: شمالش‌تیرهٔ‌کوهی است‌که ازکوه سیّد محمدسدهٔ‌اصفهان شروع می‌شود تاشهرخرّم‌آباد که تنگ زاغه می‌گویند تمام می‌شود. چندین

کثرت به‌دوطرف‌این کوه‌من سفر کردم وشکار کردم. دراین مدت سی‌وسه‌سال توقف‌اصفهان، به‌مرور این بلوك کرون را ـ که پنجاه‌وهفت پارچه ده‌می‌شود ـ من خریدم. امروز ملك من است، وازطرف دولت تیول من است ـ درعوض مواجب من ـ قصبهٔ بزرگی دارد، مشهور به«طهران» . پانزده‌هزار جمعیت‌دارد. امروز می‌توانم بگویم مثل مشهور عرب را که می گویند « دخل فی‌نوبتی» روزگار داخل کرده به‌نوبت من، تا بعد تقدیر چه باشد ونصیب که؟ اولاد من آیا بهره‌ای ازاین ببرند؟

مکن به نامه سیاهی ملامت من مست

که آگه است که‌تقدیر برسرش چه‌نوشت؟

دراین بلوك، شکارکنان [ازراهی] که درمیان این دو کوه است، به اختلاف یك فرسنگ کمتر یازیادتر، آمدیم. خیلی شکار زیادکرده به‌فریدن رفتیم. من شکارگاههای بسیار خوب دراین بلوك ساخته‌ام، با عمارت عالی قمشلو . عزیزآباد، شکارآباد ذکرآنها بیاید . به‌فریدن رفتیم.

فریدن هفت ناحیه است، شباهت تامی به‌چهارمحال دارد، ولی قدری بزرگتر، دوناحیهٔاو ـ که کناررود باشد وچهل چشمه ـ بکلّی خراب‌شده است، مختصری،دراین وقتها که بختیاریها قدرتی‌پیداکرده‌اند، دراین دوناحیه‌زراعت می کنند. پنج ناحیهٔ دیگرش باکمال آبادی و خوبی برقرار است. یك فوج سرباز تمام می‌دهد، باید دویست وپنجاه هزار جمعیت این بلوك باشدکلیةً. چون بلوك سردسیر است وهفت ماه زیر برف است، غیراز حبوبات سرد-سیری، گندم وجو، چیز دیگر عمل نمی‌آید. بخس، زیاد دراین بلوك به‌عمل می‌آید، که گندم دیم می گویند.جمیع کوهستان اووتلال و جبال او [بخس][1] کاری می‌شود. دهاتش اغلب رودآب است. در بعضی که قنات آب است ، چون‌منبع آب‌است، همین که‌ده‌پانزده‌چاه کنده شد، هرچاهی‌به[عمق]ده پانزده

۱ـ دراصل: «بخث»،

ذرع [فاصله] مقدار کافی آب جاری می‌شود.

از بعضی آفتهاازقبیل: سن وزنگ، وملخ وغیره وغیره،[مردم]چهار-محال وفریدن وکرون، فارغ‌البال وآسوده هستند. به‌واسطهٔ سردسیربودنشان، این‌نوع آفتهای زراعت به‌هیچ‌وجه ندارند. این بلوك فریدن هم بعدازوضع تخم وضبط تخم برای مالکین ورعیت‌یکصدو پنجاه هزارخروار گندم وجو-ازفاریاب وبخس ودیم ـ ضبط مالکین می‌شود.پنج ناحیهٔ اوازقرارذیل‌است:

اول ناحیهٔ گرجی، که تمام جنس(نژاد) گرجی‌هستند به همان لباس و همان‌زبان وهمان آداب وهمان قانون‌که چهارصد قبل در گرجستان زندگانی می‌کردند،حالاهم در ایران زندگانی می‌کنند،فقط‌اسماً مسلمان هستند، هیچ بوی مسلمانی و آداب مسلمانی در میان آنها نیست! به ریش سفیدان خود به زبان گرجی « زِرِتتری » می‌گویند، یعنی ریش سفید. آداب غریبی در میانشان است . عروس در شب اول باید از شوهر اذن بگیرد که با معدودی ـ تا نزاید ـ حرف نزند ولال باشد. و این قانون درکمال سختی درمیان‌آنها مجری است. واگر نزایید تا آخر عمر لال است مگر به مرخصی شوهرش با آن معدودی‌که حرف می‌زند!

عروس زشتی ازشوهرش مرخصّی خواسته بودکه باکدام یك از اهل‌خانه واقوام‌شوهری و مادری خودش متکلم شود، مطابق قانون‌خودشان، شوهرش گفته بود:برو، فقط‌بامن‌که شوهرت هستم حرف نزن، باهرکسی‌که در دنیا دلت می‌خواهد حرف بزن وآزاد هستی!

ناحیهٔ دوم: ناحیهٔ تخماقلو است،تمام‌ترك و دو تیره هستند: تخماقلو و ٔقج‌بیك‌لو . این دو تیره ترك هستند از طایفهٔ بیات که شاه عباس بزرگ [آنها را] با گرجیها ازقفقاز به ایران آورده.

ناحیهٔ دیگرچادگان است،آنها هم بالتمام ترك هستند. تیره‌ای هستند از شاملو که باز شاه عباس آنها راآنجا نشانیده است،

ناحیهٔ دیگر فارس هستند.

وَرُزْ ف ناحیهٔ [دیگر] هستند، آنها هم فارسی‌هستند، ناحیهٔ«داران» می گویند.

دهات زیادی ارمنی نشین هستند. وخود من در این بلوك به قرب بیست پارچه ده معتبر خوب از ارمنی نشین و غیره دارم، و مال شخصی من وبستگان من است. وباقی فریدن که به‌قرب دویست و پنجاه پارچهٔ کوچك و بزرگ می‌شود ، مال عموم رعیت است. هنوز این بدبختی که مال دو سه صاحب باشد،ورعیت بیچارهٔ جزء، بکل بی بهره باشد ـ مثل چهار محال که «بندهٔ دوبنده» هستند ـ به خاك فریدن ورود نکرده.

کبك دری، آهو، خرس زیاد ، قوچ و میش در این بلوك بسرحدّ فراوانی است، و من به قرب ده سفر دراین بلوك آمده‌ام، وشکارهای زیاد از هرقبیل کرده‌ام، و شرح شکارهایم‌رایکی کرده ذیل همین سفرنامه‌ام می‌نویسم.

اولاً سفری به‌چهل چشمه رفتم. این چهل‌چشمه در زیر«کوه‌رنگ» افتاده است. تپه‌ای است مخروطی به قرب نیم‌فرسنگ که شش هزارقدم دور اوست [با] یك جوشکی خدا آفرین[1] که به قدر صد وچهل قدم دور اوست، از نشر برفهای کوه رنگ به ارتفاع یك‌وجب از زمین می‌جوشد و می‌جهد، خیلی خیلی باصفاست .

در فریدن و شاقون کوه و «چوقُوریُوت» ده خود من ، نظیر این چشمه و این نوع جوشك ـ با وجود [آنکه] هزار چشمه و جوی کوچك و آبشار وغیره دیده‌ام ـ ندیده‌ام‌مثل این‌را. «شش‌بئر فارس» مختصرشباهتی با عمارهٔ بلوك کزّار ـ متعلق به حاجی آقا محسن ـ به این چهل‌چشمه‌دارد.و جوشك خود قصر قمشه‌درفارس که مصبّ‌آب مسجد بردی است، ولی آن هرسه کوچك است، این قدر محوطه وزمینی که این‌چهل چشمه محیط است،

۱ـ جوشکی خدا آفرین: چشمه‌ای طبیعی که فواره‌وار آب بیرون می‌دهد.

آنها [را] نیست. مثلاً جوشك محلات و دو سه چنین جوشك در خوانسار. محیط این جوشکها ده قدم الی پانزده قدم،خط دایرهٔ محوطهٔ آن [است] جوشك قصر قمشه فارس باید چهل قدم دور دایره‌اش باشد.

شش‌بئر فارس اگرچه آبش زیاد است، ولی شش چشمه است هر یکی محوطه‌اش ده دوازده قدم است و ازهم جداست، به‌فاصلهٔ بعیدی باهم یکی می‌شود.

عماره، بدنیست درکزّاز. بعد از چهل‌چشمه ازهمه بزرگتر است، باید شصت قدم دور چشمهٔ عماره باشد. در شهر خرم آباد واطراف اوهم‌ده دوازده جوشك خدا آفرین و چشمه‌های مدور بزرگ ـ که آبش به شدت جریان‌دارد ـ هست، ولی هیچ کدام مثل‌چهل چشمه نیست . مصب حقیقی زاینده رود همین [چهل] چشمه است. یك هفته مضرب خیام مابود، اگرچه قوچ ومیش وپازن وخرس زیادی داشت، و جمعیت زیادی آوردم و جرگه کردیم، ولی هیچ شکاری نشد. چون در اینجا «پی‌ران» نیست که خرس را به سوراخ بکند، مثل شیراز . چنانچه ماگلّه‌گلّه می‌دیدیم و نمی‌توانستیم بزنیم. [سرانجام] چند قطعه اردك وغاز وکبك زیاد درمراجعت[شکار]کردیم.

این تپّه مصب‌سه رودخانه است : یکی‌همین چهل چشمه است که صفوّیه دور او را تخت بسته وسنگ بند کرده‌اند. خیلی‌جای با صفایی‌است. ازغرب به طرف شرق این چهل [چشمه] جاری است. و بعد انهاردیگر از خود چهار محال وفریدن به‌او وصل می‌شود، وملقب می‌شود به‌زاینده رود. و از آنجا به شهر اصفهان و از آنجا می‌رود به‌گاوخانی.

باز یك همچنین جوشکی ـ ولی کثیف وکوچکتر ، جایش را هم تسطیح نکرده‌اند ـ آبی از جنوب درآمده به‌طرف شمال جاری است، به دهی «دره‌حوض»نام که‌ازناحیهٔ تخماقلو است رفته، آبهای انهار صغیرهٔ دیگر هم به او وصل شده به قصبهٔ ولك ورکابدار گلپایگان و به خود گلپایگان و

کمره، ومحلّات وقم،عبور کرده ـبارود ساوه ملحق‌شده‌ـ تشکیل‌دریاچهٔ قم را می‌کنـد که مشهور است به دریاچهٔ ساوه . این رود هم تقـریباً در نفع و آبیاری کم از زاینده رود نیست . تمام ناحیهٔ تخماقلو و گلپایگان و کمره و محلات‌وقم‌ازاین رودخانه مشروب گشته‌زراعت می کنند. چند فرسنگ‌پایینتر از این تل، مصب کُـرن‌است که آنجا هم بسیار جای با صفـای خوبی است. آب زیادی از ریشهٔ‌کوه رنگ جاری شده از شمال به‌طرف جنوب می‌رود ، و انهار زیادی به‌او وصل شده، آب کشکان و سی‌مره و «جای‌در»[1]ورودخانهٔ بروجرد و چندین نهردیگر به‌او وصل شده که در آن وقت به‌نام «کارون» گشته با وصل شدن شط دجله و فرات آن وقت مسمی به «شط‌العرب» گشته به‌خلیج عمّان می‌رود.

صفویه به‌مهندسی مرحوم‌شیخ بهایی‌قدری‌کار کـرده‌انـد، و آثار او موجود است که بلکه مقدار کافی‌ازاین آب‌را به‌روی‌زاینده‌رود ریخته وصحرا-های زیاد و بیرون‌آبی کـه در اطراف اصفهان است، بلکـه بتوانند مشروب کنند. یقین یك روزی این‌کار خواهد شد! واگرخدا بخواهد و بشود، چهار برابر، برآبادی امروز اصفهان افزوده خواهد شد. افسوس که این نوع همتها و اقدامات امروز درمیان ماها نیست، تا خدا چه خواهد وتقدیرچه باشد!

بلوك باتماشایی‌است فریدن. ارمنی، گرجی، تاجیك، ترك، مخلوقش ازاین سه جنس‌هستند[2]. دو شکارگاه خوب دارد:یکی‌را «شاه‌بلاغ»می گویند، یعنی به‌ترکی چشمهٔ شاه. کوههای‌بزرگ را خراب کرده[3]، دور واطرافش را گرفته، او را جرگه می کنند. آهو، گرگ، پلنگ، قوچ ، میش ، بز، پازن ، به‌حد افراط می آید. من خودم ده‌مرتبه‌این کوه را جرگه کرده‌ام، هربارشکاری

۱ـ جایدر: محلی است درلرستان، بخش ملاوی شهرستان خرم‌آباد.(لغت‌نامهٔ دهخدا)

۲ـ شاید مؤلف « ارمنی و گرجی » را یکی به‌حساب آورده است.

۳ـ خراب کردن : دراینجا به‌معنی پایمال کردن است. (ناظم‌الاطباء)

به‌افراط زدم، هم آهو، هم گرگ، هم پازن، هم قوچ. هردفعه که جرگه کردم از دفعهٔ اول«شکار» دراو زیادتر دیدم. در هرسفری خودم منفرداً سی‌چهل عدد همه‌نوع‌شکاردرآنجا،وهمراهانم‌بقدرصدعددشکارمی‌زدیم. مکرردراین اسفار، قوچ و میش و گرگ و پلنگ با آهو با هم سر من می‌ریختند. یك روز سه پلنگ‌وهجده گرگ‌بادویست‌قوچ ومیش به‌سرمن‌ریخت. من‌به ملاحظهٔ‌پلنگها که غفلت نکنم مرا بگیرند، حواسم مغشوش شد، هیچ نتوانستم بزنم. خیلی بد وکثیف آن‌روز تیراندازی کردم! یك پلنگ با چند قوچ شکار کردم ، اما گرگها و پلنگهارا، نوکرها زدند تمام را. چند روز دیگر که بازکوه رانی کردند، شکار قوچ‌زیادی من زدم . تقریباً این شکارگاه خوب ، پرهمه چیز، امروز تعلق دارد به‌پسرمن «بهرام‌میرزا» که این کوه و این مرتع موسوم است به «نماجرد»و مِلك اوست،اگرچه دورهٔ «شاه‌بولاغ» چند پارچه ده دیگر هم هست، اما این مرتع واین کوه مال«نماجرد» است.

یك شکارگاه خوب دیگر آن، ده شخصی من چقور یورت [است] این لفظ ترکی است، یعنی «گود[1]» ده بسیارخوبی است، گرجی‌نشین است. [تمام] شکارهای عالم را [که] شخص تصور می کنددراینجاست. ده بیست کوه بسیار بزرگ دارد پرآب وعلف . کبك ، وکبك دری، به‌عددریگ در آنجاست. من در شیراز و هزارجریب مازندران‌هم آنقدر کبك ندیدم. خرس زیاد دارد. مصلح‌السلطنه،میرشکار من، چند عدد خرکثیف [پیدا کرد] لاشهٔ این خرها را در جاهای مختلف به‌زمین مالیده دفن کرد که خرس آمده آنها را بوکشیده‌پیدا کرده،بلکه‌بتواند به‌کشتن بدهد آنهارا !

روزی‌درچادرم‌نشسته‌بودم،دیدم«خان»دوان‌مژده‌بران[2] تشریف آوردند،

۱ــ گود = «گو» باشدکه جای عمیق و پست و مغاك است. (برهان).

۲ــ مژده: خبرخوش، و با لفظ « دادن، رساندن، فرستادن، رسیدن ، آمدن ، آوردن ، بردن ، یافتن » مستعمل است.(آنندراج).

عرض کردند: خرس خوابانیده‌ایم، تشریف آورده بزنید!

من یکصد نفر تفنگچی از میرشکارهای بسیار خوب اصفهان را با جیره و مواجب، نوکر شخصی خود کرده، ابواب جمع مصلح السلطنه کرده‌ام، که همه‌وقت ـ با مال و تفنگ دیوانی ـ حاضرند [تا] برای شکار من، و شکار راندن برای من، و شکار خواباندن، خدمات بکنند. و به‌قرب دویست میرشکار هم به غیر از این یکصد نفر که نوکر شخصی و پارکابی است، و همه‌وقت حاضرند، آنها را هم در سفرها جیره و مقداری پول نقد داده، همه وقت همراه خود می‌برم. علاوه براین، ششصد نفر از فوج مخصوص خودم ـ که فوج جلالی باشد، که عددش یکهزار و ششصد نفر بوده ـ مأخذ دیوانیش هزار نفر بوده ـ اما من ششصد نفر از جیره و مواجب خود علاوه برمأخذ کرده بودم وجزء فوج بود وهست ـ وان‌شاءالله خواهد بود ـ همه‌وقت در سربازخانه حاضر سربازی بودند، و درموقع شکار جرگه‌چی و کوه‌مال بودند.

برروی هم رفته، هر وقت من به‌سفر می‌رفتم و به‌شکار می‌رفتم، علاوه بر افواجی که در رکاب من بود، این نهصد نفر ـ که سیصد تفنگچی و ششصد سرباز [بود] ـ همه وقت حاضر رکاب من، برای شکار خواباندن برای من، و کوه جرگه کردن برای من، دراین سی‌وسه سال حاضر بودند وحاضر هستند. گاه‌گاه هم از دهات و بلوك اطراف هم ـ اگر تفنگچی و جرگه‌چی بیشتر لازم داشتم ـ حواله می‌دادیم، هزار نفر، دو هزار نفر، جمع کرده می‌آوردند!

ابر و باد و مه و خورشید و فلك درکارند
تا تو نانی به‌کف آری و به غفلت نخوری

همه از بهر تو سر گشته و فرمان بردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

ولی‌ازوجود نابود یك بندهٔ ضعیف، جزتشکری چه می‌توان کرد[1].

کار ما سهل است و نسیان و خطا
کار او لطف است و اغماض و عطا
ای همیشه حاجت ما را پناه
بار دیگر ما غلط کردیم راه!

به‌قرب یکصد و ده بیست نفر هم غلام سیاه و سفید از ترکمانان و کاکاهاونوکرهای‌خارجی‌ـ‌ازهمه‌جاـ داشتم که اینها همه‌شکارچی وبسیاربسیار قابل بوده و هستند، اینها همه شغلشان این است که من شکار بزنم! دستگاه شکار من، می‌خواهم‌بگویم از بهرام‌گورهم روبراه‌تربوده وهست! بعدتفصیل قورقها وشکارگاههای خودم را مفصلاً خواهم‌نوشت.

سوار شده به طرف آن خرس بدبخت راندیم. خرس را در تپه‌ها احاطه‌کرده، دوعدد بودند، هردو را من زدم. یکی هم بسیار خرس بزرگ بوری بود، سربازی را مختصر زخمی کرد ـ جعفرقلی نام ـ پول زیادی به‌او دادم، گفتم:مشغول معالجه‌اش شدند و خوب شد.

چند روز بعد مصلح‌السلطنه آمد عرض کرد: کوه دوانی‌کاملی کردم، و قوچ و میش زیادی جمع کرده‌ام؛ برویم یك جرگه بکنیم درشاهان‌کوه. قبول‌کرده و بسیار محظوظ شدم. رفتم درکنار رودخانه. جای بسیار خوبی درست‌کرده‌بودند، درآنجا«کله‌بسته»من‌نشستم.جرگه شروع شد، قوچ‌ومیش بسیاری آمد،بیست وسه قوچ‌بسیاربزرگ‌من‌زدم.جرگه‌به‌هم ملحق‌شد،و تقریباً [درکوه تنها ماندم] تمام اشخاصی‌که نزدمن‌بودندومحافظمن، هر یکی پی‌کار خود رفتند. باوجودی‌که بد تفنگ نمی‌انداختم ـ و خودم هم جوان‌زرنگی هستم ـ باز درچنین جرگه‌ها به‌ملاحظهٔ خرس و گراز و پلنگ، ده دوازده‌نفر

۱ـ تشکر حضرت والا برای تلف‌کردن آنهمه حیوان بی‌زبان، و ضایع کردن عمر گروهی از انسانهای نادان‌گوش به فرمان، نمایشگر توبهٔ فرعون است به هنگام غرق شدن دررود نیل، به‌روایت قرآن کریم.

از نوکرهایی که بالنسبه گمان می کنم روز بد بکار آدم می‌خورند، در نزد خود نگاه می‌دارم. اگرچه شاعری[1] بد نگفته این شعر را:

بی بلا نازنین شمرد او را
چون بلا دید در سپرد اورا
به جمال نکو ازو بُد شاد
به خیال بدش ز دست بداد
تا بدانی که روز[2] پیچا پیچ
هیچکس مر تو را نباشد هیچ

در گلستان، حضرت شیخ خوب نکته‌ای گفته و خوب دری سفته:

از بزرگی، شخصی سؤال کرد که: دوستانت باتوچه نوعند؟ و در چه عالمند؟ گفت: [چون] روزگاری خوش دارم و بختی مساعد، تمام دم ازیاریم می‌زنند، العیاذ بالله اگربرعکس شودآن روز را نمی‌دانم!

من هم که الحمدلله رب‌العالمین، خدا را صدهزار بار شکر که دراین پنجاه و هشت سال، همه وقت رخش دولت رام، وعزت و جلال وسلطنت در اوج کمال، و دو اسبه دراطراف من در جولان است، حقیقتاً نمی‌دانم این نوکرهایم که اظهار جان‌نثاری می کنند، از سیاه و سفید، کدام راست می‌گویند، کدام دروغ. امیدوارم هرگز آن مقام[آگاهی] پیش نیاید.

در این وقت که این نوکرهایم همه رفته بودند، یك خرسی بزرگ [که من بزرگتر از او[3]] غیر از یك خرس ـ که در کودیان شیراز زدم، در میان هشتاد و دو خرسی که زده‌ام ـ ندیده بودم و نزده‌ام. قریب دوهزار نفر او را احاطه کرده بودند، راه فرار غیر از طرف من نداشت، من چهار گلوله به او

۱ـ از [حدیقهٔ] سنائی علیه‌الرحمه است که در قصهٔ مهستی، در «انوار سهیلی» شاهد حال آورده. (حاشیهٔ چاپ سنگی) ۲ـ چاپ مدرس رضوی «وقت». دو بیت دیگر نیز بر اساس چاپ مدرس اصلاح شد. ۳ـ در اصل «بزرگتر که من».

انداختم، دو عددش خورد، و دوتایش نخورد. آن دو گلوله اگرچه سخت او را مجروح کرده بود، ولی کاری نبود. باکمال غیظ و شور، نعره زنان رو به‌من آمد. این جمعیت اطراف چون چنین دیدند یك مرتبه بنا کردند به اوشلیك کردن. این حرکت خطرش ازضررش بیشتر بود! دور نبود به‌من گلوله بخورد! باری دراین بین[خرس]رسید به‌من. تفنگ نمرهٔ ۱۵ رابه‌چالاکی[با]چهارپاره پر کردم، در فاصلهٔ پنج قدم بر کله‌اش زدم که همان‌جا خوابیده و بمرد، که به‌یك مرتبه صدای«شیپور و ماشاءالله و فریاد سرباز وتفنگچی» به‌آسمان بلند شد.خدا می‌داند ابداً نترسیدم و خودم را نباختم، و اگر باخته بودم یقین نمی‌توانستم بزنم.

از همین منزل ـ که چقوریورت باشد ـ مراجعت کرده، بعد از یك هفته شکارکنان به طرف اصفهان مراجعت کردیم.

در این ایام، امام جمعهٔ اصفهان، میرزا سید محمد، که نفوذی‌عریب واستیلایی عجیب داشت، با بی‌سوادی! وحقیقتاً بدون‌تشکیك وشبهه، جنگ نوابها و خرابی شمس‌آباد و بید آباد ـ که دو محلهٔ بزرگ اصفهان است ـ و حرکات میرزا عبدالحسین و حرکت ناصرالدین شاه به‌اصفهان‌باقشون‌زیاد، و آن‌همه کشت‌وغزاها[1]، وحرکت محمد شاه غازی وباز آن‌همه کشت‌وغزاها، و تفصیل حاجی غلامحسین ـ که در تاریخ روضة‌الصفای ناصری مفصلاً و مشروحاً نوشته ـ در زیر سر این سید بزرگوار بود! خدا می‌داند، در بزرگواری آقا همین قدر بس؛ خبر فوتش که به‌ناصرالدین شاه رسید فرموده بودند: « الحمدلله رب‌العالمین، امروز می‌توانم بگویم‌اصفهان مال‌من‌است». حکومت، رعیت، سلطنت، مخلوق، تمام تا یك درجه‌آسوده شدند. میانهٔ برادرش میرمحمدحسین، وپسر حاجی میرزا هاشم،درسر منصب امامت‌جنگ و جدال داشتند. بالاخره به‌واسطهٔ دادن پانزده هزار تومان پول نقد، منصب

۱ـ کشت‌وغزاها= کشتار وجنگها

امامت ـ که خرید وفروش می‌شد ـ حق اخوی امام مرحوم برقرار شد. میرمحمد حسین امام جمعه شد، اندکی خلق آسوده شدند!

من نوشته‌ام: بعد از آنکه خالصهٔ اصفهان را ـ که به‌قرب ششصد پارچه‌مِلك می‌شد ـ آن قسم خراب ودرهم برهم دیدم، از دولت مطابق فرمان، ده ساله اجاره کردم، ودادن مقداری نقدوجنس و [وبعدبا] شرایط صحیح و ترتیب صحیح به‌رحیم‌خان اجاره دادم. خودم هم از اسفار پی‌درپی از طهران به‌مازندران، چهارسال تمام از گُردهٔ اسب فرود نیامدم: از گرگان به‌مازندران، وازمازندران به‌طهران وشیراز، وازشیراز به‌طهران وباز به‌اصفهان، باز به‌فارس تقریباً! یك نوع خسته شده بودم. امام جمعه‌هم که خاربزرگی در پهلوی حکام بود وسنگ بسیار بزرگی درجادهٔ کالسکهٔ پلتیك افتاده بود، این‌هم بمرد. از اسفارهم من خسته شده بودم. به‌واسطهٔ قحطی چهارسال، وظلم عمویم حسام‌السلطنه وابراهیم خان سهام‌الدّوله. ودرحقیقت [براثر] بی‌صاحبی، اصفهان نوعی خراب وویران و درهم وبرهم شده بود که اگر شخص پول داشت می‌توانست به‌آسمانی وقیمت ارزان، تمام مملکت اصفهان را بخرد.

میرزا رضای بنان‌الملك ـ میرزای من ـ آدم شوخی بود، همه وقت می‌گفت: اوایلی که‌ما به‌اصفهان آمده بودیم، صحبت کرایه‌دادن خانه نبود، یك کوچه‌را کرایه‌می‌کردیم به‌ماهی دوتومان! یك‌خانه‌اش را می‌نشستیم، چندین خانه را یدك می‌کشیدیم وذخیره داشتیم! اگرچه تایك درجه شوخی بود، اما خالی‌از حقیقت‌هم نبود. حقیقتاً خیلی‌خیلی خراب وپریشان بود. چون‌خداوند تبارك وتعالی برای‌قدرت نمایی خودش‌هرکار بزرگی‌را که‌می‌خواهد بکند به دستیاری اشخاص خیلی پست کوچك می‌کند، این بود که‌آبادی این مملکت را به دستیاری من‌قرارداد! امروز اگریك دکان کسی بخواهد دراصفهان‌بخرد، با هزار اشکال، ممکن نیست، واگر بخواهد ده‌کرور ملك بفروشد از کثرت آبادی وزیادی پول ـ و رواج تجارت ـ شاید در دو روز در کمال سهولت

بفروشد.

من به‌خیال این افتادم که در اصفهان توطّن اختیار کنم. به‌این جهت، املاک زیاد- چون ارزان بود ومناسب [و] صاحبانشان به‌ملاحظهٔ فراوانی املاک از عهدهٔ مالیات دیوانیش برنمی‌آمدند- مطابق شرع شریف، و به‌رضایت صاحب ملك، در کمال دقت، که‌می‌توانم بگویم که‌درعالم کسی به‌دقت من مِلك نخریده، وبه‌این استحکام؟! املاك زیادی درلنجان، وکرون، وماربین، وفریدن، وجاپلق، ومحلات، وطهران[1]، خریدم. وبه‌درجه‌ای [به‌سبب] خریدن همین املاك من، املاك مردم هم مرغوب شد! واصفهان روبه‌آبادی گذاشت که ترقی فوق‌العادهٔ امروز، ترقیش از آن‌روز است:

«از آنکه دارد همیشه عالم

فرازوشیب و بلند و پستی»

بعداز آنهمه زحمت و گرفتاریها [که] برای این رعایای بیچاره دست داد، به‌نعمت راحتی رعیتی من افتادند! من مثل سایر ملاکین احتیاج ندارم. والحمدلله رب‌العالمین، خداوند انواع نعمت را به‌من داده است. به‌هیچ‌وجه به‌آنهاسخت‌گیری نمی‌کنم. فقط اول‌سال ممیّزامینی رفته به‌میل رعایا آنجارا بازدید کرده، [مِلك] به‌خودرعایای من اجاره‌می‌دهدومراجعت‌می‌کند. فقط همین است. اگرچه دوسه مستأجر کل، یکی در فریدن وبُربُرود و یکی در لنجان وکرون دارم، اما به‌آنهاقدغن کرده‌ام که: ترتیب معامله بارعیت همین است! مانع هستم و نمی‌گذارم تجاوز از این قرارداد بکنند. عمده هم سیری و بی‌نیازی‌خودم است. الحمدلله‌رب‌العالمین، به‌این واسطه [دهات] خیلی آباد و [مردم] فوق‌العاده متمول شده‌اند.

نصیحت می‌کنم فرزندان خودم‌را بخصوص جلال‌الدوله: این رفتار پسندیدهٔ مراکه اسباب برکت وطول عمر است، هیچ وقت‌ازدست‌ندهند، ظلم

۱- طهران: نام قریه‌ای است درکروند اصفهان (ناظم‌الاطباء).

وبی‌عصمتی وغیره وغیره که حرکات وحشیانه‌است [هیچگاه] نکنند، وازخدا بترسند که پنجهٔ قدرت وتقدیر کارخود را کرده ومی‌کند وبیکار نیست. به‌همان ترتیبی که آورد، به‌مرور اگر بدی دید می‌برد.

آنچه در نیمه شبی نالهٔ مظلوم کند

به خدا گر اثر خنجر مسموم کند

چشم و گوشتان راباز کرده این نصایح مراکه بهترین ارثهاست‌برای شماها می‌گذارم! به‌شرط قبول، این همه چیزها برای شما می‌ماند، اگر غفلت کنید هیچ نمی‌ماند که سهل است، جانتان‌هم روی این کار می‌رود.

[گفت][1] آن یار کزو گشت سر دار بلند

جرمش این‌بود که اسرار هویدا می‌کرد

در«الیاران[2]»غرب شمال‌شهراصفهان که تقریباً آن هم جزوشهر است باغی محیط به‌دویست وهشتاد جریب، باعمارات زیاد از اندرونی وبیرونی و اصطبل و نارنجستان وغیره وغیره، ومخارج چهارصد هزار تومان ـ که هشتاد هزارلیره‌باشد ـ ساختم، محل‌تفرّجگاه‌وطفره‌گاه[3]. درسه‌ماه بهارمنزل‌من‌است.

چون میل زیادی به شکار دارم، درغرب‌شمال شهراصفهان ـ که یازده فرسنگ‌ازشهر دور است ـ که‌گله‌دارها اوّل در اومنزل می‌کردند درزمستان ـ درآنجا نیز به‌مخارج صدهزار تومان ـ که به‌قرب بیست هزار لیره می‌شود ـ عمارت بسیار خوب، محیط از اندرونی وبیرونی وحمام خلوتهای متعدد، تلگرافخانه وپارك بسیار قشنگ باعمارت ییلاقی وباغ عمومی و قلعه عمومی وانبارهای آذوقه‌وطویله‌هاوغیره‌وغیره‌ساختم. [در]اینجا که‌تابستانها بسیارخنك و ییلاق من است، آمده دوسه ماه توقف می‌کنم. چون تلگراف وتلیفون به‌شهر اصفهان وصل است، مثل این است که درشهر باشم. در تابستان هوایی دارد

۱ـ دراصل «دیدم».

۲ـ بخشی از این محل‌پس ازمرگ ظل‌السلطان تبدیل به‌مدرسهٔ صارمیه شد.

۳ـ جای وقت‌گذرانی و خوشگذرانی.

مثل بهشت. از درجهٔ سانتی گراد ، شدت گرمای قلب‌الأسـدش ـ درظهرـ از بیست وپنج بالا نمی‌رود، آبش بسیار گوارا، چون در سر کوه است،عیبی که دارد قدری آبش کم‌است، ولی باز بقدر کفایت هست . یکی از محسنّات مخصوص این‌زمین مبارك، این است که در این سی و دو سه سال ، مـرض میشوم «وبا» که در اصفهان بروز کرده ، تمام بلوکات قصبات و شهـر را بـه جاروب غارت رُفت وتمام مردم راکشت و پاك کرد، به هیچ‌وجه در اینجـا اثری نکرد این دو جهت دارد:

یکی‌این که: زمینش خیلی مرتفع وبلند است، تقریباًسر کوه است.

جهت دوم: از جهات اربعه تا ده فرسنگ به‌هیچ وجه آبادی‌نیست. به‌قرب یکصد وپنجاه فرسنگ مربع‌زمین محوطهٔ این «قمشلو»است وتمـام قورق شکار من است و ملك طلق من. آهو، قوچ، میش، بز، پازن، کبك، تیهو، هوبره، همه‌وقت در اوهست وپیـدا می‌شود.درزمستان ازپشت دروازهٔ شوشتر ودزفول ـ خاك‌عربستان ـ و از خـرم آباد فیلی خاك‌لرستان، آنچـه شکار است در قمشلو جمع شده.

اینجا چون قورق است ، علفش زیاد و تلال وجبالش‌بسیار، بیست فرسنگ دربیست فرسنگ از هر طرف کـوه وتپه روی‌هـم خوابیده است. هزار گلهٔ قوچ‌ومیش ـوهر گله هزارهزارـ به‌آرامی زندگانی می کنند. درهر سالی زمستانها خودم با اجزایم آمده چهل روز در اینجا می‌مانیم،از ابتدای «برج جدی تاآخربرج دلو[1]» بحبوحهٔ[2] شکار قمشلو است. این‌قـدر هست که به نوشتن وگفتن نمی‌آید. گله‌دار اصفهانی، چه شترداروچه گوسفنددار،سالی به پانزده‌هزار تومان، درزمستانها،مراتع‌این‌قمشلورا ـ که‌حق‌من‌است ـ الی‌شش هزار تومان اجاره‌می کنند که شتر وگوسفندخودرا[برای‌چرا]بیاورند.باوجود

۱ـ از آغاز ماه دی تاپایان بهمن.

۲ـ در اصل «بهبوهه». بحبحوحة الجنة = بهترین جایگاه بهشت. (زمخشری)

میل غریبی که من به پول‌دارم!قبول اجاره نکرده برای شکارهای خودم‌قورق و منظم نگاهداشته‌ام:خودم شکار می‌کنم، وعشق‌شکار بر درم و دینار چربیده و مرا از این نفع‌گزاف مانع است، اگرچه ده پانزده هزار تومان را لاف‌و گزاف می‌گویند، مرا تطمیع کرده [تا] راضی بشوم اجاره بدهم. ولی‌بدون شك چهار پنج هزار تومان علفچر او را اجاره می‌کنند . این است که شکار مانع است:

عشق است که شیر نر زبون آید از او
از هرچه گمان بری فزون آید از او
گه دوستیی کُند که جان آساید
گه دشمنیی که بوی خون آید از او

ایضاً باغ و عمارت و قلعه‌چه ـ همه چیز به مثل قمشلو ـ در میان املاك خودم در لنجان ساخته‌ام، اسمش را اکبرآباد گذاشته‌ام، به اسم پسرم اکبرمیرزا .

شکارگاه آنجا هم به مثل قمشلو است ، قدری کمتر، تقریباً نایب قمشلو است .

[در] قمشلو، هم تابستان درکمال خوبی می‌توان زندگی کرد ، هم زمستان، ولی اکبرآباد فقط زمستانی است. یك برتری ومزیت به قمشلودارد که در آنجا غاز و مرغابی و شکار ماهی ـ چون کنار رودخانهٔ زاینده رود است ـ درکمال خوبی وزیادی دارد ، قمشلوندارد.

همچنین عمارت مختصری در حسن‌آباد نزدیك یك‌کوه صفه ، دو فرسنگی اصفهان ساخته‌ام، خیلی مختصراست. همچنین عمارتی درکُلهَران آخرخاك‌کرون ـاول فریدن‌ـ ساخته‌ام ، خیلی مختصراست ، ولی‌کلهران ده بسیار بزرگ معتبری است. و همچنین در مبارکهٔ‌کرون، مختصرعمارتی‌برای شکار ساخته‌ام. عمارتی‌باحمام، قلعه‌چه‌ای‌بااندرونی بیرونی. به‌مفصلی‌قمشلو

نیست ، ولـی مثل اکبرآباد است ، در عزیزآبـادکـرون ساخته‌ام . بسیار شکارگاه خوبی‌وبسیارجای خوبی است، منتهای تعریف دارد. [در] شکارگاه آنجا، آهو، قوچ، میش، بز، پازن درکمال‌وفور هست. ولی این مکان هم قشلاق است ـ زمستان باید رفت‌ـییلاق نیست.

[در] جوزدان که ده بسیار بزرگی و شکارگاه بسیار خوبی است‌ـ که آن هم مثل قمشلو شکارش تعریف دارد، به‌قرب پنجاه فرسنگ مربع قورق است، آن هم زمستانی است، تابستان نمی‌شود رفت، وهمه‌نوع‌شکار دارد‌ـ عمارت و غیره ساخته‌ام.

باری اگرشکارزیادی‌زدم درمدت‌زیاد [با] این‌قسم‌شکارگاههای‌قورق آبادِ خوب، با اسباب جمع چندان بعید بـرای خوانندگان نباشد . شایـد دویست فرسنگ الی سیصد فرسنگ زمین مربّع‌در زیر قورقهای من است، و این قورقهادرکمال‌نظم حفظ می‌شود، ومبالغی گزاف‌ازعلف‌چَراو واجارهٔ او صرف نظر می‌شود، و مبالغی گزاف خرج‌نوکر و تفنگچی وکاکا وسفیـد[1] می‌شودکه ظلّ‌السلطان باهمهٔاین‌اوضاعها وترتیبها که«جرگه کنندوبخوابانند» اولاً پانصد نفر زحمت بکشند، یك نفـرظل‌السلطان شکار بـزند ؛ اگـر سالی دویست سیصد عدد زده باشد یا بزند[2]، با این شکار زیاد و اسباب جمـع، و جمعیت زیاد، چندان بعید نیست واستبعادی ندارد.

فرزندان من! هرگزبه این خیال نیفتیدکه «ماهم پسر فلانی‌هستیم‌باید به خطی‌که پدرمان رفته است برویم»خداوند تبارك و تعالی هر سری‌رابختی و هر شخصی را پیش‌آمدی قرار داده است، اگـر برای آنها داده، چنانچـه برای‌من‌داده‌وترتیبش‌صحیح‌شد[وپیش]آمد،برای‌آنهاهم‌صحیح‌خواهدشد، و الاّ به‌خیالات، [سرمایهٔ]خود را تمام‌نکنید.

۱ـ غلامان وبردگان‌سیاه پوست وسفیدپوست.

۲ـ در اصل «نزند».

باغات صغیر سی هزار ذرعی ـ که سی جریب وچهل جریب باشد ـ در اغلب دهات خودم انداخته‌ام با جنگلها وبیشه‌های بزرگ دویست جریبی که بسیار بیشه‌های بزرگ قشنگ خوبی است. اما دو باغ بزرگ که واقعاً تعریفی است بنا نهاده ـ الحمدلله ـ تمام کرده‌ام. یکی باغ حاجی آباد که ششصدهزار ذرع است، یعنی ششصد جریب. یکی باغ ابریشم که آن هم دویست هزار ذرع است، یعنی دویست جریب.

توضیح اینکه ذرع شاه...[1] هیجده گره است ـ یعنی هیجده اِصبع ـ یعنی هیجده بندانگشت. که به انگلیسی «انچ» می گویند. در اصفهان یك جریب هزار وپنجاه ذرع است. در فارس هشتصد ذرع، یك جریب است. درطهران «هزار ذرع تمام» یك جریب است. درهربلادی اختلافات دارد.

باغ حاجی آباد: نهرعظیم نجف آباد که به قرب سی سنگ آب است از میان این باغ عبور می کند، کبك زیادی همه فصل در این باغ هست، آهوی زیادی هم از بچگی به این باغ انداخته‌ایم، زیاد شده‌اند، تقریباً مثل پارکهای فرنگستان شده است، خرگوش زیادی هم دارد، یك شکارگاه بسیار خوبی است. من گاهی با بچه‌های خودم آنجا رفته تفنناً کبك وخرگوش زیادی شکار می کنم، زیاده از سالی یك بار نمی کنم، زیرا که صدمه وارد می آید به او. عمارت بسیار خوب وخلوب و غیره و غیره همه در این باغ هست. درباغ ابریشم هم عمارت بسیار خوبی ساخته‌ام.

در قدرجان [که] ده بزرگی است از من، وبه قرب سی هزار جمعیت دارد، عمارت بسیار مفصلی که همه کس می‌تواند منزل بکند، از اندرونی و دیوانخانه و خلوتهای متعدد، چهار قطعه باغ بزرگ که هریکی پنجاه جریب باشد، یعنی پنجاه هزار ذرع [ساخته‌ام] متجاوز از یکصدوسی هزار تومان که سی هزار لیره باشد، درآنجا خرج کردم. همچنین عمارت مختصری و باغ

۱ـ در اصل «که».

مختصری هم در کوجان، دیگرده[1] خودم که درشمال شهر اصفهان، ویك فرسنگ است تا به‌شهر، در آنجا نیز عمارت بسیار خوبی وباغ خوبی ـ اگرچه خیلی مختصر است ـ ولی ساخته‌ام.

تا امروز این بناها در اصفهان به دست من ساخته شده است، تابعد را خدا چه خواهد.

یکی از شکارگاههای من ـ که نمرهٔ اول شکارگاهها ست واز اسمش معلوم است ـ «شکار آباد» است، از محمدی است وتنگ میر آباد، طولاً تا خیر آباد و کلهران است که دوازده فرسخ می‌شود. عرض این کوه با اعوجاجاتش بیست فرسخ می‌شود. قطرش چهار فرسخ. ضرباً در ضرب، چهل و هشت فرسخ مربع باشد. کوههای بسیار بزرگ دارد: ضوء قوش ـ یعنی روشنی چشم قوش ـ پلنگاران! چون پلنگ زیاد دارد.

سه پایه، چهارپایه، لاشیان، بلغویی، دراجی، اسم کوههای بزرگ اینجاست. هزار هزار بز و پازن دارد، چون کوههایش خیلی بزرگ است و شکارش خیلی سخت ـ اگرچه خیلی زیاداست ـ من سابق خیلی می‌رفتم که جوان بودم، حالا که پیرمرد شده‌ام کمتر می‌روم. بیست و فرسنگ است تا به‌شهر اصفهان. چهارده فرسنگ است تا به‌قمشلو؛ غرب شمالی قمشلو. در آنجا مختصر عمارتی برای توقف یکی دو هفته‌ای که آنجا می‌رویم ساخته‌ایم. و قناتی در میان کوهستان درآورده‌ایم که مختصر زراعتی می‌شود. اسمش را «شکار آباد» گذاشتم. کبك و کبك‌دری و گراز پیدا می‌شود و من خودم زده‌ام. مارهای زیاد بسیار بزرگ کلفت و بلند [دارد] ـ که در تمام عمرم در هیچ جا ندیده‌ام، حتی در جنگلهای مازندران ـ نمی‌شود آنجا کسی به شکار برود و به این جانور موذی کثیف برنخورد. ولی من به‌چشم خودم دو سه مرتبه دیدم، کرگسها و لاشخورها، مارهای بزرگ را گرفتند، بر هوا برده به‌زمین زدند، کشتند و

۱ـ دیگر ده = ده دیگر

خوردند.

با وجودی که کمال ملاحظه ورعایت را، ازرعایای خودم می کنم، آنها به‌طیب خاطر خود، سالی‌دریست هزار تومان ـ که چهل هزار لیره‌باشد ـ به من‌حق رعیتی واربابی می‌دهند. واگر این املاك مال دیگران بود، شایددو برابر، سه برابراز آنچه من‌می گیرم، از این بیچاره‌ها غارت کرده ومی گرفتند، ولی الحمدلله رب‌العالمین که خداوند مکنت و ملاحظه‌ای به‌من داده است که آنها را نمی آزارم[1]. خوب شعری‌است:

شکر بکن، شکر، که مهمان تو

روزی خود می‌خورد از خوان‌تو

چون‌قوم یهودمشهورندبه‌لجاجت‌باطنی‌وحجت[ایراد] بنی اسرائیلی می گیرندکه مثلی است مشهور، می گویند «حجت بنی‌اسرائیلی می گیری!». وقتی‌به توسط حضرت موسی ـ علی نبینا وآله‌وعلیه‌السلام ـ به‌بارگاه کبریایی عرض کردند: خدایا آیا تودشمن داری؟ و آیا هیچ می‌خندی؟ حضرت‌موسی درکوه طورکه رسید ـ بعدازعرض نیازوحاجات ـ خجالت کشیداین مطلب را عرض کند.

چورسی[2] به طور سینا ارنی نگفته بگذر[3]

که نیرزد این تمنا به جواب لنترانی

خطاب‌رسید که: عرایض بندگان مرا عرض کن! عرض کرد« آنجاکه عیان است چه حاجت به بیان است؟» جواب آن حمقها رابفرمایید که‌به‌آنها چه بگویم؟ جواب رسید: من، هم می‌خندم، و هم دشمن دارم . خنده‌ام بر آنانی است که درکمال ضعف و غیظند ؛ وقتی که من یکی را عزیز می کنم

۱ـ حضرت والا با آنهمه ظلم وفسادی‌که از وی و عمالش روایت شد دراینجا از بی‌آزاری دم می‌زند!؟

۲ـ در اصل «چه‌رسی»

۳ـ در دیگرکتابها مگوی و بگذر هم ضبط شده

جمعی می گویند: به‌واسطهٔ [عزت] ماعزیز شد، وقتی که کسی را ذلیل می کنم جمعی می گویند: به‌واسطهٔ سعایت ماذلیل شد. چون می‌بینم که آنها قادر به‌عزت و ذلّت خودشان نیستند که حفظ کنند، ازاین سبب خنده‌ام می گیرد که‌این دعوی بزرگ را چه‌طور می کنند! آری به‌این مخلوق و این جمعیت و این خیال باطلشان می‌خندم.

گرت عزت دهد رو ناز میکن
وگرنه چشم حسرت باز میکن
مبادا آنکه او کس را کند خوار
که‌خوار او شدن کاریست دشوار

این خنده. اما درباب دشمن: دشمن‌هم دارم، جماعتی که من راخالق خود و خالق آسمان وزمین وقادر مطلق می‌دانند و دروغ می‌گویند، آنان دشمن من هستند:

دوشم ندا رسید ز درگاه کبریا
کای‌بنده، کبربهتر ازاین عجزباریا
دانی‌مراخبیر، چرامی[کنی][1] گنه؟
دانی‌مرا بصیر، چرا می کنی ریا؟

این کتاب‌را من اولاً برای روزنامهٔ شخصی خودم و روزنامهٔ رسمی خودم نوشتم. نه‌از آن مؤلفینم که برای چاپ وفروش و بردن نفع، این کار را کرده باشم، زیرا که‌خداوند تبارك وتعالی آنقدر به‌من داده است که‌اگرده نسل بعد از من بفهمندچه‌می کنند، برای آنها کافی است، وآنچه هم‌ازتاریخ‌ونصیحت در او نوشته‌ام‌محض اظهار کمال نبوده ونیست، زیرا که این مقدارتاریخ‌دانی و اطلاع[ازامور جهانی] کارِ هرَ ادنی آدمی است: «این متاعی است که هر بی‌سروپایی‌دارد.»

۱ــ دراصل «کند».

باآن همه زحمتی که پدر تاجدارم کشید[تادرست]درخانوادهٔ سلطنت بزرگ‌شده‌باشم، [داشتن]این مقدار اطلاعات تاریخی چیز قابلی نیست.

خسرو حسن توجایی نزده[1] خرگه ناز
که به دامان وصالت برسد[2] دست نیاز
سفر کعبه کنم تا به خرابات رسم
زانکه‌سالك‌به‌حقیقت‌رسد از راه‌مجاز

آنچه‌هم‌درباب‌شکار-واسفار وعدالت‌ومروّت وغیره‌وغیره-نوشته‌ام، اولاً امیدوارم دروغ ننوشته باشم و گزاف نگفته باشم، زیرا که هرحلالزاده وهرمسلمان پاکی وهر سلطان زادهٔ تربیت شده‌ای باید دروغ نگوید، و مردم آزار نباشد، ورعیت پرور باشد، وخدارامّدنظرداشته باشد، وبداند نیك وبد ثمر دارد، وعدالت خوبست‌وظلم بد. و باآن عقیده‌ای که درحق خدادارد، وآن‌مثلی که‌درحق موسی گفته ونوشته-ازبرای چهارتابزکوهی-دروغ‌نگوید، باآن اسباب جمعی که‌من دارم ازنوکروتفنگچی وقورقچی وشکارچیهای زیاد واسباب جمع. این روزنامهٔ من، مقصود کلّی، روزنامهٔ رسمی شخصی خود من است،وبعد[برای آنکه]بچه‌هایم‌بخوانند[تا] مختصرچشم و گوش‌باز کنند.[3]

دراین‌زمان‌وآغازجنگ‌روم‌وروس- که‌عثمانی‌وترك‌می گویند-آغازش به‌این ترتیب شروع شد: اگرچه‌بعداز شکست فرانسه وبرهم خوردن‌عهدنامهٔ سواستاپل و آن خطابه‌ای که پرنس کرچاکُف، صدراعظم اعلیحضرت امپراطور نیکلا-که امروزصدر اعظم اعلیحضرت امپراطور الکساندر است- خواندکه این عهدنامه لغوو باید پاره‌پاره کرده برقبراعلیحضرت امپراطور

۱- دراصل «بزده».

۲- در اصل «نرسد».

۳- سخنان حضرت والا یادآور این بیت است:

در سمرقند گربه دم دارد　　در بخارا الاغ سم دارد!

نیکلا تقدیم ودرخاك آستان بریزیم. این جنگ معلوم بود، ولـی چند سال برای تکمیل واستعداد طرفین طول کشید. طایفهٔ ترکمان و عساکر خوارزم و خراسان ازنهیب قشون چنگیزخان، ترك دارودیار گفته متوجه، بلادغرب‌شدند از شرق. از جملهٔ ایل ترکمان [وسرکردهٔ آنها] سلیمان شاه بود ـ که از جمله امرای سلطان محمد خوارزمشاه باشد ـ تـا کنار فرات بـاطایفه خودآمد، در ـ آنجا به‌رحمت ایزدی پیوست. چنانچه در آنجا «مزارترك» زیـارتگاه ومحل فاتحه خوانی عامه است. درمیان فرزندان سلیمان شاه اختلاف افتاد. گروهی[1] اطاعت مغولان [و] مراجعت به‌خراسان وخوارزم را [بر]رفتن[به]بلاد روم و شام ترجیح دادند، گروهی قبول نکرده وبـه‌خدمت سلاطین سلاجقه پناهنده شدند. آرطغرل غازی بابرادران‌اعیانی خود،دون‌دوربیگ‌وآقچه‌قوجه[2] باچهار صدخانه از مهاجرین خراسان وخوارزم،متوجه بلاد روم وقونیه شدند. مابقی ایل وایماق سلیمان شاه باسایر فرزندان سلیمان شاه به طرف خراسان [رفتند] وحـّب‌وطن، ایشان راکشان کشان به‌خدمت مغولان سپرد.

این وطـن مصر و عراق و شام نیست

این وطن شهری است کو رانام نیست

پسران سلیمان شاه وطایفهٔ آنها جزو مغولان شدند واثـری ازآنها در هیچ‌جا خبر نمی‌دهد وبکلی معدوم شدند. اما آرطغرل‌غازی[به][3] ـ تفصیلی که نوشته در بطون تاریخ ـ به‌خدمت سلاجقه رسید، خدمات کرد و مرحمتها دید تا بمرد وبه‌رحمت ایزدی پیوست. پسرش عثمان بیگ‌غازی به‌جای‌اوبرآمد.

دراین اوان، سلطنت سلاجقهٔ روم به‌دست سلطان محمودخان غـازان ـ سلطان‌مغول ـ بکل برافتاد. مملکت روم درمیان آل عثمان وآل قرامـان وآل

۱ـ دراصل «به».

۲ـ شاید «خوجه» بوده.

۳ـ دراصل «و».

آبدین و آل‌اسفندیار قسمت شد. عثمان بیگ عم خود دُنُدربیگ راخار راه سلطنت خود دید وخیالات بلند خود، اورا به‌دستیاری آقچه قوجه ـ که ریش سفید اتراك بود ـ بکشت وزمیان برداشت. و ازاین تاریخ «عثمان» را سلطان خواندند. بعداز او سلطان اُدرخان پسرش به‌جای او نشست. به‌واسطهٔ برادر عاقلی که داشت ـ که‌هم مشیروهم برادر روحانی وجسمانی او بود، وهم‌صدر-اعظم او بود، [یعنی] علاءالدین پاشا ـ ترقّیات فوق‌العاده برای سلطان اُدرخان‌دست‌داد. تغلب‌امیر تیمور وجنگ او بی جهت‌با «الدرم بایزیدخان، وشکست‌الدرم‌بایزیدخان، فتور کلی‌درخانوادهٔ آل‌عثمان‌دست داد که‌برهمه‌چنین معلوم‌بود که‌این‌خانواده‌بکلی‌ازمیان‌رفته، مجدداً به‌واسطهٔ‌سلطان‌محمد کِرفِش، یعنی کشتی‌گیروپهلوان..[1] ـ وبه‌ترکی‌پهلوان‌وکشتی‌گیررا «کِرفِش» می گویند ـ مجدداً سلطنت آل عثمان رونقی تازه گرفت تابه‌واسطهٔ نبیرهٔ او سلطان محمد فاتح، فتح‌قسطنطنیه[2] کاملاروی‌داد، وکلیسیای ایا صوفیهٔ‌مشهورومعروف «مسجد» شد، روز به‌روز، ساعت به‌ساعت، به‌واسطهٔ عدالت وترتیب صحیح، عثمانیها درترقی و فتوحات بودند.

از بایزید دویم، و سلیم اوّل، وسلیمان تا یکی دوتای دیگر از سلاطین عثمانی همین قسم بودند، تاسوءاخلاق برآنها چیره گشته، وبه‌آن خانوادهٔ عظیم‌وآن قطرجسیم مسلمانی، رسید آنچه رسید. پس‌ازفتح‌اسلامبول بقیةالسیف خانوادهٔ امپراطوری «بزانسو» که به‌قرب‌ششصد سال در قسطنطنیه سلطنت می کردند و[3] در اواخر باخانوادهٔ «میخائیل‌ویچ رومانف» وصلت کرده بودند، عقاب‌دوسرنشان دولت بزانسوی‌را بابقیةالسیف‌متروکات وجواهرات وغیره و غیره خانوادهٔ سلطنت بزانسوی را در روسیه نقل و تحویل‌داده در خدمت سلاطین روسیه بماندند. وازآن وقت یك نوع چشم طمع، خانوادهٔ

۱ـ دراصل «بود».
۲ـ قسطنطنیه = قسطنطینیه
۲ـ دراصل «خویشاوندی».

میخائیل‌ویچ به‌حقوقات‌خود ـ که‌شرعاً هم محقند ـ به‌اسلامبول و کشیدن انتقام از خانواده عثمان بیگ داشته و دارند وخواهند داشت. روسها چه شمالی‌چه جنوبی بالتمام ، در تحت اختیار و سلطنت مغولان مسلمان شرقی بودند ، چنانچه درتاریخ رسمی آنها ـ که خود من دادم ترجمه کردند ـ پُراست، از اطاعت وبندگی که نسبت به‌سلاطین تاتار شرق داشته‌اند و پراست از ظلمها و تعدّیات که تاتارها ومغولان به‌آنها کرده‌اند.

امیر تیمور نه‌تنها خیانت بزرگی به‌حوزهٔ اسلام کرد، که قطرعظیم سلطنت‌تاتارستان‌شرق‌رابرانداخت، والدرم بایزیدخان را ازمحاصرهٔ‌قسطنطنیه بازداشت، و یکصد سال غازیان عثمانی را از جهاد عقب انداخت ؛ خدمت بزرگی به‌عالم‌نصرانیّت کرده،ملت‌روس‌رابکلی آزاد[و]ازتحت‌تبعیت ورعیتی تاتارها خلاص کرد.رفته‌رفته‌آن دوطایفه یکی‌شده سلطنت عظیمی برپانمودند. سرسلسلهٔ‌آنها میخائیل‌ویچ‌رومانف[1] درسال ۱۷۱۳ مسیحی ملت روس را یکی کرده وخودبرتخت سلطنت برآمد.تاپطرکبیر، خانوادهٔ رومانف‌ـچنانچه در تاریخ خودآنها نوشته‌اند ـ مشغول تنظیم داخله وزد وخورد کشیشهاورؤسای روحانی ونظم‌طوایف داخله بودند...[2] خیال خارجه،وقدرت شخصی‌نداشتند، تااعلیحضرت‌پطرکبیر ـ که‌یکی از اشخاص بزرگ عالم است و نام مبارکش زینت تواریخ وافتخار بشر است! درسنهٔ ۱۷۹۵ بعداز برانداختن خواهرش صوفیا به‌تخت سلطنت روسیه برآمد ـ چنانچه در تاریخ آن پادشاه مسطور است.بعد از سفرها به‌اروپا، وزحمتها[یی که]کشید وسالها درهولاندوانگلیس نجّاری‌می کردبرای‌اینکه کشتی‌سازی‌رایاد بگیرد[سرانجام]به‌روسیه برگشت.

حکایتی از این پادشاه دارم که برقدردانی وانصاف او دلیلی است خیلی روشن. درپاریس به‌مجسمهٔ ریشلیو ـ صدراعظم‌لوی سیزدهم ـ برخورد.

۱ـ رومانوف: نام‌سلسله‌ای ازاشراف‌روسیه‌بود. (دایرةالمعارف فارسی)

۲ـ دراصل «به».

با آن جلالت قدر ومقام بلندی که‌داشت، می گویندونوشته‌اند، دست آن‌مجسمه را بوسید. گفت: کاشکی توزنده بودی من نصف مملکتم را بـه تو پیشکش می کردم،ودرنصف دیگر قاعدهٔ مملکت رانی را از تو یادمی گرفتم . بعد از جنگها وغلبه برشارل دوازدهم، وپناه‌بردن شارل دوازدهم به‌عثمانیها مأویّت؟ مراد پاشای‌صدراعظم‌به«آل‌تاجی‌اقلی» یعنی‌پسر تبَردار، درکنار رود پروت[1] باپطر کبیر جنگی سخت‌دست‌داد. قشون پطر چهل پنجهزار نفربودند ، قشون مراد پاشادویست‌هزار. مراد پاشا غلبه کرد،چنانچه‌درتاریخ خودپطرنوشته‌اند. علیاحضرت کترین[2] که زن امپراطور بود، مصالحهٔ میانهٔ عثمانی وروس را در کنار رود پروت بست. این اول جنگی است کـه منظماً درمیان اولاد سلطان عثمان‌بیك‌غازی‌وخانوادهٔ‌اعلیحضرت رومانف ورومانفیها دست داد. دیگر[به] هیچ‌وجه عثمانیها غالب نشده‌اند وروی‌فتح‌را ندیدند، ودرهرجنگ ازسلاطین روس شکست خوردند،وقسمتی ازمملکتشان را روسها ضبط کرده‌اند: مثل قرم وسوقوم وباغچه‌سرا واودسا وسواستاپل. خیلی زیاد ازخاك عثمانی‌جزوروس شد، تاعهد اعلیحضرت نیکلای مرحوم ـ که فی‌الواقع شمس‌القلادهٔ خانوادهٔ سلطنت رومانف بود،وتالی پطر کبیر وشاهپور کبیربود. میانهٔ او و عثمانیها و سلطان محمودخان ـ وبعدکشید به‌سلطان عبدالعزیزخان ـ جنگ درگـرفت . سردار روس پرنس منچیکف‌با قراف پاسقویچ[3]فتوحات کردند. دولت فرانسه وانگلیس ـ به‌ملاحظاتی که‌خودآنها بهترمی‌دانند ـ به کمك عثمانیهابرخاستند. پس‌ازآن جنگ عظیم سواستاپل روی‌داد وفتح شد. به هیچ وجه دولت روس ـ غیرازخسران‌وندامت ـ ازاین جنگ بهره‌ای نبرد. عهدنامهٔ پاریس منعقدشد. رومانیاکه اورا فلاح وبقدان می گویند،به‌تصرف عثمانیها باشرایط مخصوصه

۱ـ رود پروت: رودی که ازرومانی می گذرد وبه‌دانوب میریزد.(دایرةالمعارف‌فارسی)

۲ـ کاترین، همسر پطر کبیر.

۳ـ قراف پاسقویچ = کلراف‌پاسکیویچ.

داده شد. ایضاً سربستان وقراداغ «نهر طونه[1]» سرحد طبیعی شد، که فرنگیها «باطوم» می گویند. دراین هنگام، خواه به‌تحریك دُول اجنبی، خواه به‌میل خود، یك مرتبه «بوسنه وهرزه قووین» که ایالت عیسوی نشین عثمانی است، باسربستان ـ که آن وقت پرنسی داشت مشهور به ـ پرنس میلان و بلغارستان ـ برعثمانی شوریدند. دراین هنگامه، به‌واسطهٔ خیانت مدحت‌پاشای خبیث ورفقای اشقیای اوشیخ الاسلام وحسین عونی، پاشای بیچاره، سلطان عبدالعزیزخان راکه بعداز برادرش سلطان عبدالمجیدخان بر[مسندقدرت] آمده بود وبیست سال بود که با کمال عزّت خاقانی عثمانی را می کرد، شب برسراوریخته واو را گرفته، دوروزی درحبس نگاه داشته، بعدآن پادشاه مظلوم را شهید کردند، وبرادرزادهٔ اوسلطان مراد را برتخت سلطنت نشانیدند، بعداز سه ماه به‌بهانهٔ این که این هم دیوانه شده است، وعلیل است و ازعهدهٔ سلطنت برنمی آید، این را نیز خلع کرده، برادر دیگر او، اعلیحضرت سلطان عبدالحمیدخان ثانی[2] را براریکه جهانبانی به‌تخت عثمانی برقرار کردند.

اول حکمی که این پادشاه عاقل عادل داد، گرفتن وبه‌حبس کردن مدحت پاشا بود واخراج بلد نمودن او. آن خبیث خائن برفت. حسین عونی پاشا باتمام رفقایش وشیخ الاسلام ملعون، به‌شمشیر نمك بحلالی وقدردانی حسن چرکس که یکی ازآجودانهای مرحوم سلطان عبدالعزیزخان بود، در روزی که نشسته مشغول مشورت بودند ـ که چه نوع خیانتی دیگر بکنند ـ وارد مجلس شده بالتمام[همه] رابکشت، وخودمردانه به‌قراولخانهٔ زیرهمان عمارت رفته وتسلیم شد. آن شیرمرد نمك بحلال را نیز به‌حکم قانون به‌دارزدند.

این سلطان عبدالحمیدخان[دوم] ـ که کمتر سلطانی تاریخ بشر به‌این عقل وهمت و تدبیر نشان می‌دهد ـ امروز سی سال است دربرابر سی هزار

۱ـ دراصل شاید «شهرطونه؟».

۲ـ دوران حکمرانی عبدالحمید دوم بین سالهای (۱۸۷۶ـ۱۹۰۹) میلادی بوده‌است.

مصیبت وانتریك ـ یعنی بازی‌پلتیکی تمام اروپا ـ مثل سدسدیدی ایستاده، بیدی نیست که ازاین بادها بلرزد. آن جنگ به آن بزرگی‌را باپنجاه مرتبه اغتشاش داخله ـ که هریکی برابر آن جنگ بود ـ اصلاح کرده ، به‌اعلی درجه نام نامی عثمانی را بالا برده و از یك بخش، آن سلطنت عظیم است . خدایش یار و معین ومددکارباد.

فتنهٔ مصر، فتنهٔ جزیرهٔ کریت ـ چندین‌بار ـ فتنهٔ یونان ـ دوبار ـ که آخرش به‌جنگ عظیمی کشید، شرحش‌را خواهم نوشت به‌موقعش[1]. شورش ارامنهٔ بدبخت که‌خیلی فساد کردند، آشوب‌اعراب بدبخت ـ گرچه آنهاعیسوی هستند وباید این نوع خیانتها را به‌سلطان اسلام بکنند ، ولی نمی‌دانم اعراب مسلم چرا این نوع خیانتها را می‌کنند ـ تمام صفات خوب این پادشاه‌را یکی یکی شمردن، وخدماتی که به اسلام کرده نوشتن، دفاتر قطوروعظیم‌می‌خواهد، از عهدهٔ ما برنمی‌آید. برویم به‌سرحکایت خودمان:

دولت‌عثمانی‌شورشیان‌راتنبیه‌کامل کرد، بخصوص‌سِربستان‌را. دویست هزارقشون[سِربی[2]]را باجنرال چرناسیف، عثمان‌پاشادرهم‌برهم‌شکست. شهر بلغار را محاصره کرد. دراین وقت دولت روس به‌حمایت صقالبه، که«اسلاو» باشند، وهمجنس اوهستند، برخاست واعلان جنگ کرد به‌دولت‌عثمانی . دولت عثمانی نیز قبول کرده جنگ درمیان طرفین شروع شد. چه بّرأوچه بحراً، تا نه ماه تمام‌غلبه‌باعثمانیهابود. کشتاری وافراز روسها کردند. بطوریقین بقدر چهارصدهزار از قشون روس درآسیا واروپا زخمی‌وکشته شد. اگرچه روسها این شکستها وغیره را به‌واسطهٔ راپورتهای‌نفهمی«ایقناتیف؟»سفیر کبیر خودشان در اسلامبول می‌دانند، چرا تایك درجه‌هم صحیح است ، زیرا که

۱ـ دراینجا ضبط اعلام اندکی آشفته‌است، برای‌ضبط‌صحیح به‌ص ۱۴۸۷ (دایرةالمعارف فارسی) مراجعه شود. مانند «جزیرهٔ کرت» که درمتن«کریت» ضبط‌شده است.

۲ـ دراصل «حربی».

«ایقناتیف»را پورت می‌داد: غیراز سی‌هزار قشون روس برای فتح خاك عثمانی چیز دیگر لازم نیست. وقتی که روسها داخل میدان شدند ـ باوجودی که دویست هزار قشون داشتند ـ دیدند در برابر آنها ششصد هزار قشون منظم معلّم بادو هزار عرادهٔ توپ کروپ، وسرداری مثل عثمان پاشای غازی بیرون آمد. این بود [که] آن شکستها را خورده، آن تلفات زیادرا در «دورپلونا» دادند. بعد که اعلیحضرت امپراطور روس ـ الکساندردوم ـ تکمیل قشون روس را کرد، بایك میلیون ونیم قشون برسر عثمانیها هجوم آورد.

می گویند: بعضی خیانتها هم از سلیمان پاشا وسایر پاشاهای عثمانی روی داد، غلبه باروسهاشد. نواب والا «گراندوك نیکلا» به‌ایاس‌تی قانلو، که قصبه‌ای است دریك فرسنگی اسلامبول، باسیصد هزار قشون داخل شد. در اینجا دولت انگلیس ظاهراً، واطریش باطناً به‌جلوگیری روس برخاسته، دولت روس چون سه سال تمام بود جنگ کرده بود، دیگر صلاح خود را [درضدیت] بادولت قادر قاهری، پرقوتی پرپولی، مثل انگلیس ندید، تن به مصالحه در داد. مطابق عهدنامهٔ برلین ومجلس کنگرهٔ برلین، این خونریزی عظیم به‌شرایط ذیل ختم شد:

دادن «دویست میلیون لیره» خرج جنگ دولت عثمانی به‌روس به‌اقساط. [قارص] وباطوم واردهان[1]، درآسیاجزء قفقازشود. بلغارستان باشرایط مخصوص پرنس نشین بشود، تقریباً آزاد بشود وشد. قراداغ وسربستان ورومانیا که سه ایالت پرنس‌نشین عثمانی بود، سلطان نشین باشد. پرنسهای آن سه ایالت از «نواب‌والایی» به‌اعلیحضرتی مبدل شدند. قسمتی هم از خاك عثمانی که ملقب باشدبه‌خاك «تسالیا» بود به‌یونان واگذارشد. وجزیرهٔ قبرس ـ که «شیپرجزیره» می‌گویند ـ آن‌راهم دولت انگلیس حق‌السکوت وحق‌الزحمه گرفت.

چه خوب گفته مرحوم عالی پاشای صدراعظم مشهور عثمانی که:

۱ـ دراصل «قارس» + اردهان، کرسی سابق قارص متعلق به‌عثمانی.

ماباشمشیرداخل خاك اروپا شدیم،وباشمشیرهم خارج خواهیم‌شد. وهمین‌قسم واقع شد ومی‌شود. به‌مرور این جنگ عظیم به‌این ترتیب ختام پذیرفت.ولی محاکمهٔ تاریخی ونصیحت به‌فرزندانم مرا مجبورمی کندکه «شرحی در این باب» خودم بشخصه بنویسم.

من شکست عثمانیهارا از روسها نه‌از زیادی قشون روس می‌دانم، نه‌خیانت پاشاهای عثمانی. اول خواست خدا می‌دانم، بعد عدالت وترتیب و سویلزیسیونی[1] که روسها نسبت به‌عثمانیها زیادتردارند. چراکه اگر عدالت‌و سویلزیسیون‌عثمانیهازیادتروبهترازروسها بود و [یا][2] اقلاً مساوی‌بود، سلیمان پاشا وسایرپاشاهاخیانت نمی‌کردند.خیانت نوکر به‌آقا، ورعیت‌به‌ارباب خود وسلطان خود، نمی‌شود مگر ازیأس وناامیدی وظلم چنانچه بیاید.

ای دل اگر به دیدهٔ انصاف بنگری
درویشی اختیار کنی بر توانگری

اگر به‌دیدهٔ انصاف نظرکنیم، می‌بینیم دولت انگلیس بقدر پنجهزار قشون‌درمالتاحاضرکرد، باسپهسالار خود «دوك‌ده‌کامریج» وبیست‌فروندکشتی نیزبه «بسفوروبوغازواسلامبول»زیادترمأمورنکرد،دولت روس‌تکالیف‌انگلیس را قبول‌کرده، سیصد هزار قشون را از بغل اسلامبول بیرون کشیده بـه خاك روسیه رفت. انگلیسها پولاد و اسفندیار رویین تن نبودند کـه روسها ازآنها بترسند، استحکام پارلمنت، استحکام نظام و دیسیپلین و قانون انگلیس، روسی را مجبوربه‌اطاعت‌کرد. قانون انگلیس وپارلمنت انگلیس‌زره‌پوش‌ورویین‌تن بود، نه‌سربازش.

۱ــ سیویلزیسیونی: تمدن یامؤدب شدن به‌آداب زندگی جدید.

۲ــ دراصل «و».

۳ــ بوغاز = بغاز = گردنه (ترکی)

جانب دلها نگاه دار کـه سلطان

ملـك نگیرد اگـر سپاه ندارد

تاسلاطین اسلام پارلمنت نداشته باشند،وسلطنتشان بـه‌قانون سلطنت اروپا نباشدومشروطه، [اگرچه‌ایشان] بهتر از انوشیروان باشند وعادلتر، عدل شخصی بکارسلطنت نمی‌خورد،[بلکه]عدل پارلمنتی وعدل‌مشروطه‌بکارمی‌خورد.

عدل شه پاسبان ملکت اوست

بذل ا وقهرمان دولت اوست

عدل چـون برجهان امیر شود

آهـو از بند شیر سیر شـود

بنای سلطنت مستبده مانند عمارتی می‌ماند که اطفال از برف برای بازی می‌سازند،همین که آفتاب‌تابیدوحرارت ظلم براووزید،بکلی«کن‌فیکون» خواهدشد.هرقدرپادشاه‌شخصی‌عادل‌باشد،[عدل اومحدوداست] زیاده ازقصر سلطنتی‌وحواشی‌اوخارج نخواهد شدآن‌عدالت.امّااین عدالت اگر مخلوط باشد با پارلمنت مشروطه و قوانین ، عالم گیر خواهد شد. هرقدر پادشاه‌ظالم باشد ازحدخودش‌تجاوز نخواهد کرد.

اندکـی پیش تو گفتم غـم دل، ترسیدم

که‌دل آزرده‌شوی ورنه سخن‌بسیاراست

هزار درجه مملکت عثمانی وایران ازخـاك بریتانیای کبیرـ که سه جزیره است مال انگلیس‌ـبزرگتر است.چه‌نوع است که‌آن سه جزیره‌باهفتاد کرور رعیت، در پنج قطر عالم مستملکاتی مثل هندوستان‌ـ کـه جمعیتش ده برابر بریتانیای‌کبیر است‌ـ ومصروترانسوال[1] واسترالیا [دارد؟] ماها خودمان وسرخودمان را نمی‌توانیم نگاه بداریم، او چـه قسم‌می‌تواند هزار کرور را نگاه بدارد،واین همه کلنی ومستملکات خارج؟ خدا بااو برادر خوانده‌وباماها

۱ـ ترانسوال: اتحادیهٔ افریقای جنوبی؛ کرسی آن پرنوریا.(دایرة المعارف فارسی)

برادر کشته‌نیست! پارلمنت وعدالت، پارلمنت و آزادی رعیت، این کارها را می‌کند. برخلاف استبدادما، وظلم‌ما، مارا این‌نوع خراب می‌کند.

پادشاهی که سیم و زر اندوخت
خانهٔ خویش وهم رعیت سوخت
آن وزیری که بر خزانه فزود
بُن دیوار کَند و بام اندود

اسکندر کبیر از ارسطاطالیس معلم خود پرسید: برای سلطان این دو خصلت کدام نیکوتر است؟ شجاعت یاعدالت ؟ گفت: سلطان عادل را احتیاجی به شجاعت [نباشد][1].

یکی از حکام به‌خلیفهٔ دوم عمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ عرض کرد: سور شهر من خراب است، پولی مرحمت کنید که سوری بکشم به‌دور آن شهر. جواب داد که از عدالت، دیوارحصار شهر خودت‌را بکش که محکمتر از گچ و آجر است: «دل به‌دست آور به آب و گل مناز». و همان بود که عمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ به وردان غلام عمرو عاص گفت: به آقای خود بگو، عدالت کن در شامات و اسکندریه، تامحتاج به کمك قشون من وطوایف عرب نباشی.

عدل کن عدل، در سراچهٔ دل
کوس پیغمبری زند عادل

خداوند حمید در کلام مجیدش می‌فرماید:

ان‌الله یأمر بالعدل والاحسان...الخ.

عدل را براحسان ترجیح می‌دهد. حالا مملکتی که از روی ترتیب صحیح وقانون صحیح، عدالت در او مجری شد [آن عدالت] اسباب عمران و آبادی آن مملکت است. چنانچه ازقول ارسطاطالیس ـ معلم اول ـ می‌گویند که «ظلم بالسّویه عدل است» ظلم چرا عدل می‌شود؟ وقتی که بالسّویه شد. و ترتیب

۱ـ دراصل «نخواهد».

صحیح...[1] همان‌عدل‌است: عدل‌خوبست که‌مطابق‌قانون ومطابق ترتیب‌صحیح باشد، نه‌عدل‌شخصی. مثلاً این سلاطین از روی حق می‌جنگندو کرور کرور مردم را به‌کشتن می‌دهند وپول خرج مـی‌کنند. مردم کمال رضامندی را از آنها دارند حتی فلانه پیرزن که‌پسرش کشته شده.این را ظلم‌بالسّویه‌می گویند که اسمش را عدل گذاشته‌اند.

باری تاسلاطین اسلام قانون [ندارند واستبداد دارند][2] امیدخیروبوی عافیت[باید]نداشته‌باشند،وبه‌دماغشان‌نخواهدرسید.هروقت‌مثل‌ممالك‌مشروطه و پارلمنتی خودشان را تـرتیب صحیح دادند نیکنام ازل و ابد [شدند] و مملکتشان رانجات دادند.

سلطان سلیمان عثمانی مـرحوم ، جد سلطان عبدالحمیدخان حالیه ، پانصدکرور رعیت داشت، امروز رسیده بـه‌چهل کرور ! چهارصد و شصت کرور اوچرارفت؟ ودیگران چرا ضبط کردند؟همین چرارا [اگر]عقلای ملت عثمانی بشکافند، سر رشتهٔ مقصود به‌دستشان می‌آید.

ماهیگیرهای شرق، یعنی ژاپونیها، تاسی‌سال قبل معدوم صرف‌بودند، چطور شد وچرا دولت عظیمی مثل روس را بـا بیست‌وپنج کرور قشون وبا سیصدکرور رعیت درهم شکستند؟ باوجودی که بت پرست هستند، گـویندهٔ **«لااله الاالله محمد رسول‌الله علی ولی‌الله»** نیستند.

وجود مقدس آیت‌الله و حجةالاسلام و ثقةالاسلام و عمادالاسلام ونور علی شاه ومحذوبعلی‌شاه، وعزت‌علی‌شاه، ورکن رابع وخامسی‌هم در میانشان نیست. نمازهم نمی‌کنند ، روزه‌هم نمی‌گیرند. چرا این قسم شدند؟ آن چرا را اگر عقلای ایران پیداکنند وپیروی بکنند ایرانیهای ماهم‌می‌شوند ژاپونیهاکه سی‌سال قبل از این بدترازمـا بودند. غیراز عدالت و مساوات و

۱ــ در اصل «دارد».

۲ــ دراصل «واستبداد را ندارند».

مروت وقانون وترتیب صحیح، ژاپونیها چیز دیگر ندارند، انگلیسهاندارند، ینگه‌دنیاییها ندارند ، مسألهٔ علم است . و جهل هیچ وقت با علم برابری نمی کند:

سحر بامعجزه پهلو نزند دل خوشدار
سامری کیست که دست ازیدِ بیضا ببرد؟
فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد

فرزندان من، به‌این باب‌به‌دقت ملاحظه کنید:

ز انقلاب زمانه [عجب][1] مدار که چرخ
از این فسانه و افسون هزار دارد یاد
قدح به شرط ادب گیر، زانکه ترکیبش
ز کاسهٔ سر جمشید و بهمن است و قباد
که آگه است که جمشید وجم کجا رفتند؟
که‌واقف‌است که‌چون رفت‌تخت‌جم برباد؟
ز حسرت لب شیرین هنوز می‌بینم
که لاله می‌دمد از پاك تربت فرهاد

آغاز شورش در اصفهان وبلوایی[که] برضد من برپاشد که هیچ نمی‌توانم بلوا را شبیه‌بربلواهای قبل قرار [دهم][2]، وشورشهای سابق. چه که درسابق یك ملّا یادوملّا یایك محله یا دومحله، بلوایی‌می کردند، بعدازچند ماه شورش، ذیلش به‌سفر یك سلطانی و ریختن خون پنجهزار بی گناه ختام پذیر می‌شد. دست خارجی هم نداشت: «رندان اساس میکده زیبا نهاده‌اند »

سپهسالار حاجی میرزا حسینخان، چون‌وحشت غریبی ازمن داشت‌و

۱ــ دراصل «طبع».

۲ــ دراصل «داد».

مرا مدعی عظیم خود می‌دانست، و شکست غریبی درسر ابراهیم‌خان سهام‌الدوله خورده، به توسط میرزا سلیمان نایب‌الصدر که از نوّابها بود ازطرف مادر، وبرادرزن میر محمد حسین امام‌جمعه بود، وبه‌زیارت مشهد مقدس‌رفته بود، درطهران طرح این بلوار اباقسم قرآن واطمینان‌کامل ودادن بیست هزار تومان پول‌نقد ـ که بعد تمام اینها موبه‌مو معلوم‌شد برقبلهٔ عالم ـ ریخت‌وتدارك کرد. بعدازآمدن میرزا سلیمان نایب‌الصدر بـه‌اصفهان ، قریب یك ماه درپی این بودند که: بهانهٔ ظاهری خوبی به‌دستشان بیاید. چون خدا نمی‌خواست و همه وقت دستگیرمظلوم و گوشمال دهندهٔ ظالم است، اتفاقاً بهانه‌ای‌به‌دستشان نیامد.صبحی بود، من به‌دارالحکومهٔ خـود نزول اجلال کرده نشسته بودم ؛ دیدم‌هرکس می‌آیدمی‌گوید: جمیع دکاکین را بسته‌اند بامدارس‌وغیره‌وغیرد وآنچه من‌کاغذ می‌نوشتم به‌علما وآدم مـی‌فرستادم و ازآنها تحقیق می‌کردم که چه تفصیلی است ؟ و چه حکایتی است؟ ابداً جواب مرا نمی‌دادند، فقط جواب این بود که:تکلیف شرعی خودمان را درخانه نشستن ودربه روی‌خود بستن می‌دانیم. آنچه از تدابیر ظاهری و باطنی ممکن بود من به‌خرج بدهم، دادم وثمرنبخشید.

صد کتاب صبر برخود خوانده‌ام

چون کنم در کار خود وامانده‌ام

بعد ازآنکه از هر راهی که ممکن بود درآمدم و مأیوس شدم، اولاً توکل به خدا کـرده ، در پی مسبب الاسباب شـدم نـه اسباب . تلگرافی به‌پدر تاجدارم‌کردم، حقیقت مطلب‌راگفتم، واستدعاکردم‌آنها را بخواهید و سؤال بکنید چه واقع شده است برآنها؟ ومختصری‌هم از سفرنایب‌الصدربه مشهد وگرفتن انعام بیست هزار تومان از سپهسالار و [این که] این حرکات نتیجهٔ‌آن‌است، اشاره‌ای‌کردم وختم‌کردم به‌این شعر:

به‌جرم عشق توام می‌کشند و غوغایی است
تو نیز برلب‌بام‌آ، که خوش تماشایی است

حرکات قدیم‌اصفهانیها را واسفار سلاطین راوآن خونریزیهای‌عظیم را به خاطر مبارکشان آوردم. گویا سپهسالار خامی کرده بود، دراین‌هنگامه‌ها بعضی‌حسن طلبها برای بعضی کرده بود وحکومت اصفهان خواسته‌بود،بعضی اطمینانها هم از دادن‌اقساط و آبادی خالصه‌جات داده بود. وهمچنین‌مستوفی‌الممالك که رقیب بزرگ سپهسالار بود باجمعی دیگر از رجال دولت به مضمون:

«لالحب علی بل لبغض معاویه»

نه به‌دوستی من، بلکه به‌دشمنی سپهسالار حاجی میرزاحسینخان‌ـ که عالمی باآن وجودنجس خبیث بد بودندـعرایض دولت خواهانهٔ بسیارخوب به‌حضور شاهنشاه عرض کرده بودند، ومطلب را فهمانیده بودند.

هزار نقش برآرد زمانه و نبود
یکی چنانکه درآئینهٔ تصورماست

کارطهران‌وحضور همایونی، که اصل‌کار بود و حقیقت مطلب، بیش ازآنچه من تصورکنم وخیال‌کنم بهترومنظم‌تر شده بود، ومن‌هیچ‌نمی‌دانستم که خدای‌من وخواست خدای من[1] برای حفظ من چه‌کارها می‌کندو کرده.از آن طرف پنج فوج تمام در اصفهان بود ومقداری زیاد نوکران من و دوستان من،اگر می‌خواستم‌ـ حقیقت‌مطلب‌ـ به‌غلبه‌آنها را به‌جای خود بنشانم،ممکن بود وخیلی‌آسان. اما به‌ملاحظهٔ اینکه حتماً خونریزی می‌شد ویك«شکر آبی» میانهٔ ما وخلق‌باقی می‌ماند، واین باسلیقهٔ من توأم نیست ، لهذا تمام سرباز و نوکرخود را جمع کرده،نان پخته داده وبه‌تمام‌التماس کردم که:حرکت‌خلافی ازشما سرنزندوآنهارا جلوگیری کردم ، بشرح‌ایضاً از دوستان‌واصفهانیهایی

۱ـ در اصل «و».

که طرف من بودند، اما از آن طرف، بعداز چند روزخانه نشستن آقـایان و دکاکین بستن، دیدند از من حرکت خلافی [هویدا] نشد، حوصله‌شان تنگ شد، آغاز بدبختی برایشان شروع شد.

از آن رو به تاب و شتاب اندرند

وزین رو به دریای خواب اندرند

دسته‌جات الواط به‌ریاست الماس، کاکای امام جمعه و شیخ احمد، محرّر امام جمعه، ودسته‌های کوچك دیگر، دوهزار، سه هـزار، پنجهزار زن وبچهٔ فقیر راه افتادند، فریاد کنان که: مافلانی‌را نمی‌خواهیم، وبایدفوراً از شهر مابرود بیرون! دو روزهم به‌این قسم گذشت. بعدبازدیدند ثمری نبخشید، بنای فحاشی نسبت به‌من وتك‌تك تفنگ اندازی را گذاشتند. نوکرهـای بی‌معنی من بابعضی از سربازهای ترك که دراصفهان بودند، اظهار غیرت خنکی وشاه پرستی خنکی‌تارفتند بروز بدهند، تـودهنی کاملی خورده یکی دونفر زنجیر شدند. امروز فقط سؤال وجواب میان [من] وعلما بود، و بـی‌جهت و سبب می‌گفتند ما «ظل‌السلطان را نمی‌خواهیم» والاّ تقصیری نداشت. آنچه کردند که خون ریخته شود، ظل‌السلطان با اصفهانیها طرف بشود، با خواست خدا نشد.

حاشا که من‌به‌موسم گل ترك می‌کنم

من لاف عقل می‌زنم این‌کار کی کنم؟

خاك مرا که در ازل از می سرشته‌اند

با مدعی بگو که چرا ترك مـی‌کنم

این خیال محال، وقتی که دیدند برای آنها میسّر نشد، واز طرف من صدایی درنیامد، زیاده از ده روز این مطلب طولانی شد، به‌هیأت اجتماع به تلگرافخانه رفته بعضی عبارات رکیك وفضولیها که حد آنها نبود ـ چون کار

به‌دست سفها افتاده بود ورجّاله وعوام‌الناس- به‌طرف طهران کردند[1]. جواب درستی هم از آنجا نیامد، به‌منزلهای خود مراجعت کردند، باز به‌همان اشتلم و های وهوی. هیچ...[2] کس از طرف ما به‌آنها نگفت که «کجا آمدید و کجا می‌روید؟»

ساقی بده آن شراب گلرنگ
مطرب بزن آن نوای برچنگ
از زهد ندیده‌ام فتوحی
تا کی زنم آبگینه برسنگ؟
از زاهد خشك مغز، تا کی
با عاشق بینوا کنی جنگ؟
خون‌شد [دلت‌و][3] ندید کامی
الاّ که برفت نام باننگ

در این وقت تلگرافی از طرف قرین‌الشرف همایونی رسید: امام جمعه، میرمحمد حسین، معزول، ومیرزامحمدعلی پسر عمویش امام‌جمعه‌شد. علماهم به همان عمل شرعی خود قناعت کرده به‌خانه‌های خود رفته به‌کار سلطنت دخالتی نکنند. عوام‌النّاس ورجاله اگر ساکت نمی‌شوند حکومت اصفهان آنها را به‌ضرب اسلحه وقشون دولت ساکت کنند[4]، و اگرقشون لازم دارد عرض کرده ازطهران فرستاده خواهدشد. سرتیپ تلگراف ابوالقاسمخان مأموراست میرزا سلیمان‌نایب‌الصدر را- که‌خمیر مایهٔ فساداست- زنجیر کرده به‌طهران بفرستد تاحکم او بشود. بعد از رسیدن این تلگراف، به‌فاصلهٔ سه

۱- یعنی «مخابره کردند».

۲- در اصل «از».

۳- دراصل «دل تو».

۴- شاید «کند».

ساعت تمام آبها از آسیاب ریخت . میرزا سلیمان فراراً به درب اندرون من آمده، به‌جلال‌الدوله پناه برد. میر محمدحسین امام جمعه‌هم اخراج بلد شده به طرف مشهد مقدس رفت. میرزا محمدعلی امام جمعهٔ جدید هم ، همین اصفهانیها راکه دیروز به‌من فحش می‌دادند باسلام و صلوات به‌مسجد جمعه و از مسجد جمعه به‌مسجد شاه‌آورده، انواع خضوع و خشوع ودعاها به من می کردند.

[راهب][1] خم باده پیر دیری بوده است
پیمانه حریف گرم سیری بوده است
این مشت گلی که گشته خشت‌سرخم
دردی کش عاقبت بخیری بوده است

ما عاقبت بخیر گشته، عدالت خداوندی‌کاملاً حکم خود را کرد . میرزا سلیمان خبیث با آن همه تقصیرات، توسط اورا کرده،نگذاشتم به‌طهران برود، و از کشتن خلاصش کردم. مرخص عتبات عالیات شد . فقط به‌دادن قلق و مختصر تعارفی به ابوالقاسم‌خان سرتیپ تلگرافخانه از این خطرات و ضررهای عظیم جست.

از این چارشین روی هرگز متاب
شب‌وشاهدو شمع‌و[شرب][2]شراب

این بلوای عظیم‌هم به‌این خوبی ختام پذیرفت. حکومت یزدرا پدر تاجدارم به‌من مرحمت‌کرد بابروجرد وگلپایگان وخوانسار. اسماعیل میرزا ملقب به‌امیر،پسربهرام میرزای معزالدوله، ازطرف من نایب‌الحکومهٔ بروجرد شد. حاجی میرزا ابراهیم‌خان کاشی- مستوفی من- نایب گلپایگان. مصطفی قلیخان- فراشباشی‌من- نایب خوانسار. ابراهیم خلیل‌خان، نایب‌الحکومهٔ یزد

۱- در اصل «زاهد».

۲- دراصل «نقل».

به‌قرب‌چندین سال در یزدباکمال خوبی ونظم وبی‌طمعی وبی‌غرضی‌ونیکنامی ولینعمت‌خودش‌حکمرانی کرد.محمدخان والی،پسرقاسمخان والی که‌درشیراز وزیرمن بود-وشرحش را نوشته‌ام- مبلغ گزافی باقی داشت بقدر پنجاه‌هزار تومان. مردم یزد خیلی از اوشاکی ونالان بودند، به‌حکم دولت به اصفهان آوردندش که هم باقی پول را از او بگیرم و هم به‌عرایض مردم برسم. عقلا می‌دانند که اگر من می‌خواستم اورا تمام بکنم، به‌این بهانهٔ برای من ممکن بود. اما درعوض-خداوند انشاءالله به‌من عوض بدهد- تمام باقی اورا به‌او بخشیدم،وخود قبول کردم که به‌دولت بدهم. و میانهٔ اوویزدیها راهم که کمال نقار ولجاج در گرفته بود،یك نوعی اصلاح دادم.مختصر نیکی ونصیحتی که پدرش‌درسفرفارس به‌من کرده بود به‌این قدر خوبی به‌پسرش تلافی کردم.مثلی است مشهور که «نان مرد در دل مرد قرض است» . ما قرض خودمان را ادا کردیم. وقتی که می‌خواست برود ، قسم می‌خورد هزار یك این مهربانی و محبت‌راکه فرمودید نسبت به‌من، باور نمی‌کردم وبه‌خیالم نمی‌گذشت،مکرر استدعاکرد که بگذارید به‌دور شما بگردم. صورت او را بوسیده‌پالتوترمه‌ای که در تنم بود به‌او دادم. آنچه اسناد از بابت ختم عملش و ختم گفتگوی حکومتش، سند می‌خواست، نوشته مهر کرده به‌او دادم. اورا خوش دل و خرّم روانه طهران کردم.

تا توانی دلی به‌دست آور

دل شکستن هنر نمی‌باشد.

ابراهیم خلیل‌خان- که ذکری از او کردم- از خانوادهٔ غیر معروفی بود، از قراداغ، وبسیار ترقی کرد. تاوقتی که بمرد باعزت ونیکنامی زیست. مجبورم که این چندکلمه را برای نصیحت به‌فرزندانم ومطالعه کنندگان این روزنامهٔ شخصیم بنویسم:

مثلی است از نادرشاه‌افشار-مشهور ومعروف- که گوهر شاهوار ،

نازش به‌تابش‌وطبع خوداست نه‌به‌معدن وکان. حضرت امیرالمؤمنین-صلوات الله علیه-که خدا دنیا را برای او خلق کرد وفرزندانش؛ فرمود:

العاقل یفتخر بالهمم العالیة لابالرمم البالیة.

یعنی عاقل افتخار می‌کند به همتهای عالیهٔ خود نه به استخوانهای پوسیدهٔ آبا و اجداد. و نجابت مندرسه به‌کار نمی‌آید، شخص باید خودش شخصیت داشته باشد.

گردنان[1] پدرچه می‌گردی؟
پدر خویش‌باش اگر مردی

من خودم این‌قدر از سلسلهٔ قاجاریه وسلاطین قاجار و خانوادهٔ آنها اشخاصی دیدم که به‌پست‌ترین مقام زندگی می‌کنند! ذکر آنها جز اسباب تطویل کتاب چیز دیگر نخواهد شد. به‌یکی ازعمه‌های خودم گفتم:چراپسرت را نمی‌گذاری تحصیل بکند؟ بزرگ است. گفت: آقاجان اگر صد سال‌عمر بکند وتمامش‌را جواهر بخورد دارد. خودم همان پسرعمه‌ام را دیدم به‌حالت گدایی افتاده بود.

وقتی افتاد فتنه‌ای در شام
هرکس‌از گوشه‌ای فرارفتند
پسران وزیر بی دانش[2]
به گدایی به روستا رفتند
روستا زادگان بادانش[3]
به وزیری پادشاه رفتند

باری، پدر ومادر در تربیت اولاد -بخصوص درایران- خیلی تقصیر

۱- شاید «نام‌پدر».

۲- «ناقص عقل» هم ضبط شده.

۳- «دانشمند»هم‌ضبط‌شده. بنگرید به کلیات‌سعدی، چاپ فروغی، تصحیح خرمشاهی، ص۱۵۴.

می‌کنند، بخصوص سلسلهٔ اغنیا ونجبا. واکثر رادیدم پایمال شدند.چنگیزخان سرسلسله بود، حکایت اوکه درپنجاه وچهار سال از شداید روزگار چه کشید درتواریخ پر است. بشرح ایضاً امیر تیمورگورکان که سالها نوکرامیرحسین و تغلق تیمورخان بود،چه مصیبتها دید تا به‌چه مقامات رسید، چنانچه‌درتوزك تیموری نوشته است. مختصرکتابی است ازاو.

وقتی زخمی دید و به بدترین احوال از جلو دشمنان فرار کرده به خرابه‌ای پناه‌برد، دید: موری دانه‌ای که بیست برابر خودش است‌هفتاد بار از زمین به‌انتهای دیوار رسانید، درانتهای بلندی از دهانش افتاد مجدداً برگشت اوراگرفته باز به‌همان خط به‌بالا آمد تابالاخره او را به‌انتهای دیوار رسانید، باخود [گفت][1]: نه‌من از مورکمترم، ونه کار از این دانه بزرگتر کمر همت بسته مشغول‌کار شد.

حکایت شاه اسماعیل صفوی وخروج او با نه نفرازگیلان، و حکایت محمدخان شیبانی که سالها نوکر عبدالعلی ترخان بود در بخارا، وحکایت چغری‌بیگ‌وطغرل بیگ‌پسران میکائیل ابن‌سلجوق، وحکایت آقا محمدخان و محمدحسنخان قاجارهم [که] آنها دربدو امر چه بودند وبعد به‌چه‌مقامات رسیدند،وچه سلطنت عظیمی را ضبط‌کردند، درتواریخ ضبط است . بشرح ایضاً حکایت نادر ونوکری او در مشهد پیش ملك محمود سیستانی و چوب خوردنش‌ازملك‌محمودحاکم مشهد، پراست‌درتواریخ. ناپلیون اول، وازهمه عجیب‌تر محمدعلی پاشای‌آلبانی که مدتها توتون فروش بود، یتیم بی‌پدر و مادری که درخاکستر بزرگ شد، وقتی که به‌مقام توتون فروشی رسید برای او سلطنت شد ، وبعد به‌آن مقامات رسید ازهمت عالی که نه‌تنها قطر آسیای وسطی را ضبط‌کرد بلکه اروپا را به‌تزلزل انداخت.

۱ــ دراصل «گفتم».

همت بلند دار که مردان روزگار
از همت بلند به‌جایی رسیده‌اند

رقاص، مسخره، خوش مزه، حکایت‌گو، نقّال، جاسوس، پیانو زن، تار زن، آوازه‌خوان، دو بهم زن، دروغگو، بی‌والفضول، از این اطاق به‌آن اطاق خبربر، متعارف، پلتیك‌دان نبودند. باوقار، پاکیزه، راستگو، وپاکباز بودند.

توکل به‌خدا داشته باشید، و همّت‌بلند داشته باشید. نه مردم را از خودتان برنجانید، ازتکبروتفرعن، که‌کار بسیار بدی است، نه‌متملق‌وچاپلوس ورقّاص باشید. به‌عبارة اخری، نان‌را به‌نرخ وقت بخورید. پلتیك‌دان باشید، هرچه صلاح وقت است و مصلحت حال ـ به شرط ملاحظهٔ آتیه ـ آن را بکنید.

مصیبت عظیمی دراین ایام به‌من روی‌داد، آن این بود که:زن‌محبوب القلوب من که دختر عمهٔ من بود ومادر بچه‌های من، بعد از ناخوشی سختی به‌رحمت ایزدی پیوست.

زن خوب فرمانبرِ پارسا
کند مرد درویش را پادشا

زنهار زنهار زنهار نصیحت مرا بشنوید! زن متعدد نگیرید که بدترین خانه خرابیهای شخص است! من این معامله‌راکردم وزیان دیدم. اگرچه همه چیز با خداست، ولی من بعد از مردن زنم، دیگر روی خوشی وجمع آوری مال ابداً ندیدم. کرورها به‌چنگ من افتاد، تمام تلف شد. صدمهٔ بچه‌ها بخصوص «جلال‌الدوله» وجمع‌آوری آنها وادارهٔ آنها، یك بلایی بود برای من که شرحش نگفتنی ونوشتنی است. زیراکه من کمال انس وکمال میل را به‌بچه‌های خودم داشتم.زیراکه اینهانه‌بقدری بچه بودندکه چیز نفهمند، نه بقدری بزرگ بودندکه بفهمندکه باقضا وقدر چاره‌ای نیست. خدا می‌داند

یك دوسه ماهـی به‌من گذشت کـه هر دقیقه هزار بار رضا به مـرگ خود بودم .

باری، پس‌از مرخصی ازحضور مبارك، این بچه‌ها را برداشته به‌سفر طهران راهی شدیم، ازجادهٔ معمول طهران کـه همان قم وکاشان باشد ، روانهٔ طهران شدیم. این‌سفر،من،هم خودم را راحت کردم وهم‌دولت‌را، واین‌مسأله معمول شد.دیگر حکام‌وبرادران‌والاگهر من‌هم، به‌این‌عمل نیك تأسّی کردند، بی‌خبر وارد [طهران] شده استقبال موقوف شد.

این‌سفر بنده از خودم خانه دارم. دیگر منتظرنیستم که دولت،خانه‌ای معین بکند!به‌خانهٔ‌شخصی‌خودم که «نظامیّه»باشد ـ که بعدملقب‌شدبه«مسعودیه» وارد شدم.تقبیل‌خاکپای مقدس‌ودیدوبازدید رسمی‌وزراء وسفراکمافی‌السابق بود.تقریباً آغازترقی من وشهرت‌من به‌خواست خدا وپیش‌آمدکاراز این سفر شروع شد .

ما را همه شب نمی‌برد خواب

ای خفتهٔ روزگـار ، دریـاب

شروع می‌کنم بـه‌ایام توقف ایـن سفر طهرانم وخروج ازطهرانم: حشمت‌الدوله‌حمزه‌میرزا ـ که حاکم‌عربستان ولرستان بود ـ نتوانست از عهدهٔ آنجا برآید، عزل شد [آن ایالت] به‌انضمام عراق به‌من مرحمت شد.

چو باد خزان بر درختان وزد

چمیدن درخت جوان را سزد

ما حکمران سه ایالت ـ اضافه برآنچه داشتیم ـ شدیم. آنچه‌ازخرابی وبی‌نظمی وتمردایلات وغیره‌غیره بگویم کم است ، هرچه زیادتر در اوغلّو کنم حمل‌به‌اغراق گویی من، وبعد به‌قدرت نمایی من خواهد شد. یکـی دو نمونه می‌گویم، مابقی را ازآن [قیاس][1] کنید. یك‌پول مالیات ازاین‌دوولایت

۱ـ دراصل «غیاث».

نمی‌رسید. یك‌مقدار زیادی‌هم ـ به‌اسم قشون کشی ـ حشمت‌الدوله از دیوان و به‌اسم‌خرج‌نظم مملکت می گرفت. یك وقت یك فوج تمام را ـ که‌فوج‌فراهان عراق باشد ـ طایفهٔ دیرك‌وند، بکلی برهنه وسلب اسلحه کردند، وبعداز کشتن چهل نفر، آنهارا رها کردند.

والی پشت‌کوه که رئیس طایفهٔ فیلی باشد، هیچ سلطان مقتدری بـه اقتدار او نبود. بطور یقین شش هفت هزار سوار و تفنگچی داشت ، کوس «اناولاغیری» راروزی چهارمرتبه‌بردرگاهش می‌زدند. طویف‌دیگرلرستان وخوانین لرستان هیچ‌کدام رنگ حکومت را درشهر خرم‌آباد ندیده بودند. حاکم بیچاره هروقت می‌خواست‌آنهارا ملاقـات کند باسه چهار نفر نوکر بایست درمیان آنها برود. چنانچه «اسدخان‌بیران وند» خان طایفهٔ بیران وند ، بهرام‌میرزای معزالدوله ـ عموی‌مرادرحضورش ـ میرزا زکی وزیرش‌را، برهنه کرد. شاهزاده خواست توسط کند، گفت: شاهزاده حرمت پدرت‌نایب‌السلطنه را نگاه داشته، والا تراهم برهنه‌کرده بیرونت می کردم. شاهزاده این را که شنید سوارشده به‌طرف طهران آمد. صاحب دیوان درحکومت عربستان که ازآن‌خط می‌رفت، برخوردارخان‌امرائی ـ که رئیس طایفه امرائی‌بود ـ به‌قرب پنجاه هزار تومان مال او وعیالش را برد، ودولت نتوانست از عهدهٔ استرداد این اموال برآید،واین ننگ بزرگ را به‌گردن گرفت. دستخطی که‌قبلهٔ عالم ـ روحنا فداه ـ به‌حمزه میرزای حشمت‌الدوله نوشته‌بود ـ که‌شیخ‌العرب حاجی جابرخان حاکم محمره وفلاحیه را اگر نتوانستی مطمئن کنی بـه‌طهران بیاید اورا گرفته بفرست ـ حشمت‌الدّوله محض طمع و نمك بحرامی آن دستخط را نشان حاجی جابرخان داد، ششهزار لیره ازاو گرفته بود و او به بمبئی فرار کرد.

باری ازاین قبیل زیاد است . حـاجی معتمدالدوله که در میان اولاد نایب‌السلطنه به‌نظم وقابلیت مشهور بود ، به‌اقبحترین وجهی بدتر از برادرش

بهرام میرزای معزّالدوله، ایل سکوند اورا غارت کرده وچندین نوکرش را کشته، اوهم به‌طهران‌فرار کرد. مکرّر خودش به‌من می گفت که: من‌درهر نمازی که دریك سال حکومت لرستان کردم از شدت اغتشاش حواس وتزلزل خیال ـ که‌حالامرامی کشند یایك ساعت دیگر ـ یقین دارم که قبول نیست، وباید عوض آنها را اعاده کنم! گفتگوی لرستان وعربستان از قبیل«غارافراسیاب و چاه عزازیل وکوه‌قاف وشمّامه ودمامهٔ جادو وطلسم اعظم وخانهٔ شیطان»بود که هیچ کس قدرت رفتن آنجا وبه‌سلامت مراجعت کردن از آنجا را نداشت. هرچه از این قبیل بگویم خدارا به‌شهادت می‌طلبم که زیاده برآن چیزی‌است که تصور می‌شود. مخصوصاً بعد از اغتشاش اصفهان، حاجی‌میرزا حسینخان بیست هزار تومان خرج کرد وضرر برد وکاری نتوانست از پیش ببرد. به‌این خیال افتاد که شاید مرا دراین خط ضایع بکند، و اگر خودش دراین‌بین‌عزل نمی‌شد، شاید به‌مقصدمی‌رسید. واگرهم نمی‌رسید، یا من در جنگها کشته می‌شدم،یابقدری‌ازمال وآبروعری[1] وبری می‌شدم وزمانی طویل‌طول‌می کشید این سفر من، که‌بازاوتا...[2] یك درجه‌به‌مقصد خود نایل می‌شد. ولی‌خداوند تبارك وتعالی: چنان بربساطش پشت‌پایی‌زد.[3]

چنان زد بربساطش پشت پایی

که هر خاشاك او افتاد جایی

وزیر امور خارجه هم بود، باسفراء کمال ارتباط را داشت، هرروز از قول آنها به شاه می گفت که: این‌دو ولایت درهم وبرهم حکمران قاهرقادر بزرگی مثل ظل‌السلطان می‌خواهد نظم بدهد ومالیات آنجا برسد. این کلام در پدر تاجدار من نوعی اثر کرد؛ و نوعی اثر کرده بودکه ملاحظهٔ این را

۱ـ عری = عاری، برهنه.

۲ـ دراصل «بی».

۳ـ این جمله زاید می‌نماید.

نفرمودند ـ باعقل خدادادی که داشتند ـ که این از راه دوستی نمی گوید، بلکه از راه دشمنی می گوید.

«الفضل ما شهدت به الاعداء»

یعنی فضیلت آن است که دشمن در حق کسی گواهی دهد. نوعی مطلب واجب ولازم شده بود که دوستان من نمی‌توانستند حرفی بزنند، حتی وقتی که درآمد این مطلب شد، وپدر تاجدارم به‌من تکلیف کرد، نوعی برداشت مطلب رافرمودند که من قادر به‌رد کردن نبودم.

از طعن حسودای دل دلگیر مشو جانا[1]

چون نیك که وابینی خیر تو در آن باشد

حقیقتاً من چیزی که گمان خرابی خودم را دراو کردم اسباب خیرو ترقی من شد. چنانچه اگر کسی بخواهد نظیر این مطلب را بداند، حکایت سلطان صلاح‌الدین ایوب که از اردوی عمویش اسدالدین شیرکوه به واسطهٔ خوف جانی که‌داشت به‌نزد آقای خود سلطان‌محمود نورالدین، سلطان‌شامات فرار کرد. عمویش به سلطان محمودنوشت: این حرکت که از غلامان خاص سلطان سربزند از دیگران چه توقع؟ نورالدین محمود، صلاح‌الدین‌رازنجیر کرده نزدعمش فرستاد تاوقت مردن عمّش درحبس بود، وبعد به‌ریاست‌قشون شامات، وبعد به‌سلطنت مصر وشام و جهاد باصلیبیون وآن اسم عظیم را پیدا کرد که‌نوشته‌اند: هیجده‌هزار غلام خواجه تاش داشت. درکامل‌التواریخ‌مفصلاً نوشته است هرکس بخواهد رجوع کند.

ما متوکلاً علی‌الله‌به‌این کارپرزحمت‌شروع کردیم، وازطهران‌به‌طرف اصفهان حرکت کرده، در اصفهان‌هم قدغن کرده رسم استقبال و آن حرکاتی که پیشتر معمول بود ـ چنانچه دراین سفر طهران موقوف کردم ـ در اینجاهم نکنند. بی‌خبر وارد شدم. مشغول تدارك سفر عربستان شدم. چه می‌دانستم‌این

۱ـ شاید «حاشا».

سفر، سفر بسیار خطرناك طولانی پرزحمتی است.

هـزار نقش برآرد زمانه و نبود
یکی چنانکه‌در آئینهٔ تصور ماست

به‌قدر قوهٔ عاجزانهٔ‌خودم، تدارك فوق‌العاده عظیمی دیدم. پنج فـوج تمام سرباز، دوهزار سوار، پانزده عراده توپ ادخادیوز اطریشی؟ نـه‌عرادهٔ کوهستانی(کالیبر) کلپرهفت،وشش‌صحرائی کلپرهشت،وچهارصدتوپچی معلم قابل قادر همراه من بود. این اردوی نظامـی من بود کـه بقدر هفت‌هزار نفر می‌شد. تمام تفنگهایشان وَرَنـدل بود. تا آن روز یك تفنگ مارتین وورندل در تمام خاك‌ایران نبود. عمدهٔ پیشرفت کار مادر این‌سفر، بعداز خواست‌خدا، همین توپخانهٔ معتبر و هفت هزار تفنگ ورندل بود که دردست افواج منظم من بود. واین افواج‌مخصوص خود من‌بودند، ربطی به‌وزارت‌جنگ‌وحاجی میرزا حسینخان بی‌نام وننگ نداشت. ایضاً سوار هم مال خود من‌بود،مشهور به‌سوار فتحیه. اردوی خود من هم به‌قرب هزار و دویست نفر از تفنگچیها و غلامان‌خاصه‌وکاکاهاوغیره‌غیره می‌شدند که همه‌جا وهرمنزل[بین]اردوی من با اردوی نظامی قدری فاصله می‌افتاد. ابوالفتح‌خـان صارم الدوله ـ که بعد از حکومت‌بهبهان...[1] دیگر [اورا] همراه خود به‌فارس واصفهان نبردم ـ باکمال فلاکت درطهران زندگی مـی‌کرد. وقتی به‌قرب یك سال دو فـوج از فوج آذربایجان به‌او ابوابجمع کرده بودند، از کثرت‌بـی‌عرضگی و بی‌قابلیتی نتوانسته بود اداره‌کند، افواج براو شوریده بودند. افواج را از او گرفته در کمال فلاکت در طهران زندگی می‌کرد. به‌فرمایش مادرم علیاحضرت عفت‌السلطنه، اورابـاهمشیره دراین سفر همراه آوردم. پیشخدمت بـاشی ورئیس خلوت من بود. چون خود من کاملاً درنظام خدمت‌کرده‌ام،وتحصیل کرده‌ام

۱ـ دراصل «که من».

وکاملاً علم تـاکتیك را می‌دانم ، رئیس ایـن اردو خودم بودم، به‌جزئیاتش رسیدگی مـی کردم. می‌توانم بگویم بعد از ولیعهد مرحوم ـ جد بزرگوارم نایب‌السلطنه‌ـچنین اردوی منظمی درایران حرکت نکرده بود.

باب پنجم

سفر عراق و شکارهای عراق و وضع آن حدود و جغرافی و آب و خاك آنجا

از اصفهان خارج شده به‌قریهٔ نجف‌آباد که منزل اول است آمدم. از اصفهان، جعفر قلیخان قاجار را ـ که سالها پیشخدمت باشی ورئیس خلوت من بود ـ باحسینقلی‌خان ایلخانی بختیاری به‌نایب‌الحکومگی عربستان فرستادم و حاجی میرزا محسن‌خان ناظر خودم را که‌پسر «حاجی ملاعبداللطیف» ملاباشی من بود به‌لرستان فرستادم و به‌او دستورالعمل و تعلیمات دادم که هرچه به‌تو هرکس بدهد نگیر، وباکسی قول وقرارمده، عقب کسی نفرست. فقط درشهر خرم‌آباد باش وبگو «من آمده‌ام این عمارات‌را درست بکنم تاخودظل‌السلطان بیاید». الحق‌اوهم آنچه گفته‌بودم، بهتر ازآنچه تصورمی کردم ازعهده‌برآمد،

تا آمدن من کار را خام نکرد.

خواهم شدن به‌بستان چون غنچه بادل‌تنگ
[و] آنجا بـه نیکنامـی پیراهنی دریدن
گه چون نسیم بـا گل راز نهفته گفتن
گـه سرّ عشقبازی از بلبلان شنیدن

از نجف آبادشکار کنان به کرون، واز کرون به‌فریدن ودرفریدن دوجرگهٔ بزرگ کردم: یکی درچمن کهیز[که]دویست وپانزده آهو شکار شد، چه‌زدندوچه زنده گرفتندسربازها. قریب پنجاه‌عددزنده گرفتند سربازها وسوارها. در کُله‌ای که من‌نشسته بودم، پنجاه ودودانه باتفنگ بـه‌دست خودم زدم. [دیگر] درشاه بلاغ، در آنجا هم جرگهٔ بزرگی شد، هفتاد عدد من زدم ، ازقوچ، ومیش، وبز، وپازن، وآهو و گرگ. وبقدر پانصد عدد این هفتهزار قشون که همراه من بودند باتفنگهای ورندل چه زدند وچه زنده گرفتند درجرگه.

چون من می‌دانستم چه‌خیالی درسرم هست‌وبااین قشون چه‌کاردارم، و این قشون چه باید بکند در این سفر و بااین تفنگها مأنوس بشوند، به‌این جهت هرروز شکار می‌رفتم، درهرکوه جرگه می کردم، و بخصوص به‌سواره وپیادهٔ اردو گفته بودم که: هرکس شکاری‌بزند، وپیش‌من بیاورد، باگلولهٔ همین تفنگ ورندل «ماده» یك تومان نقد انعام مـی‌دهم و «نر» به‌عدد سالش. حقیقتاً تماشای غریبی داشت. صدای گلولهٔ تفنگـ از طلوع صبح تاغروب از هم نمی‌برید، یانشانه می‌زدندیابه‌شکار. من‌هم باکمال پول‌دوستی که لازمهٔ‌هرعاقلی است ـ که این شیء عزیز را بخواهد ـ خدا می‌داند از خاك و ریگ بیابان در پیش من‌بی‌قرب ومنزلت‌ترشده بود، بخصوص دادن [پول] به‌قشون و سوارو سربازها که آنها را دلگرم وشیرگیر بکنم.

به زرمی‌توان لشکر آراستن
زدشمن بسی کینه‌هـا خـواستن

و تدارك فوق‌العاده هم بـرای این قشون وخودم دیده بودم. هزار و هفتصد بار شتر قورخانه و ملبوس برای آنها حمل کرده بودم. حقیقتاً هرچه از پدرتاجدارم خواستم بی‌مضایقه‌داده. وروزی نمی‌شد که کمتر از بیست و پنج تومان الی سی تومان به‌سرباز وسوار انعام شکارزدن ندهم. روزی به‌یکصدو پنجاه تومان و دویست تومان هم کشید. هم خوب دخل می کردم وهم‌خوب بذل‌می کردم. به‌قصبهٔ‌خوانسار ـ که قصبه‌ای‌است بزرگ‌وشهری است کوچك ـ واردشدیم. بعداز توقف چندشب [از] آنجابه‌گلپایگان‌رفتیم. در «رکابدار» که تقریباً ییلاق‌ومحل باصفای گلپایگان است، درآنجا اردوزدیم. ورودخانه‌ای که از فریدن‌جاری است وبسیار رود بانفعی است، دراین «رکابدار» جاری‌است، کوه‌بزرگی دارد گلپایگان مشهوربه«درهٔ سیب» خالی از شباهت به دالانکوه نیست. کوهی است مجرد، ازکوههای دیگر بریده. یازده فرسنگ‌طول‌اوست وبه قرب دو فـرسنگ عرض او. وکوه دیگر دارد مشهور به«بالوند» مدور و بیضی شکل، به قرب ده فـرسنگ دور اوست. هردوی این کوه‌را جرگهٔ عام انداختم، وقدغن کردم اهل اردوی مـن شکار بزنند. مثل یك جنگ بـزرگ دولتی صدای تفنگ دوهفته در این کوه بلند بود. به‌قرب ششصد شکارزده‌شد. تقریباً مدت ده سال، دیگر درآن کوهها کسی شکار ندید. مخصوصاً این کارها را می کردم که این‌وضع ما وشکار کردن ما شهرت کرده چشم مردم را بترساند وچشم و گوشها را پر کنم که من مثل اعمام بـزرگوارم نیستم که می آیم. از گلپایگان همین قسم شکارکنان از راه کمره به‌عراق رفتم.

گلپایگان شهری است از بناهای «هما» بنت بهمن‌بن اسفندیار. تقریباً شهرش خالی از شباهت به‌اصفهان نیست، درکنار رود کوچکی که‌از فریدن جاری است وبه‌قم منتهی می‌شود، دهات بسیار آباد خوب دارد، و سوادشهر هم بسیار عظیم وبامنارهای بسیار بلندوباباغستان بسیار زیاد بنظر می آید، ولی خود شهر خیلـی خراب است. در عهد صفـّویه سیاحان و مورخین نوشته‌اند

دویست هزار، الی سیصدهزار جمعیت داشت. امروز باید پانزده الی بیست‌هزار جمعیت داشته باشد، و بـادهات و بلوکات اطرافش بـاید هفتاد هزار جمعیت داشته باشد. در غلبهٔ افغان بسیار خرابی به‌این‌شهر وارد آمده است. تاکنون صورت آبادی نگرفته، تقریباً هوایش مثل هوای اصفهان می‌ماند. سرد سیر است. همه‌نوع فواکه وحبوبات که دراصفهان عمل می‌آید، درگلپایگان هم قدری پست‌تر ـ به‌خوبی و زیادی و فراوانی ـ عمل می‌آید، و گندمش بسیار تعریف دارد.

کمره نیز یك بلوکی است تقریباً شباهتی به‌گلپایگان دارد، و حاکم نشین او خمین است. قصبه‌ای‌است؛ باید ده هزار جمعیت داشته باشد، واین بلوك کمره باید هشتاد پارچه ده داشته‌باشد. این‌هم‌بلوکی است سردسیر، غیر ازاینکه گندمش خوب می‌شود، هیچ چیز خوب دیگر ندارد. از کمره وارد عراق شدیم.

باب ششم

بقیه سفر عراق و بروجرد و لرستان وجغرافی آنجا

عراق شهری است بسیار قشنگ و کوچك. دریاچهٔ آب شوری که زمستانها آب زیاد دارد، وتابستانها اغلب خشك می‌شود، دریك فرسنگی این شهر است. این شهر [را] به فرمایش جد من فتحعلی شاه نورالله مضجعه سپهدار گرجی ساخته و آباده نموده؛ بسیار شهر تمیز قشنگ خوبیست. ارگ دولتی باعمارات دولتی وغیره‌وغیره درشمال این شهر خارج ازشهر ساخته شده. مثل «مسجدبردی» شیراز، میوه‌خانه‌ای داردوییلاقی است، وقصبه‌ای است مشهور به کلهرود عراق. و شهر عراق را اگر ملقب بکنم به‌چهار سوق ایران ومرکز ایران، چندان لقب نامناسبی به‌او نداده‌ایم ، اگر چه مرحوم قائم مقام هجو کرده عراق را:

نه آذربایجان اینجا عراق است
متاع رایـج اینجا نفـاق است

فی‌الحقیقه بهرهٔ کامل ـ ازدروغ ـ عموم عراقیها دارند. مملکت عراق سردسیراست، زمستان بسیار سختی دارد. من هرچهار فصل آنجا را دیده‌ام. ارزانی ووفور نعمت و ارتفاع غلات همه وقت در آنجا به‌اعلی درجه است. شش بلوك دارد: بلوك فراهان، بلوك شترا، بلوك کـزّار، بلوك خلج، بلوك بـُزچلـّو، بلوك سرابند. تمام این بلوکات وشهر عراق به واسطهٔ صنعت قالی بافی ـ که رواجی کافی دارد ـ فوق‌العاده متمول‌وآباد شدند. به‌طوریقین‌سالی‌یك میلیون تومان ـ که‌دویست هزار لیره باشد ـ از خارجه واروپا به‌واسطهٔ کمپانی زیگلروسایر فرنگیها، پول داخل این مملکت شده،درعوضش قالی می‌خرند. فواکهش بدنیست، اما تعریف‌هم ندارد.

کـُلـَهرود که سده‌نیزمی گویند،مثل سده اصفهان‌جای باصفایی است، خیلی به‌نظر من خوب وخوش‌آمد. دراین‌وقت از طرف من میرزا قلی نامی تفرشی که‌ازنوکرهای شخصی من بود ـ آدم درست حسابدان خوبی‌بود ـ نایب الحکومهٔ عراق بود.

دوسید محترم وعزیز هم درعراق بودند: یکی حاجی سیدمحمدباقر ویکی حاجی‌آقا محسن. این حاجی‌آقا محسن، اول مـّلاك عراق است،خیلی عاقل وزیرك است، ومی گویند: سالی دویست هزار تومان دخل املاك اوست کـه چهل هزار لیره باشد.مکـّرر نزد من‌آمدند و مرا مهمان کردند، هـرقدر خواستم مردم را منع کنم که بعضی تشریفات را فراهم نیاورند در ورودمن، ممکن نشد. اردوی ما درهمه‌جا باکمال نظم‌بود، درخارج شهر افتاده بودیم. یك دو مرتبه به‌تماشای شهر [رفتیم] ومهمان میرزا رضاقلی و حاجی‌آقامحسن شدیم.

سلطان عبدالحمید میرزا ملقـّب بـه «ناصرالدوله» پسر فیروز میرزای

«نصرت‌الدوله» فرمانفرما که‌بسیار جوان پلتیك‌دان و نمرهٔ اول متملقین‌دنیا بود، قدری‌هم فرانسه می‌دانست، ولـی خط وسواد ایرانی‌را کاملاً داشت، املاك زیادی در عراق داشت. اوهم درعراق بود. عبدالله میرزا حشمت‌الدوله ـ که بعد حشمت‌الدوله شد به‌توسّط من، ونوکر مخصوص من شد ـ درعراق بود. اما این عبدالله‌میرزا نقطهٔ مقابل وضدناصرالدوله بود، ملقب به‌حشمت‌الدوله. هرقدرناصرالدوله چمی[1] وتودل‌روبود، این سرد(نچسب)وتوی ذهن زن بود.

ناصرالدوله مارا به‌شکار «لته‌َدر» [برد] که بعد [ها] از شکارگاههای مخصوص من شد. بیست بـار زیـادتر در ایاب و ذهاب طهران و از اصفهان مخصوصاً برای لته‌َدر ْ بـه‌شکارآمده‌ام. شرح کوههایش وجغرافیای آنجا و «هفتاد قلّه» که اول نمرهٔ‌شکارگاههای‌دنیاست ـ که‌آنجا هم شایدسی‌مرتبه‌آمده باشم ـ خواهم‌نوشت، علی‌الحساب‌صرف‌نظر کرده به‌همان مهمانی‌ناصرالدوله قناعت خواهم کرد.

ناصرالدوله،مرا به‌ده خودش «امرآباد» و املاکی کـه در حدود این لته‌َدر ْ داشت مهمان‌کرد. همراهان من، گروهی به‌خیال شکار و گرفتن انعام، گروهی برای‌تفرج،وگروهی برای سیورسات چرانیدن ومفت‌خوردن،به‌قرب دوهزارنفر از اردوی‌ما ـ سواره وپیاده ـ به‌مهمانی ناصرالدولهٔ بیچاره آمدند، کاملاً او را به‌خاك سیاه نشانیدند! و دوهزار نفر همه ارواح مکرم ـ همه‌چغندر مخدومی ظل‌السلطان و آن مقامات بلند «ظل‌السّلطانی» که آن روز دارابودو همه‌کس به‌او تملّق می‌گفت، و آن دنیاداری ومتملقی ناصرالدوله، یك هفته هم طول این مهمانیهای عزیز ـ معلوم است آن بیچاره را چه نوع به‌خاك سیاه خواهند نشانید. آن هم‌الحق پای دنیا داری وتملق‌را به‌جایی گذاشت، من‌خود تصدیق می‌کنم که دست مُتَنَفِّسی در تمام خلقت‌به اونمی‌رسد؛ [از روی تملق‌حتی] پای تازیهاراماچ‌می‌کرد!

۱ـ چمی = ساخته‌و آراسته = تودل برو.

بوسه زد برپای سگ، مجنون و گفتندش که چیست؟
گفت ایـن خود گاهگاهی کوی لیلی دیده است

تقریباً مهمانیش کمتر ازمهمانی محمد قلیخان ایلخانی فارس ـ که در سفر اول مارا درسمیرم علیامهمان کرد ـ نبود ، منتهی او هـرچه خرج کرد دو برابر از ایل قشقائی گرفت، این بیچاره باخسّت جبلّی[1] کـه داشت از جیب خودش داد ، شاید ده پـانزده هزار تومان مخارجش شده باشد ، با ارزانـی عراق .

پیشکشی من یك اسب عربی یراق طلا،باهزار تومـان پول نقد بود . انعام سرباز وتفنگچی وغیره‌هم، به‌همه‌کس همه چیزداد. یك هفته‌در«لته‌در و هفتاد قله وانجدان» صدای‌تفنگ به‌آسمان می‌رفت ، البته بدون اغراق روزی صدهزارفشنگ‌به [سوی]شکارهای‌بیچاره‌خالی می‌شد.به‌قرب هزارشکاراز بز و پازن‌وقوچ ومیش وآهوو گرگ، وچهار پلنگ‌دراین شکارگاه صید شد. چون عامه می‌زدند،واذن عامه بود ، به‌این واسطه به‌این‌حیوانهاآنقدر(بسیار)صدمه واردآمد.البته به‌قرب چهارصد قوچ بزرگ شکار شد . کاکاهای من‌خیلی زیاد زدند، بخصوص پرویزخان بقدرپنجاه شکار زده بود. اما دراین‌یك هفته،دیگر من هیچ انعام‌ندادم‌به‌سربازوغیره،وغیره[برای]آنچه‌شکار زده‌بودند،وشکار هم [چنان] زیادشده‌بود که ازعهده[هم]نمی‌توانستم بربیایم...[2]

وقتی که از گلپایگان خارج شدیم،حکم کرده بودم هرکس‌شکار بزند انعام نخواهم‌داد[اما]آن‌شکار مال‌خودش. تقریباً آنقدرکه می‌خواستم شهرت بکند کرده بود. برخلاف همهٔ سفرها که من از همهٔ نوکرهایم فرداً فرد بیشتر می‌زدم، یعنی‌هیچ فردی به‌قدر من نمی‌زد، بالاجماع بیست برابر من‌می‌زدند. چون آنهاهفت‌هشت‌هزارنفرآدم‌بودند[پس]فرداًفرد به‌قدرمن‌نمی‌زدند.این‌سفر،

۱ـ دراصل «خیلی». ۲ـ دراصل«هم» .

من ازهمه کمتر زدم، خیلی [دمغ][1] شدم بـاطناً، و دلتنگ. کلیةً یازده قوچ زدم. یك جعبه «تفنگ گلوله‌زنی ریشارد» بسیار اغلی و یك جعبه تفنگ چهار-پاره زنی نمرهٔ ۱۵، بایك شمشیر مرصع نمرهٔ اول بسیار اعلـی، به‌ناصرالدوله خلعت داده ومرحمت کردم.

از عراق به‌طرف بروجرد کوچ کردیم. علینقی‌خان کـزازی امیرتومان-که آن‌هم از ملاکین عراق بود، عمدهٔ بلوك کزاز متعلق به‌او بود- باحشمت-الدوله عبدالله میرزا، به‌همچشمی ناصرالدوله سلطان عبدالحمیدمیرزا، مارا در «فـرنـق» و «اسفه» ملکی عبدالله‌میرزا- که‌بعدمشهورشده است به«حشمتیه» و «گل زرد» خانه وملك صمصام‌الملك- مهمان کردند. خیلی سیورسات‌دادند. امابخوبی ونظم وترتیب ناصرالدوله نبود، خرجش‌هم آنقدر نبود.

نالهٔ سنتور و بعضـی سازهـا
اندکـی مـاندبدان آوازهـا
نـالـهٔ شیپور وآواز دهـل
اندکی ماند بدان ناقوس کل
ماهم از اعضای آدم بـوده‌ایم
در بهشت این نقلها بشنوده‌ایم
پس‌عدم‌شو پس‌عدم‌چون‌ارغنون
بعد از آن ، انا الیه راجعون[2]

به‌بروجرد وارد شدیم . شهر سبز حضرت سلیمان -که جزو افسانه‌ها است- همین بروجرداست. تقریباً شباهت بسیاری به‌شهر شیراز دارد، درکنار رودکوچکی که‌از مغرب به‌مشرق جاری است. شهر درمیان تلال وجبال‌واقع شده، واین‌تلال به‌درجه‌ای قشنگ وسبز وخـرّم ونمایان است که مافوق‌ندارد. چشم بیننده از نظارهٔ او سیرنمی‌شود. اطراف شهر باغات بسیار دارد، مشهور

۱- دراصل «دمق».
۲- حضرت والا دراینجا مثنوی مولانا را مسخ کرده! بنگرید به تعلیقات.

به«تکایا»...[1] درهریك، عمارتی چهارمرتبهٔبرج مانندمی سازنند که تقریباًهم عمارت است،هم قلعه وبرج آن باغ. چون این حدود، لربازار ودزدبازار است،چنین مستحکمات لازم است، بسیار قشنگ وباتماشاست. شهر بروجرد بسیار کثیف، بعضی منجلابهای بسیار کثیف درمیان شهر[واقع] است. به‌قرب پنجاه هزارنفر جمعیت این شهرمی شود،تماماًلُرهستند،جزولر بزرگ است که تفصیلش بیاید.

مرحوم محمد تقی میرزای حسام السلطنه، پسر فتحعلی شاه ، سالها حکمران این بروجردبوده،ارگی [دارد]باتمام لوازمات و بیوتات وغیره وغیره در قرب این شهر، چسبیده به شهر، و خارج ازشهر، وباغی مشهور به‌باغ‌شاه در نیم فرسنگی شهر ساخته با عمارت بسیار قشنگی، وهمچنین مسجد بسیارعالی خوبی[دارد]مشهوربه‌مسجد شاه[2].سیّدی است دراینجا،مشهور به‌حاجی میرزا محمود، بسیار بانفوذ، مکرر باحکام طرف شده،صدمات به حکام بیچاره زده! ومکرّر ازطرف دولت املاك او ضبط شده و اورا به‌طهران احضار کردند، وسالهانگاه داشتند وبعد مرخصش کردند. ومحله‌ای دارد [به‌نام] صوفیان که آن محله و اطراف آن محله «بست» است، ولی دامادی داشت [که][3] برادر زاده‌اش [بود] از یك چشم کور،آدم عاقل فهیمی بود و اختیاردار آقا.وپسری داشت «حاجی هبةالله»نام،اوهم به‌مضمون **«الولد سرابیه»** [درمخالفت باحکام] کم‌ازپدرش نبود.

دراینجا محمدخان افشار سرتیپ، ازطرف قرین‌الشرف اعلیحضرت همایونی، شمشیری برای من خلعت آورده بود. خدای واحد شاهد است مخصوصاً این کار را نکردم ونخواستم سیدرا برنجانم. لعنت خدا برکسی که بخواهد کسی‌را بی‌جهت برنجاند،بخصوص سیّد ومرد عالم فقیه، ولی طرح

۱ــ دراصل «واین تکایا».

۲ــ درهمین شهربود که برکیارق سلجوقی ، سپاه مادر خود ترکان خاتون را مغلوب کرد (۴۸۵ هـ. ق). (دایرةالمعارف فارسی).

۳ــ یعنی داماد حاجی میرزا محمود، سیدبسیار با نفوذ...

شهر وطرح اردوی ماقسمی افتاده بود که مـن مجبور بودم ازمیان شهر عبور کرده بروم «خلعت پوشان» بکنم. احتشام‌السلطنه ابراهیم میرزا پسر خانلرمیرزا که جزو نوکرهای من بود، [آن‌روز][1] نایب‌الحکومهٔ بروجرد بود، آمدپیش من عرض کرد آقا می‌گوید: عبور از محلهٔ صوفیان وباصدای‌شیپورروموزیك‌و این ازدحام، توهین به‌شرع وتخریب دین است، من کفن به‌گردن انداخته‌جلو افواج نظام‌آمده‌باسادات‌جهاد خواهم کرد، ومانع خواهم شد تاکشته‌شویم. ناصرالدوله تااینجاهمراه من بود- وبسیار جوان عاقل خیرخواه زرنگ‌فهیمی بود- بامیرزا حبیب‌الله‌خان انصاری وزیرمن که‌ملقب به«بنان الملك» بود، سه مرتبه از اردوی ما پیش سید رفته و مـراجعت‌کردند، وهرچه خواستند به او بفهمانند که‌نمی‌توان بی‌حرمتی به‌خلعت‌سلطان وخلیفهٔ حقیقی‌پیغمبر- که‌ظاهراً هست-[روادانست؟!] وهرچه‌خواندند برای اواین شعررا:

پادشاهان صورت شاهی حـق

عـارفـان مرآت بینایی حـق

خوب رویان صورت خوبی‌او

حسن روشان‌عکس محبوبی‌او

وهرچه گفتند:

«اطیعوا‌الله واطیعوا الرسول واولی الامرمنکم»

به کلّهٔ‌اوفرونرفت‌وتماماًرا [جواب] گفت:شما به‌تکلیف‌خودتان‌رفتار کنید،من به‌تکلیف‌خودم، ومن باید فردا دراین راه شهید شوم.

من دیدم اگر حرف سیّد را بپذیرم آنچه در عمرم بافتم و رشتم و تحصیل نیکنامی کردم!ومردم چشم انتظار به‌من دارند، بایدچله کرده[2]وزندگی را سه طلاق بگویم، واز همین‌جا اردورا متفرق کرده، قلندر شده سربه‌صحرا

۱- دراصل «امروز».

۲- چله‌کردن = ازمردم کناره‌گرفتن.

بگذارم. واگرستیزه بکنم[شاید]سیدنودساله‌مرتکب حرکتی بشود که خونهای مسلمانان ریخته شود. بعدازفکر زیاد [باخود] گفتم: کشته بشوی یاعربستان ولرستان‌رامنظم کرده بادویست هزارایل-[اگر] ده‌سال‌هم‌طول بکشد-بجنگی ازخانه‌ات...[1] حرکت کردی،وزندگی خودراسه‌طلاقه گفته‌بیرون‌آمدی.[اگر] از جلویك سیدمفلوکی! دررفته پهلوخالی کنی؟به کجاوبه کدام جهنم‌می‌روی! وجلو این همه‌ایلات چرا می‌روی؟ میرزا حبیب‌الله‌خان بنان‌الملك رامرخص کرده،صورت ناصرالدوله‌رابوسیدم‌وبه‌او گفتم:درعوض این‌خدمات که[در]این سفر عراق‌به‌من کردی،ان‌شاءالله تعالی حکومت کرمان را بالاستقلال ازحضور ولینعمت تاجدارم وپدربزرگوارم‌برای‌توخواهم گرفت.[آنگاه]آدمی فرستادم حاجی‌آقامحمد برادرزادهٔ‌آقا راآوردند، وبه‌او حالی کردم که به‌چه‌نیت‌وبرای چه کار بزرگی از حضور پدر تاجدارم‌مرخّص‌شده، بااین جمعیت که‌می‌بینی واین استعداد،به‌لرستان وعربستان می‌روم . این راه عقل نیست که عموی تو می‌رود!منتهی تکلیف‌شرعی‌اونیست، شنیدن این‌صداها،[می‌تواند]برودخارج شهر. قسمها به‌اوخوردم[که]درسه‌ساعت‌تمام‌شهربامحلهٔ صوفیان رادرزیر دهان توپها تل‌خاك خواهم کرد! ونوعی باجرأت وقوت به‌او گفتم [که] فهمید این کار را خواهم کرد. فردا به‌تمام افواج فشنگ داده، به‌ترتیب‌نظام ازهمان‌محلهٔ صوفیان و درب خانه آقا موزیك زنان رد شدیم. نه‌آقاخارج شهر رفت ونه متنفسی‌ازمریدهای آقا، قدرت به‌نگاه کردن به‌سربازهای جانبازرشیده‌من‌توانستند بکنند. باکمال شکوه،خلعت پوشان شد. درایاب وذهاب مقداری طولانی در محلهٔ صوفیان به‌بهانهٔ‌آب خوردن وغیره وغیره درب‌خانهٔ‌آقا مکثی کردم، غیر از صدای گیل زدن زنهای خوشگل و دعای تماشاییان چیز دیگر ندیدم.

در مراجعت دانستم که دل وجرأت وثبات رأی و جمع بودن اسباب بسیارکارهامی کند! واین را به‌فال نیکو گرفته امیدوار شدم که آتیه نیز خوب

۱- شاید مقصودحضرت‌والا این بوده که:تو برای‌جنگیدن وکشتن‌وکشته شدن‌مأموری...

خواهد شد.

صباح آن روز، حاجی آقا محمد ...[1] با عـذر خواهی زیاد و تملق فوق‌العاده پیش من آمده عذرها خواست، واین مسأله برای آتیهٔ ما وپیشرفت کار ما، خیلی اسباب قوت‌قلب شد. چه من ازسرباز وقشون خودم مطمئن شدم که حاضرند. وتمام مردم هم‌از من مطمئن شدند که ازهیچ‌نوع سختی وشداید رو گردان نیستم. اگر چه به‌نظر کاربی اهمیتی می‌آمد، اگر کسی از قدرت آقا وبی‌عقلی آقا ومریدهای آقا اطلاع داشت، می‌دانست من کار بزرگی کردم و سنگر بزرگی پیش بردم دراینجا، وتوقف دربروجرد. خبر شورش لرستان و طغیان‌اسدخان بیران‌وند، وسردارخان سگوند، ویاغی شدن‌این دوطایفه‌به‌عرض رسید. اهمیتی درظاهر به‌این مطلب ندادم، ولی درباطن خیلی اوقاتم تلخ‌شد، وباطناً کمال مواظبت را دراصلاح‌اوداشتم. ناصرالدوله باوجودی که‌همشیره زادهٔ مستوفی‌الممالك بود، وپدرش نصرت‌الدوله فرمانفرما، از اعداءعـدوهای سپهسالار بود ظاهراً، باطناً غلام وچاکر حقیقی سپهسالار بود، واز طرف او دراین سفر مأمور بود که‌آنچه می‌تواند بکند.

چون «خدا خواهد» نگفتند ازبتر[2]

پس خـدا بنمودشان عجـز بشر

امروز تلگرافی ازطهران رسید ازاعلیحضرت همایونی که: سپهسالار معزول شد از وزارت جنگ و وزارت امورخارجه، و به‌خدمات آذربایجان مأمور شد ورفت. جناب آقا «رئیس کل[3]» ونایب‌السلطنه «وزیر جنگ» ومیرزا سعیدخان- وزیرامورخارجهٔ سابق- «وزیرامورخارجه» و امین‌السلطان «وزیر خزانه و گمرکات» شد.

۱- دراصل «آمد».

۲- یعنی چون «ان‌شاءالله» نگفتندازروی تکبر...

۳- جناب آقا = مستوفی‌الممالك.

یك قوم را زتارك برداشتند تاج

یك قوم‌را«زبرجد»بستند برجبین

این تلگراف، ورق رابرگرداند، جمیع خیالات وطرحهایی که‌ریخته بودند بکلی برگشت. ناصرالدوله نزد من آمد، مرا به‌شکار «ونّایی» که دهی است چهار فرسخی بروجرد،دعوت کرد. به‌او گفتم: تو مبالغی متضررشدی‌در آن مهمانی، واگرشرط می‌کنی فقط راهنمای من بشوی به‌شکار، من می‌آیم، والا فلا. بعد از تعارفات رسمی وخصوصیتهای زیاد و اظهار چاکری، عرض کرد«مامال وجانی داریم متعلق‌به‌وجود مبارك، چون می‌بینم میل به‌شکاردارید عرض می‌کنم، ورضای مبارك را برهمه چیز ترجیح می‌دهم». من قبول‌کردم بااجزای مخصوص خودم وناصرالدوله به«ونایی» رفتیم. این«ونایی» در غرب شمال‌بروجرد است. جای باصفایی[1] است . در تمام بروجرد بهتر از آنجایی جایی‌نیست، آبشاری‌طبیعی وچشمه‌ها وسرآبهای طبیعی[2] بسیار بسیارزیادخوب دارد، به‌نظرمن‌مثل‌عمارهٔ کـّزاز[3]، بلکه بهترند. کوه بسیاربزرگی‌ـ که‌وصل‌است به‌کوههای لرستان‌ـ نشان دادند که:شکارگاه ما آنجاست.

یکی کوه پاره سراندر سحاب

مـکان پلنگـك ، آشیان عقاب

هـراسنده دیو از دم غـار او

سراژدهـا چون دُم مار او

به‌قرب‌ده روزبود باپنج‌ششهزار جمعیت، ناصرالدوله کوههای‌اطراف را می‌مالیدوجـَرگه می‌کرد. دراین‌کوه‌آن روز به‌شکاررفتیم،نـُه‌پازن‌ده‌دوازده سال ویکی هفده سال،من زدم‌که لنگهٔ اورا درفارس زده بودم و دیگر تاکنون

۱ـ دراصل «باصفهاقی».

۲ـ آبخیزهای طبیعی.

۳ـ شاید معموره.

هم نزده‌ام. وبه‌قرب پانصد ششصدشکار[1]ـسربازها وتفنگچیهاـباگراز...[2] زیاد وسه خرس زده بودند.

چهار شب در«ونّائی»مهمان رستمخان‌سرهنگ توپخانه ولطیف‌خان سرهنگ‌فوج‌سیلاخورـ که‌جمعی همین‌ناصرالدوله‌باشدـبودیم. به‌قدرخودشان و رعیتی خودشانـ اگر چه از نمرهٔ اول متمولین بروجرد نبودندـسیورسات داده و خدمت کردند . جمعیت شخصی ماهم سه‌هزار نفر بیشتر می‌شد که مهمان عزیز این دوسرهنگ بیچاره‌شدیم. به‌هریکی یك سرداری ترمه‌مرحمت شد. به‌ناصرالدوله مجدداً اظهار مهربانی وتلف شد ووعدهٔ مجدد حکومت کرمان. یك شعر مناسب خوبی درعوض خواند ازملای روم:

هر که باشد در پی شیر حراب

کم نگردد روزوشب اورا کباب

مـن از این شعر بسیار خوشم‌آمد (حراب یعنی شکارچی) . اغراق راستی گفته بود، گفتم به‌او: بابستگیی که به‌جناب آقا دارید، این مختصر [و] وسوسه وتردیدی‌هم که ازبابت حاجی میرزا حسینخان درمیان بود،الحمدلله برطرف شد، و امروز تو حقیقتاً نوکرما،وما آقای توهستیم. به‌سلامتی‌به‌خانهٔ خود مراجعت کن،ودرتهیهٔ سفرحکومت کرمان باش، تامراجعت‌من‌ازلرستان. تصدیق کرد.

امام جمعه‌ای لرستان داشت، سید پاچه‌ورمالیدهٔ غریبی بود . سواد فارسی رسمی هم نداشت. یعنی شریك دزد ورفیق قافله بود. واگر از روی انصاف و تحقیق‌ملاحظه کنیم، غیرازاین چاره‌ای نداشت ، حق داشت. زیرا

۱ـ دراینجا «شکار» به‌معنی مطلق «آهو» آمده است، این اصطلاح هنوز در خراسان امروزرایج‌است، یعنی وقتی می‌گویند «گوشت شکار خریدم» معنیش‌آنست‌که «گوشت‌آهوخریدم».

۲ـ دراصل «ای».

که اوباحکّام ضعیف لرستان وخوانین خونخوار مستقل آن‌حدود، غیرازاین رفتار و[کردار]چاره‌ای نداشت. به‌توسط ناصرالدوله که‌کمال ارتباط را بامن داشت شرفیاب‌شد. من به‌نظراول اوراشناختم ودانستم برای‌چه‌آمده. درباطن شکر خدای را به‌جاآوردم، وملاقات امام جمعه‌را آغاز فتوحات دانستم، در دل این شعر را خواندم ومترنم بودم به‌این شعر:

گر تویی از پاردم ساییده‌های مدرسه

پاچه‌ورمالیدهٔ کوی خراباتیم ما!

جناب سیدرا مخاطب کردم‌و گفتم: مأمورمن «حاجی‌محسن‌خان‌ناظر» رفتارش درلرستان چه‌قسم بوده‌دراین‌یك‌دوماه؟بسیارتعریف کرد. گفتم:مالیات حواله‌داده؟ گفت: خیر. گفتم:تعارفی‌از کسی گرفته؟ گفت:خیر. گفتم: برای‌پدر تاجدارمن‌نبودن‌یك‌لرستان‌سهل‌مسأله‌ای‌است،مرابااین‌اردو که‌میبینی‌مأمور کرد، جمعیت بختیاری که به‌قرب پنجاه هزارسوارو پیاده می‌شوند، آنهاراهم‌مرخص کرده که‌هروقت‌لازم‌داشته‌باشم‌بخواهم. بشرح‌ایضاًمیرزارشیدخان گماشتهٔ‌والی رااز‌همین‌جامأمور کردم که‌والی‌راباجمعیت‌پشت کوه‌ـ که ده‌هزارسوارمیشودـ حاضر کرده که[تا]لدی‌الضروره:بخواهم‌حاضر شوند. وزارت جنگ‌هم با برادر کوچك من است. آن بدخواه بی‌دین نمك‌بحرام،حاجی‌میرزا حسینخان از میان رفت،ورفت به‌تبریز، درطهران هم نیست که مختصر امیدی باشد. و جمیع مالیات لرستان اختیارش بامن است[که] ببخشم ویا ده کرورا گر لازم باشد در آبادی آنجا خرج کنم، وصد کرور اگر لازم شد در جنگ وخرابی آنجا. خلاصه من بایك دستم شمشیروبایك دستم کیسهٔ پول، به‌اختیار وبه‌حکم پدر تاجدارم مأمور این خدمتم.

در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم
بادوست مبارکیم[1] و بـا دشمن شوم
از حضرت مـا برند زنهار بـه چین
وزصولت مـا بـرند زنّار بـه‌روم

[من] نه‌حمزه‌میرزای‌حشمت‌الدوله‌هستم، ونه‌بهرام میرزای معزالدولهٔ عاجز هستم، ونه‌قرآن مُهر می کنم وقسم می‌خورم، ونه‌اطمینان می‌دهم، ونه باکسی عداوت مخصوص دارم. هرکس به‌دولت وپدر تاجدارم خدمت بکند مهربانی خواهد دید، وهرکس خلاف بکند...[2] من نمی‌دانم چه می‌شود،خدا می‌داند چه پیش‌خواهد آمد!

این‌تشر،بسیار به‌جناب امام[جمعه] که‌درباطن مأمورخوانین‌متمرد بود، و درظاهر جزومستقبلین‌ما، اثر غریبی کردوفوراً تصدیق کرد.به‌او گفتم:زیادی این‌مردم‌مفسد،[3] به‌شیطنت‌وتحریك‌سپهسالار!این حرکات را می کنند؛باوجودی که اهل‌نظام‌هستند،بایدبه‌تکلیف اهل‌نظام‌رفتار بکنند[اما]برخلاف آن‌می کنند! نمی‌دانم چه پیش می‌آید؟ این‌را گفته وامام جمعه را مرخص کردم.امام، نظم اردو وسنگینی توپخانه و بیانات مرا، بابی طمعیی کـه ملاحظه کردنسبت به والی، اثر غریبی به‌اوبخشید. همراه همین امام جمعهٔ لرستان، میرزارشیدخان وزیروالله‌وعاقله‌حسینقلی‌خان‌والی‌پشت کوه،باپنجهزار تومان‌پول‌نقدوچهارقطار قاطروشش‌رأس اسب ممتاز بسیارخوب برای من‌پیشکش آورده‌بود،وناخوشی را بهانه‌کرده بود، واستدعاکرده بودکه اورا از احضاربه‌اردو معاف بدارم. من فقط یك اسب کرندرا قبول کردم،وبه‌میرزارشیدخان گفتم: این‌راهم‌محض

۱ــ در متن «موافقیم» آمده ودرحاشیه «مبارکیم» ضبط شده است ، چون ضبط حاشیه درست می‌نمود درمتن‌آوردیم. ضمناً مصراع دوم را «بردوست مبارکیم وبردشمن شوم» هم خوانده‌اند.

۲ــ دراصل «ونکند». ۳ــ یعنی بیشتر یااکثر این مردم مفسد.

این قبول کردم که والی مأیوس نشود. من مثل سایر حکام برای چاپیدن مردم وپول جمع کردن نیامده‌ام. بعداز خواست خدا، ازمرحمت پدر تاجدارم همه چیزدارم ومحتاج هیچ چیز نیستم. ازطرف پدرم مأمورهستم که[اینجا] آمده به‌درد دل مردم برسم، اگر چیز می‌خواهندبه آنها بدهم، و ترتیب ونظم صحیح بدهم، واین کثافت‌کاری وبی‌نظمی‌رابردارم. من‌امروز، خودم از مال خودم، هزارشتر وششصد قاطر درزیر بُنه دارم، وچشم به‌چهار قطار قاطر آقای‌تو ندوخته‌ام. [اگر] نمی‌تواندشرفیاب بشود، عیبی ندارد. چون‌پیرمرد است‌نیاید. اماشنیده‌ام پشت‌کوه شکارگاه بسیار خوبی است وجای باصفایی . من پیش او می‌آیم ، اما نه به‌مثل عموهایم با دونوکر؛ بایکصدهزار قشون [باید]مهمان پذیر باشد.

میرزا رشیدخان، خیلی آدم پلتیك‌دان متقلبی بود، زبان به چاپلوسی گشود: «والی بنده است، سگ است، غلام است، او را ترسانده‌اند، مأیوس کرده‌انداز دولت«دو کلمه‌به‌خط‌مبارك‌مرقوم‌فرمایید بیاید بازن‌وبچه»باسرمی آید. گفتم: چنین چیزی‌هم نخواهم نوشت ، مانند عموهایم حرمت خط و مُهر خانوادهٔ سلطنت‌را، حتّی حرمت کلام‌الله‌را ـ که‌صد هزارقرآن‌درخانهٔ لرها به مهرعموهای‌من است ـ نخواهم برد. فقط قول مراکافی[بدان]. همین که گفتم وهمین که شنیدی، برو به‌والی بگو. جواب عریضهٔ او را میرزا حبیب‌الله‌خان بنان‌الملك خواهد داد. من آمده‌ام یکی دوسال به حکم دولت در«عربستان و لرستان وپیش کوه‌وپس کوه» گردش بکنم، به‌مرور تمام‌این کارها درست‌خواهد شد، عجله لازم نیست. میرزا رشیدخان گماشتهٔ والی که شیخ‌السارقین و شیخ‌الالوار بود، اردو رادیده، وحریف‌را ملاقات کرده، تکلیف خود رادانسته رفتند.

دراین بین حاجی‌صمصام‌الملك ـ امیرتومان ـ باحشمت‌الدوله‌واحتشام الدوله‌که هردو، بلکه هرسه، لطمات‌لرها را دیده وسختیهای راه عربستان را ملاحظه‌کرده بودند، از راه دلسوزی وضعف نفسی که داشتند ـ وضعف عقل به

عقیدهٔ من ـ آمده، آغاز شاهنامه خوانی «ازقوت وقدرت وسختی مکان الوار، بخصوص«بیرانوند وسگوند» کردند: مارا بفرستید قرآن مُهر کنید ـ از این مزخرفات که توی خودشان معمول بوده ـ برویم آنهارا مطمئن کرده، بلکه به حضور بیاوریم. به‌این یك مشت اصفهانی که به‌یك حملهٔ الوار بند نیستند و نمی‌شوند، وچهارتا آهنی که روی چوب گذاشته‌اید و کِرّو کرّ می کشید، اسمش‌را«توپ اطریشی» گذاشته‌اید، جوانی نکرده[بخود]نبالید! خیلی صحبت آنها با من شبیه‌بود به‌حکایت آن امیرومطرب که مـّلادرمثنوی آورده. رجوع به مثنوی کنید. حکایت بامزده‌ای است.

اعجمی ترکی سحر آگـاه شد
وزخمارخمر،مطرب خواه شد
مطرب آغازید پیش تـرك مست
در حجاب نغمه اسرار اَلست
من‌ندانم که تو ماهی یـاوثن ؟
من‌ندانم تا چه می خواهی‌زمن؟
می‌ندانم که مرا چون‌می کَشی ؟
گاه در بر، گاه‌درخون می کَشی
می‌ندانم که چه خدمت‌آرمت ؟
تن زنم یـا در عبارت آرمت ؟
چون‌زحدشد«می‌ندانم»ازشگفت
تُرك مار ازین‌حرارت‌دل گرفت
می‌نـدانـی قلتبانا گـه مخور
ورهمی دانی بزن مقصود بـر

این‌سه‌بزرگوار ـ وسه‌للهٔنفهم را ـ باتشددی زیاد از پیش خود راندم، گفتم:شما خائنانی هستید که همه وقت درپیش[چشم]کاهی راکوهی‌می کنید،

وبرعکس کوهی راکاه. من[به]این سفر آمده‌ام کشته‌شوم بشخصه، یا آنچه‌دستور-العمل پدر بزرگوارم هست رفتار ومجری بدارم.

بروجرد شهری است کوچك، دارای چندبلوك ازقبیل «سیلاخور و جاپُلَق وبختیاری، پیش کوه وبُربُرود» وامثال اینها، بلادی است غله خیز. ولی به‌واسطهٔ هرج ومرج وبی‌نظمی، آن ثروت ومکنت که در عراق است در اینجانیست. مردمان بسیارفقیر ورعیت نفهمی دارد. ولی بسیار باصفاوخوش آب وهواست. ارگ وباغ شاه ومسجد شاه که از بناهای محمد تقی میرزای حسام‌السلطنه‌است[اگر]ازمیانش‌بردارید، دیگرچیزی‌ندارد. چند فابور[1] بزرگ دراطراف شهراست-یعنی‌محلات‌خارج شهر- دربروجرد «گوشه» می گویند خالی ازمناسبت‌نیست، درشیراز «گوشك» می‌گویند. شیراز سه‌گوشك‌دارد: گوشك‌زلزله. گوشك گل کوه. گوشك عباسعلی. بروجردهم‌دوگوشك‌بزرگ دارد، خارج شهر وداخل شهر. اصل مملکت وخاك وغیره‌وغیره تقریباً خیلی شبیه است به‌شیراز. بروجرد جزو«لُر بزرگ» است که درجغرافیای لرستان وشرح‌اتابکان لرستان می‌نویسم. این (شهر) هم جزو لرستان است.

جواب تلگراف پدر تاجدارم را به این قسم دادم: بعد از دعا وثنا و بسیار تمجید از این‌کار، ودعاگویی مردم، این شعر مـّلارا نوشتم:

آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست

حاکم است ودست‌او دست خداست

اعلیحضرت بعدازخواندن این‌تلگراف خنده فرموده بودند، وفرموده بودند که: فلانی به‌عزل حاجی میرزا حسینخان راضی نیست، به‌مرگش راضی است. وقتی که از اصفهان‌حرکت کردیم، مدرسه‌ای‌ابتدائیه‌ودارالفنونی که در اواز هندسه وزبان انگلیسی وفرانسه وغیره‌وغیره [تدریس می‌شد] برپا کردیم به‌اذن دولت؛ و همچنین روزنامه‌ای به‌اسم «فرهنگ» تقریباً نیم رسمی منتشر

۱- فابور = فبور (فرانسه) = Faubourg = کنار یا حومهٔ شهر.

نموده که هر هفته دو نمره (شماره) طبع بشود، و بیست سال تمام این روزنامه برپا بود:

عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف

چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

نمرهٔ ۱ تا نمرهٔ ۲۰، باراپوت مدرسه در اینجا رسید؟ از خط و قطع روزنامه خیلی خوشوقت و محظوظ شدم.

از بروجرد کوچ کرده، منزل به‌منزل به‌طرف لرستان رفتیم. در رازان که درمیانهٔ لرستان و بروجرد است و درتنگه‌ای واقع شده، خوانینی دارد، قلعهٔ بسیار سختی دارند. من در آنجا یك فوج هزار نفری تمام با دوعراده توپ در آن قلعه ساخلو گذاشتم، [یعنی] فوج سیلاخور به‌ریاست محمدعلی میرزا سرتیپ، و بعضی دستورالعملها هم به‌او دادم که مواظب راه و ایلات وغیره وغیره باشد. این فوج را از بروجرد آورده در آنجا گذاشتم.

از افواج اردوی خودم چیزی کاسته نشد، سهل است حرکت جمعیت ایل بختیاری و رضاقلیخان و امام قلیخان ـ دو برادر حسینقلی‌خان ـ و اردویی مرکب از سی هزار [که] چنان منتشر نمودم که از طهران به ریاست ناصرالملك [می آیند] که جمیع مردم حتی اهل اردوی خودم هم چنین گمان می کردند که این دو اردو، و این دو جمعیت بزرگ، دو سه هفتهٔ دیگر به‌اردوی ما ملحق می‌شوند، وجهت تعویقشان به‌جهت کمی آذوقه و سیورسات است. و بی‌اعتنایی من به خوانین لرستان، و خبر عزل سپهسالار و رفتنش به‌تبریز، خیلی کارها را منظم کرده بود و پیشرفت کلی پیدا شده بود، و بوی خیر می آمد. برخلاف [آن] که در اوایل بوی شر می آمد.

جناب امام جمعه و میرزا رشیدخان که به‌لرستان رفتند، آنچه باید به خوانین و حضرات بفهمانند فهماندند، آنها هم بکلی از این حرکات پشیمان شده بالاجماع نزد حاجی محسن‌خان ناظر من رفته، اورا شفیع خود قرار دادند، باتوبرهٔ طاعت و انبان اطاعت، بدون استثنا ـ یاغی و مطیع ـ به‌قرب دوهزار سوار

باحاجی محسن‌خان، به‌اردوی ما آمده انواع پوزش وعذرخواهی نمودند. من هم از هیچکس یک تخم مرغ تعارف و پیشکش قبول نکردم ، بلکه هرکه اظهار چنین مطلبی کرد سخت اورا رنجانیدم. در گلپایگان وعراق اردوی ما به‌ترتیب اردوی جنگی حرکت می‌کرد، و همان قسم فرود می‌آمد و کوچ می‌داد. برخلاف در لرستان که نقطهٔ مقصود بود، باکمال بی‌اعتنایی، بی آن گرفتگیها[1] که درشب صدای «دورباش» پیش قراولها به‌آسمان می‌رفت ، مخصوصاً اسم شب هم نداده آنهارا جزوِ وجودی حساب نکردم.

این حرکات ومهربانیها،خیلی آنها را از خیالات دورودراز انداخت. رئیس آنها حاجی عالیخان سگوند که یکصدسال داشت، باکمال بنیه‌وزرنگی بود، بااسدخان‌بیرانوند ومهرعلی‌خان‌برادرش، ومهرعلی‌خان پسرحاجی‌علی‌خان،وجمعی‌دیگرازخوانین معتبرلرستان، مثل‌باقرخان امرائی‌وغیره[آمدند]. گفتم: بروید‌به‌ایلات خودتان،وجمعیت ایلات خود راجمع کرده [در]شاهان کوه،می‌خواهم به‌شکارمرال وخرس‌بیایم، وبعدبه‌چگنی‌به‌شکاردراج‌وگراز. بعد ازفراغت ازشکار خرّم‌آباد به‌اردوآمده قرار کارلرستان را گذاشته به‌عربستان خواهم رفت، از راه پشت‌کوه وخانهٔ والی.

من مردی هستم شکارچی، از عراق به‌اینطرف شکار خوبی نکردم. ولرستان را قبول نکردم فقط محض شکارش که فقط دوماه درمیان آنها باشم [بلکه می‌خواستم] دوست و دشمن، خادم و خائن را از هم‌جداکرده بدانم چه باید کرد،آنهاهم از این التهابَ بیفتند. چون خدا می‌خواست بالتمام‌قبول کردند، وخیلی‌این تدبیرباثمرشد وبه‌آنها گفتم: اگرچه نوکرهای من وسرباز‌های من‌زرنگند وهمه‌شکارچی، اماچون‌خسته[اند]ومدّتی است دراردوهستند می‌خواهم راحت باشند. فقط بایکصد وپنجاه نفر از مخصوصان خودم به‌میان ایلات شما وشکار«شاهان کوه» خواهم آمد. آنها سه هفته مهلت خواستند که

۱ــ گرفتگیها = گرفت وگیرها.

رفته تدارك خود را کرده، جمعیت جمع کنند باجر گه‌چی، و کوه‌مالی اطراف را کرده، بعد به‌من عرض کنند وبعد من بروم.

*حالا لازم شد مختصری از جغرافیای لرستان را بنویسم.

خاك لرستان بعین خاك فارس است ، هیچ تفاوت ندارد . همان قسم جنگل وهمان‌قسم چمن، وهمان قسم زمینش بخس و حاصلخیز، بلکه به‌سلیقه وعقیدهٔ من بهتر از فارس است وحاصلخیزتر. اگرچه خیابی کوچکتر است، ولی [اگر] توجه بکنند، مطابق رساله‌ای که «جنرال سن جن» درباب زراعت وآبادی حالیهٔ‌فارس، ازعمل‌آوردن حاصل انگور وغلات واسب و مادیان و ترتیب‌جنگلها را بریدن وفروختن [نوشته] گویا این‌باکوچکیش بیش‌از فارس مداخل‌داشته باشد، وقابل‌آبادی باشد وزودتر آباد می‌شود. چه دراینجاچندین شط و رودخانه‌های عظیم است‌که به‌اندك مرمتی به‌کارون و شط‌العرب وصل می‌شود. مثل‌رودخانهٔ «سیمره و جایدر[1]» به‌مختصر مرمتی این جاده‌های خدا آفرین برای سهولت حمل ونقل، خیلی بـه آبادی مملکت می‌افزاید. قابلیت زمین خیلی‌خیلی بهتر وبانفع‌تر از شیراز است. چیزهای غریب ازارتفاعات[2] غلات آنجا می گویند. هیچ‌جا کمترازتخمی«نودتخم‌وصدتخم»نشان‌نمی‌دهند. تمام مملکت قابل بخس‌کاری است. طول مملکت از«رازان، بروجرد» تاآخر خاك«پشت کوه» بایدنود وپنج‌فرسنگ باشد، واز رازان تااول‌خاك عربستان، بیشتر. همین مقدار باید «نهصد فرسنگ مربع» عبارت ازخاك لرستان باشد . معادن خوب اوراکه هنوز دست قدرت در زیرخاك پنهان‌کرده است و هنوز کسی قدرت به انکشاف او پیدا نکرده، و این گـوی نیك بختی را از میدان نربوده، خدا می‌داند چه قدر و چه چیز است. او مسأله‌ای است علیحده . به عقیدهٔ من [باید] این ایلات وحشی‌را خانه نشین‌کرده ، فقط به‌زراعت گندم و جوواین چیزهایی که درایران معمول‌است[وادارند]،واغنام واحشام ومادیان‌و

۱ــ سیمره = صیمره وجایدر، نام‌دورودخانهٔ جاری درلرستان.

۲ــ افزونیهای محصول.

گله‌ورمـه، درهر نقطهٔ آن می‌توان کرور کرور عمل آورد. [اگر] اقدامی بشود، به سهولت بیست‌وپنج کرور لیرهٔ انگلیس به‌عمل می‌آید. خوانندگان تعجب نکنند، اگر بروند و ببینند و بفهمند؛ تصدیق مرا کرده سهل است، ملامت [نیز] کنند که کم گفتم.

لرستان را عموماً مورخین وجغرافیائیان[1] دوقسمت کرده‌اند: لر کوچك ولر بزرگ. لُر کوچك: عبارت است از کوه گیلویهٔ فارس وممسنی وبختیاری وخاك بختیاری که پیش کوه [باشد] چه پس کوه ومیان کوه بختیاری...[2] متعلق است به‌بروجرد. بختیاری پیش کوه، متعلق است به‌خاك اصفهان، بختیاری پشت کوه متعلق است به‌عربستان ایران؛ عبارت از «رامهرمز وجانکی وعقیلی». این محوطه‌را لر کوچك می‌گویند؛ [مردمش] اغلب آزادوخودسر بودند، گاهگاهی هم که اتابکان فارس وحکام اصفهان وسلاطین اصفهان قدرتی کامل داشتند مختصر اطاعتی می‌کردند. ولی درهیچ تاریخی ندیدم که کاملاً مطیع باشند، حتی به شاه عباس بزرگ ومرحوم آقا محمدخان قاجار ـ که چنان پادشاه قهاری کمتر تاریخ نشان می‌دهد ـ اگر چهار روزی مطیع بودند باز سرازربقهٔ اطاعت در-آوردند. هرگز کاملاً رعیت نشده واطاعت نکردند، به‌واسطهٔ رشادت‌فطری که دارند و سختی مکان. این است مختصری [از] شرح حال لر کوچك کـه مورخین ثبت وضبط کرده‌اند.

اما لُر بزرگ: تمام خاك بروجرد است که «شهرسبز» می‌گویند، و بلوکات ومتعلقات او. بعضی ازمورخین ملایر وتویسرکان ونهاوند و خِـذِل[3] آن راهم باپیش کوه‌وپس کوه ـ که عبارت ازخرم‌آبادوشهر خرم‌آباد ـ وپشت کوه ـ عبارت از خاك فیلی تانزدیك کرمانشاهان ونزدیك عربستان [ایران] ـ تمام را «لُربزرگ» می‌گویند.

جنس عجم، بعد از غلبهٔ عـرب و دخول عرب به‌خاك ایران، و غلبهٔ

۱ـ یعنی «جغرافیا نویسان». ۲. دراصل «بان کوه». ۳ـ خزل.

سلاجقه، وسلطنت آنها در تمام‌خاك ایران، وغلبهٔ مغولان وتاتاران در تمام‌خاك ایران،وسلطنت این سه طبقهٔ «عرب و تراکمه وسلجوقی و تاتاران چین» بکل جنس ایران را وجنس زردشتیان را ازمیان برداشت،ویا مخلوط شدند باعرب وترکمان وتاتار. فقط«لر کوچك و لربزرگ وکردستان عثمانی وایران»همان نسل قدیم وهمان تخم ونژاد وبقیهٔ ساسانیان وپیشدادیان‌وکیان هستند، وهمان نسل قدیم . این جماعت ابداًتغییر نکرده، حتی‌همان زبان الوار ـ که شعبه‌ای است‌از پهلوی ـ درکمال خوبی برقراراست. لر بزرگ همه‌وقت اتابکانی‌مثل اتابکان فارس وموصل وشامات داشتند. حکایتی ازیك سلسلهٔ اتابکان آنجا فقط از روی تاریخ حبیب‌السّر نقل می کنم.

وقتی یکصدخانه ازطرف موصل‌وشامات به‌لرستان‌آمدند، پسررئیس آن سلسله باجمعی ازطایفهٔ خود به مهمانی بزرگ لران رفته در وقت کشیدن شیلان،طبقی که سرگاوپخته دراو بود، جلو«علی»پسر رئیس مهاجرین‌موصلی نهادند. علی به‌همراهان گفت عنقریب ما رئیس لران خواهیم شد، به‌این‌جهت که سرگاورا ـ که سر«رأس» است ـ پیش ما نهادند.ازاین حرف،مختصرنقاری میانهٔ مهمانها ومیزبانها روی‌داد. وقتی‌علی را دربیابان رئیس لران بقدری بزد که‌اورا مرده پنداشته انداخته رفتند! سگی که‌همراه علی بود، پی‌لران‌گرفت، در وقتی‌که لران خوابیده بودند گلوی ضارب صاحب خود را چنان‌به‌دندان گرفت‌که فوراً اورا بکشت،وبعد فراراً به‌میانهٔ چادرهای‌علی وپدر علی‌درآمد وبنای فریاد وفغان‌گذاشت. جمیع طایفهٔ علی سگ را بـی‌صاحب دیدند [و] خون‌آلوده؛ دانستند حادثه‌ای شده ومطلبی روی‌داده. جمعی دنبال سگـ‌ك را گرفته به‌سر«نیم مردهٔ علی»آمدند.چون رقمی ازاو باقی بود اورا به‌چادر برده معالجه‌کردند.بعد به‌مرور به‌جنگهای پی‌درپی، علی صاحب اختیارکل‌لرستان شد. **العهدة علی الراوی.** در تواریخ چنین ضبط کرده‌اند.

در تاریخ«ملکم‌صاحب» دیدم نوشته است: علی جوانی بود رشید و

خوب، ونوکر اتابکان فارس بود. وقتی هنری نزد اتابك نمود، اتابك گفت: چه می‌خواهی؟ بخواه تابه تو بدهم. عرض کرد «اسبی وسلاحی که قابل من باشد». فوراً اتابك به‌اوداد. بعد عرض کرد ومقدار لشکری مـی‌خواهم که‌به تقویت آنها لرستان را برای آقای خودم اتابك فتح کنم. اتابك هزار سوار به او داد؛ آمد ولرستان را بالتّمام فتح کرد، وبعد نام اتابکی به‌خود نهاده بکلی یاغی شد. ممکن است این علی همان علی مضروب باشد.

درهرحال اتابکان‌لرستان ازنسل‌علی هستند، وهمین قسم بودتاآخرین آنها در دست صفویه منقرض گشت. آثار شهرهای عظیم «خاوه» و «الش‌در» و «سَیمره» و «جایدر» که بلوکات بزرگ معظم لرستان است، علی‌الحساب هست وموجود است، وهرسال‌ـمقداری گزاف فرنگیها ازآنجاآنتیك‌درآورده به‌فروش می‌رسانند. ومعلوم می‌شود[مرکز] آبادیهای عظیم‌وشهرهای بزرگ درعهدسلاطین عجم‌بوده‌است.

باری امروز ازهمهٔ‌آن آبادیها وازهمهٔ‌آن دولتها و مکنتها جز بیغوله وتل‌خاکی باقی‌نیست، فقط عمارت، وچهار دیواریی که درتمام لرستان‌می‌بیند [همین]شهرخرّم‌آباد است که‌حقیقتاً اسم‌شهریت به‌اوداده‌اند! یك‌قصبهٔ‌بزرگی است. عمارتی از بناهای اتابکان‌لرستان مشهور به«فلك‌الافلاك» و هشت بهشت درشرق شهر لرستان بناشده. محمدعلـی میرزای مرحـوم، ملقّب به‌دولتشاه پسرفتحعلی‌شاه‌مرحوم‌ـ که ازیکه‌مردهای‌عالم بود وبسیارقابل بودـاین‌عمارات اتابکان را تعمیر کرده،دیوانخانه وسربازخانه‌وغیره وغیرهٔ بسیار خوب‌ساخته، اگر چه بعداز اوهم‌شاهزادگان بزرگ حاکم شدند، مثل خانلرمیرزای‌احتشام الدوله، وحمزه‌میرزای‌حشمت‌الدوله، وبهرام میرزای‌معزالدوله، وحاجی‌فرهاد میرزای معتمدالدوله، هیچکدام اقدامـی بـه‌آبادی این بنا نکردند . نمی‌دانم جواب خدا وخلق‌خداراچه خواهندداد؟ من[چون]بجزتل‌خاکی‌چیزی ندیدم، فوراً حکم به‌تعمیرآنجا نمودم، وبیست هزار تومـان بـرای خرج آن بناها

دادم.

خواهش می کنم از خوانندگان ـ که روزنامهٔ شخصی مرا می‌خوانند ـ این مطلب را اغراق ندانند ، اگر این قسم توجهی کـه امروز اهل اروپا در آبادی باتلاقزارها ولجنزارهای اروپا می کنند، می‌توانم بااطمینان‌قسم‌بخورم که اگر فقط درهمین‌خاك لرستان بکنند و سایر ایران ، [شك‌نیست که] دخل لرستان‌دوبرابرمصر،وصفایش وقشنگیش‌هزاربرابرسویس می‌شود. چه‌آنجاها را مهندسین‌قابل با مخارجهای گزاف [وکارو] زحمت این قسم قشنگ و زیبا کرده‌اند، [اما] این را دست طبیعت وپنجهٔ قدرت مصفا نموده.

به زیورها بیارایند روزی خوب رویان را

تو نیکورو چنان خوبی که زیورها بیارایی[1]

آنقدرآبشارها وجوشکها وچشمه‌های طبیعی و رودخانه‌های بزرگ وکوچك وچمنهای طبیعی دست قدرت دراین زمین خلق کرده است که هیچ گوینده ونویسنده‌ای از عهدهٔ [توصیف] هزار یك او برنمی‌آید.

دانی چه می‌رود به‌سر ما ز دست تو ؟

هم خود به پای خویشتن‌آیی و بنگری

شخص تا نبیند،تصدیق‌اقوال‌مرا نخواهدکرد. اگرچه به‌سفرعربستان عازم بودم [که] بروم، ومنظور و مقصود او بود؛ ولی به‌مضمون :

فرشته‌ای است در این سقف لاجورد اندود

کـه پیش آرزوی عـاشقان کشد دیـوار[2]

ممکن نشد. وبعدهاهم‌دوسه مرتبه به‌این خیالها افتادم، بازهم ممکن

۱ـ این بیت‌سعدی‌با آنچه درچاپ فروغی‌آمده متفاوت است.

۲ـ ضبط دیگر:

فرشته‌ای است براین بام لاجورد اندود

که پیش آرزوی عـاقلان کشد دیوار

نشد، ولی چون حکومتش بامن بود، لازم بود از جغرافیای آنجا چیزی بنویسم، ممکن هم بود بنویسم. ولی مـن میل دارم آنچه دیدم بنویسم، و آنچه ندیدم جزو روزنامهٔ زندگی خودم نکنم. چنانچه شرح یزد و کرمانشاه و کردستان و شکار آنها و جغرافیای آنها [را] چون ندیدم و نرفتم، جزو روزنامهٔ زندگانی خودم نخواهم کرد و نخواهم نوشت. تا این مقدار از وضع لرستان و جغرافیای آن که نوشته‌ام کافی است.

در تمام لرستان ـ غیر از شهر خرم‌آباد ـ به‌هیچ وجه آبادی وده و خانهٔ گلی نیست. تمام منحصر است به‌سیاه چادر و ایلات و خانه کوچ و خانه‌بدوش. یك وقتی این بلوك که می‌نویسم، [از جملهٔ] دهات آباد و بلوکات معتبر بودند، اما به‌جهت جنگهای پی‌درپی، و بی‌نظمیهای فوق‌العاده، بکلی از آبادی افتاده‌است. فقط اسمی از آنها باقی‌مانده‌است. مثلاً مثل خاوه: بلوك خاوه، بلوك الش‌در، بلـوك جـایـدر، بلوك سَیمره. از این قبیل زیـاد است، بالتمام حـالا مبدل شده‌اند به‌سیاه چادر و طوایف و ایلات که هرروزی دریکجا سکنا دارند. طوایف لرستان زیاداست، لازم به‌نوشتن تمام نیست، فقط طوایف عمده را برای ارتباط کلام می‌نویسم.

اول: طایفهٔ فیلی است که «حسین قلیخان ابوقداره» رئیس آنهاست، ویورت آنها پشت کوه است، ومی‌گویند: یکصدوپنجاه هزار خانه‌بوده‌اند، به واسطهٔ ظلم ولات پشت کوه ـ که اجداد گوربه‌گور همین حسینقلی‌خان باشد ـ تماماً به‌خاك عراق عرب فراری شدند. هشتادفرسنگ طول وسی‌فرسنگ عرض پشت کوه. وخاك فیلی منحصر است به‌سی‌هزارخانهٔ فیلی ـ اگر باشند ـ آنها هم‌تمام خراب و پریشان، درسیاه چادر منزل دارند. حتی خود والی یك خانهٔ گلی‌هم ندارد.

دوم: در آنه‌وند، چهل هزار دربخانه می‌شوند.

سوم: امرانی، آنهاهم چهل هزار دربخانه می‌شوند.

چهارم: سگوند، آنهاهم‌ده‌هزارخانه‌می‌شوند. [دیگر]حسن‌وند، سلسلهٔ دلفان. از ایـن قبیل طوایف زیاد هستند. مـی گویند: طوایف صغیره‌و کبیرهٔ لرستان می‌باید دویست‌هزار دربخانه باشند، ولی اینها تماماً حد سیّات‌است، نه‌کسی قادراست‌به‌خانه شماری‌الوار، ونه‌کسی آنهارا خانه‌شماری کرده‌است، نه‌ترتیب صحیحی دارند، ونه‌مالیات‌صحیحی، لربازار است!

برویم به«شاهان‌کود» وشکارشاهان‌کوه وشکارچگنی که محالی است ازلرستان. به‌شاهان کـوه رفتیم، بـایکصد وپنجاه نفر از اجزای خودمـان و شکارچیان مخصوص. لذت‌غریبی ازاین‌شکار بردم. «سگ جانی» وزرنگی‌لرها مشهور عالم است، بقدر ده هزار تفنگچی خوب جمع کرده بودیم، چندین روزکوههارا جرگه‌کرده بودند. بغیر از آنچه خورده بودند ونیاورده‌بودند، بقدر هزار شکار از هرقبیل«قوچ، میش، بز، پـازن، خرس زیاد، گراز زیاد» شکار شد. من احتراز می‌کنم ونمی‌نویسم که چقدر پازنهای ده و دوازده ساله زدم، شاید حمل به اغراق بشود. ولی دو مرالی که زدم که یکـی از آنهاآن تکه‌ای بود [که وصف] اورا می‌نویسم. دومرال، باچهارپـاره پی‌درپی زدم، یکی ازآنها شاخی داشت‌که تمام لرهاـحتی حاجی عالی‌خان سگوندکه صد سال‌داشت‌ـ می‌گفت چنین مرال‌بزرگی‌ندیدم.شاخهای عجیب وغریبی‌داشت. چنانچه وقتی عمارت من در طهران سوخت، عمارت مسعودیه، یك قسمتش‌به قدرچهل‌هزارلیره که دویست‌هزارتومان‌باشد[قیمت داشت] ازفقدان‌آن‌همه‌مبل واسباب‌ـبقدری که ازسوختن این‌دوشاخ مرال‌متأثر شدم‌ـازچیزی‌متأثرنشدم.

لرها از زرنگی مـن ـ چه سواره، چه پیاده ـ بقدری تعجب کرده بودند، ومن‌نزدآنها[چنان] جلوه کرده‌بودم که مافوق‌نداشت. چون‌تفنگهای‌من بهتر،وازکارخانه‌های اعلی بود از مال انگلیس، اگـر تیراندازی بهتراز آنها می‌کردم چندان عجبی نبود، عجب‌تر این بود [که] درمیان این همه سوارلر ازتماماً بهتربودم. درپیاده‌ها وکوه‌گردهاهم ازهیچ کدام عقب نمی‌افتادم.یکی

از خوانین «حسن‌وند» به به‌من گفت: عجب پیادهٔ زرنگی‌هستی! پدر ومادرتو چطور راضی شدند دوری تو را؟ و تو را به این جنگلها فرستادند ؟ گفتم : پدر من این‌قدر غلامها[ی] قابلتر از من دارد که من نزد آنها هیچ هستم!

خوانین لرستان را مرخص کرده، با پیاده‌هایشان و با جمعی‌از سوار لرها، به‌شکار گراز و دراج به چگنی رفتیم. جمعی‌از خوانین لر به‌طیب‌خاطر همراه ما آمدند، بخصوص حاجی‌عالی‌خان. او به‌من خیلی مریدتربود ...[1] و معتقد. سفرچگنی ما هم بعد از شکار دوسه هزار دراج و گراز زیاد که دراین محال‌وناحیه‌بقدر مور وملخ‌دارد[به‌پایان رسید]. به‌اردوی‌خودمراجعت کردیم.

حکایت‌عجیبی که هیچ منتظرش‌نبودم روی‌داد. در کردستان عثمانی، شیخ عبیدالله‌نامی‌ازمشایخ اکراد که نفوذ غریبی داشته، یا به میل خود یا به‌تحریك دولت خارجی، با قوهٔ غریبی به‌قرب سی‌هزار سواره و پیاده غفلتاً در سرحد دولت علیهٔ ایران خروج‌می کند. دولت ایران‌به‌اطمینان جامعیت‌اسلام هرگزچنین گمانی‌نمی کرد که مسلمانان مرتکب چنین خیانتی‌نسبت‌به‌یکدیگر بشوند [و] از همه جا بی‌خبر. غفلتاً این شیخ علیه ما علیه خروج می کند، و غفلتاً از سرحد تخطی کرده به‌خاك ایران می‌ریزند.

غزال اگر به کمند اوفتد عجب نبود

عجب، فتادن شیراست در کمند غزال

عجبتر اینکه [اگر] این حرکت از یك‌دسته«کرددزد» ناشی می‌شد عیبی نداشت، از شخص ملائی که دعوی اجتهاد سهل [است] دعوی ارشاد و کشکول و پوستین می کند! مَردَهٔ خود را به ریختن خون هم‌جنس و هم مذهب خود فتوا می‌دهد که کتابشان یکی و قبله‌شان یکی [است].

جماعتی که نظر را حرام می‌دانند

نظر حرام نمودند و خون خلق‌حلال

۱ــ یعنی «ارادت اونسبت به‌من بیش‌از دیگران بود».

این شقی بدبخت که خون مسلمانان را مباح دانست وحکم داد، صد هزار مسلمان از طوایف شیعه و سنی [بجان‌هم بیفتند] ودوهزار پارچه‌آبادی بزرگ و کوچك‌خراب شد، وصد هزار نفس‌بی‌خانمان گشته و دربدراوطان، چه ازاتراك به‌طایفهٔ شیعه و اهل سنّی و اکراد ظلم واقع شد ، چه از اکراد نسبت به آنها بدون ملاحظه و طرفداری طرفین. آنچه داد قباحت و رسوایی وکندن وکشتن‌و سوزانیدن [و] بی‌عصمتی و بی‌عفتی ممکن بود به‌همدیگر کردند؛ چه‌اکرادنسبت به‌اتراك، و چه اتراك نسبت به‌اکراد:

جهان را جهـاندار دارد خراب

بـهانه است کاووس و افـراسیاب

چندین قراء و قصبات مثل‌میان‌دوآب و غیره که‌پانزده هزار و بیست هزار جمعیت داشت، قتل‌عام شد از دست اکراد . حتی به سگ و گربه ابقا نکردند. و بشرح ایضاً چندین قصبات بزرگ از اکراد بیشتر قتل‌عام شد، با انواع بی‌عصمتی [بیش‌از]صد هزار نفس تلف شد.

چندین سر و [پای] نازنین وکف دست

از مـهر که پیوست و به‌کین کـه شکست؟

آنقدر اراجیف‌ـ که تماماً دروغ بود ـ ازکشته شدن شاه و حضرت اقدس ولیعهد و غیره و غیره و قتل و غارت آذربایجان و طهران، درمیان‌مردم فوراً شهرت یافت و الوار، که تقریباً برخود من مشتبه شده بود که : آیا این مطالب راست است یا دروغ [منی] که ظل‌السلطان پسربزرگ‌پادشاه وشخص اول ایران بودم! این مطلب اینجا باشد تا به موقعش بیاید تفصیل او.

من به‌خیال حرکت عربستان پیش خانهٔ خود را به طریق معمول به خارج خرم‌آباد فرستادم که فردای آن روز حرکت کنم، سرتیپ تلگراف آمد به من گفت : اعلیحضرت شاهنشاه و «جناب‌آقا» با شما فردا در تلگـرافخانه فرمایشات حضوری دارند. من بی‌خبر و بی‌اطلاع‌از همه‌جا، باکمال کیف و

تردماغی، وخوشحالی به‌خیال اینکه عربستان می‌رویم، آنجا راهم مثل لرستان منظم کرده، فرمایشات ولینعمت‌را انجام داده با نیك‌نامی ونیك‌بختی‌مراجعت خواهیم‌کرد، بخصوص [که] درعرض راه از زیادی مرال و خرس وشکار و دُرّاج وپازن وغیره وغیره تعریفات می‌کردند، فردا علی‌الطلوع به‌تلگرافخانه رفتیم . دیدیم «جناب‌آقا» تشریف آوردند ، بعد از مختصر صحبت رسمی، اعلیحضرت شاهنشاه نیزتشریف‌آوردند، برخلاف انتظار ما که گمان‌می‌کردیم دستورالعمل عربستان و تمجیدات سفر لرستان ماست حکایت! شیخ عبیدالله رابنا کردند فرمودن و[قصه]خروج او را[1] ... که در «میان‌دوآب» کرده وغلبهٔ او بر ارومی و مراغه و غیره وغیره، و به من حکم فرمودند کـه: توبکلی از سفرعربستان‌منصرف گشته،ومعجلاً به‌بروجرد[برو]وخودت‌رابه‌همدان‌برسان تا درآنجا دستورالعمل به‌تو بدهم که‌ازآنجابه‌طرف طهران‌یاآذربایجان حرکت کنی، اگر غفلت‌کنی خیانت و نمك‌بحرامی به سلطنت و شخص پدرت و خانواده‌ات کردی؛ چه امروز قشونی که حاضر، واطمینان به سرداری کسی که صادق باشد، جزتو نیست، فوراً خودت را برسان که‌کار ازکار می گذرد.

دراین‌حالت واین گفتگو عمداً یا سهواً ـ چون منظم‌نبودتلگرافخانهٔ این خط، و چوبها تیری و بسیار بد بود ـ بکلی تلگراف از گفتگو افتاد . عیسی‌خان سرتیپ تلگرافخانه که مرد عاقل وعراقی[2] بود،قسمهای غلاظ وشداد برای او خوردم که اگر این مطالب نشربکند بند از بند تو وتلگرافچیهای تو جدا خواهم‌کرد ! و به‌دریای غم و غصه و خیالات غریب وعجیب و دور و دراز فرو رفتم. و حالا این مطلب فقط در میان من است و عیسی‌خان سرتیپ تلگرافخانه و یك‌تلگرافچی. آمدم به‌منزل، اظهارجزئی پادرد ونقاهتی کردم. چون ناخوشی نقرس که همهٔ عالم می‌دانستند من داشته و دارم ، بهانهٔ خوبی

۱ـ در اصل «وقتی».

۲ـ از مردم عراق عجم بود. عراق‌عجم‌نام ولایتی ازولایات ایران‌بوده وحاکم‌نشینش سلطان‌آباد، مشتمل برفراهان وتفرش ورودبار...(دایرةالمعارف فارسی)

برای چند روز توقف بود، و هیچ کس از باطن کار خبردار نیست. من به‌عیسی خان گفتم و یکصد سوار به او دادم که فوراً و معجلاً سیم را اصلاح کند ببینم ذیل مطلب بکجا کشیده؟ فوج مراغه که ساخلو لرستان بود درسربازخانهٔ نزدیك عمارت فلك‌الافلاك منزل داشتند، به سرتیپی فتح‌الله خان مراغه‌ای. قاصدی از مراغه ومیان‌دوآب مثل بلای ناگهان ازکسان و بستگان وخانه‌ای فوج وارد شده،پانصد کاغذ به‌عناوین مختلف و اغراقهای فوق‌العاده گزاف ـ که حقیقتاً اغلبش کذب‌بود، و یك کلاغ و چهل کلاغ ـ به‌فوج نوشته بودند، فوراً این دروغ با هزار شاخ وبرگ، نه تنها در شهر خرم‌آباد و اردوی من، بلکه در تمام لرستان شهرت کرد.

اول فائیز[1] است. تمام‌طوایف ازییلاق‌مراجعت کرده به‌قشلاق‌می‌خواهند بروند،[درحالی که] تجاوز[2] ازیکصد هزار خانه ازطوایف مختلف‌لرستان...[3] اطراف شهر خرم‌آباد و اردوی ما را احاطه دارند. فوراً خبردادند به‌اسم‌شاه و ولیعهد ـ که‌شخص‌اول‌ودوم مملکت هستند ـ که[ایشان] از میان رفته‌اند، و اکراد طهران را ضبط کرده،و شیخ عبیدالله در روی تخت مرمر کریمخانی قهوه خورده! این مطلب عالمگیر شد.

از بهر خرابی دلم، بسته صفی

یار از طرفی، و روزگار از طرفی

برچیده شدن سیم تلگراف بکلی، و بی‌خبری از طهران و محاصرهٔ ایلات‌ما را، یك مرتبه دست داد. فوج مراغه راهم مواجب و جیره‌داده،حکم کرده‌بودم که‌به‌عربستان‌بروند. از برای‌اینکه این نمك‌بحرامهاوتنبلهابه‌عربستان نروند،در سربازخانه خود را بسته، فوراً«یاعلی کشیده» یاغی شدند. من‌وقتی

۱ـ فائیز = پائیز.

۲ـ تجاوز = متجاوزافزون.

۳ـ در اصل «در».

که از تلگرافخانه بیرون آمدم، به‌اسم اینکه اردوی ما سه ماه است در یک در یك نقطه اردو زده‌اند و کثیف شده، اردو را از آنجا کوچانیده به قرب نیم فرسنگ‌درغرب خرم‌آباد: جایی مرتفع بسیار محکمی که به شهر وجنگل و رودخانه احاطه داشت ـ به‌ترتیب نظامی‌وقانون‌صحیح ـ اردو زدیم. ازحملهٔ ناگهانی و بعضی خطرات مطمئن‌شدم. ترتیب گزمه و قراول‌او را منظم کردم. همین که خبر شورش فوج مراغه را شنیدم، بدون درنگ خودم‌بشخصه سوار شده به دروازهٔ سربازخانه‌رفتم، با سه فوج سرباز دیگر؛ هرچه‌خواستم‌به‌آنها حالی بکنم که وجود مقدس شاه سالم،ووجود مقدس حضرت ولیعهد هم‌سالم است، چرا چنین نمك بحرامی می کنید، ممکن‌نشد. متصل فریاد می کشیدند که شاه راکشته‌اند، وولیعهدی هم در میان نیست. زن و بچه ما را هم ـ با املاکمان واموالمان ـ اکراد قتل وغارت کرده‌اند.وبازهرچه‌می‌خواستم‌به‌آنها حالی کنم که‌این حرکت‌شمافایده‌نداردجزبدترشدن[وضع]،دیدم بی‌ثمراست. حکم کردم به‌غلبه، افواج رکابی‌من،برسرآنها ریخته،آنها را یراق‌چین کرده[1]، ده پانزده‌نفر فضول وحرف‌زنشان‌هم‌درمیانه کشته‌شد. [بقیه]بقرب‌پانصد وپنجاه الی ششصد نفر هم می‌شدند،تمامًا‌را در آن سربازخانه زنجیر کرده به اردو مراجعت کردم. در آنجا دیدم پرده از روی‌کار برچیده شده، طایفهٔ بیران‌وند و سگوندبکلی یاغی گشته،اردوی ما را محاصره کرده‌اند. به‌قرب چهل‌نفراز خوانین و رؤسای ایلات را فوراً گرفتم و با افواج به‌هیأت جنگ وتوپخانه بطرف طوایف رفتم. آنها هم باکمال‌جسارت وخیرگی پیش‌آمدند. سیاهی[2] این طوایف ـ اگرچه اغراق می گفتند ـ سی چهل‌هزاررجاله، والبته ده‌هزار تفنگچی،می‌شد. توپ «اوخاتیوز» آغاز غریدن‌کرد. به‌قدرصدوپنجاه‌شرپنل و«گِرناد»درمیان‌طوایف ترکید، و تفنگ دهن‌پر طوایف زیاده از چهل قدم

۱ـ خلع سلاح کرده.

۲ـ سیاهی = سیاهه = شماره،نیزممکن است به‌معنی سیاههٔ لشکر باشد.

گـلوله‌اش پیش‌نمی‌آمد، و تفنگ ورندل کـه سه هزار قدم گلوله‌اش خوب می‌زد، جان آن‌طوایف‌را زیروزبر و پریشان کرد، که دیّاری از آنها دیگر دیده نشد. اگرچه عدد کشتگان را به اختلاف می گفتند، حقیقتاً معلوم نشد، ومن‌هم نخواستم بفهمم. مراجعت به‌اردو کرده «اسدخان» رئیس پیراوندها را با «سردار خان» رئیس سگوندها و «خان جان خان» رئیس سگوندها و «صفرخان» رئیس سگوندهاو «عجم‌خان» رئیس حسن‌وندها [را] فوراً در حضور خوانین لر و محبوسین دادم به‌دار کشیدند، و مابقی را مثل برادراسدخان، مهرعلیخان‌وپسر عموی‌سردارخان، حاجی عالی‌خان باپسرش‌مهرعلیخان، اینها را که بکل‌زنجیر بودند مرخص کردم. گفتم: بروید در میان ایلاتتان جنگ و هرزگی بکنید! همان است که دیروز دیدید، تادانهٔ آخرتان را می کشم! و اگر ازشماها هـم خلافی سربزند، همان‌قسم که‌بنی‌اعمامتان را دیدید[دارزدم]شماها را همان قسم به دار خواهم زد. [از] آن جنگ دیروزو این کشتارامروز، بابخشش‌امشب، همه توأم با خواست خدا، نتیجهٔ خوبی ما برداشتیم. با وجودی که من چهار شبانه روز از غصهٔ پدرم و برادرم نخوابیده‌بودم، و تمام اهل اردوی ما بیدار بودند، وشبها تا صبح صدای تفنگ به‌آسمان می‌رفت، هیچ خستگی و فتوری به من راه نداده بود. بقدری به‌من‌بد گذشت و سخت گذشت ـ ازطرف خیالات و اراجیف وحرف نزدن تلگراف ـ که خداوند دیگرچنین روزهای بدی را نصیب من نکند، با آن دماغها و شکارها، این غم وغصه‌وخیالات‌ما را عجیب درهم وبرهم کرده بود.

نماند روز و شب برکس مه و سال
به یك لحظه دگرگون گردد احوال

الحق‌حاجی محسن‌خان، در این مقدمات خیلی خدمت وخیلی‌جان‌ـ نثاری کرد. با رؤسای ایلات به‌میان ایلات رفته، تمام را امیدوار کرده به پیش من‌آورد، و در این وقت خبررسید که والی‌هم رسید ـ حسینقلیخان‌ابوقداره‌ـ

او را باکمال احترام وارد کردیم. او نیز در این قراردادها خیلی خدمات کرد. بعد به‌طور دلخواه نظم لرستان را داده، حاجی محسنخان را بالاستقلال نایب‌الحکومهٔ لرستان کـردم. اورا ملقب به«مظفرالملك» کردم از طرف دولت ، و پسرش میرزا محمدخان را ناظر کردم . شمشیر مرصع و پالتو ترمه به مظفرالملك خلعت دادم. شمشیرجواهری‌هم به‌والی«ابوقداره» خلعت دادم، و اورا اطمینان داده به خانهٔ خودش فرستادم. گفتم: من که به‌طهران می‌روم توهم‌به طهران بیا تا از حضور شاهنشاه مرحمتها و تلطفها ببینی. ما به طرف بروجرد وهمدان [باید] برویم، حسب‌الامرجهانمطاع. والی ومظفرالملك به‌سرایالات خود و کارهای خود مرخص شده رفتند . و من هم‌به‌طرف بروجردـ وانجام فرمایشات شاهنشاهـبااردوی نظامی خود راهی‌شدم. خدا می‌داندلتنگیی که داشتم فقط برای این بود که:چرا این یك هفته این‌نوع بلوا وعوایق‌پش‌آمد، نتوانستم فرمایش ولینعمتم را به‌مقام اجرا برسانم . خداوندکـه علام‌الغیوب است و خلاق من است، ومرا خلق‌کرده است، شاهد و ناظر است که از اول عمر تابه‌امروز، تمام مایل بودم به‌میل پدر تاجدارم نفس بکشم، بلکـه جان و مال وهستی خود را به‌میل و رضای او فدا بکنم. اگر نشد و پیش‌نیامد زهی بدبختی من بود، نه‌چیزدیگر.

شدم به‌بحرو زدم عوطه و ندیدم دُرّ

گناه بخت من‌است‌این گناه‌دریانیست

در چهل سال خدمت به‌پدر تاجدارم، به‌هیچ وجه خیانتی در ظاهر و باطن‌نکردم،واسباب‌به‌بددعایی(نفرین)برای‌اوفراهم‌نیاوردم، شریك بدخواهان و دشمنان او نشدم. از این بیانات من،باز خدا بهترآگاه است. وقتی کـه به رازان رسیدم معلوم‌شد، درآنجا چقدربه‌موقع خوبی [رسیدم] فوج سیلاخور را با دو عراده توپ‌گذاشتم. بعد از اینکه آن شهرتهای اراجیف بروزکرده

۱ــ ضبط دیگر: « شدم به دریا غوطه زدم ندیدم در...».

بود، بقدر شش هزار سواره و پیادهٔ الوار برای غارت بروجرد حرکت کرده بودند، تفنگ ورندل وتوپ اوخاتیوز[1]،ورشادت‌فوج‌سیلاخور،کاملاً از آنها جلوگیری کرده، کشتاری‌وافر وتنبیهی شایسته از آن بدبختان کرده بود- واین مقارن همان وقتی بود که من در لرستان با طوایف،دست به‌کمر شده بودیم، آن فوج را بیشتر با خود ملحق کرده - معجلا به‌بروجرد آمدم. در آنجابیسیم و تلگراف بود. راپورت وقایع را مفصلاً به‌حضور همایونی عرض کردم، و عرض کردم: فردا با دو هزارسوار به‌چاپاری باتوپخانهٔ کوهستانی، که حمل او با قاطر ممکن است، سه روزه متعهدم خود را به همدان برسانم، در عوض خبراتی[2] که قهراً واقع شد. اردوی نظامی و پیاده نظام با توپخانهٔ صحرایی ششهزار و پانصد نفر می‌شوند، آنها هم دوازده روز بعد از ورود به همدان ملتزمم که برسند.

در جواب تلگراف من خبر رسید که: اکرادمراجعت کرده و قشون برادر والاگهرم-حضرت‌اقدس‌ولیعهد- برآنها غلبه‌کرده، لوث وجود کثیف آنها را از صفحهٔ آذربایجان پاك نمودند. شما به‌اصفهان رفته از آنجا معجلاً به چاپاری به‌طهران بیایید. من نیز اطاعت امر همایونی کرده به طرف اصفهان روانه‌شدم. نه ماه‌تمام‌است از روزحرکت‌ازاصفهان تا روزی که‌وارد[اصفهان] شدیم. سجدات شکرالهی را بجاآورده،ترتیب کار های خود را داده، چهل روز توقف کرده عازم طهران شدیم. در این چهل روز توقف مطلب‌عمده‌ای که واقع شد مسأله ذیل است که می‌نویسم:

از سعایت‌حاجی‌معتمدالدوله-فرهاد میرزا-وراپورتهای حاجی‌نجم‌الملك و حاجی نایب؛ حسینقلیخان به‌طهران احضار شده بود و تقریباً حکم شده بود که در طهران‌بماند. چون مستوفی‌الممالك که‌آقای مطلق بود، آن‌هم

۱- پیش از این «اوخات‌توس» ضبط شده بود که‌اصلاح‌شد.

۲- خبراتی = خبرهایی.

کمال عداوت را بااو داشت، به‌واسطهٔ دوستی با سپهسالار مزید برعلتها شده بود، وتقریباً حسینقلیخان در طهران ماندنی شده بود. ولی‌چون کارزیاد با او داشتم، درباب نظم حدود عربستان، و انصافاً آدم کارکن‌لایقی‌بود، سماجت و اصرار غریبی‌دربردن[او]همراه خودم از حضورهمایونی کردم. به لفظ گهربار همایونی به‌من‌فرمودندکه: اصرار می‌کنی در بردن او، وپشیمان خواهی‌شد. من به‌واسطهٔ جوانی و نفهمی، از این فرمایش‌همایونی چیزی استنباط‌نکردم، گمانم[1] همان سعایتهای حاجی‌عمو است:

به‌اصفهان آمدیم. اوبا جعفرقلیخان و سرتیپ متعینی به‌عربستان‌رفت. ایل بختیاری را هم به‌جهت رضای شاه و سکوت حاجی معتمدالدوله در صورت ظاهر به‌امامقلیخان برادرکوچك‌او ـ به‌اسم‌ایل بیگی‌گری ـ به‌اودادیم. امروز راتق و فاتق ایل بختیاری‌اوست. بلوك چهارمحال راهم‌با «فِلارد[2]» و «خانه میرزا» وغیره‌وغیره به‌برادرکوچکترش رضاقلیخان دادیم. پسرهای او و خود اوبالتمام نوکر شخصی من شدند، ودیگرآن‌دستگاه سپهسالاری‌برچیده شد،و دستگاه ظل‌السلطانی برپا شد، و حسینقلیخان و اولادش نوکر شخصی من، وبستهٔ شخصی من شدند، اسفندیارخان پسر بزرگش پیش من است. خود حسینقلیخان [حاکم] عربستان‌است، اگرچه اسماً باجعفرقلیخان قاجار پیشخدمت‌باشی‌من‌است،ولی نظم‌کاروجلوگیری [از] اعراب و ریاست قشون عربستان و وصول مالیات و اطمینان به همه‌کار، باطناً با حسینقلیخان است. برادرش امامقلیخان هم در میان ایل است،برادر دیگرش‌رضاقلیخان مشهور، در چهارمحال وبلوکات مشغول نظم و خدمتگزاری است.

در این هنگامه حاجی معتمدالدوله‌که یك‌لجاجت مخصوصی با یك نوع‌کلام بی‌ادبی درگفتار و نوشتجاتش مخلوط [داشت] در این‌هشت سال حکومت فارس ـ که نظمی به فارس داده بود، و درحضور همایونی بعضی

۱ـ گمان = گمان‌کردم. ۲ـ فلارد، دهستان بخش لردگان‌بروجن. (د)

فضولیها می‌کرد، و بعضی چیزها می‌نوشت ـ و تازه یك دامادی هم پیدا کرده بود ، میرزا عبدالوهاب خان نصیرالدوله [که] هم بسیار آدم بی شرم و بی‌حیایی و هم‌نانجیب بود، و هم شیرازی، برخیالات بلند عمو و بلندپروازی عمو، چه درنوشتجات و چه درگفتن افزوده شده بود.

چون اسمی از این میرزا عبدالوهاب‌خان بردم، مجبورم تاریخ اورا بنویسم، که‌خوب‌می‌دانم این‌شخص‌پدرش‌درشیراز چخماق سازبود.خودش به طهران آمد. خالی از خط و سوادی نبود. پیشخدمت میرزا سعید خان وزیر امور خارجه شد. بعد ازچندی چاکری میرزا سعید خان مأمور آذربایجان و رئیس‌تذکرهٔ آنجا (گمرکات)شد.پولی‌درآنجاپیدا کرد ـ دوسه هزارتومان ـ و به اجزاء جناب وزیر امور خارجه رشوه داد، ملقب به «نایب‌الوزراء» رئیس تذکره و کارگزار امور خارجهٔ رشت شد. بعدکه حاجی میرزا حسینخان وزیر امور خارجه شد، [چون] بسیار اراذل‌پسند بود، هر رذل نانجیبی راکه پیدا می‌کرد ـ ومثل خود بی‌حیا و نانجیب ـ دور خود جمع می‌کرد.این شخص در عهد حاجی‌میرزا حسینخان ترقی فوق‌العاده کرد، ملقب به «نصیر-الدوله»شد: وگمرکات ایران که سپردهٔ حاجی‌میرزا حسینخان بود، اوازطرف حاجی میرزا حسینخان راتق و فاتق گمرکها بود. بقدر چهارصدهزار تومان، بل متجاوز، از راهداری ـ و دزدی مال مردم ودولت ـ تحصیل کرد.

رفته رفته قشو قلمدان شد

شیخعلی‌خان وزیر ایران شد[1]

چون شیخعلی‌خان زنگنه که میرآخورشاه عباس ثانی وبعدمیرآخور شاه سلیمان ثانی‌شد، به‌حکم شاه سلیمان، وزیرش را بکشت‌وبه‌جای اوبرقرار شد، ظرفای ایران این شعر را گفتند ودرایران ضرب‌المثل است. بلی چنین است.

۱ـ درحاشیه «کهنه مهتروزیر سلطان شد» ضبط شده است.

دهر از اینگونه فراوان کرده است

بس قشوها را قلمدان کرده است

ولی بنده کـه ظل‌السلطانم عرض می‌کنم، و مثَلِ دیگرایرانیها را می‌آورم که می‌گویند: «آب‌آب را می‌جوید، گودال هردورا[1]» نوهٔ عابدین بیگ‌ـ که حاجی‌میرزاحسین‌خان‌ـ باشد مصاحبی بهتر ازمیرزا عبدالوهابخان شیرازی، پسرچخماق سازکـه اسم پدرش‌هم معلوم نیست،ونمی‌دانم کیست که را بجوید؟ عجبا باوجودی کـه عموی مـن کاملاً از احوال این بدبخت مستحضر بود،یك‌نوع افتخاری‌به‌دامادی اومی‌کرد،ودرمجالس ومحافل‌افتخار می‌نمود،و اورا درطهران‌وکیل کارهای خود قرارداده بود.

دارابخان‌قشقائی‌راکه ایل بیگی ایل قشقائی بـود،بـادو هزار سوار قشقائی غفلتاً به‌اسم گرفتن مالیات به«فلارد» و«خانه میرزا[2]»ریخته انواع‌اقسام ظلم وتعدی و بی عصمتی نسبت بـه‌رعیت بیچاره فلاردوخانه میرزا به عمل آورده، جمعی کثیر را بکشت وغارت‌کرد. در چنین هنگامه‌که شیخ‌عبیدالله خروج کرده،و فتنهٔبزرگی درآذربایجان[برپا]شده، واغتشاش‌لرستان، درمیان دو ایل‌بزرگ مثل قشقائی و بختیاری، حاجی عمو این فتنه را احداث کرد. شهدالله اگر اما مقلی‌خان ایل بیگی‌ـ که خدارحمتش کنادآدم‌عاقلی بودـ اگر جلوگیری از بختیاری نکرده بود، به‌طور یقین فتنهٔ بزرگی و بدتر از حکایت آذربایجان ولرستان‌ـ که به سر دو پسر بزرگ پادشاه، اکراد والوار آوردند‌ـ درمیان عربستان واصفهان وفارس برپا می‌شد.

تفصیل را به حضور همایونی عرض کردم. حاجی‌عمو،خیلی طرف ملامت واقع شد، وطرف‌تغیر خاطر مبارك. وخودمن‌هم به‌اوخیلی‌ضرب‌زدم[3]

۱ـ صورت صحیح این ضرب‌المثل چنین است : کورکور را می‌جوید، آب گودال را. (امثال وحکم دهخدا)

۲ـ قریه‌ای است دراصفهان و جزو سه بلوك. (دهخدا)

۳ـ ضرب زدن، سرزنش و ملامت‌کردن.

که‌دراین وقت نازك ودراین هنگامه‌ها، این حرکات چه چیز است؟ ولی‌اوتمام به‌مزخرفات دامادش نصیرالدوله و خیالات شخصی خودش جوابهای لاطایل می‌داد. ازجمله باکمال ادب کاغذی‌که من به‌او نوشته بودم‌که این‌هزارتومان مالیات فلارد را ممکن بـود بدون خونریزی حواله مـی‌کردید ، من شخصاً می‌دادم. جواب بی‌پرده وپلاس درکمال بی‌شرمی به‌من نوشته بود: «آقا زادهٔ جوان‌من! به‌قربانت‌بروم، می‌بینم درکوچهٔ‌پیچاپیچ شیروببر وپلنگ‌حسینقلی‌خان‌ـ که نادر این عهد است‌ـ به‌مثل شاه طهماسب صفویه بیچاره‌ای ، تاکی خودت وخانوادهٔ قاجار را تمام‌کنی؟» به‌این شعر ختم کرده بود:

«گر تو نمی پسندی تغییر ده قضارا». من همینم، سنگی هستم کج‌و کوج، راست نمی‌شوم. آن‌کاغذ به‌خط نحسش در نوشتجات من موجوداست جوابش را نوشتم.من‌هزار درجه از شاه طهماسب ثانی احمق‌تروابله‌ترهستم، ولی او مقام سلطنت داشت، من مقام رعیتی دارم: « چه نسبت خاك را باعالم پاك؟» او آقا بود، من نوکر. اما پدر تاجدارم ناصرالدین شاه‌قاجار «شاه‌سلطان حسین» نیست، ایـن نسبت‌را بسیار بـددادی . شاه طهماسب پسر شاه سلطان حسین بود. مسعود میرزاپسرناصرالدین شاه قاجار است که اول عقل و اول نمرهٔ دنیاست. حسینقلی‌خان لر پوسیده هم قابل نادر شاهی نیست . نـادرشاه پادشاهی بود تالی چنگیزخان وامیرتیمور. دراینجاهم قدری زیادروی‌کردی. واما اینکه نوشته بودی : «گر تـو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را» بچشم ! بـا خواست خدا وبه‌قدردانی پدر تاجدارم ، دیگر نخواهم گذاشت اینقدرمنت به‌دولت بگذاری ،برای اسم‌نظم فارس، وسالی چهارصد هزار تومان ازرعیت دولت و خود دولت بگیری و بخوری! و سکوت من دراین مدت محظ‌حفظ سلسله وملاحظهٔ ریش سفیدی تو بود! وختم‌کرده به‌این شعر:

چونکه من بخشم ز ذرّه پـروری

تو چرا بی‌شرمی از حد می‌بری ؟

اینها دخلی به غارت کردن و کشتن رعیت پادشاه و مملکت پادشاه ندارد، حرف حسابی دو کلمه است! سواد این هردو نوشته را به حضور همایونی فرستادم. در جواب من بسیار تغیّر به من فرموده بودند. به خط مبارك مرقوم فرموده بودند که « او بد کرد چنین حرکتی کرد، نسبت به رعیت دولت و چنین کاغذی به تو نوشت، و تو هم بسیار غلط کردی و فضولی، چنین کاغذی به او نوشتی، این فضولیها یعنی چه؟ و این حرکات یعنی چه؟» اگر چه من خیلی دلتنگ شدم. اما یقین کردم که این کاغذها ثمری بخشیده، و بی ثمر نیست در خاطر مبارك.

از راه نیزار که راه جوشقان باشد به قم و از قم به طهران راهی شدیم و رفتیم بی خبر وارد طهران و به خانهٔ بسیار مزین پر مبل عالی خودمان «مسعّودیه» که آن روز نمرهٔ اول خانه‌های طهران بود ، ورود کردیم. یکی از اسبابهای جلال و تنظیف این عمارت اینکه: ششهزار کوزه گل و ششصد چلیك نارنج و غیره داشت. حقیقتاً اول نمرهٔ عمارت بود . از آن روز دید و بازدید وزرا و سفراء و غیره و غیره چندین مرتبه باشکوه‌تر و بهتر از اسفار سابق شروع شد.

ختم شد این سفر اصفهان ما، به گردش و حرکت نظامی ما، از اصفهان به لرستان از خط گلپایگان و عراق و بروجرد، و مراجعت به اصفهان و آمدن به طهران. والحمدلله رب العالمین.

شروع می کنم احوالات توقف طهران خودمان را

این سفر من، خیلی سفر مشعشعی و با اهمیتی بود، دخلی به اسفار دیگر من نداشت. روز ورود و شرف اندوز[ی] خاك پای مبارك، نشان قدس از سینهٔ مبارك که مزین بود، و سلام عام بود، در ملاء تمام مخلوق و انظار همگی، در آورده به دست مبارك به سینهٔ من زدند. من به خاك پای مبارك افتاده به زبان بی زبانی آنچه ممکن بود تشکر کردم.

لازم شد نشانهایی که من دارا هستم از خارجه و داخله در اینجا بنویسم.

نشان داخله از مس ـ که‌شیروخورشیدمسی‌است ـ تا نقره ومطلا وطلا. ونشان علمی مدرسهٔ مبارکهٔ دارالفنون،و نشانهای‌نظامی از درجهٔ یاوری و سرهنگی و سرتیپی اول و دوم و سوم، و امیرتومانی و امیر نویانی و قدس که به‌دست مبارك مرحمت شد، و نشان اقدس ـ که اول نشان دولت علیه است ـ بالتمام را به‌عقیدهٔ خودم،با زحمت و خدمت در نظام ومدرسه وحکومت و غیره وغیره تحصیل کرده‌ام. خدا را به شهادت می‌طلبم که هیچ‌یك را به‌رشوه و اصرارو واسطه، طبعم قبول نکرد بگیرم. و تمثال همایون هم‌ایضاً مرحمت شد. کمرِ مرصع، شمشیر مرصع نمرهٔ اول، جبّهٔ مروارید دوز ،شمسه‌دار،قبای مفتول‌ـ دوز قره‌مارشالی‌از حمایل سفید تا حمایل آبی ـ که‌مختص ذات‌سلطنتی است ـ و سردوش الماس نمرهٔ اول و دوم و سوّم،پی درپی مرحمت شد. تمام اینها منظماً و مرتباً از نشان مس ـ که‌پست‌ترین نشان دولت‌علیه‌است ـ ونشان اقدس که اول نشان است با تمثال همایونی، بالتمام با فرمان وجهت، درعوض کدام خدمت، امروز در صندوقخانهٔ من منظماً و مرتباً هست. بشرح ایضاً، نشانی که از خارجه به‌من داده‌اند، آنها هم بدون اسباب چینی و بدون آنتریکهایی که معمول است، یعنی شیوه‌هایی که می‌زنند و می گیرند ، به عشوه و به رشوه، آنها هم تا یك درجه به‌استحقاق،بعد از آن که به‌عرض خاك‌پای پدرتاجدارم رسانیدند و مدتها بنده در قبولش‌منکربودم ومردّد ، بعد به ملاحظهٔ مصلحت دولتی حکماً مجبور به قبول اوشدم، ازقرار ذیل است :

اول : نشان دولت انگلیس ، نشان بزرگ ستارهٔ هند با گردن بند بزرگ او،و حمایل او وملحقات او. دیگر جلالت‌قدر این نشان و تفصیل او را هرکس بخواهد بداند،بشرط نامهٔ این‌نشان و کتاب نشانهای دولت‌انگلیس رجوع کند.

دویم: نشان عقاب مکلّل به‌الماس « ایگل بلان[1] » یعنی عتاب سفید،

1ـ Aiglc Belane

مختص سلاطین و شاهزادگان بزرگ است. با گردن‌بند آبی باز او و «کرون[1]» بزرگ او، از دولت قوی شوکت روس.

سوم: نشان «لژیون‌دونر[2]» از دولت فرانسه، درجهٔ اول که شرح آن و ترتیب آن در قانون‌نامهٔ ادارهٔ لژیون دونر نوشته است که احترام این نشان به‌چه درجه است، و صاحب این نشان چه اشخاص ممکن است بشوند.

چهارم: نشان اول دولت عثمانی، مکلل به‌الماس، ملقب به نشان عثمانی با گردن‌بند بزرگ آن.

همچنین نشان دولت قوی‌شوکت آلمان «ایگل‌روژ[3]» و اطریش «ایگل نوار[4]» و حضرت پاپ از خارجه دارا هستم.

درهر سفر طهران بخصوص این سفر مهمانیهای مطول باشکوه «کُر دیپلوماتیکی[5]» اجزای سفرای خارجه ـ چه شبها دادیم و چه رفتیم ـ در سرمیزها نطق‌های مفصل شد از طرفین.

کتابچه‌ای در آبادی و ترتیب و «نظم و تخت قاپو کردن» یعنی خانه‌نشین [کردن] ایلات لرستان، ودخل گزافی که بدون معاونت خارجه ممکن است اززراعت آنجا برد، مفصلاً نوشته بودم و به‌نظر مبارک رسانیدم، وبعداز آنکه تمامش راتصدیق فرموده و پسندیدند ضبط کردند، فرمودند: به‌موقع به تو حکم خواهم کرد که به‌مقام اجرا بگذاری.

این سفر، عقدکنان وعروسی فرزند والامقامم «جلال‌الدوله» با دختر مستوفی‌الممالك، همدم‌السلطنه ـ که ملقب شده به لقب مادر جلال‌الدوله ـ واقع شد. نه در عروسی خودم، و نه‌درعروسی برادرهایم و نه در عروسی

1_ Couronne
2_ Légion d'honneur
3_ Aigle rougr
4_ Aigle nowr(e)
5_ Corps diplomatique

خواهرهایم،چنین عروسی باشکوهی و با تفصیلی و با مخارجی در خانوادهٔ قاجاریه نشده بود. دوهفتهٔ تمام در عمارت مسعودیه، چه بیرونی‌وچه‌اندرونی به‌ریاست‌جناب صاحب دیوان که اول نمرهٔ سلیقه بود،و با ناصرالملك که آن هم اول نمرهٔ سلیقه بود، برپا بود و همچنین در خانهٔ خود مستوفی الممالك «جناب آقا» وخانهٔمیرزاعیسی‌وزیر که‌این عروس‌درحجرتربیت عمه‌اش- عیال میرزا عیسی-بزرگ‌شده بود. دیگر چه‌قدرشال وانگشتر به مردم دادند،و پلو وچلو و آتشبازی و غیره وغیره که گفتنش زیادی است. قرب یکصد ودو- بیست‌هزارتومان،شخص من- که پدر دامادبودم- پول دادم‌وخرج کردم وانعام دادم. جناب آقا و میرزا عیسی هم که طرف عروس بودند،آنها هم خیلی‌خرج کردند و پول و خلعت دادند.

والی پشت کوه، حسینقلی‌خان‌ابوقداره - اعراب عراق عرب وطایفهٔ بنی لام، چون‌این والی وکسانش خیلی درآنجاها دزدی می کردند و اذیت به‌آنها، او را ملقب به«ابوقداره و ابوالسیف»کرده‌بودند یعنی صاحب شمشیر و صاحب قداره - که هیچوقت شهرخرم‌آباد را ندیده بود، و هیچ حاکمی غیر از ما پنج شش‌نفر، آدم به خانهٔ او نرفته بود.و او اگر آن حاکم را که وارد خانه‌اش شده‌بود ،پنج شش روز پذیرایی و مرحمت به آن حاکم کرده بود، سرقدم ساخته به دربار دولت وارد شد. به‌توسط من شرف‌اندوز حضور مبارك شد. در مدت ترقف طهران من، اوهم درعمارت مسعودیه‌منزل[کرده] و مهمان من‌بود، به‌یك‌قبضه شمشیرمرصع‌ازدرجهٔ سوم‌ولقب«ایلخانی‌طوایف فیلی» ومنصب امیرتومانی - که آن وقت خیلی منصب بزرگی بود درنظام و درجهٔ بلندی داشت - و لقب فتح‌السلطنگی‌به‌پسرش غلامرضا خان که‌همراه‌او بود،وصارم‌السلطنگی‌به‌خودش‌ازطرف‌دولت‌وبرقراری[رئیس] فوج‌پشت کوه که سالها بود اخراج شده بود مفتخر وسرافراز شد. با من تااصفهان هم‌آمد. درآنجا ضمانت‌از «میرمحمدخان دیرك‌وند» رئیس‌طایفه دیرك‌وندومیرتیمور-

خان سگوند، وسی‌وشش هزار نفر از رؤسای دلفام و سلسله وغیره کرده آنها را به والی‌سپرده، بعد از یك ماه توقف در اصفهان«مقضی‌المرام و دلخوش» به‌طرف طوایف فیلی وپشت‌کوه مرخص شد و رفت.

این سفر توقف ما در طهران،قلوب‌وچشمها، وخیالها بالتمام به‌طرف من[جلب] شده‌بودومن‌خودم‌انصاف‌می‌دهم وتصدیق می‌کنم، و در تاریخ‌بشر که زیاده از دویست جلد کتاب از خارجه و داخله خوانده‌ام وملاحظه‌کرده‌ام پسری در حیات پدرش آنقدر ترقی نکرده بود، و در ترقیش دوام‌پیدا نکرده بود که من کردم. تقریباً تمام جنوب ایران قلماً وشمشیراً باکمال‌قدرت‌ازطرف پدر تاجدارم به‌من سپرده شده بود. مدت نه سال این قسم و این جلال و این ترتیب درکمال عزت بود. فارس وکرمانشاه و کردستان. وتمام قشون ایلات بالاستقلال به‌طیب‌خاطر مبارك‌شاهنشاه[دولت]به‌این‌بنده مرحمت‌فرمود. صاحب دیوان و ناصرالملك واقبال‌الملك وحسام‌الملك قراگزلو ـ که‌ازوزرای‌دولت بودند ـ آنهانیز به‌من‌مرحمت(یاری)فرمودند. ازخاك‌پای‌مبارك‌مستدعی‌شدم که‌به ناصرالدوله ـ سلطان عبدالحمیدمیرزا ـ چنین وعده‌کردم، امیدوارم مراخجل نفرمایید. فوراً قبول شد. دستخط حکومت‌کرمان ناصرالدوله را به‌خط‌مبارك موقوم فرموده به‌من دادند. من خیال داشتم ناصرالملك را به فارس بفرستم و صاحب دیوان را به‌کرمانشاه، ولی به‌ملاحظهٔ ارتباط‌ودوستی فوق‌العاده، میانهٔ حاجی عمو معتمدالدوله‌که با میرزا علیمحمد خان قوام‌الملك‌داشت، وتندی طبیعت قوام‌الملك را خوب می‌شناختم،نه[1] که عرض‌تلگرافی بکند و بعضی سردردها و زحمتها به من بدهد،از این خیال صحیح خودم منصرف شده تبدیل دادم. ناصرالملك را به‌کرمانشاه،وصاحب دیوان را به فارس، مشخص کردم. تلگرافی به‌قوام‌الملك کردم که‌اعلیحضرت خدمت فارس را به من مرجوع فرموده، من نیز به‌نیابت خود جلال‌الدوله و صاحب‌دیوان را مأمور

۱ـ یعنی مبادا که اقدام به تلگراف کند وباعث دردسر شود.

کردم، باید تا [آمدن[1]] صاحب دیوان مشغول رتق و فتق امورات باشید. این تدبیر من رشتهٔ الفت و دوستی خانوادهٔ حاجی قوام را با حاجی معتمد-الدوله سه طلاقه داد.

از طهران جناب ناصرالملك را بـا حسام‌الدولهٔ رئیس‌الملك قشون همدان، به‌کرمانشاه فرستادم و اقبال‌الملك را به‌کـردستان، و ناصرالدوله را هرچه کردم به‌کرمان برود قبول نکرده گفت: با شما تا عراق مجدداً به شکار «لته در» و «هفتادقله» آمده، از آنجاخواهم‌رفت. من نیزقبول کردم. پدرش فرمانفرما -نصرت‌الدوله- تقریباً سه چهار سال‌بود در کرمان بود، وحکمران کرمان‌بود، ولی با این ترقی فوق‌العادهٔمن، و همراهی دولت به‌این خوبـی، ممکن نبود او بتواند درکرمان زیست کند. از این ترتیب بسیار خوشش آمد، و پیش من آمد[برای]اظهاررضامندی، وتملقات‌فوق‌العاده گفت. من‌هم‌ظاهراًهمان متاعی که او فروخته بودبه‌من، و از اوخریده بودم، یك مقداری‌چرب‌تروگرانبهاتر به او فروختم.

بعدازمهمانیهای رسمی پی‌در پی-که ازوجود مبارك- چه درعروسی و چه در غیر عروسی شد، یك مهمانی خیلی بزرگ با مخارج گزافی از من و جمیع شاهزادگان و وزراء و «جناب آقای مطلق[2]» صاحب دیوان در خانهٔ شهری‌خودش کرد[که]زیاده‌تعریف‌داشت‌بامخارج گزاف.[آنگاه]کوچ کرده ازطهران به‌راه قهرود، منزل به‌منزل وارد اصفهان شدیم. عبور از قم وکاشان و گزارشات این خط، اظهارش [تکرار]مکررات است لازم نیست.

اخبارات‌عمدهٔ عالم مختصرش ذیلاً -[که] در این‌سنوات روی‌داد- نگاشته می‌شود.

نوای عشقبازان خوش نوایی است
اگـرچه صد نوا خیزد ازین چنگ

۱- دراصل «نیامدن». ۲- یعنی مستوفی‌الممالك.

که هر آهنگ او را ره به جایی است
چو نیکو بنگری باشد یك آهنگ

شورش مصرو بلوای مصر، و شورش افغانستان پی در پی، وشورش ارامنه درعثمانی، وشورش اکراد در خاك ایران، مجدداً برپاشد.

شروع می کنم اول ازافاغنه: این افاغنه وطایفهٔ افغان ـ که بعضی آنها را از اولاد ضحاك و بعضی از اعراب عربستان می‌دانند ! ـ دو مرتبه، مطابق اظهارات تاریخ فرشته، در هندوستان به‌مقام سلطنت رسیدند. کرت اول، افاغنهٔ صوری[1] ـ که‌خود را از اولاد صوری ابن سالم می‌دانسته! سلطنت کردند در خط وسیع هندوستان، بعد مضمحل شدند و[با] همان دستی که گرفتند، به‌همان دست پس دادند. بعد طایفهٔ شیرخان افغان ـ که از امراء بابرشاه مغول بود ـ با پسرش همایون عصیان ورزیدند، با شانزده هزار عساکر افغان، دویست هزار اردوی همایون را برهم زده تارومار نمود. همایون به‌ایران و به خدمت شاه طهماسب پناهنده شد. شرح مهمانداری شاه طهماسب و با قشون زیاد ایران مراجعت همایون‌شاه، وشرح سلطنت شیرخان، در اکثر تواریخ بخصوص در تاریخ فرشته و تاریخ روضة‌الصفای ناصری و تاریخ الفی ـ که در زمان قطب‌الدین محمد اکبر [شاه‌مغول، به‌سرپرستی ملا احمد تتوی متوفی ۹۹۶هق] در دهلی نوشته‌شده‌است ـ الحق این تاریخ الفی بسیار تاریخ خوبی است. چنانچه شیر خان سلطنت خط وسیع هندرا ازپسر بابر ـ میرزا همایون ـ گرفت وطرح سلطنت عظیمی دراین حدود انداخت، پسرش اکبر ابن همایون [هندرا] از اولادشیرخان مجدداً به‌ضرب شمشیر پس گرفت، واین طایفه نیز ورافتادند. بعد از سالهای دراز به قرب دویست سال، میرویس ابدالی، خروج کرد. پسرش محمود و برادرزاده‌اش اشرف، وپسر دیگرش حسین، در ایران و قطر قندهار به تغلب طرح سلطنتی انداخته، در تاریخ روضة‌الصفای ناصری و تاریخ میرزا محمد

۱ـ شیرشاه سوری، مؤسس سلسلهٔ کوتاه عمر ازسلاطین دهلی. (د)

حزین، وتاریخ افغانستان، مفصل و مشروح ضبط است. به ضرب شمشیر نادر شاه افشار، ترك دار و دیار گفته ،تقریباً از آنها امروز نامی نیست. بعداز کشته شدن نادر، احمد خان افغان ـ که یکی از یساولان نادر بود از طایفهٔ درانی ـ طرح سلطنت عظیمی در تمام افغانستان و کشمیر و پنجاب و پیشاور انداخت (بنا کرد). اثر شمشیر فاتحش دو کرّت به دهلی اثر عظیمی بخشید. فتوحات کرد. پنج کرور یك بار، وده کرور یك بار، از غارت هند به افغانستان آورد . مسجد و ارگ دولتی و چهار بازاری در شهر قندهار انداخت . بعد از مردن احمد خان ، چندی در فرزندان او و طایفهٔ درانی سلطنت افغان بماند، بعد به واسطهٔ طغیان طایفهٔ سدوزائی ـ که چاکران دُرّانیها بودند ـ سلطنت از خانوادهٔ درانی به اسم امیری افغان به خانوادهٔ سدوزائی رفت، واین سدوازئیها اسباب دست پلتیك دولت انگلیس شده بودند. بنا به مصلحت وقت هرچهار روزی یکی را به هندوستان برده حبس می کردند ، یکی را بر سریر امارت افغانستان می نشاندند ، تا نوبت به امیر دوست محمد خان رسید، بعد از آن بلوای عظیم افغانستان که بیست هزار قشون انگلیس بالتمام به قتل رسید.

گره به باد مزن گرچه بر مراد وزد

که این سخن به مثل باد با سلیمان گفت

تاریخی درباب شورش افغانستان ، شاهزاده علیقلی میرزای اعتضاد السلطنه ـ وزیر علوم ایران ـ نوشته است. چاپ [شده] است، وبسیار خوب نوشته است ونسخه اش فراوان، هر کس بخواهد به او رجوع کند. دولت انگلیس بی حقی ثابت وجهتی ظاهر ـ فقط محض لجاج وقدرت نمایی ـ بادولت ایران اعلان جنگ کرد، وبالاخره مطابق عهدنامهٔ پاریس ، ایران را بکلی از حق شرعی خود ازافغانستان مانع شد ومحروم کرد. بعداز فوت دوست محمدخان، جنگهای متعدد درمیان برادران وفرزندان دوست محمدخان واقع شد. چنانچه امیرعبدالرحمن خان تاریخ مفصلی دراین باب نوشته، جزو روزنامهٔ سرگذشت

زندگانی خودش است . آن تاریخ چاپ شد و آن نسخهٔ نفیسی است، هر کس طالب باشد رجوع کند. بعدازدوست محمدخان،[شیرعلی خان] برتمام اعمام وبرادران به رشادت و صداقت و خدمت یعقوب خان ـ پسر شیرعلی خان ـ برهمه غالب شد و امیر بالاستقلال افغانستان شد و ترقی فوق العاده کرد. واقعاً سلطانی بود مقتدر، فقط اسم سلطنت بااو نبود والاسکه، خطبه، قشون، همه چیز بااو بود. اگرچه درعوض خدمات یعقوب خان ، اورا حاکم هرات کرد، وانواع تلطف ومهربانیها نمود، امابعد بهواسطهٔ شیطنت زنش- که هرفتنه که در عالم برپا شده وشریك کل [فتنه‌هااز] شیطنت نسوان بوده- یعقوب خان را حبس کرد، محمد عبدالله خان، پسرخانم محبوب خودش را در سن چهارسالگی ولیعهدافغانستان کرد.سر[خود] وخانوادهٔ عزت وفرزندان در سراین سوادی بی‌بها نهاد: «عشق از این بسیار کردست و کند». آغازشورش درافغانستان‌شد. برادر کوچك یعقوب خان، ایوب خان، انکار بلیغ به‌این حرکت پدرش کرد. دولت روس که همه‌وقت چشم طمع به‌خاك افغانستان دوخته، و کلید راه‌هندوستان می‌داند،شیرعلی خان را فریفته به‌طرف خود کشید. دولت باهوش آگاه انگلیس فرصت را از دست نداده فوراً هشتاد هزار قشون به ریاست جنرال روبرت به‌خاك افغانستان ریخت. شیرعلی خان بامحبوبه وپسر عزیزش ولیعهدچهارساله، به‌خاك ترکستان روس فرار کرد. روسها ابداً[ازاو] حمایت نکردند واو درآنجا حقیقتاً ازغصه بمرد. محبوبهٔ عزیزش باعبدالله خان به‌مشهد مقدس وخاك ایران آمده‌در آنجامتوقف شدند. انگلیسها پس ازمختصرمحاربه[ای] کابل را گرفته ویعقوب خان را ـ پس از پانزده سال حبس ـ ازحبس درآورده امیرافغان کردندودربالاحصار ـ که‌ارگ دولتی کابل است، وازبناهای ظهیرالدین محمد بابر ـ وزیر مختاری‌ازخود، بامقداری قراول مخصوص درآنجاگذارده مجدداً قشون انگلیس به‌پیشاور مراجعت کرد. افاغنه شورش کرده اسکرت نظامی انگلیس ـ که دربالاحصاربود ـ جلوشورشیان نتوانست بگیرد ، باوزیر

مختار انگلیس و تمام آن ساخلو «بالاحصار» قتل‌عام شدند. قشون انگلیس به سرداری «روبرت» مجدداً به کابل حمله آورد، قتلی به‌افراط در کابل [کرد] انتقامی شدید گرفت. وقتی که یعقوب‌خان را امیر کردند، قطر قندهار را انگلیسها برای خود نگاه داشته از افغانستان خارج کردند[1] وجنرال «برو» را بامقداری کافی از قشون در آنجا گذاشتند. در این بلوای کابل، ایوب‌خان از هرات در آمده و به «برو» حمله برد، ودرجنگ صف بر «برو» غلبه کرد. قشون انگلیسی شکستی فاحش خوردند از ایوب‌خان، ایوب‌خان نتوانست فایده‌ای از این فتح خود ببرد، بی‌جهت دراطراف حصن حصین قندهار بماند و به‌هیچ وجه باتوپخانهٔ معتبری که انگلیسها در ارگ قندهار داشتند قدرت پیش آمدن وفتح نداشت، واگر به هرات مراجعت کرده بود کار بر انگلیسها خیلی سخت‌تر می‌شد، و دایرهٔ بلوای افغانستان عظیم می‌گشت. باری، همین [که] خبر [محاصره] به کابل به‌جنرال روبرت رسید، وضع کابل و «بالاحصار» را محکم کرده باقشون از کابل بدر آمده به‌ایوب‌خان بتاخت. اردوی ایوبخان وافغانان را زیروزبر کرد. ایوبخان به‌طرف هرات فرار کرد، روبرت اورا تعاقب کرده هرات را نیز از او بگرفت. او به خاك ایران آمده سالها درطهران درپناه دولت علیهٔ ایران بود. من مکرر اورا دیدم، جوان سنگین باوقاری بود، ولی ازمعلومات[2] ظاهری وباطنی واطلاعات خارجی هیچ بهره نداشت، افغانِ صرف[3] بود. بعد باجمعی از ملازمان خود ازطهران به‌افغانستان فرار کرد، در آنجاهم نتوانست زیست کند، مجدداً به‌ایران آمد. دولت انگلیس اورا مطمئن کرده از راه بغداد به‌هند برد. امروز او و برادرش یعقوب‌خان در مملکت بهار که یکی ازقطرهای هندوستان است وخاك انگلیس است باموا جبی گزاف، ظاهراً مهمان وباطناً محبوس محترم هستند. تاچه‌وقت دولت انگلیس درباب افغانستان مصلحتش چه تقاضا بکند ودرحق اینها چه‌خیال بکند.

۱ــ یعنی جدا ساختند. ۲ــ دراصل «علومات» ۳ــ بی‌سواد محض.

و درهمین سنوات جنرال مشهور ومعروف رشید روسی«اسکوپاف» بعد از زحمات زیاد فاتح«کویك‌تپه»شد و بالتمام دشت ترکمان و آخال تکه جزو فتوحات اعلیحضرت امپراطور روس شد. شهر مشهور عشق‌آباد را بنا نهادند. ارامنهٔ خاك ارمنستان آغاز شورش نهادند. به‌قدر هشتصد هزار نفربه‌اقرار خود ارمنیها ـ شاید کمتر باشد ـ به دم تیغ تیز عساکرعثمانی ریز ریز و تنبیه‌کامل‌ازآنهاشده،وبشرح‌ایضاً[مردم] جزیرهٔ کریت[1] یاغی‌شده، بعدازشش ماه جنگ، یکصد و پنجاه‌هزار قشون عثمانی معطل این‌کارگشته‌کریت مجدداً فتح شد .

در مصرکه بعداز ممالیك ، محمد علی پاشای مشهورمعروف به‌نیم[2] توتون فروش بیچارهٔ‌آلبانی[3] به مقام سلطنت و جهانبانی درقطرمصررسیده‌بود و بعد از او فرزندانش‌پی‌درپی درممالکت‌فراعنه سلطنت می‌کردند وخدیوی [تا] نوبت به‌اسماعیل پاشای خدیو رسید. درعهد اسماعیل پاشا، اعرابی پاشا نام ـسپهسالارمصرـ به‌بدذاتی‌فطری وخباثت جبلی آغازطغیان کرد. اسماعیل پاشا [با] دولت عثمانی‌ـکه صاحب حقیقی مصر هستندـ نتوانستندجلوگیری کامل‌از «اعرابی‌پاشا» بکنند . دولت قوی شوکت‌انگلیس به‌اسم حفظ حقوق[4] عساکر بسیار وکشتیهای جنگی در بندر اسکندریه واردکرد. اعرابی پاشانیز ظاهراً یاغی گشته باعساکر مصر«تل‌الکبیر»را معسکر ساختند. پس از آنکه کشتیهای انگلیس‌اسکندریه را خمپاره بـاران‌کردند و فتـح نمودند، جنرال «ولزلی» مشهورمعروف‌ـکه یکی ازسرداران بزرگ انگلیس‌است وبعد وزیر جنگ‌شدـ باهیجده هزار قشون انگلیسی قدم به‌خاك پاك مصر نهادند. اعرابی

۱ـ کریت = کرت، در مآخذ اسلامی «اقریطش» بزرگترین جزایر یونان است. (د)

۲ـ آیا تحقیر این مرد باکفایت نمایشگر رعونت طبقاتی حضرت والانیست ؟

۳ـ دراصل «آلمانی».

۴ـ یعنی بانام حفاظت ازمنافع دولت‌انگلیس .

پاشا با پنجاه هزار قشون مصری در تل‌الکبیر سنگربندی کامل کرده منتظر «ولزلی» بود. سردار انگلیس با او دست در کمر زده، پس از کشتار بسیار از قشون مصر، فتح نمایانی کرده، تل‌الکبیر را از مصریان بگرفت. اعرابی پاشا اسیر شد [او را] با زبیر پاشا که خمیرمایهٔ فساد بودند، به جزیرهٔ سیلان بـه حبس بردند. قشون فاتح انگلیس در دل شهر شهیر قاهرهٔ مصر کـه پایتخت فراعنه، بعد قیاصرهٔ روم وعمروعاص وخلفای اسماعیلیه ـ که خلفای فاطمیون نیز می گویند ـ ومملکت سلطان صلاح‌الدین ایوب ـ مجاهد صلیبیون ـ وسلاطین اتراك که ممالیك باشند، وبعد عثمانیها که فاتح مشهور سلیم [اول][1] وارد مصر شد وقتلی به افراط کرد [بعد] این مملکت به تسخیر انگلیس در آمد و [اکنون] چنان ظاهر می نماید که ابدالدهر در دستش باشد وسلطنت اسلام آن حدود را، سه طلاقه که سهل است، هزار طلاقه دادند! فقط محض اسم وبعضی ملاحظات ظاهر، توفیق پـاشا پسر اسماعیل پاشا را به اسم خدیـوی مصر در آنجا گذاشتند، ولـی چهل وپنج هزار قشون انگلیس باوزیری مثل لُرد کُردمر ـ که اول شخص عاقل دنیاست ـ در مصر گذاشتند. جنگهای بعد مصر در «بربر وسودان» وغیره وغیره به موقع خود بیاید. فقط رؤوس مطالب را می‌نویسم، جزئیات، اسباب زحمت وتطویل است در روزنامهٔ خودم.

* صاحب دیوان را باجلال‌الدوله به ترتیب صحیح بـه طرف فارس فرستادم وخودمان هم به خیال نظم کرمانشاه وکردستان ـ که هزار درجه بدتر از لرستان بود ـ وایلات کرمانشاه [که] نوعی به خودسری سر در آورده بودند و به طور یقین بدتر از وضع لرستان بودند. طایفهٔ هماوند چلبی کـه رئیس آنها جهانمیر (جوانمیر) وفقیه قادر بود، نوعی برزهاب واطراف کرمانشاه غلبه داشتند که یك سلطان مقتدری بودند. یك فوج تمام زنگنه ـ که از افواج دولت ایران بود به مأموریت ظهیرالملك ـ چلبی‌ها برهنه کرده وبه قرب دویست نفر آنها را کشته

۱ـ سلطان سلیم اول در ۱۵۱۷ میلادی برقاهره مسلط شد وخودرا خلیفه نامید. (د)

بودند. طوایف گوران به‌توسط دوسلطان ، یکی «فرامرز سلطان‌نامی» و یکی حسنعلی‌سلطان‌نامی، نوعی اسباب اغتشاش آن حدودرا فراهم آورده بودند که ذکرش اسباب نفرت است. طوایف کرندی و کلهری هزار درجه از چلبی و گورانی بدتر. باری، وضع بد مغشوشی داشت. اولاً به تلگراف به حاجی حسن وکیل‌الدوله حکم دادم. تا یك گرور تومان هر وقت ناصرالملك به تو حواله بدهد، فوراً معطل نشو وبده. و به‌ناصرالملك تلگراف کردم که خودت در همه‌جا و همه وقت وزیرنمرهٔ اول‌دولت بودی، واز عیوبات کاربهتراطلاع داری و می‌دانی که مقصود ولینعمت ما چه‌چیز است و باعث نیکنامی آقای تو چه، به‌قول میرزا ملکم‌خان، رفیق هر دودمان، جمیع گره‌ها را پول باز می‌کند. بی‌آنکه تو بخواهی عرض کنی، پانصدهزار تومان به‌توسط «وکیل‌الدولهٔ انگلیس»حواله دادم. سه‌فوج همدان که افواج عاشق‌لو باشند. جمعی خودت است و حسام‌الملك آنها را حاضر کرده، و چهار فوج هم‌از عـراق فرستادم. این هفت فوج، و خودم هم بادوازده هزار قشون در بروجردبرای تقویت تو و پشت بندِ تو حاضرم، می‌خواهم ریشهٔ [فساد[1]] رابکنی . والی ابوقداره را هم با دوهزار سواره وپیادهٔ پشت کوهی فرستادم، با قشون‌خودت کـه درکرمانشاه داری، و اردوی من ، به‌قرب‌بیست هزار جمعیت برای تنبیه اشرار حاضرند. و این، قول تنهانیست، خودت می‌دانی کـه فعلیت هم دارد. پول هم هرچه می‌خواهی از وکیل‌الدولهٔ انگلیس بگیر. عقل ونمك‌بحلالی و دلسوزی هم که داری. ناصرالملك مکرر به خودمن می گفت:وقتی که این تلگراف را از تگلرافخانه آوردند، به من دادند خواندم ، تا دو سه هفته کـه جواب‌عرض‌نکردم[آنرا]ازقبیل‌تلگرافات‌معمولی‌ایران‌می‌دانستم.بعدازسه‌هفته دیدم به‌قرب هزار بار قورخانه برای توپ و تفنگ اطریشی،وچهارهزارقبضه تفنگ و شش عراده توپ، وصمصام‌الملك علینقیخان‌کزازی[2] با چهار فوج

۱ــ در اصل «حساد».

۲ــ دهستان کزاز، بخش‌سربندشهرستان اراك.(د)

عراقی، و والی با دو هزار سواره و پیاده وارد شد! مثل یك آدم مصروع که ماه نو ببیند، حالت مجانین به من دست داد[1]. فرستادم پیش وکیل‌الدوله که درباب این حوالهٔ اصفهان و ظل‌السلطان چه می گویی؟ گفت: پانصد هزار تومان در هر نقطه بخواهید حاضر است، حواله بدهید. آن‌وقت از خواب غفلت بیدار شدم، دانستم ظل‌السلطان از این جنسها نیست؛ مثل جدش آقا محمد خان و نایب‌السلطنه (عباس میرزا) آنچه می گوید می کند. اسم می خواهد، کار می خواهد، آبرو می خواهد. حسام‌الملك را خواستم، گفتم: فرزند، تفصیل از این قرار است. آن پول و این اسباب [را] از پشت کوه و عراق و اصفهان برای ما فرستاده‌اند حالا با ریش سفید ما، و نعمتی که از خانوادهٔ اینها برده‌ایم، و این حسن ظنی که به ما دارند، قباحت دارد به اینها خدمت نکنیم و جان در راه اینها ندهیم. [پس] به چاپاری برو و افواج عاشق لو را [زود] بیاور به خودمن مکرر می گفت، و قسمها خورد که باور کردم: وقتی که در تلگراف، «من و سام‌الملك» خواندیم که: از شما هم به هیچ وجه حساب نمی‌خواهم، از این یك کرور فقط نظم و نام نیك و پیشرفت کار می‌خواهم، ما دو پیرمرد از این حسن ظن و این غیرت [که] از شما ملاحظه کردیم، به‌قرب دوساعت ـ یا گریهٔ شادی بود یا گریه از گذشته‌ها ـ زارزار گریستیم و گفتیم باهم که «باید مشغول کار شد» آن بود که آن مختصر جواب را عرض کردم. جواب من از ناصرالملك این بود که وجود مبارك البته با اردو تشریف بیاورید به بروجرد، نقطهٔ خوبی است» مرکز ایالت ثلاثهٔ «عربستان و لرستان و کرمانشاه» است و [به‌همین ملاحظهٔ] اسم مبارك، نظم کامل مطابق سلیقهٔ مبارك گرفته خواهد شد. ازحیث ارزانی و فراوانی و وفور غلات، ملاحظهٔ درستی فرموده‌اید، به‌واسطهٔ رسیدن افواج عراق و والی، و ملبوس و تدارکات و قورخانه و توپ و تفنگ که حمل شده، به محض رسیدن افواج

۱ـ شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو ابرو نمود و جلوه گری کرد و رو ببست
(حافظ)

عاشق‌لو، امیدوارم لازم به‌زحمت وجود مبارك و حرکت اردوی مبارك به‌کرمانشاه نشود[تا]پیرغلام خدمات‌را مطابق میل مبارك انجام بدهد ، ولی پیر غلام در همه وقت‌منتشر می‌سازد که : موکب مبارك تشریف خواهند آورد و مشغول تعمیر عمارات و قصرشیرین و زهاب ـ کـه لازم می‌دانم ـ خواهم شد. خود این مسئله، نکتهٔ بزرگی است، وبا حسن ظنی که [به] این‌بنده‌دارید امیدوارم یك پول حیف و میل نشود در این میانه‌ها. خدا رحمت کند این‌مرد بزرگوار‌را ـ چه اوچه پسرعمویش حسینخان‌حسام‌الملك ـ الحق آنچه تصور کنم و بنویسم،بهتر و خوبتر خدمت کردند. بی‌طمعی وبی‌غرضی‌تحویل‌دادند ونیکنامی‌برای‌دین ودولت تحصیل کردند. خدا نمك اجداد من رابه‌اجداداو، و نمك پدرم را به‌او حلال کند. خود من هم [با] اردویی مرکب از دوازده هزارسواره و پیاده به‌طرف بروجرد حرکت کردم. ولی اردورا ازراه معمول فریدن به‌بروجرد فرستادم ، خودم با عملجات شخصی خودم و اسباب شکار به‌طرف «هفتاد قله» ازراه‌محلات راندم، وناصرالدوله را هم احضار کردم کـه به‌هفتاد قله بیاید. حرکت من از طهران و حرکتم از اصفهان تماماً چهل روز زیادتر طول نکشید. به‌خواست خدا و غیرت وهمت خودم، جمیع‌این کارها را در این چهل روز به‌اعلی‌درجه[سامان دادم]. دیدم یزد و فارس‌وعربستان‌در کمال نظم وخوبی است. در یزد، ابراهیم‌خلیل‌خان است نایب‌الحکومهٔ من، در فارس،حاکم، جلال‌الدوله است، وزیر،صاحبدیوان. در عربستان ،ناظم و حاکم باطنی وحقیقی حسینقلی‌خـان ایلخانی بختیاری است . ظاهراً به اسم ابراهیم میرزا احتشام‌السلطنه است، درکمال نظم و خوبی وفراوانی، این سه ولایت از روی حقیقت منظم است. اقساطش پی‌درپی‌می‌رسد. مالیاتش‌منظماً وصول می‌شود.طوایف«الوار و اتراك‌واعراب» درکمال‌سکوت راه[درستی] می‌روند. داربخان قشقائی، به‌حکم من، صاحب دیوان اورا به‌اردوی‌بروجرد

۱ـ در اصل «همین».

فرستاد. او جرأت تمرد و تخلف نداشت، آمده و در اردو است. اردو با صارم‌الدوله و میرزا حبیب‌الله‌خان بنان‌الملك وزیر من، به بروجرد رسید، منظماً اردو زدند. من خودم به‌محلات وارد شدم. در آنجا ناصرالدوله پیش من آمد. او را پالتوی باسردوشی الماس داده به کرمان فرستادم. او از راه کاشان به‌کرمان رفت، در آنجا با کمال صداقت و پاکبازی به‌من و...[1] به دولت خدمت کرد تا بیچاره[1] بمرد.

ما به‌هفتاد قله آمدیم. آنچه «شکارگاه» خودم در عمرم دیدم و گردش کردم، شکارگاهی بهتر از هفتاد قله و «لتّه‌دره[2]» ندیدم. در صفحات فارس و لرستان و مازندران و گرگان ـ شکارگاههای بسیار خوب ـ با شکارهای زیاد و جنگهای بزرگ [و] شکارگاههای ـ خوب خیلی دیده‌ام و شکارهای زیاد خیلی زده‌ام، اما سه شکارگاه دیده‌ام که در عالم گمان [نمی‌کنم] به‌این خوبی شکارگاه باشد[3] و به این آسانی شکارش کشته (صید) شود. به‌قول شکارچیها برای صیاد و شکارکشی خیلی «ولم» است یعنی آسان. اول: دوشان تپهٔ طهران ـ دوم لته دره و هفتاد قله ـ سوم جاجرود طهران، خیلی آسان است شکار اینجاها.

باری، برویم به‌سر هفتاد قله. اینجا اسمی است بامعنی، کوهی است مجرد که باهیچ کوه وصل نیست، از شمال به‌جنوب کشیده. به‌قرب شانزده فرسنگ طول این کوه است و هفتاد برآمدگی یا قله یا پیشانی ـ هرچه اسم بگذارید ـ دارد، و این قله‌ها هریکی اسم مخصوصی دارد، و طرف غرب او که طرف سخت [گذر] و کمر او باشد، پله‌پله و منبری است که در کمال سهولت می‌توان در این منبرها و پله‌ها گردش کرد. طرف شرقش، به‌قول شکارچیها، دستکهای بلند دارد. دستك دارد که یك فرسخ طولش می‌شود، مثل دستك

۱ـ دراصل «خدمت»، این «بیچاره» معنی تحبیب دارد نه تحقیر، یعنی تا طفلکی به‌رحمت حق پیوست.

۲ـ لته دره، از توابع شهرستان اراك است. (دهخدا)

۳ـ دراصل «گمان می‌کنم» ... «نباشد».

ابراهیم آباد، ودستك علی خلیل. در طرف شرق یك کوه کوچکی [است] که یك فرسنگ طولش می‌شود ـ بریدد از هفتادقله ـ مشهور است به برزرد. در طرف غربش دو کوه بزرگ که هریکی دوسه فرسنگ دورهٔ آنها می‌شود، یکی مشهور است به سیبك ویکی به کوه پهن، وتمام اینها پر از آب وعلف وچشمه و[از] سختی آن ونرمی، آنچه اسباب لازمهٔ شکار وزیادی شکار است، دست قدرت وطبیعت در این کوه خلق کرده. به درجه‌ای شکار دارد که کلی (گله‌های) چهارصد پانصد پازن وقوچ ومیش مکرر دیده شده. چقدر من در این بیست وشش سفر، به این کوه پربرکت به شکار آمده‌ام، خـودم و اجزایم شکار زده‌یم ! اگر بنویسم حمل بـه اغراق می‌شود.

باری در هر «کله»ای که می‌نشستم کمتر از سی چهل «قوچ وپازن» شکار نمی‌شد. وهمچنین هرسفری که می‌آمدم کمتر از سه هفته توقف نمی‌شد. یك هفته در «چکاب» می‌ماندیم. چکاب تنگه‌ای است بسیار باصفا [که] چکه‌چکه آب می‌آید در آن چشمه. چون چکه‌چکه آب می‌آید، به این جهت ملقب شده است به چکاب. یك هفته هم درسراب «کاساب» می‌ماندیم. چشمه‌های بسیار بزرگی است شبیه به کاسه‌های بزرگ. کاسهٔ آب را کاساب می‌گویند. یك هفته هم سر آب ابراهیم آباد می‌ماندیم. این سه هفته کاملاً شکار می‌شد. دراطراف هفتاد قله و کاساب وسیبك، قریب بیست مرتبه درایاب وذهاب از اصفهان به طهران و از طهران به اصفهان ـ کـه هرسال به حکم جهانمطاع همایونی احضار می‌شدم به دارالخلافه ـ به این کوه پربرکت پرشکار آمده، سه هفته می‌ماندم، به همان ترتیب فوق که نوشته‌ام. پنج شش مرتبه هم مخصوصاً ازاصفهان ... بـه هفتاد قله و لته دره بـه شکار آمدم . حالا دیگر جزئیات او را مثل روزنامه برداشته بودم: کی شکار زد ؟ و کی شکار [زنده] نزد من آورد ؟ فـلان روز چند عدد زدم؟ فلان نوکرم چندعدد زد؟ کاکا پرویز یك روز شش پازن چطور به یك تاخت اسب زد؟ من به کی انعام دادم؟ کدام شب درکدام قله خوابیدم؟ و چه خوردیم

وچه نخوردیم؟ فلان نوکر من از صدای برگ درخت چطور بیدار شد و مارا بیدار کرد، به‌خیال مار؟ من‌هرسفر چند پازن زدم؟ اینها حقیقتاً یك دفتری علیحده می‌خواهد،خیلی قطور و بزرگ. خلاصه، اجمالاً به‌طور یقین هفت هشت هزار شکار عموماً من واجزایم دراین هفتاد قله ولته‌دردشکار کردیم.شاید هزار عددش را فقط من تنها زده باشم. هفتاد قله، کبك‌زیاد، قوچ ومیش‌زیاد، بز وپازن زیاد [دارد]،تقریباً مثل‌شکار گاههای کبك فارس می‌ماند. بعدازتوقف دوسه‌ماه‌در کودیان‌ودارنکان(دارنجان) که‌من‌ییلاق‌می‌رفتم،هرصبح‌وعصر تقریباً باهزارسوار به‌شکار کبك‌می‌رفتیم‌ـازقشقائیها [که]در رکاب‌من بودندونوکرهای مخصوص‌ما‌ـوسربازهایی که یك‌دوفوج قراول ما بودند. در این دوماه‌توقف که هرروز سواره و پیاده شکار می‌زدند، بازهمان مقدار کبکی که روز آخر می‌دیدیم، روزاول‌دیده بودیم. این کوه‌بابرکت‌پرشکارهم‌تقریباًحالت‌شکار گاه کبك‌فارس راداشت. بعداز سه هفته توقف که اقلاً هزار سرباز وتفنگچی‌این شکارها رامی‌زدند،واذیت‌می کردند،وچه‌زخمی می کردند، چه‌فراری‌می‌شدند، روزآخر با روز اول تفاوتی نداشت.

سفر دوم،بیش ازسفر اول شکار داشت . خیال می کنی تخم شکار در این کوه‌کاشته بودند وشکار می‌رویید! کبك دری به‌هیچ وجـه ندارد. پلنگ و گرگ خیلی داشت. گرگ به‌قرب سی عدد، پلنگ هم به‌قدر ده‌عدد دراین مدت کشته شد. لته‌دره‌ـ که‌آن هم یك‌شکارگاه بی‌مثل ومانندی است‌ـبزوپازن کم دارد. تك‌تك پیدا می‌شود. اماآنچه پیدا مـی‌شود خیلی رشید ودرشت و خوب[است]. قوچ ومیش خیلی زیاد دارد، مثل مورو‌ملخ. مطالعه کنندگان باور کنند، گله‌های‌چهارصدپانصد[عددی]، گله گله،دراین کوهستان‌است . گراز هم‌تك‌تك‌پیدامی‌شود. کبك‌هم زیاد دارد.درصحرای‌طرف کمره‌اش [دامنه‌اش] آهو به‌فراوانی است .

حالا می‌رویم به‌عراق. عراق را امسال به‌میرزا علی‌اکبرخان نامی‌از

نوکرهای خودم دادم ـ که آن هم تفرشی است ملقب به دوام الدوله ـ میرزا رضاقلی که حاکم سال قبل عراق بود، اورا به بروجرد حاکم کرده، وابراهیم میرزای احتشام السلطنه را به عربستان فرستادم. در لته‌دره [که بودم][1] جناب حاجی آقا محسن مشهور معروف ـ که از متملکین نمره اول دنیاست واین «لته‌دره» وشانق، بلکه اکثر عراق املاك طِلق آقااست، به لته‌دره آمده به اصرار هرچه تمامتر مرا به عراق برد. می نمی‌خواستم به عراق بروم. شخصاً مایل بودم که از راه کمره به اردوی خود بروم، زیرا که هزار کار داشتم واز شکار هم فارغ شده بودم، اصرار آقا مارا برد، وبه شهر سلطان آباد عراق رفتیم. در انجدان شکار مفصلی کردیم، چه قوچ وچه میش وچه آهو. به سلطان آبادی که شرحش رانوشتم ـ در عمارت ارك ـ ورود کردیم. سفر اول که وارد عراق شدم خیلی مجللتر وباشکوه‌تر بودم. در ورود به عراق! این سفر معناً و باطناً زیادتر بودم، ولی ظاهراً خلوت‌تر و بی‌صدا وارد شدیم. از اتفاقات که هیچ منتظر نبودیم چنین واقع شود، بیست روز توقف کردیم. عمده، جهت فرمایشات ودستورالعملها و غیره بود که از طرف قرین الشرف همایونی به توسط جناب وزیر امورخارجه و«جناب آقا» به این بنده فرمایش می‌شد، و دستورالعمل داده می‌شد. عمدهٔ آنها هم مجدداً خروج حمزه آقای منگور بود وعلیخان شکاك، درحدود خاك ساوجبلاغ مُکری.

محمد رحیم خان قاجار علاءالدوله ملقب به«امیرنظام» وحسینعلیخان گروس ملقب به«سالار لشکر» برای تنبیه آنها رفته بودند. و همچنین خروج و بروز جهانمیر وفقیه قادر طایفهٔ چلبی در «زهاب وسرحد عراقین» وبدتر ازهمه ممانعت صریح سفیر کبیر عثمانی درطهران و سفیر کبیر ما دراسلامبول، حاجی محسن خان معین الملك و فخری بیك در طهران، که ظل السلطان بااین جمعیت و اردو نباید به سرحد عراقین برود، اگر او با این جمعیت برود، ما نیز باید

۱ـ دراصل «با».

سوق عسکر کنیم[1]، اردوی هفتم عثمانی نیز باید حرکت کند. تمام این مطالب گفتنش هم زیادی است، و هم کسی چیزی نمی‌فهمد، و هم لازم نیست. باری بالاخره به‌ضمانت دولت انگلیس، سفر کبیر انگلیس جناب مسیو تامسون که از دوستان من بودند، ضمانت داد و اطمینان داد که تخطی نخواهد شد، فقط محض تنبیه ایلات کرمانشاه و طایفه شریر شقی چلبی و باجلان است که رئیس آنها عزیز خان و جهانمیر چلبی باشد. این بیست روز توقف [هرروز] از طلوع صبح به‌تلگرافخانه می‌رفتم، سه از شب گذشته بیرون می‌آمدم، و با این دو بزرگوار گفتگو می‌کردیم. حقیقتاً یا چیزی نمی‌فهمیدند یا فهمیده خود را به آن راه می‌زدند! تا به‌این ختم شد که: من خودم به حضور مبارك پدر تاجدارم عرض کردم چنین دستخطی به «طامسون» بفرمایید و به خود من هم اذن بفرمایید تلگرافی به‌او بکنم، مطمئن کرده سفیر عثمانی را، برویم بلکه ان‌شاءالله از عهدهٔ این خدمت برآیم. آخر چنین شد. وجود مبارك دستخطی به‌ایلچی انگلیس نوشته و به‌مرخصی[2] پدرم، من هم تلگرافی کردم به ایلچی انگلیس که ابداً هیچ خیال بدی نیست. دوستی دو دولت برقرار، و بجز خیال اینکه ایلات خودمان را منظم نموده، هیچ منظوری در خاطر نیست. سهل است، خودم از جناب سفیر عثمانی خواهش کردم یك صاحب منصب عثمانی «میرآلا» که سرتیپ باشد، به‌اردوی نظامی ما آمده همراه ما باشد. این نکته [را] خیلی پسندیده و سرتیپی از اردوی عراق عرب مأمور شد، فریدبیك نام، شرح او را خواهم نوشت. و قشون دولت را و مقام دولت را به اندك خدماتی و جان‌نثاریهایی که کرده بودم، و به‌این مقام رسانیده بودم که به‌یك اندك جنبشی باده پانزده هزار قشون برای نظم داخلهٔ خودمان می‌خواستم حرکت بکنم، اسباب خیال چنین دولت قوی و بزرگ و عظیمی مثل دولت عثمانی می‌شد، و رفته‌

۱ــ یعنی لشکرکشی کنیم.

۲ــ به‌مرخصی = با اجازه.

رفته قدرمرا ندانستند، وکردند برخود آنچه‌کردند . آبروی دولت و قشون دولت و اسم بزرگ دولت را به باد فنا دادند . در این زمینه خیلی می‌توانم ناله ودرد دل‌بکنم، و بادلایل صحیحه‌به‌مقام اثبات برسانم و یقین هم دارم .

« دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب ؟ » باز ننوشتم وبه این یك شعر قناعت‌کردم. عاقلان دانند:

یارب این یك قطره خونی را که می‌نامند دل

تا به‌کی از جور مهرویان ستم خواهد کشید ؟

ازراه کُلَهرودوعماره که‌جای‌بسیار باصفایی‌است،به‌بروجرد-واردوی نظامی خودمان در طرف شمال شهر-وارد شدیم. درسفر دوم پدرتاجدارم به فرنگ،امپراطور آلمان«گیوم اول» نمی‌دانم به چه تقریبی درمیان‌آن دوپادشاه صحبت شده بود؛ پدرتاجدارم به‌او وعده داده‌بود: یك دسته قشون ایران را به‌لباس آلمانی درخواهد آورد. چون در آن ایام، گل سرسبدو فرزند عزیز و همه چیزش من‌بودم، به من حکم‌داد که: قشون ابوابجمعی خودت را بالتمام ملبس به‌لباس آلمانی - یعنی‌پروسی- بکن. من‌اگرچه ازلباس‌روسی وپروسی و اطریشی و فرانسه وانگلیسی و عثمانی، بکلی بدم می‌آید، و منکر تمام‌این البسه هستم، وعقیده‌ام‌این‌است که‌هردولت باید ملبس به‌لباس ملی‌خود باشد- تقلید بسیارچیز بدی است- ولی به‌مضمون «چوفرمان یزدان، چه فرمان‌شاه» بالتمام به این لباس درآمده بودیم. به‌قرب پانزده هزار سوار و پیادهٔ اردوی نظامی ما -درخارج شهربروجرد-باکلاه‌خودهای مطلا وپرهای کلاه‌خودهای صاحب‌منصبها،ویونی‌فُرم آلمانیها که[چون]بادبه‌پرهامی‌خوردزردوسرخ‌جلوه داشت،چون تازه بود وایرانیهاازچیزتازه خوششان می‌آید، وجلوهٔ‌مخصوصی دارد ، واقعاً با تماشای غریبی ظهور و بروزکردیم. من بعد از احوالپرسی رسمی و اظهار تلطف به جمیع صاحب منصبان ، به‌قرب چهار ساعت سواره ایستادم، تا دفیلهٔ منظم باشکوهی‌از جلو من عبورکرده، واز میان شهر و محلهٔ

صوفیان و درب‌خانهٔ جناب آقا، باکوس و شیپور از شمال شهر به‌جنوب ـ که باغ شاه قدیم‌اردوی مابود ـ رفته، بعد من رفتم به‌اردو. دراین دوسه‌سفرجناب آقا خیلی رام و خوب شده بودند، دیگر بعضی‌ایرادات‌به‌ما نمی گرفتند، ودر این چهارماه‌توقف در «باغ شاه» مکرربه منزل من آمد. یك بارهم مرا به‌ناهار مهمان کرد در خانهٔشهری خودش، و یك بار هم در باغش. هیچ‌خواهش‌بیجا نکرد. تا وقتی که من در بروجرد بودم، نه مسجد شاه و نه محلهٔ صوفیان ابداً بست نبود. خیلی رام شده بود. صدای موزیك هم گاهگاهی می‌شنید ، خود را به‌نشنیدن زده، چندان تحاشی نمی کرد . اسفندیار خـان با جمیع رؤسای مشایخ‌عربستان‌به‌اردوی ما آمدند. اسفندیارخان‌بماند وآنهابرفتند، ومظفرالملك باجمیع توشمالها وخوانین لرستان[آمدندو] سنگینی‌افواج وشکوه افواج و نظم قشون‌وترتیب قشون‌را کاملاً به‌چشم خود دیدند، باز بامظفرالملك‌مرخص شدند. این سفر من اثر غریبی به‌اعراب و «الوار» بخشیده بود. به‌چشم خود قشون مراوقوت و قدرت مرا دیدند، و از آن طرف عمدتاً این ثمر کرد واین مطلب پیشرفت کاملی کرد[که]ابداًطمع‌ازمن واجزای‌من‌ندیدید[1]،بلکه با انواع تخفیف [مالیات] ومواجب [و] خلعت وانعام به‌خانه‌ها واوطان خود مراجعت کردند. اما چه سفری دیدم وچه زحمتی کشیدم در این سفر، الهی کافر نبیند و مسلمان نشنود! در این چهار ماه...[2]از صبح تا غروب و از غروب تا صبح بجز خواندن و نوشتن و فرستادن فلان نوکر ، ومراجعت بهمان نوکر بـه ـ کرمانشاه و جنگهای کرمانشاه و نوشتجات کرمانشاه و گفتگوی کرمانشاه، چه با طهران چه با خودکرمانشاه، خبر دیگر نبود. شاید سی‌مرتبه به تلگرافخانه بشخصه رفتم، بااولیای دولت و وجود مبارك ولینعمتم و «ناصرالملك وحسام‌الملك و والی‌ابوقداره» گفتگو کردم. ده مرتبه مصمم شدم خودم بروم . یکی

۱ـ یعنی این ثمرحاصل‌شدکه ما را در اموال خود بی‌طمع شناختند.

۲ـ در اصل «روزیکه».

دوبارحاجی‌حسن‌ـ وکیل‌الدوله‌انگلیس‌ـ از کرمانشاه به بروجرد واز بروجرد به کرمانشاه رفت. میراحسنعلی‌خان کـه جوان عاقلی است،مکرر رفت و آمد. بالاخره باخواست خدا به‌تمام مقاصدنایل شدم . رضا قلی‌خان‌وداودخان کلهر گرفته شدند. فرامرز سلطان وحسنعلی سلطان از طایفه گوران گـرفته شدند. عزیزخان‌باجلان از طایفهٔ باجلان باسی نفر از بستگان وطایفهٔ او گرفته‌شدند. علی مرادخان کِـرندی گرفته شد . سید رستم که تقریباً خدای اکراد است از اولاد «سیدبرکه» تمام طوایف اکراد کرمانشاه علی اللهی هستند، و سید برکه واولاداورامظهرعلی‌می‌دانند، ومی گویند «علی» درایها حلول کرده، مثل بابیها ودهریها یك طایفهٔ بی‌نماز خبیثی هستند، به‌هیچ یـك از قوانین شرع مطـاع اعتقاد ندارند، فقط عقیده‌شان این است که:هرکس به‌سید برکـه و اولاد او معتقد شد،وبه‌آنها نیازداد،ازتمام عبادات بالاتر است، وهیچ بندگی وعبارت دیگرلازم نیست!واین شعر را دایماً می‌خوانند.

بـارهـا گفته‌ام بـه خلوت دل
علـی الله و غیره بـاطـل
در مذهب عـارفـان آگـاه
الله علـی ، علـی است الله
ازسـّر درون جمله‌آگاه علی‌است
گردش‌ده‌این‌بلند خرگاه‌علی‌است
جز وی‌نبود «لم یلد ولـم یولد»
تفسیر کلام «قل‌هوالله»علی است

ایـن وِرد شبانه‌روزآنها است. دهندهٔ نیاز بـه‌خانوادهٔ سید برکه و- خوانندهٔ این شعر ، دیگر هیچ طاعتی وعبادتی لازم ندارد.

از چلیم[1] و چرس و چنگال[2] و چلو
چون به حق واصل شدی آسوده‌شو

عمدهٔ اسباب زحمت ما، این نادرویش شده بود. تا بالاخرهٔ حسام‌الملك بااو جنگیده به‌ضرب توپ کروپ اورا ازخانه وخانقاه بیرون آورده، اورابه‌عراق عرب فراری داد. جهانمیر وفقیه قادر و کریم بهلول‌وسلیم‌احول ـ که رؤسای هماوند بودند ـ باششصدسوار، حسینقلی‌خان ابوقدارهٔ والی، آنها را مطمئن کرده باخود به‌اردوی بروجردمن آورد. تمام اینها [در] زنجیربودند، غیر جهانمیر(جوانمیر) وتابعانش. رضاقلی‌خان کلهر مرخص شد، ولی‌حکم‌شد در اصفهان‌متوقف‌باشد. علی مرادخان کرندی مرخص شد، به حکومت کرند وریاست‌فوج کرند مأمورشد. داودخان کلهر به‌منصب ایل بیگی‌گری‌ایل کلهر مرخص گشته به‌میان ایل رفت. فرامرز سلطان، چون‌خیلی هرزگی کرده بود، تیرباران شد. سربازها اورا تیرباران کرده کشتندش. حسنعلی سلطان مغلولاً به‌اصفهان رفت و فرستاده شد. جهانمیر وسلیم احول‌به‌میرزا رضاخان سپرده شد ـ که‌به‌اصفهان آورده‌بامن‌به‌طهران‌به‌حضورهمایونی‌برده[آنگاه]مرخص‌شود برود. چون چنین قول داده بودم ـ والحمدلله‌رب‌العالمین قول خود را به مقام اجرا آوردم ـ شب‌و روزی برای مخارج جهانمیر (جوانمیر)وبستگانش[که زیاده از سیصد نفر می‌شدند] چهارتومان مخارج دادم و مابقی‌شان را مرخص کردم باوالی به‌پشت‌کوه بروند...[3] بعد از تمام این‌کارها که به‌خواست خدا صورت گرفت، به‌مرخصی پدر تاجدارم به‌اصفهان مراجعت کردم که قرار کار اصفهان را داده مجدداً به‌طهران بروم.

۱ـ چلیم: یك‌نوع ازغلیان است‌که دراویش وهندیها دارند استعمال می‌کنند. (حاشیهٔ متن)

۲ـ چنگال وچنگالی = فطیر مسکه، خمیرپخته‌شده درکره.

۳ـ دراصل «چهارصد تومان مخارج دادم».

این سفر از راه«چمن علی آباد» که میان کوه بختیاری بروجرد باشدو قلعه کمندان وطاق برقی ـ که خانهٔ محراب‌خان عیسی‌وند وخواجه‌خلیل‌خـان بستاك باشد ـ به‌طرف اصفهان رفتیم. درهمهٔ‌این راهها واین سفر، اسفندیارخان وبرادرهایش همراه ما بودند. درکمندان و خانهٔ محراب‌خان عیسی‌وند به‌شکار خرس رفتیم. چند عدد خرس شکار شد. گراز زیادی‌با بزوپازن وقوچ‌ومیش شکار شد؛ چه من زدم وچه همراهانم . بشرح ایضاً درطاق برقی وچمن علی آباد،درخانهٔ بهرام‌خان بستاك‌وخواجه‌خلیل‌خان بستاك ـ که پدرزن‌اسفندیارخان باشد ـ آنجاهم شکارکبك زیادی و گراز وقوچ ومیش کردیم و در شاه بُلاغ فریدن ـ که تفصیل شکارش را نوشتم، یکی از شکارگاههای خوب دنیاست ـ در آنجاهم شکار بسیار خوبی‌شد. یك‌ارمنی‌نماجردی؟ ازکوه پرت شد؛ ولی‌خدا و عیسی‌روح‌الله کمك‌کرده نمرد. درچمن کهیز بازجـَرگهٔ آهوی‌خوبی کردیم. شکارآهوی زیادی شد. منزل به‌منزل وارد اصفهان شدیم . این سفرمان ایاباً و ذهاباً شش ماه‌الی هفت ماه طول‌کشید، ودراین شش ماه تماماً زیر چادربودیم وچقدر شکارکردیم؟ خدا بهتر می‌داند.

فرید بیگ‌سرتیپ مأمور عثمانی، به‌کرمانشاه به‌اردوی حسام الملك آمده وچون من به‌کرمانشاه نرفته بودم،به‌جهاتی چند او را بـه‌اردوی خودم احضار نکردم. اوهم درآن اردوها چندی مانده به‌عراق عرب مراجعت کرد.

سه مصیبت، که واقعاً هرسه اسباب افسردگی بود، پی‌درپی دراصفهان روی داد.

اول‌جناب امام‌جمعه ـ آقا میرزا محمدعلی ـ که سید نجیبی به‌رحمت ایزدی‌پیوست. منصب‌امام جمعهٔ‌اصفهان ـ دیگر بلامانع‌وبالارث‌والاستحقاق ـ به حاجی میرزا هاشم رسید . بشرح ایضاً ، میرمحمد حسین [که] آن همه اسباب‌زحمت برای‌خودش ومردم فراهم‌آورده بود ـ که خونها بریزد وعالمی خراب بشود ـ آن هم بعد ازمراجعت خراسان، بمرد در اصفهان. «ای‌بسا آرزو

که خاك شدند » و همچنین خبر فوت جنت‌مکان خلد آشیان ـ حجة‌الاسلام حاجی شیخ محمد باقر ـ که از اجلهٔ علمای مائهٔ دوازدهم بود، با پسر بزرگوارش شیخ محمد حسین به‌رحمت ایزدی پیوستند.

هر سال در اواسط بهار، جلو پل خواجو را [برای جشن] تخته‌بندی میکردیم. آب زاینده‌رود تا پل مارنان عقب می‌زد [چنانکه] قابل ناوه[1] رانی می‌شد. به‌قرب ده بیست ناو بزرگ و کوچك درست کرده بودیم، در آب می‌انداختیم. سه هفتهٔ تمام در کنار زاینده رود مشغول آب‌بازی و ناورانی و شیلان دادن به‌افواج و مهمانی به‌آنها و آتشبازی و تماشاچی و غیره وغیره می‌گذرانیدیم. این قانون تا بیست سال پی‌درپی معمول بود، و در کمال خوبی و نظم ختام می‌پذیرفت.

در وقت اغتشاش افغانستان، سپهسالار حاجی میرزا حسینخان موقع را خیلی نازك و خوب دیده بود و کار خودش را خراب. به‌اشتباه کاری و [فریب] و تدلیسی که داشت، به‌شاه هم چنین حالی کرده بود که: موقع [آن] است ماهرات را بگیریم. و اگرچه یقین دارم پدر تاجدارم بسیار خوب از خیالات او مستحضر بود، بخصوص این اواخر، از برای امتحان عقل ما ها فرمود مجلسی بشود. در آن مجلس به‌قرب پانصد نفر حاضر بودند، در این باب گفتگو می‌کردند: آیا هرات گرفته بشود یا خیر؟ [آنگاه] قشون ایران به‌ریاست شاهزاده اعتضادالدوله به‌طرف هرات حرکت می‌کند، با ایوب‌خانی که در جنگ روبرو، جنرال بورو[2] و قشون انگلیس را در هم شکست؛ [این] شاهزاده دایم‌الخمر گیج سردار شده که با ایوبخان بجنگد. تمام تصدیق کردند غیر از شخص مسعود بن ناصر بن محمد ابن عباس ـ که من باشم ظل‌السلطان ـ و دو تن با من همراهی کردند، یکی علیرضا خان عضدالملك، و یکی میرزا علی‌خان امین‌الدوله. مشاجرهٔ آن مجلس و گفتگو به‌حضور شاه کشید. دولت انگلیس به‌این شرط اذن می‌داد که قشون ما به‌طرف هرات برود: اولاً پس از فتح هرات ـ اگر بشود ـ دولت انگلیس

۱ـ ناوه، ناو، جهاز، کشتی کوچك. (ناظم‌الاطباء) ۲ـ دراصل «بوررو».

حق دارد که مأموری با اسکورتی ـ یعنی جمعیتی کافی ـ در هرات بگذارد. وچون ایرانیها بالطبع ظالم هستند، به اطلاع مأمور مخصوصی ازطرف وزارت مالیهٔ هندوستان، وصول مالیات هرات و توابع و ملحقات او شود! وبدتر از همه اینها، آن دقیقه‌ای که دولت انگلس صلاح نمی‌داند مأمور وقشون ایران درهرات باشد، به‌محض اظهار سفارت انگلیس درطهران، به‌فاصلهٔ صد وده ساعت، اگر بکلی تخلیه نکنند حکم اعلان جنگ [با] دولت انگلیس دارد. من درحضور همایونی خیلی جسارتها کرده، بدها (ناروا ها) به‌همقطارهایم گفتم که تصدیق این کار را کرده‌بودند. وسپهسالار شکست عظیمی وخفت غریبی دراین مسئله‌هم خورد. از این تاریخ به‌بعد، پدر تاجدارم می‌فرمود: تورا خوبست هم‌وزیر امور خارجه بکنم و هم رئیس دارالشوراء. چنانچه وقتی با کمال اصرار وزارت امور خارجه را به‌این بنده تکلیف فرمودند ـ چون عیوبات آن‌را می‌دانستم، وحالت پاکبازی و نمك‌بحلالی خودم را می‌دانستم، نخواستم. این کار را خود قبول نکرده، از طرف خودم به ـ ناصرالملك دادم. وقتش بیاید. در آن وقت ریاست دربار و ریاست مجلس دارالشوراء دولتی، علاوه بر اشغال حکومتی من، رسماً مرا به‌این شغل سرافراز کرده، من هم باکمال افتخار پذیرفته.

*از راه هفتاد قله به‌محلات برای شکار [واز] هفتاد قله به طهران رفتم. در این سفر میرزا علیمحمدخان قوام‌الملك شیرازی، برادرصاحب‌دیوان و رضا قلی‌خان کلهر ایلخانی و جهانمیر چلبی و سلیم احول و فقیه قادر و کریم بهلول که هریك از رؤسای طوایف بودند، همراه من بودند. به‌عمارت مسعودیه ورود کردیم.

ترتیب [حکومت] من به‌حکم همایونی تایازده‌سال این قسم بود: سه ماه تابستان و دو ماه اول پائیز به‌جهت کارهای ادارات خودم و نظم و ترتیب ولایات که ابوابجمع من بود و قشون ابوابجمعی خودم ـ ازاصفهان و فارس و یزد و عربستان ولرستان و کرمانشاهان و کردستان وبروجرد وهمدان وعراق

و گلپایگان و خوانسار- در این پنج ماه در اصفهان توقف می‌کردم، برای ترتیب کار آنجاها. هفت ماه تمام در طهران و در رکاب مبارك در شکارگاهها وقت شکار، ودر شهر-غیرازایام تعطیل- به‌ریاست دارالشوراء و مجلس دولتی برقرار بودم و مشغول‌خدمت. چنانچهٔ مکرر برملا پدرم می‌فرمودند: هیچ‌کاری را من بدون شور فلانی نمی‌کنم. تنها پسرمن‌نیست. بلکه وزیرعاقل‌من‌است. من هم خداوند تبارك و تعالی که علام‌الغیوب است. شاهد است که جز پاك‌بازی وصدق، نفسی نکشیدم و قدمی برنداشتم.

چرا جهان همه یکسر به‌کین من‌برخاست؟

گناه من بجز این نی که خیرخواه توام

این سفر طهران من، اگرچه ظاهراً از تمام اسفار من‌باشکوه‌تر و بهتر بود؛ ولی بدبختیی‌در این‌سفر دچار من شد که لکهٔ او اولاً تا دامن قیامت نام نیك مرا لکه‌دار کرده، و خودم به‌درجه‌ای پیش نفس خودم خجلم، که خدا می‌داند اگر هزار بار زنده می‌شدم و می‌مردم، ومرا قطعه‌قطعه می‌کردند، برای من گواراتر و بهتر بود.

حاجی معتمدالدوله که قلمی زهرآلود [داشت] و جعالی ازنمرهٔ اول عالم بود، کتابچه‌ها جمع کرد از خودش، و این همه خدمات و اسفار پیاپی مرا، ونظمهایی که من‌داده بودم‌دراین‌ولایات، وخطراتی که دیده‌بودم، به‌شکل‌و ترتیب‌دیگر، به‌پدر بزرگوارمن‌حالی[کرده]وفهمانده‌بود، وتمام‌این آهو گردانیها و این کتابچه‌نویسیها و جعالیها را به‌این‌مطالب ختم‌کرده بود که اگرشاه باور ندارد عرایض‌این پیرغلام را، فلانی را به‌مقام امتحان بیاورد.

امتحانها هست در ره ای پسر

اولیا هستند دایم در خطر

من‌می‌دیدم‌ظاهراً شاد به‌من‌مهربانی[و]بیش‌ازهمه[بامن] سفرمی‌کند و باطناً در فکر وخیال است، و اغلب با من خلوت می‌کند و می‌خواهد با من

صحبتی بدارد، ولی خود را نگاه داشته و مطالب را پنهان کرده دزدیده به من نگاه می‌کند. وقتی در خلوت پای مبارك را بوسیده عرض کردم: آنچه می‌خواهید بفرمایید پنهان ازین غلام نکنید. بعد از آنکه به خلوت مرا بردند و فرمایشات طولانی کردند، و تواریخ وامثال به‌شهادت آوردند که اگر شرحش را بخواهم بنویسم یکی‌دو دفتر می‌شود، [فرمودند:] یا باید پدروخانواده‌ات را بخواهی، ویا اینکه دانسته معدوم صرف بشوی. آن اظهارات و فرمایشات زیاد است، فقط بدبختی من و قضا وقدر وحکم تقدیر مرا بر آن واداشت که سکوت کردم. و بعد کتابچه‌هایی که حاجی‌معتمدالدوله و حاجی‌نایب وحاجی نجم‌الدوله نوشته بودند به‌من داده گفتند: بخوان و بفهم. زمین بوسیده بیرون آمدم از خلوت:

بگذار تا برابر چشم تو بگذریم
دزدیده بر شمایل نیك تو بنگریم
گفتی ز خاك بیشترند اهل عشق ما
از خاك بیشتر نه، که از خاك کمتریم

من[1] در زمان پنجاه سال بزرگیم، آدم به‌این‌هوش و به‌این‌عقل‌وبه‌این زرنگی هیچ ندیده بودم‌دونفری که[من] ذکرشان راکردم یکی حسین خان نظام‌الدوله شاهسون، ویکی محمد قلیخانی قشقائی [است]. این امین‌السلطان خیلی از آنها بنظر من زرنگتر و عاقلتر می‌آمد. اجدادش گرجی است و از خاك پاك اصفهان. مرحوم زال‌بیگ جدش مهاجرت کرد[2]، در طهران بودند. خودش‌بدواً آبدارپدرمن بود. بعد به‌مقام‌سقاباشی‌گری [رسید]وملقب به‌ارباب شد که‌مشهوربه‌آقاابراهیم‌ارباب[گردید]. بعد از عقل وفطانت شخصی‌خود و

۱ــ در اینجا ظاهر افتادگی دارد؛ زیرا مؤلف بی‌مقدمه از امین‌السلطان و زرنگی او سخن می‌گوید.

۲ــ یعنی از گرجستان بدایران مهاجرت کرد.

امانت، به‌مقام امین‌السلطانی برآمد. ریاست خلوت وزارت دربار ـ وزارت گمرك ـ وزارت خزانه ـ ریاست درب‌اندرون همایونی ـ ریاست دواب دولتی ـ ریاست ضرابخانه ـ ریاست قراولان مخصوص ـ وزارت امنیه ـ ریاست صندوقخانهٔ مبارکه [و] بیست شغل دیگر در دربار دولت، به‌مرور و به‌استحقاق ضبط کرده بود. تقریباً و حقیقتاً لقب جملة‌الملکی به‌معنی شخص اول دولت [برایش معنی] داشت اگرچه ظاهراً نبود. و شاه پرست حقیقی بود، نه به‌لفظ، و واقعاً امین‌السلطان بود. اغلب به‌من می‌گفت: فلانی من گیس سفید خانوادهٔ شماها هستم نه ریش سفید. خدا رحمتش کناد. او بمرد، کارها رو به‌خرابی و بدی گذاشت. تقریباً سلطنت بمرد. او خیلی جلوگیری از کارها می‌کرد. مکرر درحضور من عرایض صادقانهٔ خوب به‌حضور همایونی عرض می‌کرد، و مطالب بدرا ـ که صلاح دولت شاه نبود ـ سدسدیدی بود. درمقابل، من درهیچ شکل، از فوت رجال دولت اگر خوشحال نشدم، متأثر هم نشدم درتمام عمرم، مگر از مردن این مرد بزرگوار. زیرا که شاه و خانوادهٔ شاه را دوست می‌داشت. جمعی، پسر او را که میرزاعلی اصغرخان باشد ـ بعدامین‌السلطان شد، و بعد صدراعظم، و بعد اتابك اعظم ـ بسیارعاقل می‌دانند و پلتیك‌دان، و بسیار بااطلاع از حقوق ملل و باخط و سواد. درخط نستعلیق مثل میرمی‌نویسد. بعضی قطعاتش که به عین میر نوشته است، درکتابخانهٔ من هست. شعر، بسیارخوب می‌گوید. در سواد عربی ملاست. فرانسه‌هم می‌داند. قوت قلم غریبی دارد. باهمهٔ این صفات خوب، من اورا به‌درجهٔ پدرش حساب نمی‌کنم، و نمی‌دانم برعقیدهٔ خلاف جمهور[1]، درست فهمیده‌ام یانفهمیده‌ام. عزتی که یافت، نانی که خورد و می‌خورد، ازتصدق سرپدرش ورفتار نیکی بود که پدرش بامردم کرد، درزمان اقتدارش، والا این اتابك اعظممان دارای خیلی صفات خوب وخیلی صفات بدهم هست. تاوقتی که پیروی خیالات پدرش‌را می‌کرد، روزبه‌روز ترقی کرد

۱ یعنی برخلاف عقیدهٔ جمهور واکثریت رجال درباری.

تا به‌این مقامات عالی‌رسید، وقتی که [ازصراط مستقیم] پیچید وانحراف کرد، دید آنچه‌درطبیعت و روزگار [بایددید].

طفل تـا جوزیا و تا پویا نبود
مرکبش جز گردن بـابا نبود
چون‌فضولی کرد دست‌وپانمود
درعنا افتاد و در گـور کبود

و مصداق این شعر باروزگار جناب اتابکی خیلـی شباهت دارد که مادر موقع خود ذکر خواهیم کرد. بعد از پدرش مرحوم امین‌السلطان، تمام اشغال و مناصب پـدرش را اعلیحضرت همایونی بالقب امین‌السلطانی به او ولقب امین‌الملکی به‌برادرش مرحمت کردند،وازسفرخراسان مراجعت کرده[1]. [ومرا به‌طهران احضار فرمودند].

هم به‌حکم لزوم‌وترتیب‌همه‌ساله،هم‌به‌حکم احضار[راهی‌طهران‌شدم]، این‌سفررابازاز راه هفتادقله‌ولته‌دره‌ومحلات رفتم، وشکارهفتاد قله ومحلات‌را بالتّه‌دره،در سه هفته توقف، کرده کمافی‌السابق بازدر جرگه‌هاشکار زیادکردم وبه‌طهران‌رفتم. محمدرضاخان،قوام‌الملك جدیدفارس، بامولا مطلب‌خان‌والی هویزه‌ـ که‌مخصوصاً احضارکرده بودم‌ـ این‌سفرهمراه من بودند.بعدازززیارت آستان مبارك، کمافی‌السابق...[2] دید و بـازدید رسمی و غیررسمی ازسفرای خارجه ووزراء وغیره‌وغیره،و دیدوبازدید خانوادگی شروع شدو ختم شد، و مهمانی مفصلی از ذات همایونی‌ـ مثل‌همه‌سفرـ درعمارت مسعودیه نمودیم و دوسفرهم به‌جاجرود، دراین توقف طهران رفتم . اینها مطالب رسمی بود و معمولی. مصیبت مخصوصی که در این سفر روی داد دوفقره بود:

یکی تکلیف‌وزارت‌امورخارجه‌به‌من کردن،باریاست‌دارالشورای‌دولتی [بشرطی] که‌حکومتهایی که دارم دارا باشم ،وزارت خارجه را نیزاداره کنم.

۱ـ یعنی ناصرالدین شاه. جملهٔ «ومرا به‌طهران احضارکردند» ازمتن افتاده است.

۲ـ دراصل«شروع به».

چه آن نمرهٔ[1] بزرگوار که خدا رحمتش کناد، آن پاکباز متدین حقیقی، میرزا سعیدخان وزیرامورخارجه، به‌رحمت ایزدی پیوسته بود. من به‌جهاتی و نکاتی دیدم نوعی به‌کله پدرم مطلب فرورفته کـه هرچه من بگویم، علاوه بر آنکه بی‌ثمراست برعقاید[خلافش]افزوده گشته‌سوء ظنش‌زیادترمی‌شود، باقدرتی که دارد...[2]مراوجمعی‌راتمام می‌کند، شاید برای خودش‌هم دراین میانه یك‌عیبی باشد، صلاح درسکوت دیده وخود را به طبیعت و پیش آمدکارسپرده گفتم: هزار بازی روزگار درآورده است.

هزار نقش برآرد زمـانه و نبود
یکی چنانچه درآیینهٔ‌تصورماست

علی‌الحساب‌ابن‌الوقت‌شو، خودت را به‌دست طبیعت وپیش آمدبده تاچه پیش بیاید. صباح آن روز که باجمیع وزرا معمولاً شرفیاب می‌شدیم، مرا پدرم به‌گوشه‌ای‌صداکرده گفت: فلانی‌ازاین رنج طولانی‌خلاص نشدی، ایل‌بختیاری‌راترجیح‌دادی به‌ایل‌قجر،وایل قجررا ترجیح دادی به‌ایل‌بختیاری. من از این حرف تردید آمیز اگـر چه مطالب را خوب تحصیل‌کرده بـودم باقی را نیز استنباط‌کرده گفتم: خواستم کتابچه‌هـا را بـه‌دقت بخوانم، کار کوچکی نیست، جوابی پرتخمه به‌حضور مبارك تدارك‌کرده عرض‌کنم.ولی چون یقین دارم‌حلال‌زاده هستم والسلطان‌بن‌السلطان‌هستم، چیزی به‌خلاف‌میل پدرتاجدار وولینعمت عاقلم نخواهم‌کرد. هروزکه برای وجود مبارك مجالی هست مرخص بفرمایید شرفیاب شده عرض نمایم.بشاشتی فرموده، فرمودند: روز جمعه‌که فردا باشد، نیم ساعت بـه غروب مـانده بیا و عرایض خود را عرض کن. من فردا شرفیاب شدم. عرض‌کردم هـرچه عرض نمایم زیـادی است.

۱ــ نمرهٔ اول بزرگواری = یعنی آن مرد درجهٔ اول بزرگوار.

۲ــ دراصل «براو».

بندگانیم جان و دل بسر کف
چشم برحکم وگوش بر فرمان

گفت راست می گویی. به پای مبارکش افتاده قسم خوردم به خاك پای‌مبارکش، و به‌حق نعمتش [که‌اگر] به‌ریختن‌خون‌خودم باشد، دامن عفت [خود]راازاین اباطیل‌پاك‌خواهم کرد.فرمودند:هرنوع‌سندودستخط‌می‌خواهی، بدهم. عرض کردم هیچ لازم نیست، شاید کاری ازپیش نرود،آن وقت گمان کنید که من هم‌حشمت‌الدوله هستم، واسنادرا به‌حاجی جابرخان‌نشان‌داده‌پول زیادی گرفته‌ام . از این عرض و لفظ، شاید بسیار متغیر شدند . گفتند: اگر بخواهی شاید ندارد و حتماً خواهی کرد!عرض کردم ولو کان به‌کشتن خودم هم باشد دامن عفت خودم را پاك خواهم کرد. شاید برای این عرض کردم که کار قضا و قدراست کسی چه می‌داند چه پیش بیاید. اگرچیزی باقی‌نگذاشتم و تمام را در روزنامهٔ وقایع‌خودم نوشتم و خیلی‌فضولی کردم، ولی‌چون‌یقین دارم این روزنامه راکسی نمی‌بیند و نزد من ضبط است‌زیاده بر این ننوشتم. ولی‌گفتگوی من و پدر بزرگوارم در این مسئله وکشمکشی که‌واقع شداگر بخواهم تمامش را بنویسم شاید یك‌کتابی‌قطورشود، زیاده براین‌لازم‌نیست. تعهدات از طرفین شده مرخص شدیم.

گناه گرچه نبود اختیار تو حافظ
تودرطریق‌ادب کوش‌وگو گناه‌من‌است

به‌قوام‌الملك که همراه من‌بود «جبهٔ‌شمسه مرصع»خلعت مرحمت‌شد. به‌رضا قلی‌خان«سرداری‌شمسهٔ مرصع».

جهانمیر ـ بعد از شرف‌اندوزی حضور مبارك ـ وکریم بهلول،آنها هم مرخص شده نزد ناصرالملك بروند، هرچه ناصرالملك صلاح دانست در حق آنها بکند.

قوام‌الملك مثل مهمانی برادرش ، بلکه بهتر و بالاتر و والاتر ، در

خانهٔ جناب صاحب دیوان از من و «جناب آقا» و تمام شاهزادگان و وزراء [کرد] غیر از حسام‌السلطنه و حاجی معتمدالدوله ـ که ظاهراً با من اظهار عداوت می‌کردند [و] نیامدند ـ همه بودند. مهمانی باشکوه پرمخارجی کرده.

ما به‌طرف اصفهان باز از راه هفتاد قله‌ولته‌دره راهی شدیم به‌مضمون:

هنگام تنگدستی درعیش کوش و مستی
کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

گفتیم: هر کاری را به‌موقع خود نباید از دست داد. بازشکار زیادی در این دو نقطه کرده به‌طرف اصفهان رفتیم و به‌اصفهان وارد شدیم. قوام‌الملک را خلعت داده با دو فوج سرباز و اختیارات تامه، به‌طرف فارس فرستادیم. این است این سفرمان درطهران و مراجعتمان به‌اصفهان.

شاخ[1] زیادی که دراین مدت جمع شده بود، درعمارت کار گذاشتیم. در عالم، از ابتدای خلقت تا امروز، به غیر از پدر تاجدارم ـ که هم اسبابش فراهمتر بود و هم شکارگاههایش بهتر، و هم مسلماً ازمن بهتر تفنگ می‌انداخت و قدیمتر ـ گمان نمی‌کنم بلکه یقین دارم کسی بقدر من شکار نزده. این هم بعد از خواست خدا، فراهمی اسباب و جمعی اسباب است. در حقیقت، این همه شکار را اسباب و ترتیب زده، نه یك نفر آدم. بهترین شکارچیهای دنیا، وقتی که چهل پنجاه سال تفنگچی باشد، و شب و روز شغلش و کسبش شکار زدن باشد، شاید دوهزار عدد آنها را بزند. من به‌چشم خودم دیدم و تحقیق کردم، زیاده از سالی، منتهی که خوب بزند و آن‌سال بخت به او یاری کند و خیلی خیلی زرنگ باشد، دویست عدد می‌زند. چنانچه من به‌قرب دوهزار شکارچی دیدم، از پیروجوان [عرض می‌کردند] هیچ کدام سالی از دویست بالا نرفتند، منتهی میانهٔ یکصد و پنجاه و دویست بودند...[2] من هم اگرچه سوار و پیادهٔ زرنگی هستم، اگر این اسباب برای من فراهم نبود، من هم منتهی سالی صدتا

۱ ـ یعنی شاخهای شکارهای بسیاری که خود جمع کرده بودم. ۲ ـ دراصل «عرض می‌کردند».

می‌زدم، نه‌یکصد وپنجاه نه‌دویست، وقتی که خیلی‌خوب زده بودم آن‌سال. اما با این اسباب جمع و فراهم حالیه که هزار تفنگچی و سربار وسوار همه‌شان جمع است فردأفرد، کـه من بشخصه یك شکاری بزنم، و آنهـا اظهار خرمی بکنند و انعامی بگیرند! واین‌همه قورقهای زیاد، چندان هنری نیست آنقدر شکار زدن. تقریباً من در هر جرگه و هرروز پنجاه الی شصت می‌زدم. این خیلی تفاوت دارد با فلان تفنگچی کـه هفته‌ای یکی بزند. باری، عمارت و خلوت خیلی از این شاخها مزین و باشکوه شد.

برویم به سرختام عمل حسینقلی‌خان بیچاره. البته به‌حکم من‌چندین نفر به‌دار کشیده شدند وکشته شدند وچه درجنگها کشته شدند. ازفوج مراغه ـ وقتی که در لرستان یاغی شدند ـ نه نفر را برای اینکه خیلی فضولی می‌کردند و چاره نبود، به دار زدند. چندان هم متأثر نشدم. نظایر این‌مطلب[که] من در روزنامهٔ شخصی خودم می‌نویسم، شاید پنجاه‌مرتبه روی داده‌باشد. در این که‌درعمل[کشتن]حسینقلی‌خان،خجلم‌وسرافکنده،واین لکه می‌دانم‌تا دامن قیامت در دامن عصمت من است [شکّی‌نیست] آن این شد،به‌این‌شدتی کـه عموی بی‌انصاف من برای او و من تقصیر شمرده بود، وبا قلم زهرآلودش مطالب و جعلیات بافته بود! این به‌آن شدتها تقصیرنداشت، قدری ساده بود. یکی دوکاغذ به‌خط خودش به‌حاجی معتمدالدوله نوشته بود کـه‌آنهـا را یك درجه ـ اگـر نگوییم خبط کرده بود ـ اسباب تقصیری می‌شد. حـالا تقدیر آسمانی، یا مکافات عمل ـ که او بسیار از این‌کارها کرده بود بطور یقین ـ یا سوءِ تدبیر من، یا اطاعت حکم پدر و پادشاه وقت، یا اینکه ظل‌السلطان دید مقام خیلی نازکست، نشد[1] به شست وشوی خون او دامن عصمت خودرا پاك کند و دشمن پست خود رادروغگودرآورد و خون چندین هزار نفر ریخته نشود، زیرا که‌اگرحسینقلی‌خان کشته نمی‌شد،حتماًخونهای زیاد ریخته‌می‌شد.

۱ـ شاید«نتوانست».

یك نفس را قربان «چندین هزار نفس» خیال کرد، این واقعه واقع شد.

چون بدزدد دست شد جف‌القلم
خورد باده مست شد جف‌القلم
ظلم آری مُدبری جف القلم
عدل آری برخوری جف‌القلم
گر زدست من برون رفته است کار
پیش من چندین میا چندین مزار
بلکه آن معنی بود جف القلم
نیست یکسان نزد او عدل و ستم
فَرق بنهادم میانِ خیر و شَرّ
فَرق بِنهادم ز بَد هم از بَتر
پیش شاهی که سمیع است و بصیر
گُفت غمّازان نباشد جا یگیر[1]

دو پسر او اسفندیارخان و حاجی علیقلیخان گرفته شدند. برادرزاده‌اش محمد حسین‌خان ـ که بعدشهاب‌السلطنه و بعد سپهدار، وبعد سردار و ایلخانی بختیاری‌شد و بمرد، اورا با حاجی ابراهیم‌خان ـ که بعدملقب‌شد، به‌ضرغام‌السلطنه به‌حضور خواسته حاجی علی‌قلی‌خان‌راهم مرخص کردم. گفتم: برو به‌برادرهایت وعموهایت بگو اگر نفس کشیدید، واگر بی‌نظمی از شما وطوایف‌شماسر زد، تادانهٔ آخر بختیاری‌راخواهم کشت! واگر مطابق رعیتی وانسانیت حرکت کردید و نوکری، البته از طرف دولت و من صدمه و بدی نخواهید دید. و چون این خیال در سر من بود بقدر بیست هزار قشون از توپچی، وسرباز و سواربسیار مکمل، در خارج شهر اصفهان‌حاضر کرده بودم، وبه‌آنها گفتم این اردورا به‌طرف شما حرکت خواهم داد. آنها برفتند، بعدازدوروزی‌مراجعت

۱ـ براساس مثنوی‌چاپ نیکلسن تصحیح شد.

کردند. محمدحسین خان را ـ که ملقب به شهاب السلطنه بود ـ دیدم از طرف پدرش و عمویش رضاقلی خان، و تمام بزرگان بختیاری، به درجه‌ای اظهار بشاشت می‌کنند و تقصیراتی برای حسینقلی خان بیچاره می‌شمارند! و می‌گفتند: تمام ماها از دولت وشما مأیوس شده بودیم که چرا این را تا به حال زنده گذاشته بودید، وقلباً به این حرکت راضی بودند، که معلوم شد «خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم».

امامقلی خان، ایلخانی شد. رضاقلی خان، ایل بیگی. پسر بزرگ امامقلی خان ـ محمدحسین خان ـ ملقب شد به شهاب السلطنه، وپسر رضاقلی خان ایل بیگی ملقب شد به «ضرغام السلطنه» وتمام خیالات عمورا وسوءظن ولینعمت را به این حرکت وحشیانهٔ خودمان تایك درجه پایمال وتایك درجه عقب انداختیم؛ وتقریباً به درجه‌ای شاه اظهار التفات کرد که مافوقش متصور نمی‌شود.

ازطرف دیگر، چنانچه دراین حرکت، بسیار خبط کردم و بد کردم، ولی تایك درجه حفظ آبروی خودم را ونیکنامی خودم را ـ اگر تماماً نکردم ـ نصف یاثلث یاربع [آن را] اقلاً کردم. امادرحفظ خانوادهٔ حسینقلی خان به درجه‌ای ایستادگی ولجاجت کردم، که یکی از اسباب رنجش کلیهٔ پدرم ویأس امامقلی‌خان ورضاقلی خان ایل بیگی ومحمد حسین خان شهاب السلطنه ـ که عمدهٔ اساس کار بود ـ ازاین بابت ازمن شد. مکرر سی هزار تومان نقد، محمدحسین خان به من می‌داد، وصد هزارتومان وعده، که پسرهای حسینقلی خان را از میان بردارم، واذن بدهم این کاررا بکنند، ازآنها فقط حمایت ونگاهداری نکنم. ده دستخط ونصیحت شاهانه وپدرانه از پدر تاجدارم به من رسید: این بار بچه‌ها را نگاهداری مکن! بگذار اعمامشان آنهارا قلع وقمع بکنند! در عالم مروت راضی نشدم وجوابهای جسورانهٔ سخت عرض کردم. دستخط آخر این بود:

کشی افعی و بچه‌اش پروری

به دیوانگی ماند این داوری

این فرمایشات حکیمانه‌ابداً به کلهٔ بی‌مغز ولجوج من فرونرفت. چون خدا قسمی دیگر می‌خواست، آن حرکت ازمن سر نزد. [به] حرکت دویمی که حفظ خانوادهٔ او بود ـ که خودم‌وخانوادهٔ‌خودم راتمام کردم ـ مشغول بودم:

قضا شخصی است پنج انگشت دارد
چو خواهد از کسی کامی برآرد
دوبرچشمش نهد، دیگردو، برگوش
یکی برلب نهد گوید که خاموش

نصحیت پدر، پول زیادی که‌اعمام آنهامی‌دادند، ایلخانی وایل‌بیگی، هیچ چیز برکلمهٔ‌بی‌مغز من اثرنکرد، والحق خانوادهٔ حسینقلی‌خان هم داد بیشرمی وبی‌آزرمی وخیانت وغیره‌وغیره‌را داده، درحق من آنچه توانستند کردند، هرچه نتوانستند از پیششان نرفت: اذا جاءالقضا ضاق‌الفضا، اذاجاء القدر عمی‌البصر.

چو تیره شود مرد را روزگار
همه آن کندکش نیاید به‌کار

بگذاریم و بگذریم. اولادش که اشخاص عاقلی هستند، حقیقتاً این همه نیکیهای مرا ـ باقدرتی که داشتم دراضمحلال آنها ـ خیلی زود فراموش کردند.

مشیرالملک‌شیرازی که‌شرح‌حال اورا ـ وخیانتهایش به‌من‌وزحمتهایی که‌ازطرف او دیدم ـ [دادم] دراین سنوات‌حکومت من به‌فارس، خیلی پریشان خاطر بود ازطرف من، خیلی به‌او مهربانی می‌کردم. اگر چه صاحب دیوان وخانوادهٔ حاجی قوام ازمن دلتنگ می‌شدند، وظاهراً اظهاریأس می‌کردند از این حرکت‌من، ولی من‌چندان‌محلی به‌این مطالب‌واظهارات آنهانمی گذاشتم. دراین چندروزخبر رسید که‌اوبمرد. من‌لقب‌مشیرالملکی رابه‌مرخصی (اجازهٔ) اولیای دولت، به‌میرزاحبیب‌الله‌خان «بنان‌الملک» وزیرخودم دادم ولقب بنان‌

الملکی را به میرزا رضاخـان منشی خودم دادم. وهمین میرزا رضا را مأمور فارس کردم که رفته به‌فارس، نگذارد میان وراث مشیرالملك بعضی گفتگوهای بیجا روی دهد، کسی به‌آنهااجحافی نکند، مالش‌را کما فرض‌الله تقسیم کرده مراجعت بکند.

میرزاعلیمحمدخان قوام که‌دشمن ظاهری وباطنی میرزاابولحسن‌خان مشیرالملك بود، بسیارآدم باقابلیت‌کارکنی بود، درتمام عمرش‌آرزوی مرگ مشیر را می‌کشید ، و دو روز بعد از مردن مشیر ، او هم بـه رحمت ایـزدی پیوست.

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را

[چندان][1] امان‌نداد که‌شب‌راسحر کند؟

قوام‌آرزوها داشت که بعد از مردن اوکارها بکند، زمانه وپنجهٔ تقدیر فرصتش نداد، اوهم بمرد. «بگذشت چنانکه بگذرد باد به‌دشت».

میرزا حسینعلی کاشی که منشی من بود،وبعد ترقیات کلی کرد در درب خانهٔ من، اورا به فارس‌فرستادم. لقب ومواجب ومنصب، آنچه قوام‌دارابود، بالتمام به پسرش محمد رضاخان دادم، به‌اذن دولت و مرخصی اولیای دولت. هرچه‌عموی‌نامهربانش‌صاحب‌دیوان‌داد وفریاد کرد،[چون]این اشغال را برای پسر بی‌قابلیت‌خودش‌میرزاحسین‌خان مؤتمن‌الملك می‌خواست، ویکصدهزار تومان هم به‌من پیشکش می‌داد، حق شناسی وقدردانی‌مانع گشته قبول‌نکردم. این‌هم یك خبطی بود که من دراینجا کردم، زیرا که اسباب نقار این عمو و برادرزاده شد. بالاخره فارس از دست ما رفت که به‌موقعش خواهم نوشت.

بنان‌الملك منشی من، تقسیم اموال ومتروکات مشیرالملك‌را به‌قانون شرع کرده، از فارس مراجعت کرد. میرزا حسینعلی‌خان‌هم، قوام را بـه مسند قوامیت وکلانتری شیراز وبیگلربیگی شیراز و حکومت لار و ریـاست ایل

۱ــ . دراصل «آنقدر».

خمسهٔ فارس ـ چنانچه با پدرش بود ـ برقرار کرده مراجعت نمود.

خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی

گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند

در این سال، بازسن خوارگی[1] و کم آبی اسباب قحطی شد. گندم ترقی فوق‌العاده کرد. خدای احد واحد ـ که خالق همه‌است ـ شاهد است که نفرت غریبی دارم که‌ازراه‌احتکار وانبارداری دخلی ببرم. خدا لعنت به‌این شخص و اشخاصی که این طبیعت را دارا هستند بکند! زیرا که اظهرمن‌الشمس است و از آفتاب روشنتر که صدمهٔ گرانی وقحطی به‌اغنیاوارد نمی‌آید، هر که‌فقیرتر است، به‌او زیادتر وارد می‌شود.

گر در همه شهر یك سر نیشترست

درپای کسی رود که درویش‌ترست

والله به‌عقیدهٔ من، قرمساقی وملحفی[2]، بهترازشغل احتکار است! هشتاد هزار تومان پول نقد...[3] چه به‌نانوا وچه کرایهٔ مال و غیره‌و غیره داده، جنس خریدم ونگذاشتم اندك صدمه‌ای به‌یك بیچاره برسد.

درعهد «پیروزبن‌یزدجرد بن بهرام» در ایران چنان قحطی‌شد ـ به روایتی هفت سال وبه‌روایتی سه‌سال ـ که درقعر دجله وفرات وشط‌العرب و جیحون چاه کنده، آب خوراکی را مردم ازچاه‌آب می‌آشامیدند، و امرشان می‌گذشت. به‌سعی آن سلطان عادل عاقل بـامروت، در تمام خاك ایران که از جیحون تافرات و ازدجله تا پنجاب بوده، متنفسی از راه قحطـی و گرسنگی نمرد. این مسئله‌را در تمام تواریخ نوشته‌اند. صاحب تاریخ اصفهان «حمزهٔ اصفهانی» نوشته است، زهی به‌این آتش پرست که این نوع حفظ نوع وخدا شناسی دارد، بدبخت مامسلمانان که فکرهم جنس نیستیم. گویـادرزمان‌جناب

۱ـ حشره‌ای که ازشیره ساقهٔ گندم تغذیه می‌کند. ۲ـ ملحفی = لحاف کشی.

۳ـ در اصل «داده».

مولوی،صاحب تاریخ[1] حمزهٔ اصفهانی، بویی ازعهد ما می‌آمده است. باری، به‌خواست خدا این قحطی‌هم بخوبی گذشت.

پدر تاجدارم،مطابق‌نذری که کرده‌بودند، درسفردوم فرنگ کشتی‌شان در دریای قلزم طوفانی شده بود، به‌زیارت و خاك بوسی عتبهٔ عرش اشتباه حضرت علی‌بن‌موسی‌الرضا-روحی‌وجسمی‌له‌الفدا-مشرف‌شدند. درعرض‌راه، جناب‌آقامحمد ابراهیم امین‌السلطان-که‌یکی از عقلای نمرهٔ اول دنیا بود- به رحمت ایزدی پیوست. رضا قلی‌خان برادر حسینقلی‌خان‌راهم همراه خود به طهران‌آورده بودم.

خدا می‌داند اینها محض این بودکه‌مردم چشمشان به‌دولت، ودولت چشمش به رعیتش بیفتد و [بیشتر] خدمات بزرگی که دولت در نظر داشت درآبادی‌عربستان‌ولرستان بکوشد [تا] به‌دستیاری من پیشرفت‌پیدا بکند، ولی برخلاف،این‌خدمات‌رامعاندین قسم دیگر جلوه می‌دادند.

حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست
به‌هیچ روی مراو را زمانه پویا نیست[2]
برو مجاور دریا نشین ، مگر روزی
به چنگت افتد درّی کجاش همتا نیست
بزرگ[3] درگه محمود زابلی دریاست
چگونه دریا ، کوراکرانه پیدا نیست
شدم به دریا غوطه زدم ندیدم در
گناه بخت من است این ، گناه دریا نیست

رضاقلی‌خان‌راباخودم‌به‌حضور[شاه] بردم.درشرفیابی، دیدم سؤالات

۱- گویا «صاحب تاریخ اصفهان» بوده است.

۲- شاید «جویا».

۳- صحیح «خجسته».

عجیب وغریب ازاو می‌کنند: سوار چه‌داری؟ تفنگ چه‌داری؟ کوههایتان چطور است؟ قله‌جاتتان چطور است؟ این احمق‌هم یکی برصد گزاف گویی می[کرد]. دیدم اگر پیش‌بروم وسخنی بگویم، بدتر نشود، بهتر نخواهد شد. بیرون که آمدیم به‌او خیلی ملامت کردم وبدگفتم. احمق جوابش به‌من این‌بود که: نفهمیدم، دیگر چنین عرضها نمی‌کنم. یك دوبار دیگرهم قبلهٔ عالم او را احضار کرد. نه‌من ازاو سؤال کردم شاه به‌توچه گفت؟ نه‌او به‌من‌عرض کرد ونه‌شاه به‌روی خودش آورد. من به‌خیلی مطالب پی‌بردم، وچون‌به‌خدمات خودم وپاکبازی خودم مغرور بودم،وبه‌عدالت خداوند [معتقد]، باز چندان به‌خیال‌نیفتادم، ولی‌رحمت‌زیادی به‌ملای روم فرستادم، واغلب این اشعاراو را می‌خواندم:

گفت پیغمبر علی را کای علی
شیر حقی، پهلوانی، پردلی
لیك برشیری مکن تواعتمید
اندرآ در سایهٔ نخل امید

رحمتها به‌او فرستادم وبه‌این شعری که گفته واین نصیحتی که کرده. به‌همین [دلخوشی‌ومهمانیهای]رسمی[1] ودیدوبازدیدسفراء ووزراء ویکی‌دوسفر در رکاب مبارك به‌جاجرود رفتن گذشت، تا روزی دیدم حاجی معین‌السلطان دامادمن ـ که‌حاجب‌الدولهٔ شاه بود ـ آمدگفت: شاه به‌شما فرمایشی دارد. باری، بعد ازشرفیابی، از اطاق به‌اطاق رفتن، وبعد ازمدتی سکوت بیاناتی فرمودند وپرده را از روی کار برداشتند، و سه‌کتابچه که یکی به‌خط معتمدالدولهٔ علیه ماعلیه، ویکی به‌خط حاجی نجم‌الدوله، ویکی به‌خط حاجی نایب بود به من دادند وگفتند: اینها را بخوان وفکرهایت را بکن وعقیدهٔ خودت رایکی کرده به من عرض کن. و سفارشات زیاد در حفظ این مطلب و تأکید این مطلب و

۱ـ دراصل «وعده ومهربانیهای رسمی».

لفظ آخری این بود که: امروز تخت سلطنت و تاج قاجار به‌یك مویی بسته‌و آن مو دردست تو، ویك قیچی بسیارتندی حسینقلی‌خان گرفته ومی‌خواهد این‌مورا قطع کند. تو که تقریباً همه‌کاره هستی، چه‌می‌گویی؟ وچه خیال‌داری وصلاح دولت چیست؟ من‌شبانه‌آمدم تایك هفتهٔ تمام، این کتابچه‌هارا مفصلاً خواندم، دیدم بالتمام اباطیل است که‌این سه بدذات بافته‌اند ـ که‌حسینقلی‌خان‌مرافریب داده ومی‌خواهد به دستیاری من خیانتهای بزرگ به‌دین دولت بکند و تقریباً من واوشریك‌هستیم‌دراین‌کار، وسوءظن پدرم وخیالات پدرم‌را[که] درچهل سال بود نوکریش‌را کرده بودم خوب می‌دانستم. جان عزیز است، نام سلطنت او عزیزتر. دوسه‌بار خیال کردم‌خودم رابکشم یامسموم کنم یاباطپانچه بزنم. علاوه‌براینکه‌جان عزیز است ، دیدم مذهب من بااین کار مخالف‌است «خسر الدنیاوالاخره» می‌شوم .دوسه‌بار خیال کردم فرار کنم، دیدم ازاین همه عزت ونعمت[گذشتن] وپشت برنمك پدر کردن، این‌هم‌ثمری‌ندارد. هرچه‌خواستم بگویم: هرچه‌باداباد، جان کلام را بگویم که: معتمدالدوله همان است که هزار خیانت به‌شخص‌تو کرد، به‌خانهٔ وزیرمختار انگلیس پناهنده شد ، این هم یك نوع خیانتی‌است که به‌تو می کند ـ که لازم نیست بنویسم ـ و صلاح شخصی خودم نبود درطهران متوقف بشوم. قبول نکرده،استدعا کردم‌وقبول شد. این شغل[1] به‌ناصرالملك که نوکر من بود ـ وازطرف من مأمور کرمانشاه ـ مرحمت شد، کرمانشاه رابه‌حسین‌خان حسام‌الملك‌دادم. من خودم از روزنامهٔ شخصی خودم تصدیق می کنم که به‌جهاتی، ناصرالملك بهتر از آقایش و آقازاده‌اش که من باشم برای وزارت امور خارجه..[2] بود. بعدها هم این عرض صادقانهٔ [مرا] بسیاروجودمبارك‌تصدیق کردندوتمجیدات فرمودند.

محمدرضاخان قوام‌به‌مثل پدرش و عمویش ـ کمافی‌السابق ـ مهمانی

۱ـ دراصل «را».

۲ـ دراصل «بهتر از من».

مفصلتر وبهتر از ما کرد، وخیلی به‌همه‌خوش گذشت.

مولامطلب‌خان‌والی«حویزه[1]» رابه حضور همایونی برده ، بـه [او] شمشیری مرصع از درجهٔ سیم و شمشیری به‌قوام از درجهٔ دوم مرحمت شد.

دراین وقت میرزاملکم‌خان ـ ناظم‌الملک ـ سفیر کبیر ما درانگلیس به طهران احضار شد. چون سابقه بامن داشت ، اغلب به منزل من بود. به‌حکم همایونی‌به‌قرب سه هفته درعمارت مسعودیه ـ خانهٔ شخصی من ـ باوزرای‌عظام مشغول مذاکره بودیم،باحضور ملکم‌خان، که چه بکنیم و پلتیك دولت از چه ترتیب باشد؟ مطابق ذیل خلاصهٔ‌آن مجلس را می‌نویسم:

پدر بزرگوارمن ، وحشتی غریب و نفرتی عجیب از ترتیب اروپا و دخول ترتیب اروپا به‌خاك ایران و به‌دربار دولت خودش داشت . تاریخ هر پادشاهی ، بهترین دلایل است برای وضع زندگانی او. چه بـه‌قرب یکصد و پنجاه سال است،سلسلهٔ جلیلهٔ قاجاریه‌سلطنت می کنند، اگر می‌خواستنددراین یکصدوپنجاه‌سال از جهات اربعهٔ مملکت خود یك‌خط«شمندفر[2]» که راه‌آهن باشد شروع می کردند،یعنی ازپایتخت طهران به‌طرف شرق‌سالی‌یك‌فرسنگ، وبه‌طرف غرب سالی یك فرسنگ،وبه‌طرف‌جنوب‌سالی یك‌فرسنگ،وبه‌طرف شمال سالی یك فرسنگ ، از پـول صرف جیب شخصی سلطنت، سالی‌چهار فرسنگ در چهار نقطهٔ مملکت خـودشان از شمال وجنوب و مشرق و مغرب تسطیح راه می کردند ، امروز از هرطرفی یکصد و پنجاه فـرسنگ راه‌آهن داشتند. یاسالی‌یك [قانون از] قوانین حسنهٔ اروپ راداخل مملکت‌می کردند، امروز دارای یکصدوپنجاه قانون حسنه بودند. سالی در هرشهری یك مدرسه برپامی کردند،امروزتمام‌شهرهای‌ایران ـ که عددش به‌چهل نمی‌رسد،از بزرگ وکوچك،حتی درقصبات ـ مدرسه ابتدائیه ودارالفنون داشتند. بهترین‌نمونه‌ها

۱ـ دراصل «هویزه».

2— Chmin de Fer

دولت عثمانی است. باوجودی که به‌قرب ششصدسال در بهترین قسمت دنیا و شهر شهیر اسلامبول ـ که پایتخت دنیاست‌ومقر سلطنت وخلافت آنهاست ـ ووقتی‌دارای‌پانصدکروررعیت بودند، دریای سفید وسیاه حوضهای خانه‌های آنها بوده، از غفلت به‌روزامروزافتادند ـ که‌دارای چهل کرور رعیتند ، آن هم یاغی وطاغی ـ وآن‌هم‌معلوم نیست که دردستشان باقی بماند یـانماند. مثل عثمانیها، ازآنطرف...[1] ژاپونیها که درنقطهٔ‌آخر شرق تقریباً دریك گوشهٔ دنیا در جزیرهٔ کوچك ژاپون[که] اسمش در هیچ جای دنیا نبود، بـه‌خط صحیح تربیت افتادند. درسی‌سال، الی چهل‌سال،ماهی گیرهای گمنام‌شمال، اول‌دولت دنیا واول نمرهٔ ملت عالم شدند،[چنان]که دولت انگلیس ودولت اتازونی با قدرتی که مسلم کل است آنها دارند ، به‌دوستی ژاپون افتخار می کنند. [همین ژاپون] دولت قوی عظیم بزرگ روس راچنان شکست داد وچنان برزمین زد[که] عالمی‌رامات کرد. این نیست مگر از راه تربیت وراه‌صحیح.

میرزاتقی‌خان‌امیرنظام، دراوایل دولت، مدرسه برپا کرد،ترتیب‌قشون داد،درشهرها قراول‌خانه‌ها ساخت،چاپارخانه‌دایر نمود، روزنامه راه‌انداخت، سرش‌را بیچاره در این راه داد. میرزا آقاخان اعمال او را ترقی نداد ، ولی آنچه‌آن مرحوم کرده بود ضایع نکرد. اگر چه سرش را نباخت اما درحبس از غصه بمرد .

ظل‌السلطان از جوانی ونفهمی مدرسه برپا کرد،و روزنامهٔ مشهور به «فرهنگ»راه‌انداخت، درتربیت‌قشون کوشید، افواج معدوم لرستان‌وکرمانشاه وعراق را درتحت قاعده‌آورد که هیکل سربازی پیدا کردند؛ ده دوازده سال این کِشته‌های‌خود راباآب چشم وخون دل آب‌داد، بعد چنان برزمینش‌زدند وچنان ذلیلش کردند که شمشیر وکلاه خود مبدل به‌بیل واردشد، ودرباغ نو مشغول باغبانی‌است، باز[هم]ازآن‌حسد وبغض‌دشمنانش‌خلاص نیست. هرچه

۱ـ دراصل «مثل».

بیچاره فریاد می کند: غلط کردم، به قول و مثل معروف اگر دختر شدم می دانم چه قسم شوهر کنم [از او دست بردار نیستند] و گمانم این است از مردهٔ او هم دست برندارند.

بی‌مزد بود ومنت ، هرخدمتی که کردم
یـارب مبادکس را مخدوم بـی‌عنایت

اهل مجلس ما سه نمره بودند . بعضـی ازشدت حمق حقیقتاً چیزی نمی‌فهمیدند. بعضی که می‌فهمیدند، جرأت حرف زدن نداشتند. بایکی دوتای آنها که من می گفتم «چرا هیچ نمی گوئید؟» می گفتند: آقاجان بماچه؛ ماخربزه خوریم، نه بوستانچی! آنهایی که مختصری می گفتند، ازقبیل من ومیرزا ملکم خان، ناظم‌الملك ـ که بعد ناظم‌الدوله شد ـ وامین‌الدولهٔ مرحوم و ناصرالملك وزیرامور خارجه، به‌قسمی زمین خوردیم که شرحش غیراز [آن که] برای مطالعه کنندگان رقت بیاورد، چیز دیگر نیست. امین‌الدوله به‌روزگار خیلی بدی افتاد تابمرد. ظل‌السلطان یـك نفر[1] در این میان واقعاً سخت جانـی کرده تـا کنون زنده ست ولی:

-چنان زد بر بساطش پشت پایی
که هرخاشاك او افتاد جـایی

ناصرالملك فوراً ازوزارت امور خارجه معزول وبه‌حکومت خراسان مأمور، ودر آنجامدقوق[2] گشته بمرد.

ملکم خان بیچاره، قطع مواجب، قطع لقب، قطع منصب، بلکه قطع همه چیز، در بیغوله‌های فرنگستان مشغول کارهای خودش است، وهرچه فریاد می کند: توبه کردم، «فریاد رس ای ساقیِ فریادرس ما».

کسی گوش به‌حرفش نمی‌دهد. خلاصهٔ[2] کلام ، جمیع رفقای ما از قبیل میرزاعباس خان قوام‌الدوله وغیره از میدان در رفتند. ماچهارنفر، هم قول

۱ـ یك نفر = یك‌تنه ۲ـ دق آورده .

۲ـ در اصل «این».

وهم عهد وهم قرار شدیم که به‌مضمون:

بذل مال و ترك جاه و ننگ و نام

در طـریـق عشق اول منزل است

نمك بحلالی وشاه‌پرستی ووطن دوستی، ماچهار احمق را واداشت که بی‌پرده وپلاس مطلب را به‌شاه عرض کردیم که «اگر بخواهید جزو دول معظمهٔ‌عالی‌بشویدفقط‌قانونی[لازم‌است] که‌مطابق شرع خودمان باشد ، حکام و نوکرها که‌عمدهٔ آنها خودمن‌هستم [باید] درجمیع مطالب‌دولت وفصول‌دولت مطابق آن‌قانون‌رفتار کرده ازاو تجاوز نکنند، [این‌کار] بعداز ملاحظهٔ‌همایونی وامضاء جمیع وزراء و علمای مملکت‌ـ اگـر بشود وشاهنشاه صلاح بدانند‌ـ بدنیست.»

رفقای من مـی‌خواستند، خیلی مطلب را بی‌پرده و پلاس‌تر از این عرض کنند،پارلمنت وسلطنت مشروطه وغیره‌وغیره را یك مرتبه، هرچه‌باداباد گفته، بگویند. من چون قدری از آنها خوی پدرم را بهتر می‌دانستم، گفتم: علی‌الحساب همین کافی است ببینیم چه پیش می‌آید ، بعد مطابق پیش آمد کار در روی این مطلب‌کار کنیم. طرفین‌صلاح‌دیدیم امین‌الدوله«میرزاعلیخان» برود وعرض کند . این اظهار واین بیان مانند برقی بـه‌خرمن خیالات مقدس همایونی خورد.

دیدی ای دل‌که دیگر بار غم یـار چه کرد

بشد[1] آن دلبر و بـا یار وفادار چـه کرد

برقـی از خیمهٔ لیلـی بـدرخشید سحر

وه‌که باخر مـن مجنون دل افگار چه کرد

اشك من رنگ شفق یافت ز بی مهری یار

طالع کم شفقت بین‌که دراین کار چه کرد

۱ـ چون شد.

ساقیـا جـام میم ده کـه نگـارندهٔ غیب
نیست معلوم که در پردهٔ اسرار چـه کرد

اگر چه هر کسی درعالم به‌هردولتی که باشد، یك ترقی دارد ـ خواه عمده وخواه‌ضعیف ـ وبعد یك توقفی، بعد روبه انحطاط می گذارد تاوقتی که باید تشریف ببرد ، چنانچه[1] هرمولودی تایك مقدار سنش ترقی می کند، رفته رفته به‌مرور یك‌مقداری توقف می کند، بعد به‌مرور تنزل کرده تمام می‌شود. ترقی من وحکایت من‌هم همین قسم بود، منتهای ترقی را کرده بودم. چنانچه درتاریخ بشر که مورخین‌خوانندهاند[2]،هیچ‌شاهزاده‌ای‌درحیات پدرش به‌ترقی وقدرت واستیلای من نشد. بطون تواریخ، شاهدبرصدق من است. این‌مطلب باید به‌قانون طبیعی ـ چون دورهٔ خود را تمام‌کرده بود ـ طی بشود ، چراکه بیست و پنج سال‌الی سی سال هر روز یك نوع ترقی برای من دست‌می‌داد که عظمت امروز بیش از دیروز بود.

هرغمی را سببی‌هست ومن اندرغم دوست
اجلم مـی کشد و فرقت یـارم سبب است

عمدهٔ شکست‌کار من ونفرت پدر تاجدارم، درعوض‌آن همه خدمات ازمن، این بود که: عرض صادقانه کردم. درصورتی که خودم هیچ نگفته‌بودم، مختصر سرِ رضایتی به‌اظهارات آنها جنبانیدم.

آن مجلس‌مـیشوم به‌بدبختی ما چهار بیچاره ختم‌شد:
هریك از دایرهٔ جمع به‌جایـی رفتند
ما بماندیم وخیال تو به‌یك جای مقیم

من ازآن روزکاملاً استشمام بی‌مرحمتی پدر تاجدارم کردم، وپیش آمد کار را تا آخر خواندم، ولـی به‌امید اینکه شاید روزگار ترتیباتی پیش

۱ـ چنانچه = چنانکه.

۲ـ شاید «نوشته‌اند» بوده است.

بیاورد سکوت کرده،هر کدام به‌خطوط خودمان رفتیم. و خدا را بـه‌شهادت می‌طلبم ـ که‌علام‌الغیوب‌وعالم‌السّرّوالخفیات‌است ـ که‌هیچ‌چیزی‌جزحقگویی وحقشناسی درمیان ماچهار نفر نبود. ماباز به‌خیال هفتادقله [افتادیم]:

از هرچه بگذری‌سخن‌دوست‌خوشتر است
پیغام آشنـا نفس روح پـرور است

نوکرهایمان وشکارچیهایمان را به‌محلات احضار کردیم، وخودمان هم از طرف قم معجلاً به‌طرف هفتاد قله راندیم . روزگار غـدّار شخص را گاهی بیعارو گاه مجبور به‌درویشی‌و«لاابالیگری» می کند. قهروغضب‌خودمان را به‌شکارهای هفتاد قله ولته‌دره کاملاً ریخته وخالی کردیم.

امروز شاه انجمن دلبران یکـی است
دلبر اگر هزار بود دل برآن یکی است
من بهر آن‌یکی، دل ودین داده‌ام به باد
منعم‌مکن که‌حاصل‌هردوجهان یکی است
سودا گران عـالم پندار را بـگوی
سرمایه‌کم کنید که سودوزیان یکی‌است
خلقی زبان به دعوی عشقش گشوده‌اند
ای من‌غلام‌آنکه دلش بازبان یکی است
«حافظ» بـر آستانهٔ دولت نهاده سر
دولت درآن‌سرست که‌باآستان‌یکی‌است

مابه‌آستانهٔ هفتاد قله ولتـه‌دره‌وگل چشمه ـ که یکی از دهات شخصی خود من‌است ـ وتازه شکارگاهی است پیدا شده، ثالث‌هفتاد قله ولتـه‌دره است، سرتسلیم‌ورضانهاده‌ایم وبه‌زبان‌حال به‌حضرت «قوچ ومیش وبـزوپازن» عرض می کنیم:

سر تسلیم نهادیم بـه حکم ورایت
تاچه اندیشه کند رای‌جهان آرایت

شکار مفرطی دراین سه نقطه کردیم. سی‌وشش گورخر در صحرای موته، سراسب، غلامان سیاه و سفید من که ـ سواران بی‌بدل حالا هستند ـ زدند . شکارکنان وارد اصفهان شدیم. محمدرضاخـان قوام‌الملك را مرخص کرده به‌شیراز رفت. خودمـان هم مشغول رتق وفتق امورات شدیم. اگر چه خوب پی‌برده بودم و می‌دانستم جه می‌شود، ولی به‌دوچیز دل خوش داشتم: یکی اینکه‌نوکر بایدبه‌تکلیف‌نوکری‌خودودیانت‌وامانت وپاکبازی خود رفتار کند تاوقتی که درکار است، وقتی هم که ازکار خارج می‌شود بهتر است بـا بدنامی خارج نشود. این سلیقهٔ من بود. چنانچه[1] خدا هم عوض این سلیقه‌را داد؛ برخلاف‌مشیران‌من[که]آنهاراسلیقه، نوعی دیگر بود. شاید [اگر] دست به‌آن‌نغمات می‌زدیم، بعضی بی‌نظمیهاوغیره‌پیدا می‌شدکه‌برای ماثبات ودوام بیشتر بود! اما باحلالزادگی من وباکبازی‌من و خداشناسی مـن منافات کلی داشت. شخص خیانت بکند، آن‌هم به‌پدر؟ خدا می‌داند در این یکـی دوسال [دورهٔ]مأیوسی که‌روز به‌روز آثارش معلوم بود، من خدمت وجان‌نثاری بیشتر می‌کردم.

وزیر مختارفرانسه «مسیوبالاوا»و«جنرال واگنرخان» صاحب منصب توپخانهٔ اطریش، وزیرمختار به‌میل خود [و] واگنرخان به مأموریت دولت، به‌جهت اردوهای مانور من که درایران هیچ معمول نبود وحـالیه هم نیست ، در هرسال اول فائیز[2] و بهار به‌قرب سی‌هزار قشون از منازل بعیده بـه طرف همدیگر به‌مثل دواردوی خصمی حرکت مـی‌کردیم، به‌قرب چهل روز این حرکت جنگی واین ورزش‌نظامی طول می‌کشید، ومن بهترین مشقهارابرای

۱ـ چنانچه = چنانکه.
۲ـ فائیز = پائیز.

سرباز و نظام و قشون ، [ترتیب می‌دادم ، و این نوع حرکت را با فایده می‌دانستم ؛ وزرای خارجی] آمده تمام در اردوهای ما بودند. وزیر مختار فرانسه گفت و نوشت که: مثل اردوهای خوب اروپا نظام وقشون اصفهان را دیدم، مرتب ومنظم وهمچنین واگنرخان. این خدمت بزرگ به‌دولت هم شاید کمکی به‌معاندین من کرده باشد، زیرا که اسم نمی‌برم، خلاف دیانت است یکی ازمحارم شاه به‌من می‌گفت: از بس پول داده بودند، دشمنهای شما زنانه ومردانه، به‌زنهای اندرون و نوکرهای شاه، روزی ده خواب جعل پیرزنها ونه‌نه سیده‌ها به‌شاه عرض می‌کردند که «دیدیم آتش به طهران افتاده و می‌سوزد، آب سیاه کثیفی از طرف قم و اصفهان آمده طهران را می‌برد!» به درجه‌ای این خوابها مکرر شد، وبه‌شاه گفته بودند[که] شاه غفلتاً روزی [به] پیشخدمتهایش ومحارمش گفته بود؟ اغلب صدای توپ اردوهای مانور ظل‌السلطان وفریادهورای سربازهایش به گوش من می‌رسد . آیا شماهم می‌شنوید؟ معلوم است[اگر]شاه چنین فرمایشی بکند، از عملهٔ خلوت متملق چه جواب می‌شنود.

شاها ز می گران چه بر خواهد خاست ؟
وزبادهٔ بی کران چه برخواهد خاست ؟
شه مست وجهان خراب[و]دشمن پس وپیش
پیداست کزین میان چه بر خواهد خاست

واگنرو«وزیرمختار» در مراجعت به طهران، در حضور همایونی ، بدبختها نفهمیده خیلی از وضع اصفهان ونظم اصفهان ورضایت مردم تعریف وتمجید کرده بودند.

بزرگتر ز هنر در عراق عیبی نیست
زمن مپرس که این عیب برتو چون افتاد
تمتعی که من از فضل در جهان بردم
همان جفای پدر بود و سیلی استاد

باری خبراغتشاش‌فارس، وبرهم‌خوردن میانهٔ صاحب دیوان وقوام، و خروج حاجی سیدعلی اکبر فال حصیری به‌اصفهان رسید. درطهران مطلب را اهمیتی دادند واعلیحضرت خیلی به‌سختی وخشونت بـرخلاف سابق،این مطلب را از من سؤال کرد. این بنده‌عرض کردم در مملکتهای بزرگ از این نوع اتفاقات‌روزی هزاربار می‌افتد، اگر دوسه روزه رفع‌نکردم مقصرهستم. قوام وحاجی سیدعلی اکبر را به اصفهان احضار کردم.

حکایت خوش مزه‌ای از امیری وزاهدی، ملای روم دارد. چند شعر از اوکه شباهت تام به‌وضع احوال سید وصاحب دیوان دارد می‌نویسم.

بُد امیری، میخوری ، غم خواره‌ای
کهف هر مخمور و هـر بیچاره‌ای
عادلی ، مسکین نـوازی ، مقبلـی
میخوری ، زر بخشی ودریـا دلـی
پیشش آمـد زاهدی ، غـم دیده‌ای
خشك مغـزی ، در بـلا چسبیده‌ای
الی‌آخر حکایت.

ادارات ما درکمال نظم وخوبی بود. هیچ خبری درهیچ جـا نبود. باز مجدداًاز راه گل چشمه به‌محلات ولته‌دره وهفتاد قله رفتیم. بازشکارزیادی زده سه هفته درآنجا توقف کرده به‌طهران رفتیم. درعمارت مسعودیه خودمان به‌ترتیب [سابق] وارد شدیم.

لازم شد مختصری از میرزا علی اصغرخان‌بنویسم ،خیلی مختصر:

بعد ازپدرش مرحوم «امین‌السلطان» همه‌کس به‌کین او و ضد او برخاسته بودند، بخصوص آقای مستوفی‌الممالك که بعد ازفوت امین‌السلطان‌صدراعظم شده بود. فقط من یکی به‌ملاحظهٔ میل شخصی که به این آدم داشتم ودوستیی که با پدرش داشتم، ظاهراً وباطناً به‌اوظهار خصوصیت کردم وحمایت کردم. چنانچه بعد از مرحوم شدن مستوفی‌الممالك، وزارت مالیه وداخله و وزارت

دفتر را کلاً اعلیحضرت به‌من تکلیف کرد، اول به‌توسط همین امین‌السلطان. به‌ملاحظاتی که وزارت امورخارجه را قبول نکردم وتوقف خود رادرطهران صلاح نمی‌دانستم، اشغال صدارت راهم که به من تکلیف کردند زیربار آن نرفتم. ریاست دفتر را برای میرزا هدایت‌الله وزیر دفتر ـ که خانه نشین وآدم درستی‌بود ـ از حضورهمایونی برای‌اوگرفتم،ووزارت داخله ومالیه که معنی صدارت‌بودبه«امین‌السلطان» واگذار کردم ،ووزارت‌امور خارجه رابرای‌قوام‌الدوله ـ میرزاعباس‌خان ـ گرفتم. بعداز ترتیب‌این کارها، روزی بعدازآن‌مجلس میرزاملکم‌خان، [ازشاه] استدعای مجلس خلوتی کردم. چون‌همه‌وقت‌برای‌من ممکن‌بودومقام من‌مقامی‌بود که‌هیچ‌وقت‌هیچ‌چیز برای‌من‌مانع‌نبود،فوراً قبول شد. بعد از بوسیدن‌خاك‌پای مبارك عرض کردم: برخدا ظاهر و برپدر تاجدارم معلوم‌است که: هیچ یك از این اشغالی که به من مرحمت کردید،نه‌قابل بودم اورا اداره کنم ونه‌استدعا کردم، نه‌عریضه نوشتم، نه‌پیشکش دادم . هریکی را بعد از چندین دستخط‌صریح تغیرآمیز ـ که تمام برای افتخار دودمان‌من‌ضبط است، موجود وحاضر است ـ به حکم همایونی قبول کـردم و ...[1] توانستم قدری از عهده‌برآیم، و دستورالعملی کـه به من دادند به انجام رسانـم . آن ولایات درهم وبرهم، وآن قشون‌پراکنده، وآن سرحدات‌بی‌نظم‌باخروج‌شیخ عبیدالله‌وجهانمیر،واغتشاش‌عشایروقبایل [را] به‌خواست خدا وبخت شاهنشاه به این خوبی منظم کردم. امروزالحمدلله‌آشوبی در دریای [ایران] نیست،از هرطرف بادمرادمی‌وزد. سرکشی‌ومتمردی‌نیست. ایلات‌به‌خوبی‌قوت‌دولت‌را استنباط کردند، گوشمال[کافی] دیدند. امروزروزی‌است که‌مرامرخص‌بفرمایید. چون اصفهان خانهٔ من شده ، فقط به همان اصفهان قناعت کرده سالی ششماه در رکاب‌مبارك‌باشم‌وششماه در اصفهان مشغول رعیتی وجوکاری خودم! این مخلوق‌نان‌می‌خواهند. این مخلوق‌یکصدوپنجاه‌سال‌است [که] به‌سختی دراین

۱ـ دراصل «چون».

ولایات زندگانی کرده‌اند، ممکن نیست مرا بدنام وچرکین در حضور مبارك نکنند، ومی‌ترسم باآن همه پاکبازیها، قلب مبارك مکدر بشود. بـاقوت قلب و قساوت قلبی که دارا هستم ، آنهم [هنگامی که] چهل وچهار پنجساله بودم ـ تقریباً پیرمرد بودم ـ گریه‌به‌من‌دست داد. گریهٔ زیادی کردم. مجلس به‌نیم ساعت سکوت‌ختم‌شد. بعدفرمودند به‌من:

بـازِ سلطانی عزیز و کامکار

حیف باشد که کند کبکت‌شکار

حرف این بچه‌ها و نمك بحرامها گویا برتواثر کرده. من ریشم در سلطنت سفید شده،وشصت‌سال ازعمرم رفته. امروز من خیرخودم راازشـرّم، وخیر مملکت را از شـرّ مملکت، تمیزمی‌دهم. آن وقت جوان بودم و بچه، مرا فریفتند. قدرنوکری مثل «میرزاتقی‌خان» ووزیری مثل میرزا آقـاخان را ندانستم،وبه‌سرخودم ومملکتم آوردم آنچه آوردم، وخیال دارم روزبـه‌روز به کار وشغل و زحمت تو بیفزایم[تا] راحتی خودم و نیك‌نامـی مملکتم باشد . هروقت ازخواب بیدار می‌شوم نصف شب، به‌خاطرم می‌آید مثل تونوکری قابل ورشید وامین وکارکن دارم، شکر خدا را کرده باقوت قلب می‌خوابم. این بگفتند و نوك‌پایی به‌من زدند که روی پای مبارکشان افتاده بودم . پشت مبارکشان را به‌من کردند وحالت تأثرآمیزی برایشان دست داد . ومن از این عرض خودم، که وجود مبارك این قسم‌متأثرشدند، خیلی نادم ودلتنگ شدم و پشیمان، که چرا چنین‌عرضی کردم. پس‌از[آن]تالاربیرون آمدم. مجدداً مراصدا کردند: فرمودند: ظل‌السلطان! میل دارم دیگر چنین خیالات لاطایل نکنـی آسوده برو مشغول‌کارت‌باش. دست شکسته پی‌کار می‌رود ودل‌شکسته پی‌کار نمی‌رود. این خیالات بچگانه وخیالات «چرسی‌وبنگیها» است . اولاً چهل و پنجسالت[1] است، بچه نیستی، نوه‌داری. دوم‌استعمال دخانیات غلیان و سیگار

۱ـ دراصل «پنجسال».

نمی کنی، چه رسد به «چرس و بنگ!» و این خیال چرسی و بنگیهاست. جوان هم نیستی. هر کس این راهنماییها را به تو کرده، بسیار غلط کرده و گه هم خورده! برو دیگر از این غلطها مکن! (کلام الملوك ؟!)

ما اندك مطمئن شدیم، اما ندانستیم که لفظ سلاطین و قول سلاطین، چنانچه شیخ مصلح الدین سعدی علیه الرحمه ـ در گلستان می گوید: چون آواز کودکان و حسن اطفال است که او به دمیدن مویی ، این به دیدن خوابی زایل بشود. امین السلطان هم باما کمال خصوصیت داشت، خیلی سعی کرد که مرا جزو وزراء بکند. حتی زیاد ساعی بود که وزیر جنگ بشوم، و خودش به وزارت داخله و مالیه اقدام کند، چون[2] می دانست با اقتدار من، وزارت داخله و مالیه اسم بی مسمی است و بی معنی است. آنچه سعی کرد، نشد. اواخر آنهم ورق را برگردانید، با روزگار و زمانه ساخت: «یاران به کشتن حسن آقا کمك کنید؟».

آن هم یار غار آنها شد. عصری بود، نشسته بودم. دیدم امین السلطان آمد، پیغام طولانی از شاه آورد، اظهار خدمات ما را یك به یك شمرد و بعد گفت شاه می فرماید: همان ترکیب که به میل من و اصرار من کارهای دولت را قبول کرده و منظم[1] کردی، به حکم من و فرمایش من، از جمیع کارهایی که داری استعفا بده. چنانچه خودت در دوسال قبل عرض کردی و [استدعا] کردی که حکومت با من باشد، شش ماه در رکاب خدمت می کنم، و ششماه سر زراعتم هستم، همین قسم باید بکنی. آن روز صلاح دولت و صلاح پدرت در آن بود، امروز در این است. بعد از خندهٔ بسیار و صحبتهای زیاد، قلمدان و کاغذ خواسته آنچه امین السلطان نطق کرده بود من نوشته مهر کرده جلو او گذاشتم[3] و آخر عریضه نوشتم:

۱ـ در اصل «معظم» ضبط شده.

۲ـ چون = با آنکه

۳ـ چندسطر بعد حضرت والا به استعفای اجباری خود تصریح می کند.

عبدالعظیم ـ باسم این که مشیر بمن بیحسابی کرد ـ به بست [حرم] بردندش و بستی کردند اورا. بعداز آنکه مجلس کردند، باحمایت و تقویتهای از او، و کارشکنیهای ازما، معلوم شد که: مزخرف می گوید ومحرك دارد! باخفت از آن مجلس بیرون رفت. تعجبم که مردم چرا [لعنت به] شمر و معاویه و یزید می کنند! «اشخاصی که من پدرهای آنهارا کشته بودم وخونی من بودند، آنها را محرك شدند شاکی بشوند! گفتند: حرف حسابی نداریم، قبول نکردند؛ باوجودی که من خونی آنها بودم وبامن پدر کشته بودند. این بدبخت نمك بحرام ، که همشیره‌اش جزو کلفتهای اندرون من بود؛ برادرش للهٔ اولادهای من بود، پسر بزرگش ناظر من بود، پسر دویمش پیشخدمت من بود ، پسر دیگرش ناظر پسرم «جلال الدوله» بود، به‌سی سال تمام مکنت وعزت وحکومت وحکمرانی؛ طلبه مدرسهٔ شپش کش، وپسر ملاعبداللطیف، درمیان بیست کرور مخلوق قدنامردی علم کرده، مدعی آقا وولینعمت خودش شد. والله باید آفرین به «ابن ملجم» گفت و آفرین به‌شمر گفت، در پیش حرکات او! باری، روزگار قسمی به‌او گوشمال داد که اسباب عبرت جمیع خائنهای دنیاشد.

روزی حاجی شیخ هادی دوست من، نزد من آمد، گفت: من خوشبختی ترا در این عزل تو می‌دانم، نه‌درنصب تو. زیرا که ظلم وحرکات ناشایسته ، و مأمورین طماع نفهم، اینها کاری خواهند کرد [که] قبایح اعمال تومستور گشته ومحسنات توجلوه خواهد کرد. شش ماه نگذشته بود که [همانطور که] این حکیم دانا گفته بود، [اوضاع] نوعی درهم وبرهم شدو کارها خراب شد که هزار [بار][1] بدتراز آن روز اولی [شد] که به‌من داده بودند.. پانزده سال است که من از کار ادارات خارج شدم. دوازده حاکم پی‌درپی به فارس آمد و رفت، ومن خودم دراصفهان از آنها پذیرایی کردم. فارس را به‌یکی یکی... آنها [بارشوه[2]] فروخته بودند!

۱ـ دراصل «بایست».

۲ـ دراصل «به یکی یکی از آنها».

یعنی اول سال پیشکش گزافی از آنها گرفته بودند و آنها را حاکم کرده بودند. بعد از من، اویس میرزای احتشام‌الدوله، بعداز او، محمد تقی میرزای رکن‌الدوله ـ خموی من و برادرشاه ـ بعدازاو، حسینقلی‌خان مافی ـ که شرحش را نوشتم ملقب به نظام‌السلطنه ـ بعد، باز رکن‌الدوله محمد تقی میرزا، بعداز او، ناظم‌الدوله، بعدازاو، عبدالحسین میرزای فرمانفرما، بعدازاو، نظام‌الملك، بعد از مؤیدالدوله، بعد شعاع‌السلطنه، بعد عاصف‌الدوله، بعد میرزا احمدخان علاء‌الدوله، باز شعاع‌السلطنه. هیچکدام اینها غیراز شعاع‌السلطنه واحتشام‌الدوله، زیاده از دو سال نماندند، آخر سال بـه جهت خرابی و بی نظمـی معزول [شدند].

عربستان بکلی رفت. طرف شمالش به بختیاریها داده شد، عاجزشدند از ضبطش. جنوبش را به اولاد «حاجی جابرخان» باالقاب سرداری باهزارنوع تملق [دادند]. قطرعربستان اغلب شش ماه بدون اسم حاکم، به دست طوایف وحشی است. ومکرر در اوایل که گاهی فوجی مأمورعربستان می‌شد، افواج را ایل دیرك‌وند لخت می‌کرد وبرهنه، چنانچه این عمل به کرات روی داد. این چند فقره را محض نمونه وترتیب نوشتم، شرح [جزو] جزوش خودستایی است. آنهایی که درایران هستند و دیدند، بهتر از من می‌دانند. آنهاهم که بعد ازما می‌آیند، البته آنچه باید بفهمند، می‌فهمند واستنباط خواهندکرد.

الحمدلله رب‌العالمین، ما به نیك‌نامی از این کارهای پرزحمت پرخطر درآمده، پدرم را دو کرت ـ یکی درعمارت مسعودیه و یکی درحضرت عبدالعظیم ـ خیلی باشکوه‌تر وبهتر ازاسفار سابق مهمانی کرده، تقدیم‌داده به طرف اصفهان روانه شدیم.

ابوالفتح‌خان «صارم‌الدوله» را که سالها با کثافت وخفت درطهران زندگی می‌کرد، نزد خودآورده، پنج دخترم را به پنج پسرش کـه همشیره‌زاده‌های خودم باشند دادم:

شوکت السلطنه را به قهرمان میرزای صارم الدوله، عزیز السلطنه را به خانبابا خان، عفت الدوله را به بدیع الملك دیوانه، بدرالدوله را به سلطان محمدخان، قمرالدوله را به عباس قلی خان. تمام مکنتش ـ روزی که آمد درب خانهٔ من ـ چهل هزار تومان نمی‌شد. بعداز خواست خدا، به‌واسطهٔ من، امروز صاحب دو کرور مکنت و دولت شده‌اند. بی جهت و سبب، خودش و بچه‌هایش و زنش ـ که همشیرهٔ من باشد ـ چه خیانتها به من کردند، درعوض آن مهربانیهای من ! این مطالب را جز خداوند تبارك وتعالی کسی نمی‌داند. امیدوارم عدالت خداوندی میانهٔ ما حکم باشد.

بعد از ورود من به اصفهان، فوج فوج نوکرهای من ـ که سالها از من نعمت و عزت دیده بودند ـ هزار درجه بدتر از اهل کوفه ـ بیعت شکسته ـ از پیش من رفتند.

عشق از اول سرکش و خونی بُـود
تـا گریزد هـر کـه بیرونـی بُـود

میرزا حبیب‌الله‌خان مشیرالملك یك میرزای پست اصفهان بود که به وزارت تمام جنوب ایران ولقب مشیرالملکی برقرار شد، بامیرزا رضای منشی من که بعد بنان‌الملك شد، به‌جان‌هم افتادند، رسوائیها برپا کردند. بالاخره من لاعلاج گشته هردو را معزول کردم. میرزا رضای بنان‌الملك به‌مصر رفته سالها دربدر غربت بود. باز ازمصر مراجعت به‌اصفهان کرده ناخوش شد و بمرد. مشیرالملك هم بعد از عزلش ازوزارت، به‌ناخوشی آنفلوانزا ـ که در ایران به مشمشه مشهوراست ـ بمرد. ولی.

خدا گر ز حکمت ببندد دری
ز رحمت گشاید در دیگری

میرزا باقرخان از ایل نائین ـ پسر میرزا علیمحمدخان ـ از سادات طباطبائی دراین فترت به‌چنگ من افتاد (با او آشنا شدم) که درعوض تمام این باختهایی که کردم

ونقصان وضررهایی که‌بردم ، وجود این سیدعزیز به‌تربت‌جدّ اطهرش به‌پیش من وبه‌سلیقه وعقیدهٔ من جبران کرده. اگر بخواهم تمام تمام خدماتی راکه او به‌من کرده، چه‌درحیات‌پدرم‌وچه‌درممات‌پدرم،بنویسم یك دفتری قطوروعظیم می‌شود.از خداوندتبارك وتعالی خواهانم که این سید نجیب‌را-به‌این‌پاکبازی و عشق وارادت که حالا ازاو می‌بینم ومشاهده می‌کنم- از من نگیرد و برای من بگذارد. آمین یارب‌العالمین.

پدر تاجدارم به‌سفرسوم‌فرنگستان‌رفت، قدری معاندین من، اوراحاطه کرده بودند. هرروز یك چیزی می گفتند به‌او. در هردقیقه مرا بشکلی درنظر او جلوه می‌دادند، زنانه ومردانه:

یتشکل باشکال المختلفه.

وقتی خودم حضورداشتم، محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه «آرتیکلی». از روزنامه «تیمز» که درباب ایران خیلی بدنوشته بود، ترجمه کرده حضور شاه‌آورد. بعداز ملاحظه به‌من‌دادند خواندم، وبعد بلند به‌زبان فرانسه به‌محمد حسن‌خان‌فرمودند: «آن‌آن‌تیم؟»[1] یعنی معدومش کن. عرض کردم این‌دویست هزار مخلوق‌آبونه‌اش هستند، وروزی هشتصد هزار نسخه چاپ می‌شود، کار مشکلی‌است[که]محمدحسن‌خان‌بتواندا‌ورا«آن تیم؟بکند!»هرسه‌نفرخندیدیم. بعد فرمود: این ترجمه واین نسخه که اعتمادالسلطنه نزد من آورده، این را منظورم بود پاره کند وبسوزاند. وسفرنامهٔ فرنگستان‌کرت سوم، چاپ‌شده در دست همه‌کس هست. [در] مراجعت از فرنگ، خیلی باد به‌زخمشان خورده بود.مرااز‌کارخارج کردند. قشون‌به‌هیچ‌وجه‌نیست [شده] وازمیان رفته بود . مالیات‌هم نمی‌رسید . لاعلاج از راههای‌بد،بنای پول پیدا کردن را گذاشته، به‌لقب‌فروشی‌ومنصب‌فروشی[پرداختند].دیگرشخصی‌ازاهل‌ایران‌باقی‌نماند،از این‌سی کرور مخلوق، که‌فلان‌الدوله‌وبهمان‌السلطنه‌وفلان‌الملك‌نشد.از«دولت»

۱- متن درست نیست، این مصدر فرانسوی این واژه، Anentir

و «سلطنت» که[1] دیگر چیزی باقی نماند، نه‌دردعای مجیر ، نه در کلام مجید، آن‌وقت مکررات کردند: بیست «هژبرالملك» داشتیم، پنجاه «مؤیدالسلطنه» و شصت«ظهیرالملك!» بعد این‌هم که زیادشد به «نظام» پرداختند . امین نظام ، قوام نظام، قوام لشکر، امین لشکر. در این خط‌هم که دیگر دایره تنگ شد، افتادند به [«دختر» و «وزارت»][2] باری، بقالی وتوتون فروشی، امروزدرایران نیست که دارای لقب نباشد. میرزای یزدانی قطعهٔ خوبی گفته است:

بسکه ز هرطرف لقب، گفته شد و شنیده شد
دولت‌وملك‌واین‌وآن،دیده شدآنچه دیده‌شد

شاعری دیگر گفته:

گویند لقب منع شد از جانب شاه
وطواط شنید و گفت سبحان‌الله!
آیا لقبی هست که دیگر بدهند؟
لا حول ولا قوة الا بالله !

زنی ومردی نیست که ملقب نباشد به‌غیرمن واجزای من. در ده‌هزار نفر اجزای من، یك نفر رکن‌الملك [است]آن‌هم چهل سال است لقب دارد. پسرهای من، ومنشی‌باشی‌من ـ که عزیزتر از پسرهای من است ـ لقب ندارند و هزاردفعه دولت خواست، عوض هدیه به‌آنها لقب بدهد، قبول نکردم.منصب فروشی‌نظام، هزار درجه بدتر از القاب‌شد: شاید هزار امیرتومان،وامیرنویان، وسردارمکرم، وسردارمفخم، وسردارمعظم، وسرداراسعد، وسردارکل‌وغیره و غیره، دیگر عدد میرپنج وسرتیپ اول و دویم،به‌درجه‌ای کثیف وزیادشد که

۱ـ منظور القابی است که باافزودن «دوله» و «سلطنه» ساخته شود.

۲ـ دراصل «دفتر ووزارت خارجه». ولی صحیح نیست، زیرا منظورنویسنده‌آن بوده که سرانجام لقب کم‌آوردند والقابی ساختندکه‌آخرش «دختر» یا «وزارت»باشد، مانند: امین دختر، معین‌الوزاره.

مهترها وقاطرچی‌هاهم اگر «سرتیپ» یا«میرپنج»صدایشان‌بکنند، بدترین خجلت است برای آنها.

از ولایات یك پول نمی‌رسید. مخارج دولت‌هم‌به‌جا، روزبه‌روز هم زیادتر می‌شد . از راه لقب فروشی، و منصب فروشی ، وزرای باتدبیر آنچه توانستند مردم احمق را چاپیدند، دین ودولت را بدنام کردند و خود را بدنام ابدی . به خیال فروش خالصجات افتادند، این دیگر یـك بلایی بود عظیم و نگفتنی. آه آه آه!دولت را گداوذلیل وملت راهبأء منثوراً کردند. البته‌ده‌هزار پارچه ده به‌اسم خالصهٔ دولت دست رعیت جزء بود. شاید بیست کروررعیت از این راه نان می‌خوردند. املاك‌را بنای فروش‌گذاشتند، به‌ثلث و نصف بها، بلکه به‌هیچ. به‌مرور املاك مردم را هـم فروخته، املاك از چنگ رعیت جزء بدرآمد، به‌دست خوانین معتبروروسای ایلات وعلمای بـانفوذ افتاد. گندم را و حبوبات را ـچون محتاج نیستند ـ نگاه داشته‌به قسمی کـه مـی خواهند می‌فروشند. این است ـ که گندم که به‌دست بیست کرور مخلوق بود ـ اختیارش به‌دست دویست نفر صاحب نفوذ افتاد. همه‌وقت قیمت گندم در ایران ـ وقتی که خیلی گران می‌شد ـ خرواری پنج تومان بود، ارزان دوتومان. اغلب وسط بود: دوتومان‌جو، سه‌تومان گندم. امروز، جایی که ارزانی باشد وفراوانی و خوب ـ که همه‌کس تعریفش را می‌کند که‌حد وسط است ـ گندم ده تومان، جو هفت تومان. اگر نادراً از قبیل عربستان وهمدان وبعضی ازاین قبیل بلاد قیمت کمتر باشد، این «چند روزیست و گاهگاهی» والا قیمت گندم همان ده تومان وجوهفت تومان است،وعلت همان فروش خالصه ، که از دست بیست کرور مردم‌متفرقه به‌دست‌دویست الی سیصد نفر اشخاص‌متقلبه افتاد.وپیشکش گزافی برای ضرابخانه قرارگذاشتند و [کسر] عیار طلا و نقره. مسلمی است پیشکش‌ضرابخانه ـ به‌غیرازاینکه‌برعیارطلا ونقره‌بیفزایند ـ راه دیگروممردیگر ندارد. این را عقلای مملکت [ما] از خارجه اطلاع دارند ومی‌دانندودولتهای

بزرگ‌ازقبیل‌ـ انگلیس‌ینگی‌دنیاـ چه زحمتها وچه‌مخارج، می کشندومی کنند که[مقدار[1]] عیارمملکتهایشان‌راضبط[2] کنند. چنانچه‌نقره‌ای که امروز ینگی‌دنیا وانگلیس‌وژاپون دارند،اگردرآورند، ازمس‌های عالم دوبرابر زیادترخواهد بود. نقره حکم‌مس، ومس اسم نیکل را خـواهد گرفت . چون مملکت‌شان آزادی‌است، نمی‌توانند به‌صاحب معادن نقره بگویند: درمعدن‌نقره‌کار مکن. اوآزاد است وکار می کند. ارآن طرف‌اگر بگذارند زیاده ازحداعتدال‌بشود، عیارقیمت طلا ونقره از میان می‌رود وباعث فساد عالم خواهد شد. مجبورند که خود خریده، سکه نکرده، همین قسم درانبارها مثل سنگ‌وکلوخ‌درروی هم می‌ریزند وانبار مـی کنند. دراین‌باب، شاید هزار جلد کتاب ، مهندسین و معلمین وحکمای اروپ،نوشته‌اند. اللهم ارزقنا! کاشکی یکی از این دوانبار، گیربندهٔ علیل ذلیل «مسعودبن ناصر» می آمد! «ای‌بساآرزو که خاك‌شده».

ما درعوض اینکه حفظ عیار خودمان را بکنیم، اشرفی بیست‌وچهار نخودی خودمان را به‌مرور، هجده نخود، وامـروز هفت نخود کرده‌ایم. در داخلهٔ ما وپیش رعیت نفهم ما، همان اشرفی است. ولی قیمت لیرهٔ انگلیس‌و منات روس وفرانك فرانسه ، هیچ تغییر نکرده ونمی کند. آنچه ما بدزدیم از عیار خودمـان، وجزو دخل مدیر ضرابخانه بکنیم، ومقدار جزئیش را به‌اسم پیشکش بگیریم وخودمان‌راگول بزنیم، و رعیت ومملکت خودمان را خراب بکنیم‌و،مس خارجه راکه از خارج به‌داخل‌مملکت ما می آورند، یك‌من‌هشت هزاردینارخریده پول‌سیاه‌سکه کنیم(بزنیم)ویك‌من هشت تومان الی‌هجده‌تومان بفروشیم،وتبدیل کنیم مس را به‌نقره در داخل مملکتمان،ونقره را به طلا،وطلا را حمل کنند تجـّار خارخه مان و داخله‌مان، به‌فرنگ و اروپـا،وروز به روز برگدایی‌ما بیفزاید ومکنت آنها زیاد بشود، چیزدیگر درکارنیست. ازآن‌طرف،

۱ـ دراصل «حفظ».

۲ـ شاید دراصل «حفظ» بوده است.

تجارت داخله ـ که به‌هیچ وجه نداریم ـ واگر مختصری باشد به‌واسطهٔ زیادتی گمرك که می‌گیرند از داخله وخارجه و از روی بی‌علمی و نفهمی، تقلباتی که ازجوهر درقالی ومنسوجاتمان‌می‌کنیم واز [کنجاله‌ای که‌در][1] تریاك‌می‌کنیم، وجای خالی که‌درتجارت داریم، عنقریب مملکت ما ورشکست،وکوس فقر و فنای مارا درپنج قسمت عالم فروخواهند کوفت.

حسن تو هرجا که طبل عشق فروکوفت

بانگ برآمد که غارت دل و دین است

زیاده‌ازآنچه‌نوشته‌ام، در روزنامهٔ شخصی خودم، لازم نمی‌دانم‌دیگر چیزی بنویسم، زیراکه نه وزیرم و نه‌سلطان و نه ولیعهد. [پس‌خوب است] هرچه‌به‌سر سی‌کرورمخلوق ایران می‌آید، من‌هم یکی‌ازآنها باشم.

نه‌قاضیم، نه‌مدرس ، نه محتسب، نه فقیه

مرا چه کارکه منع شرابخواره‌کنم ؟

گذاشتیم. تاخداوند [با] دست قدرت ، کدام مخلوقش...[2] هروقت مشیتش‌قرارگرفت اصلاح‌بکند! دراین[عهد]واین‌دوره که‌ماهستیم،به‌مضمون:

در جبین این کشتی نور رستگاری‌نیست

یابلا ازاودورست‌یا[کرانه][3]نزدیك‌است

بوی اصلاحی نمی‌آید .

جلال‌الدوله پسر من بعد ازسفر طولانی که به‌قرب نه‌سال به وزارت صاحب دیوان حکمران فارس بود، به‌طهران‌آمده درعمارت مسعودیه‌دررکاب جد تاجدارش‌مشغول‌خدمتگذاری بود. سفری به‌بروجرد ودوسفر به‌یزدمأمور شد وبـاز معزول شده در همان عمارت مسعودیه در حضورمبارك بود. مکرر

۱ـ دراصل «کنجیده‌به».

۲ـ دراصل «راکه».

۳ـ دراصل «کناره».

فارس را باعراق پدرتاجدارم به من تکلیف کرد، قبول نکردم. اصرار زیاد کرد صدراعظم امین‌السلطان. جواب این شد که حکیم تولیزان[1] حکیم‌باشی راه‌أمور کنند بیاید به‌اصفهان ، ببیند اگرمن دیوانه و مجنون شده‌ام معالجه کنند،واگر سفیه نیستم واگر او گفت «درمشاعر ظاهری و باطنیش خللی پیدا نشده» پس دیوانه شده‌ام که حکومت فارس وعراق وغیره را قبول کنم. آن‌وقت که قبول کردم چه ثمر دیدن که حالا بکنم؟

من جرب المجرب حلت به‌الندامة

وخیلی سخت جـواب دادم . دراین هنگام بعد از فروش مناصب و خالصجات وپیشکش گزاف گرفتن از مردم، و اول سال ولایت فروشی کردن وازهر کسی‌مبلغی گرفتن‌و حاکم کردن به‌یك‌مملکتی، به‌خیال[کسب]بعضی از قوانین فرنگ ، بعداز پانصد سال تربیت و داشتن قانون [واین کـه] ممکن است این‌کارهارا اجرا کردن افتادند.

مونـپل تنباکو را یعنی اختصاص فروش تنباکورا دولت به رژی و تاجر انگلیس داد. در فرنگستان، مونپل که یعنی اختصاص و انحصار باشد ، یعنی«نمك‌یا تنباکو یاعرق» یابعضی چیزهای دیگر، به‌قوت قانون ممکن است دولتی بشود، اما نه در ایران که‌درهرقدمی به‌واسطهٔ بی‌قانونی وبی‌نظمی‌هزار اشکال است.

مکرر- وقتی که رئیس دارالشورا بودم- فریاد می‌زدم : ای وزرای دولت خواه ایران! به‌قول مشهور «یازنگی زنگ، یارومی روم بشوید!» شما راه‌رفتن کبك را یادنگرفته‌اید، مثل کلاغی می‌مانید کـه رادرفتن خود را هم فراموش کرده باشد.

در دنیا چه چیز حکمرانی می‌کند؟ و سلطنت ؟ اول قـانون شریعت [است].

۱- تولیزان = طولوزان.

مصطفی را وعده داد الطاف حق

گر بمیری تـو نمیرد ایـن سبق

شریعت موسی،عیسی، ابراهیم، محمد (ص) هر کدام به‌قوت‌وضعف، باز اسمی وچیزی ازاوباقی است. یاعشق یـا ارادت، یاقوت وقهروغلبه، مثل هلاکوخان، مثل‌نادر، مثل آقا محمدخان خودمان، که مردم بترسند ازترس ، یا محض خدا ورضای خدا، یامحض هوای نفس، عشق داشته باشند.

یاقانون حکمروایی می کند،مثل اینکه درتمام‌اروپ می‌بینیم. ماحالا مثل‌شتر، گاو، پلنگ،هرجایمان‌یك حکمی می کند. می‌خواهیم باظلم‌ضحاکی واستبداد نادری، قانون‌فردریك وپالمرستون راهم داشته باشیم. این نمی‌شود، نمی‌شود،نمی‌شود.حکایت‌مونپل‌تنباکوهم ازآن قراربود. علم‌وحیله وتزویرو پلتیك‌انگلیسها اظهرمن‌الشمس‌است،باوزرای بی‌علم‌جاهل نفهم‌ما،قانون تنباکو را بسته وتمهدنامهٔاورا مهر کردند، ومأمورین‌رژی ـیعنی ادارهٔتنباکوـ به تمام بلاد ایران پراکنده گردید. چون رجـال دولت ایران را خوب مـی‌شناختند مردم، خودشان خوب معرفی کردند.[1] در آذربایجان ، اول و در طهـران ، دوم به‌توسط ملك‌التجار بلوای عام شد،ومردم زیررژی زدند و قبول نکردند. دراین عمل که دولت واولیای دولت منتظر بودند که‌کرورها بخورندوببرند، سه‌کرور به‌دولت ضرر واردآمد، وایلچی انگلیس به‌زورانگلیس گرفت.

قبلهٔ‌عالم به‌خیال سفری افتادند. ازطهران به‌محلات و از محلات به عراق وبروجرد ونهاوند وتویسرکان،وازآن خط مراجعت به طهران فرمودند. سفرنامه‌ای‌به‌خط‌ابوالحسن‌خان فخرالملك پیشخدمتشان و نقشه‌ای‌به‌قلم مبارك خودشان‌که بسیار خوب‌کشیده‌اند، چاپ شده حاضر است. همه‌جاهست.

من درخاك محلات ویـك هفتهٔ توقف‌درمحلات، جزو جاروب‌کشان آستان مبارك بودم. بقدرقوهٔعاجزانهٔ خودم دردرمحلات خدمات کردم، چون

۱ـ یعنی‌چون مردم رجال خیانت‌پیشهٔ ایران را نیك می‌شناختند، خودشان قیام‌کردند.

نصف بیشتر«محلات» املاك شخصی من است. در تغییرات ادارات از تمام جنوب ایران‌گذشتیم، ولی از املاکمان ومحلات نگذشتیم. عمدة هفتاد قله و شکار لته‌دره بود. مکرر قبلهٔعالم- روحنافداه- به این بنده فرمودند که تاآخر این سفر در رکاب مبارك باشم. خدا می‌داند، جان ومال ودلم درحضورمبارك ولینعمت تاجدارم بود، ولی ازکثرت بی‌ادبی همقطارها و حرکات رذل آنها، بخصوص پسرهٔ کُردبی‌سروپایی که‌تازه طرف مرحمت شده بود «ملیچك» نام -به‌زبان کردی یعنی گنجشك-ملقب به‌عزیزالسلطان، میل نکردم جزو ملتزمین رکاب‌باشم. این‌فرمایش‌همایونی‌رابدبختانه ردکردم. دوسه مرتبه‌هم مجدالدوله آمد و گفت. چون دوست‌یك جهته بود،جهاتش راگفتم‌ویك دلیل دیگرآوردم که مرا به‌وضع دیگر وچشمهای دیگر، به‌اردوهای بیست هزار و پانزده هزار جمعیت دراین خطوط دیده‌اند؛ امروز به‌این ذلت جزوجلال حضرات...[1] وزرای عظام [شدن] برای وجودمبارك خوب‌نیست، شاید یك وقتی به‌کاراین خدمات‌بخورم. مجدالدوله‌رفته[وگفته]بود،قبول‌فرموده بودند.ولی‌مجدالدوله می‌گفت:اثرغریبی‌به‌شاه‌کرداین اظهارات‌تو. خیلی دلتنگ و درهم‌وبرهم‌شد! وآثارخیلی دلتنگی‌وکدورت از رویش‌پیداشد. پدر بزرگوارم به‌خط‌سیاحت خود رفت. ماهم باجمعیت‌خودمان به‌جان[2] هفتاد قله افتادیم ؛ چون چهارسال بودکه‌به‌خدمتش‌نرسیده‌بودیم.یك‌ماه تمام درلته‌دره‌وهفتاد قله‌شکارکامل کردیم. به‌قرب هزار و دویست‌شکار زده شدوشش گورخر درصحرای موته.به‌اصفهان مراجعت کردیم.

وبا، بروزکرد. مادر بیچارهٔ من عفت‌السلطنه به مرض و با جهان را بدرودکرد. هیچ دراین بابت نمی‌نویسم که به من چه‌گذشت. پدرم مراجعت کرد از سفرش، مرا احضار نمود. من‌هم بـه‌حکم احضار ، این سفر،از راه هفتاد قله نرفتم. به‌جهت سوگواری مادر از راه قم وکاشان که به قرب پانزده

۱- دراصل «شدن». ۲- یعنی به‌جان‌شکارهای هفتاد قله ...

سال بود ندیده بودم، بخصوص کاشان را، قم [را] درایاب وذهاب زیارت کرده خاك[آن]آستان‌را می‌بوسیدم: دراسفارسابق به‌محلات می آمدم‌واز راه‌جوشقان به‌اصفهان،می آمدم ومی‌رفتم، به‌جهت هفتاد قله. این‌سفر،کاشان را بعدازپانزده شانزده سال الی‌هفده سال،مجدداً زیارت کردیم،باهمان خرابی وهمان کثافت! دیدیم آباد نشده،بلکه خرابترشده. به‌طهران رفتیم. بعدازسو گواری‌وعزاداری مادر ودید وبازدیدزنانه‌ـ که بسیار سفرمیشوم بدی‌بود‌ـ و حمل جنازهٔ مادر به مشهد مقدس، به‌خیال مراجعت اصفهان افتادم . پدر تاجدارم سخت ایستادگی کردومراچندین‌شب‌به‌حضورخواست‌وچندین‌روز [بامن] خلوت کرد،تکلیف کلیهٔ[امور]صدارت وقبول‌تمام‌اشغال نظامی و قلمی‌فرمودبا آنچه‌ممکن بود از اطمینان دادن ووعده ونوید وتهدید وغیره وغیره. چون در خودم قابلیت این خدمت‌وپیشرفت‌این کاررااز خودم‌نمی‌دیدم،باامتحاناتی که‌از پدرم‌واولیای‌دولت [دیده‌بودم]، بخصوص‌اجزاءخلوت‌واندرون،می‌دانستم‌چه‌خبربود؟قبول‌نکرده دست وپای مبارکش را بوسیدم‌واظهار عجز نمودم.ابراهیم خلیل‌خان‌وجلال‌الدوله پیراهنشان‌را پـاره کردند، و آنچه سعی کردند که مرا بقبولانند، چون می‌دانستم‌احمق‌ونادان‌هستند وعاقبت‌کاررا ملاحظه نمی کنند،وخدامی‌خواست تابه‌امروز باقی وبرقرار باشم، آنها را بسختی از پیش خود رانده وعازم سفر اصفهان‌شدم. در روز وداع حضرت همایونی‌ـ که وداع آخری و وداع ازلو ابدی این پدر وپسر بود، وبوی بی‌وفایی روزگـاروفراق ابدی ظاهر وهویدا بود، کلمهٔ غریبی پدرم گفت. فرمود: پسر رفتی ومرا تنها گذاشتی، ومرادیگر نخواهی دید. خدا می‌داند که اگر[اندك] امید وامکان خدمت به [وی]داشتم، راضی بودم جانم را فدای یك دقیقه زندگانی پدرم بکنم . چنان رشتهٔ نظم و وکار دولت‌ـواندرون‌وحرمخانه‌وقشون‌وشهر وبلدـازهم گسیخته وبرهم‌ریخته بود، که والله اگر شیرهٔ هزار افلاطون وارسطاطالیس را می کشیدند، باعدل انوشیروان وقهر نادرشاه وچنگیزخان مخلوط می کردند [اصلاح کارها]ممکن

نبود. زیرا که شاه، چشم از خواص خود و عملهٔ خلوت و خواجه‌ها و اندرونیها نمی‌پوشید؛ وجمیع عیوبات در این اشخاص بود. اگر عرض همین امین‌السلطان [را] که وزیرش بود می‌شنید، دیرتر کشته می‌شد، و کارباز منظم می‌شد.

دشمنی امین‌السلطان و نایب‌السلطنه، و دستجاتی که طرفدار این دو طرف بودند، قسمی بی‌پرده و پلاس به‌جان مخلوق افتاده بودند، و در خرابی دولت می‌کوشیدند که هزار منشی قادر قاهر، عشری از اعشار آن‌را نمی‌توانند بنویسند. خود اعلیحضرت هم بکلی عاجز شده بود. پیری و عشق به‌بعضی کارها، رشتهٔ اختیار را از دستش ربوده بود، تا شد آنچه شد.

امین‌السلطان صدراعظم بود. الحق شخص شاه را بسیار دوست می‌داشت، و مایل به‌سلامتی و بقای او بود. باوجود اینکه خوب خطرات بی‌نظمیها را استنباط می‌کرد، قادر به‌عرض و اظهاری نبود، چه رسد به‌اصلاح مملکتی. فقط همین قدر می‌توانست حفظ شخص خود را از دشمنهای خود بکند [خاصه] از طرف شخص محمدحسن خان اعتمادالسلطنه که رئیس جاسوسهای مخفی اعلیحضرت بود.

از طرفی به‌مضمون:

از بهر خرابی دلم بسته صفی

یار از طرفی و روزگار از طرفی

[دولتیان] به‌نوعی به‌جان مردم افتاده بودند که هر کس شب می‌خوابید به‌امید اینکه صبح زنده باشد و یا به‌خیال روبیل[1] نباشد نبود. بقدری مردم از دولت وحشت پیدا کرده بودند و متنفر بودند، و هم دولت از آنها، که هیچ چیز نویس مورخی نمی‌تواند شرحش را بدهد. تا شد آنچه شد. میرزا رضای ملعون کرمانی شقی[2] مرتکب چنین عمل عظیمی شد.

من [در] مراجعت از طهران، باز از راه هفتادقله و لتّه دره آمدم. در این

1— Reveil = این کلمه ظاهراً فرانسوی است به‌معنی بیدار شدن

۲— به اعتقاد مردم انقلابی شهید.

سفر، کاکای رشید بی بدل عزیز من، پرویزخان، در لته‌دره ازاسب زمین خورد وبه رحمت ایزدی پیوست. دوپسر از او باقی است: یکی شیرزادخان [که] کاکای فقیری است، دیگری غریب‌خان که واقعاً غریب است و عجیب. بسیار پسرهٔ فهمیدهٔ قابل، ولایق همه‌چیز. همه‌جا می‌شود اورا درآورد؛ ویقین دارم عاقبت این پسره حکومت خواهد کرد. علی‌الحساب میرشکار من است.

به‌اصفهان آمدم. مشغول کار خودمان بودیم. گاهی‌در«باغ‌نو» مشغول بنایی‌وتعمیر، گاهی به«قمشلو واکبرآبادوعزیزآباد»به‌شکار می‌رفتیم‌ومی‌آمدیم. [درضمن]هم طهرانیها ومعاندین‌ما بکلی از خیال‌ما افتاده،وتقریباً آسوده شده [بودند][1] که‌ظل‌السلطان به‌گوشه‌وتوشه خود در اصفهان قناعت دارد،وهم‌ماهم از بعضی دشمنیها وغیره وزحمتهای دنیوی راحت [شدیم].

اول‌بهار بود. به‌شکار اکبرآباد رفتم که باغ وعمارتی‌است زمستانی، ازمن. چند روز درآنجا شکار کردیم. روز سه شنبه از راه شاه ابوالقاسم- که امامزاده‌ای است کنار رودخانه زاینده‌رود،واز صباح عید تاسیزدهٔ‌عید روزی ده هزار جمعیت ازشهر اصفهان وبلوکات به‌زیارت و گردش درآنجا جمع می‌شوند- آمدم، که هم زیارت کنم وهم‌فاتحه خوانده، جمعیت را تماشا کرده بروم. وقتی که مشغول فاتحه خوانی وزیارت بودم، در اصفهان رسم است و معمول[که] گنبدهاازگل‌ساخته، سوراخهابراو قرارمی‌دهند به‌طور بادگیر، آب دراو انداخته برای شرب عامه، در تابستانها خیلی آبش سرد و تمیز می‌شود. [به]یکی از این‌تالابها[که] جلوامامزاده‌بود...[2] نگاه کردم، احساس آدمی‌دراو کردم. پیش رفته‌ببینم کیست وچیست! دیدم شخص لختی درآنجاست وآب هم‌نیست. از متولی پرسیدم که:این کیست؟ عرض کرد سیدی است ازاهل‌خانهٔ میرزا، درویش‌وگداست،به‌طرف اصفهان می‌رود، نزدآقا میر محمداسماعیل، مرشددرویشهای‌سلسلهٔ‌نعمت‌اللهی. چندروزاست‌دراین‌سوراخ[جا]خوش کرده

۱- دراصل «بودیم». ۲- دراصل «به‌او».

وافتاده. من‌ازوضع او تعجب کردم، اورا به‌زبان خوشی از آن سوراخ‌برون آوردم: کشف‌العوره،ناخنهای‌بلند، خشك اندام، به‌مثل یك سگی که‌ازمنجلاب بیرون‌آید،اورا مشاهده‌کردم. نایب رضاخان نامی است در خلوت من، ازاو وجمعی‌دیگر به‌قرب هفت‌تومان پول‌گرفتم وبه‌درویش دادم. گفتم:این‌رابرای خود لباس‌کن. وقتی‌که پولهارا به‌دستش می‌ریختم، از تعفن او وناخنهای او وریش وموی سراو،چه‌رایحهٔ عفنی به‌من خورد که گفتنی نیست. بنا کرد به‌آن زبان بی‌زبانی- گویا خیلی هم افیون خورده بودو گیج بود- دعا به‌من کردن. مخصوصاًدوسه قدم پیش‌رفتم تادم سوراخ. گفتم: سیدجان به‌پدرم‌شاه‌دعاکن! چون درآن‌اوان‌سرپول‌سیاه،و گفتگوی پول‌سیاه، و کسادی‌بازار شورشی‌عامه و گفتگویی‌عامه[درکار]بود.دچارچه‌زحمتهاشدیم،آن‌راخدامی‌داند، مردم‌علی‌الرؤس[آشکارا]به‌شاه‌بد می گفتند. گفتم: به‌شاه دعاکن، به‌پدرم دعاکن. دوسه مرتبه که‌این‌تکرارراکردم، جواب‌نداد.متغیرشدم‌گفتم:بنگی!مگرنمی‌شنوی‌چه می‌گویم؟ گفتم به پدر من دعاکن! خنده‌ای کردو گفت: آقاجانم!دیگر دعا در حق او اثر ندارد وعملش گذشته! اگر چه از راه حق و فهم نگفته بود، ولی اثر غریبی به‌من کرد. بند دلم برید. بسیار پریشان حال به‌طرف شهر راندم. با وجودی که مطلبی نداشتم، یکی دوتلگراف به‌سراج‌الملك وبه‌صدراعظم و به‌خودشاه‌کردم. فوراً جواب هرسه رسید. هرچه می‌خواستم خودم را ازاین خیال بیندازم که این بنگی یك نامربوطی گفته است، برایم ممکن نمی‌شد. آن روز چهار شنبه و شب پنجشنبه و روز پنجشنبه وشب جمعه ، آنچه اسباب مشغولیات بود، و اسباب لهو ولعب بود، برای خودم فراهم‌آوردم، زنانه و مردانه، که بلکه‌ازاین‌خیال‌خارج‌شوم،صورت‌نگرفت،ودراین‌خیال بودم‌به‌اعلی درجه. روز جمعه چهل ستون را قورق کرده بودم ، با بچه‌هایم خردوانی می‌کردیم. دیدم درب چهل ستون را می‌زنند. پرسیدم کیست؟ شاه مراد میرزا رئیس تلگرافخانه‌بود. گفت: مختصر عرضی‌دارم. فوراً به‌دلم اثر کرد که‌برای

شاه خطری اتفاق افتاده. ازخربه زیر آمده، تلگراف امین‌السلطان صدراعظم را به‌من‌داد،خواندم. دانستم‌چه خاکی برسرم شده، بـه منزل خودم مراجعت کردم.

این‌جاختم‌شد تقریباً هم روزنامهٔ زندگانی‌من، وهم زندگانی شخص من. هرچه‌بعدعمر کرده‌ومی کنم‌وچیزی‌می‌نویسم: «مرگی است‌بنام زندگانی» تمام اسفار خودم را ومراتبی‌راکه در دورهٔ پدر تاجدارم دیدم وطـی کردم، نوشتم وذکر کردم.

ده سال می‌گذرداز شهادت پدرم،وجلوس برادر تاجدارم مظفرالدین شاه. آنچه دراین ده‌سال دیدم وبرمن‌گذشته، ذیل این سرگذشت طولانی‌خودم می‌کنم تابعد خداوند چه بخواهد وچه پیش بیاید.

بعد از رسیدن خبر شهادت شاه، آنچه لازمـهٔ دولتخواهـی و نمك بحلالی بود، درحق سلطان جدید مان، و برادر تاجدارمان، بـه‌ظهور وبروز رسانیدیم. ولی ابداً خیال نوکری وماندن درخاك ایران نداشتم. چنان‌هم‌وغم وغصه مرا گرفته بود که [مسمای][1] «**موتواقبل‌ان تموتوا**» شده بودم.

مهربانیهـای شخص اعلیحضرت ، ده سال است مـرا پای‌بست کرده و از خیال گوشه‌گیری‌وکناره‌گیری افتاده‌ام.چیزی‌که از همه تعجبش بیشتر است، این است‌که باآن عداوت غریب وعجیب، و آن دشمنی هرگز صلح ناپذیر که دست‌قدرت‌پدرم وفساد مردم، درمیان من وامین‌السلطان صدر-اعظم انداخته بود، دراین شهادت شاه شهید، بـه‌ملاحظهٔ نجابت شخصی [و] فطری، یا به‌ملاحظات دیگر- که تابه‌امروز که ده سال است، خودم نفهمیده‌ام به‌چه ملاحظه‌است- دوستی فوق‌العاده‌ای میان من‌و این مرد نجیب‌عزیزمحترم برپا[ست]. نیکیهای‌غریب‌وعجیب‌ازاودیدم. باوجودی که‌می‌توانست‌دشمنیهای

۱- در اصل «مسمم»، یعنی پیش‌ازمردن بمیرند!

بزرگ‌وانتقامهای‌شدیدبکشد،چرانکرد وچطورشد[که]مبدل‌به‌این دوستی‌شد، غیراز خواست خدا به‌هیچ‌چیز- به‌خدا-حمل نمی‌کنم. یاحق نعمت وتربیت پدرم را اگر ملاحظه‌کرده، عجب شخص نمك بحلالی بوده.

دراین نه‌سال سلطنت برادر تاجدارم، مطلب مهمی روی نداده‌درخاك ایران، مگرسه مرتبه «صدور» ایران عزل ونصب‌شدند.امین‌السلطان‌صدراعظم عزل شد، امین‌الدوله به‌جایش نشست. امین‌الدوله عزل شد . چند روزی ایام فترت بود: گاهی‌فرمانفرما - عبدالحسین میرزا- ودرعزل‌او،میرزاعلی اصغر-خان‌صدراعظم، چهار روزی کرّو فرّ کرد«خوش‌درخشید ولی‌دولت‌مستعجل بود» اوبرفت. درپی‌او،وزرای[دیگر]چندروزی کرّو فرّ کردند.نظام‌السلطنه وحاجی محسن‌خان‌مشیرالدوله چند ماهی بودند . باز امین‌السلطان صدراعظم شد وبعد اتابك اعظم‌شد. بازعزل شد. به فرنگستان رفت.

اعلیحضرت، سه‌سفر دراین نه‌سال به‌فرنگ تشریف برده‌اند. تاکنون سلطنتی به‌آرامی وانصاف وخوبی گذرانیده‌اند. خدا بخواهد،ان‌شاءالله‌تعالی باخواست امام زمان-روحی‌فداه-باتندرستی وسلامتی بدن، سالهای فراوان اریکه‌آرای تخت سلطنت‌قاجاریه باشد. پادشاهی به‌این خوبی ومهربانی‌وصلهٔ رحم پروری، درتواریخ کمترنشان داده‌اند. بارحم، بامروت، باعدالت، با انصاف، بی‌غرض، بی‌طمع، جمیع صفات خوب دروجود مقدسش-شهدالله- جمع است. خداوند ما-اجزای‌سلطنت وایرانیان را از نعمت وجود اقدسش سالهای دراز محفوظ وخوش بدارد، بحق محمدوآله .

امروز، شاهزاده عین‌الدوله عبدالمجید میرزا ، پسر عضدالدوله، نوهٔ خاقان مغفور فتحعلی‌شاه، صدر اعظم است. اگر بگذارندش، صدراعظم بدی نیست. خوب می‌جنبد. من‌هم هیچ طرف دوستی ودشمنی وهیچ‌طرف پلتیك وگفتگو نیستم.

پاکبازان ره عشق ، درین بحر عمیق
غرقه گشتند ونگشتند بـه آب آلوده

دو سفر، به‌حکم احضار، بـه‌طهران رفتم. سفر اول، بیست و سه روز توقف کردم. سفر دوم، به‌میل خودبرای معالجه دوماه‌توقف کردم. غیرازمهربانی و تلطف‌از شاه ووزراء و از مردم چیز دیگر ندیدم. خودم هم از این مخلوق هیچ متوقع نیستم. از جمیع هوی وهوس ظاهری و باطنی افتاده‌ام[1]. منتهای آرزویم این‌است[که‌مرا]به‌حال‌خودم‌بگذارندو به‌کار کسی کار نداشته‌باشم. به‌قول مناجات آن درویش که‌می‌گفت: یاربّی! «مرا به‌خیر تو امید نیست شرمرسان».

دراین آخر عمر، نانی می‌خوریم‌وراهی می‌رویم « تا درمیانه‌خواستهٔ کردگار چیست». سفری مورتیمردیبورند [2] سفیر انگلیس، به‌اصفهان کرد. از راه اصفهان به‌بختیاری‌ولرستان‌رفت، واز راه کرمانشاه مراجعت کرد. خانمش سفرنامه‌ای مفصلاً نوشته‌است، طالبان به‌او رجوع کنند.

یك فتنهٔ بسیار بزرگـی به‌واسطهٔ میرزا اسدالله‌خـان نائینی ، میرزای کنسولگری‌روس، وبه‌تحریك وپول‌همشیره‌ام«بانوی عظمی» وجوانی‌ونفهمی بارونفسکی ـنایب کنسول روس‌ـ برپاشد. آن‌راهم خواست خـدا و توجه اعلیحضرت امام زمان‌ـ روحی وجسمی‌فداه‌ـخوابانید. بقرب هفتاد هشتادنفر بابی را پول داده و تحریك کرده به‌کنسولخانهٔ روس بردند...[2] بـابیها آزادی مذهب وآزادی عقیده وشناسایی رسمی می‌خواستند، به‌ضمانت دولت‌روس. معلوم است‌درمیان یك کرورمسلمان متعصب [که‌اگر]بکشد، به‌بهشت‌می‌رود، [واگر]کشته شود،زودتربهشت‌می‌رود،باخیالات‌ملاهای‌متعصب‌درشهراصفهان، این فتنه چه قسم عظیم است وذیلش چـه می‌شد. ولی به‌خواست خدا وائمهٔ هدی، من خودم تنها،باشیخ‌محمد تقی مشهوربه«آقا نجفی حجةالاسلام» ویك

۱ـ دراصل «واظهار».

۲ـ ظاهراً «مارتیمر دوراند ...» این سفرنامه توسط آقای ساکی درتاریخ... به‌نام... در تهران ترجمه وچاپ شده .

پسرم- بهرام میرزا- که آن‌شب نزد من بود، در میان صد هزار مسلمان‌متعصب - که می‌خواستند کنسولخانهٔ روس را آتش بزنند و اورا باتمام اجزا بکشند، رفته-فتنه‌را خوابانیدم. الحق دراینجا«آقانجفی»با ماهمراهی کرد. [این]معظم مطا[لبی‌است]که [طی] این نه‌سال براین بنده گذشته است.

شروع می‌کنم[به‌نوشتن]وقایع‌عمده‌ای که درعالم‌روی داده وروزنامهٔ خودم‌رابه‌اوختم‌می‌کنم.تاخداوند چه بخواهد. اگر حیاتی‌وعمری باقی‌باشد، سال‌به‌سال نوشته به‌او ملحق خواهم کرد.

عمدةً جنگ ینگی‌دنیا- یعنی‌دولت‌اتازونی است- بااسپانیول.جزیرهٔ کوبا در ینگی‌دنیا وجزیرهٔ فیلیپین دراقیانوس‌کبیر از اسپانیول [بود]. بعد از جنگ سخت و درهم شکستن سیصد هزار قشون اسپانیول درکوبا وفیلیپین ویاغیگری آکی‌ناله- ورئیس شورشیان‌فیلیپین، وشکستن‌سی‌فروند کشتی جنگی اسپانیول،کاملاً به تصرف دولت اتازونی درآمد. فیلیپین را خود ضبط کرده و«کوبا» راجمهوری‌درتحت اختیارخودش‌قرارداد.

بعد از فتح فرانسه، که آلمانها غالب شدند، بیزمارك به‌خیال‌متصرفات خارجه و«کولونی» افتاد.بعد ازمردن‌امپراطور[گیوم][1] اول،وسلطنت ششماههٔ پسرش امپراطور فردریك، نوهٔاو، اعلیحضرت گیوم دوم امپراطور کل آلمان [شد]که یکی از سلاطین خوش بخت عاقل دنیاست،وشمس‌القلادهٔ خانوادهٔ هوهنز[2] ولرون است. اوکاملاً پیروی از خیالات بیزمارك کرد. درافریقا ، بخصوص دراطراف دریاچه‌ویکتوریا...[3]کولونی بسیارتحصیل کرد، واگر- چه دربری[4] دولت نمرهٔاول بود، امروز دربحری‌هم ترقی فوق‌العاده کرد[ه] بعدازانگلیس وژاپون‌وینگی‌دنیاازهیچ دولتی پای کم(ناتوانتر)نیست.عثمانی،

۱- دراصل «کلیوم».
۲- دراصل «هوهند».
۳- دراصل «ویکتوریتانزا».
۴- دربری = درخشکی، درنیروی زمینی .

بعد از شورش جزیرهٔ کریت[1] چهار دولت به‌ضداو برخاسته،اورا مجبور کردند که کریت را تخلیه کرده، قشون عثمانی را باتوپخانه وحاکم عثمانی ازآنجا ببرد،باشرایطی مخصوص. بـاحاکمی عیسوی، پرنس جرج نام ، پسر پادشاه یونان، ودخترعمهٔ اعلیحضرت‌امپراطورروس-چه‌مادرش دختر قسطنطین‌برادر الکساندر امپراطور روس است- اورا حکمران کریت کردند؛ ومسلماً بعد از چندی‌ازعثمانی جدا گشته وملحق به‌یونان خواهدشد. ذیل این گفتگو به‌جنگ عظیمی کشید که میانهٔ یونان وعثمانی‌روی داد، و دویست هزار قشون یونان به سرکردگی ولیعهد یونان الکساندر، به‌خاك عثمانی تخطی کردند. ادهم‌پاشای مشیر، باعساکرعثمانی،بقدر یك‌صدوپنجاه هزار، ازآنها جلوگیری کردند. به واسطهٔ کرونکف پاشای آلمانی[2]-که رئیس اتاماژورعثمانیهاست-قشون یونان بکلی درهم شکست،وباتلفات زیاد فراری شدند.شهر«تسالیا» و قطر عظیمی‌از یونان‌به تصرف مشیر عثمانی درآمد. کشتار زیادی ازقشون یونان‌شد.چیزی نمانده بود که‌وارد«آتن»پایتخت یونان‌بشوند که‌دولت اروپ، روس وانگلیس عمدهٔ آنها بود، پای توسط به‌میان گذاشته به ده‌ملیون لیره و بعضی اصلاحات سرحدی‌یونان ازطرف‌عثمانی، ومختصرخاکی[که]به‌عثمانیها دادند،این‌جنگ ختام‌پذیرشد. قشون فاتح‌عثمانی از پشت دروازهٔ یونان به‌حکم اجباربرگشته. بعد از فتح ناپلیون اول،تمام خاك هلاندرا، جمعی ازهلاندیها به مرکز افریقا سفر کردند. جمعی‌مهاجرین‌دیگر «فرنگ واروپ» به‌آنها ملحق شدند،به‌قرب یك ملیون ونیم جمعیت شدند . چـون در مرکز افریقا منزل داشتند، دایم در زدوخوردبودند، باطوایف‌افریقایها وکاکاسیاه‌های‌رشید، وتماماً شکارچی‌بودند. تقریباً این‌جمعیت را«یك اردوی منظم رشیدی ومجربی» اگر بخوانیم، خالی از مناسبت‌نیست.بعضی‌شهرها وآبادیها احداث کردند، وخودرا «بوئر»نامیدند یعنی فلاح ورعیت.بسیارطایفهٔ‌رشید جنگجویی بودند. شب وروز، یادرشکار،

۱- کریت = کرت. ۲- شاید «آلبانی».

یا در جنگ، روزگار می گذرانیدند. یك دومرتبه مختصر زدوخوردی بادولت قوی شوکت انگلیس کردند، ولی [خوی] رادیکالی گلادستون، چنین تقاضا کرد که آنها را به‌حالت خود باز گذارد. دراین اواخر، جمهوری آنها قوتی گرفت. گروگر رئیس آنها اظهار نمود که «اگر مایك بندری داشتیم و در دریا راه داشتیم، خیلی خوب بود». این حرف گروگر، اثرغریبی درپالمت انگلیس بخشید! دولت دوربین انگلیس به‌خیال اینکه مبادا روزی اسباب زحمت کلی برای اوبشود، بعضی مطالب به‌میان آورد. ملت جنگجوی غیور «بوئر» باجمهوری اورانژ[1] اظهارات چمبرلن وزیر مستملکات انگلیس را رد کردند. کار ازقلم به شمشیر کشید. دوسال تمام این جمهوری کوچك با کمال سختی وفتوحات عظیم درجلو قشون انگلیس ـ که به‌دویست هزار بالغ شدند ـ ایستادگی کامل کردند. جنرال بولریك برته [را] باچهل هزارقشون برهم شکستند، وشهرهای لای اسمیت و غیره را محاصره کردند. بعد سردار بزرگ و جنرال غیور با علم انگلیس «لردروبرت» فاتح افغانستان، بالرد کیچنر[2] فاتح سودان، برآنها تاخت. تقریباً به قرب دوسال این جنگ طول کشید تاکاملاً فاتح شدند. جنرالهای قابل بوئر سربه‌خط اطاعت انگلیسها درآوردند. بوئرجزوخاك ناتان [و] کلنی ومستملکات انگلیس شد، وجزو حکومت آغه کاب [شد][3] رئیس آنهاامروزلردنیلراست که از رجال معتبر انگلیس است وحالا اومعزول شده [وبه‌جایش][4] لرد سلسبری برقرار شده‌است.

بعدازفتح [سودان مردم] چندقطعهٔ «بربروسودان» مکررشورش کردند، مهدی نامی که دعوی مهدویت می کرد، درآنجا خروج کرد. چندین کرت به

۱ـ درمورد اورانژ، بنگرید به‌دایرةالمعارف فارسی.

۲ـ دراصل «کشنر»

۳ـ شاید «دماغهٔ کاپ».

۴ـ سلسبری = سالیسبوری (شاید؟).

آنجا مأمورشد[1]، مغلوباً برگشت ـ به‌جهت‌بدی راه ومحل ومکان ـ بالاخره‌لرد کیچنر که‌آن وقت جنرال‌بود ـ وحالالردووزیر جنگ وسپهسالار شده است ـ به‌طرف بربروخرطوم وخاك سودان درحرکت شده نایب متمهدی را با هفتاد هزار مجاهد ـ که ملقب به‌دراویش‌بودند ـ درهم‌شکست‌و کشتاری وافر کرد. قبر مهدی دروغی را آتش‌زد، واستخوانهای‌او را درآورده به دور ریخت، و گنبد اورا بادینامیت به‌هوا پرانید. شهر خرطوم وتمام بلاد سودان وبربررا کاملاً ضبط کرد. جزو کلنی‌ومستملکات‌انگلیس‌شد. شلالهای[2] رودنیل‌رانوعی‌بادینامیت ترکانیدند مهندسین انگلیس که امروز [اثری‌از] آن‌آبشارها نیست. کشتیهای شطی انگلیس بخوبی درآن حدود عبورمی‌کند. وعمدةً فتوحات کچنر به واسطهٔ همین کشتیها شدکه همه چیز بموقع وترتیب و منظماً می‌رسید.

در این هنگامه، ماژر مارشاند...[3] «ماشودا» را تصرف کرد. کچنر براوتاخت آورده او راهم به‌قوت قلم وشمشیر از ماشودا خارج کرد. نزدیك بود جنگ عظیمی میانهٔ فرانسه‌وانگلیس درگیرد درسر ماشودا، ولی عقلای طرفین مانع شدند. درمیانهٔ دولت چین وژاپون درسرشبه‌الجزیرهٔ کره جنگی [برپا]شد. ژاپونیها کاملاً غلبه کردند ونزدیك بود پکن راهم نیزضبط کنند. باز دولتهای اروپ به‌میان افتاده به‌هشتادملیون لیره وضبط«جزیرهٔفرموز» طرفین‌را اصلاح دادند. بعد باز به‌آنتریك خود فرنگیها، که اول کشیش‌بفرستندبه‌خاکی ومریضخانه وانجیل‌رواج دهند، وبعدیکی‌دو[نفر] ازکشیشهای بدبخت را به کشتن داده و بهانهٔ جنگ را به‌دست گرفتند. چون داخل سی‌گنبد در چین نیز چنین واقع شد، ذیلش به‌کشته شدن وزیر مختار آلمان‌کشید، دولت‌روس وانگلیس وفرانسه و ژاپون‌وآلمان وایتالیا واطریش، کلهم اجمعین، به‌کشتن

۱ـ معلوم نیست چه‌کسی مأمورشده؟ شاید مقصود لردسلسبری است؟

۲ـ شلال: به‌عربی به‌معنی آبشار است.

۳ـ دراصل «که‌بعدازکلنل مارشاند» آمده، شاید مقصودآنست که «بعداً کلنل شد».

حسن آقا؟ کمك کردند، خونها به‌دشت ریختند.

از بهر خرابی دلم بسته صفی

یاراز طرفی وروزگار ازطرفی

اغتشاش داخلهٔ چین برایش کافی نبود، این مهمانهای عزیز ورود کردند! آنچه توانستند کشتند، وآنچه نتوانستند، خاك ضبط کردند. انگلیس «وای های وای وانملکت وندر؟» را ضبط کرد. روس حریص‌تر بود، تمام منچوریارا ضبط کرد باپُرت آرتُر. آلمان مملکت سیاه‌فاد[1] وهمچنین سایرین یاپول گرفتند یاملك،ورفتند. ژاپون مجدداً پول گرفت.رفته‌رفته ژاپون دید«این سیه‌کاسه درآخر بکشد مهمان‌را» حتی طمع‌روس نه‌تنها به‌منچوریا است،کره و ژاپون راهم لازم دارد. انگشت مرشد کل بی‌اشکال نیست. دولت انگلیس که همه وقت رقیب ظاهر وباطن‌خود را روس می‌داند، به‌کار[2] ازهمان دستی که‌جنگ سواستاپل را بپاکرد وجنگ پلونارا، طرح این جنگ راهم‌ریخت. هرچه ژاپون فریاد زد «وقتی که صلح شد، چنانچه سایرین بردند، توهم بردی!»[به‌گوش کسی‌نرفت].

مثل مشهور جوجه تیغی‌را که‌برای گنجشك[می آورندبرای‌او آورد]، آن‌مثل این است: جوجه‌تیغیی به‌درسوراخ گنجشك رسید. گفت: بادوباران مرا خیلی‌صدمه می‌زند، یك امشب محضاًلله مرا جابده. همین‌که وارد سوراخ شد وخوب راه فرار گنجشك راگرفت، خارهای خشن درشت خود را بلند کرده، دندانهای تیزخود را بنای ساییدن‌گذاشت. هرچه گنجشك گفت: حالا خشك‌شدی وصبح شد، تشریف ببر! اوگفت:جای من خوبست، فضولی‌مکن! اورا گرفته و بخورد.

در جواب[حرف] حسابی ژاپون، غیراز این جواب، دولت روس

۱ــ درضبط این اعلام هیچ‌گونه تصرفی نشده است.

۲ــ به‌کار = درکار.

چیزی جواب‌نداد، که:فضولی مکن!

جنگـ بپاشد. هجده ماه تمام این جنگ برپا بود . ششصد وپنجاه هزار قشون ژاپون بـادویست وپنجاه کشتی جنگی او، دربرابر هشتصد هزار قشون روس‌و دویست وپنجاه فروند کشتی جنگی روس ایستاده، جنگ کرده، سردارهای غیور باعلم ژاپون، قشون روس‌راکاملاً درهم شکستند. پرت آرتر را باشبه‌الجزیرهٔ لیااوتنگ، ونصف جزیرهٔ ساخالین وتقریباً تمام کُره و ثلث منچوریا را از او گرفته ، به‌حاربین راندند[1]. در این بین، دولت قوی شوکت اتازونی، به‌اسم انسانیت‌پابه‌میان گذارده، طرفین را صلح داد. به‌این‌قسم صلح کردند: آنچه ژاپون گرفته است به‌ضرب شمشیر، نوش‌جانش و مال‌او باشد! وآنچه از منچوریا باقی‌است‌ـ که هنوز ژاپون نگرفته ودرتصرف‌روس‌است‌ـ مال روس باشد. آن قسمتی که‌امیرال‌توگر[2] امیرالبحرژاپون درجنگهای‌دریایی‌ـ چه درجنگهای پـرت آرتور، وچه درجنگهای توسوشما و غیره‌ـبر کشتیهای جنگی‌روس غالب‌شدند،ازاسیری روجاوللکی[3] ،وکشته شدن‌ماخارف‌وغیره‌و غیره. درخشکی، مارشال «آیاما» اگرچه فتوحات عظیم کرد، ولی به‌آن قسم فتوحات نکرد، ولی شکست‌هم نخورد؛ حتی‌شکست کوچکی در تمام‌مدت این هجده ماه.ولی در دریا، معدوم صرف وقلع وقمع شدند،روسهادرخشکی شکست‌خوردند،ولی‌قلع‌وقمع‌نشدند.ژاپون خرج جنگ‌مطالبه‌کرد،ولی‌روس نداد،فقط‌به‌افتخار[تصرف]نظامی‌چندین برابرخاك‌ژاپون قانع‌شد، واین‌جنگ ختام پذیرشد.

باز می‌رویم بـه‌سرحرف‌اولمان: علم بـاجهل ، عالم باجاهل، خیلی تفاوت دارد. هرچه می کند علم‌است، وعلم برنمی‌خیزد مگر ازقانون دولت.

۱ـ به‌ضبط نامهای حضرت والا اعتمادی نیست، جای حاربین معلوم نشد.

۲ـ شاید «آدمیرال وتوگو».

۳ـ شاید «روساولسکی».

درهر دولتی ومملکتی کـه قـانون رواج پیدا کرد، اوقهراً غالب است. چین بدبخت باهشتصد کرور رعیت، از سگ اسم می‌برند، ازاو کسی اسم نمی‌برد، به‌واسطهٔ جاهلیت او. ویقین دارم که آخرهم یاقسمت می‌شود، یا ژاپون او را بلع خواهد کرد.[1]

کتبی که من تألیف کرده‌ام، و داده‌ام ترجمه کرده‌اند و ترتیب داده‌ام از قرار ذیل است:

چون ملتی تاریخش صحیح نمی‌شود ، مگر اینکه کاملاً از تواریخ همسایه‌های اربعهٔ‌خود ـ از شمالی وجنوبی ومشرقی‌و مغربی ـ کاملاً مستحضر باشد،واین‌مسئله‌پوشیده‌نیست. چنانچه‌تمام‌علوم‌درایران ناقص وغیرمرتب‌است، علم‌تاریخ هم‌همان قسم‌است.مرحوم میرزاتقی‌خان سپهرخیلی‌زحمت کشیده، خیلی‌چیز نوشته‌است.اظهرمن الشمس‌است ومعلوم، [سخنانش] بقدری‌درهم وبرهم است که‌مطلبی‌مرتب ومنظم‌به‌دست خواننده نمی‌آید. ولی‌رضاقلی‌خان هدایت‌الله‌باشی،بسیار خوب ازعهده‌برآمده است، ولی فقط برای داخلهٔ ایران است. هیچ به‌خارجه و همسایه‌هـای اربعه تخطی نکرده است. جلال‌الـدین میرزا، نامهٔ خسروانی نوشته‌است، برای مبتدی بسیار خوب است. ولی اگر اورا اسم می گذاشتیم «فهرست التواریخ» بهتر بود، چه فقط فهـرستی است خیلی مختصر.

باری، من به‌خیال افتادم، تاریخی نه‌به‌تطویل میرزا تقی‌خـان سپهر ، مخلوط مثل ناسخ‌التواریخ، بنویسم[کـه] خواننده چیزی نفهمد ، نه‌مثل‌نامهٔ خسروان جلال‌الدین میرزا، چیزی‌بنویسم که تقریباً فهرست‌التواریخ باشد. نه به‌این‌مختصری، نه‌به‌آن مطولی[2].لهذا دیدم تاتواریخ همسایه‌های‌اربعهٔ‌خودمان

۱ـ اکنون هشتاد و دوسال از تاریخ ابراز یقین مؤلف درمورد چین می‌گذرد!؟، البته به‌استناد تاریخی که در صفحهٔ بعد یادکرده است بااین عبارت: « تاکنون کـه سنهٔ ۱۳۲۳ [هجری قمری] است».

۲ـ سخنان حضرت والا به‌گفته‌های میزبان سعدی درجزیرهٔ کیش می‌ماند!

را وتاریخ آسیارا کاملاً ترتیب ندهم و منظم نکنم، منظور و مقصود حاصل نیست. «تاریخ الفی» که‌درعهد اکبرشاه، پسرهمایون‌شاه، به‌دستورالعمل آن‌سلطان ترتیب‌داده‌اند، به‌آن‌ترتیب، تاریخی برای ایران‌بنویسم! تاکنون موفق‌نشده‌ام. اگر خدا خواست و موفق شدم، چه بهتر؛ اگر نشدم ممکن است‌اولاد من و هموطنان من این اقدام را بکنند.

گر بماندیم زنده، بردوزیم
جامه‌ای کز فراق چاك شده
ور بمردیم، عذر ما بپذیر
ای بسا آرزو که خاك شده

تاریخ هندوستان را از بدوخلقت‌تاکنون ـ که‌سنهٔ۱۳۲۳است ـ مفصلاً و مشروحاً ازسلاطین هند قدیم و جدید، وراژه‌ها[1] وسلطنت بیجانکرو[2] خروج مرهته وشرح‌احوال سی‌واجی، ودخول‌اسلام‌درعهد عبدالملك‌ابن مروان ـ که از خلفای بنی‌امیه بود ـ وسلاطین اسلام از غزنویه و غوریه وممالیك غوریه، سلطان شهاب‌الدین، واتراك‌وخلیجیه‌وبهمنیه[3] ونظام شاهیه‌وعادل شاهیه‌وسلاطین گجرات، وسلطنت‌مغولان، ودخول نادرشاه وافاغنه، وغلبهٔ‌انگلیس و ترتیب و قانون انگلیس وغیره‌وغیره، موبه‌مو نوشته شده است، تمام و کمال‌در کتابخانهٔ من ضبط است. تاریخ قیاصرهٔ روم وشرح بنای روم وجمهوری روم، ذیلش تابه‌امپراطورهای قسطنطنیه وامپراطورهای بیزانسو وقدری از سلاجقه واولاد سلیمان‌شاه، وآرطغرل وسلطان عثمانی، الی‌عبدالحمیدخان‌ثانی، جهت ترقی‌و فتوحات آنها، وجهت‌اضمحلال آنهاوضعف آنها، موبه‌مو، نکته‌به‌نکته، چه ترجمه کرده، چه تصرفات(تلخیص)نموده، مفصلاً نوشته، در کتابخانه‌من‌حاضراست.

۱ـ راژه‌ها = راجه‌ها.

۲ـ شاید «بیجانگرد؟».

۳ـ ظاهراً مقصود سلسلهٔ خلجیان دهلی وسلاطین بهمنی دکن است.

بشرح ایضاً تاریخ روس[1] وملت سغلاو، وچگونگی حال‌سغالو[2] ازبدوخلقت، تاغلبهٔ تاتارها را برآنها، وآزادی آنها از دست تاتارها [تـامستقل] شدن خاك روس به‌سعی اعلیحضرت‌میخائیل ویچ رومانف، تـا پطرکبیر ـ که سرسلسلهٔ امپراطورهای روس وآغاز ترقی روس است، تا نیکلای دوم وجنگهای آنها ونکات عمدهٔ تاریخی وفتوحات آن دولت ـ موبه‌مو، بـامحاکمات تواریخی ترجمه کرده، باتاریخ سیبریا،ودشت قرقیز،ودشت قبچاق، خدا مـی‌داند به‌چه مخارجها وزحمتها آنهارا تحصیل کرده،ونوشته ومرتب کرده وجلد کرده،در کتابخانهٔ من موجود است.

تاریخ بین‌البحرین سیحون وجیحون ـ که ماوراءالنهرش‌می گویند و قطر عظیمی است ازآسیا وسلطنت عظیمی از اسلام ـ به‌هیچ‌وجه مورخین ما وعلمای فن تاریخی‌ما، از شیبك‌خان به‌پایین، که سلسلهٔ شیبانیان و هشترخانیان ورحیم بیك اتالیق که آنها را«اتالیقیان» می گویند [باشند] نه‌دیده ونه‌دارند، که سهل‌است،بلکه اسمش راهم نشنیده‌اند؛بازحمتهای زیاد، تواریخی که‌سیاحان ازجان گذشتهٔ‌باغیرت انگلیس‌درمیان آن طوایف وحشی رفته کسب‌اطلاعات صحیحه کرده، ازتواریخ سلطنتی و جغرافیا پنوگرافی* آن طوایف نوشته ، به‌چنگ آورده‌ام وبه‌چه زحمت، پسرانم«بهرام‌میرزاوفریدون میرزا واسماعیل میرزا» آنهاراترجمه کرده‌اند!تاریخ‌مغولستان موسوم به«تاریخ‌رشیدی» مؤلفش میرزا حیدر مغول، تاریخ ماوراء[3] که مؤلفش مسیو ( )[4] انگلیس است، جهت ضعف آنها ودخول روسها به‌خاك آنها،تاریخ کاشغر که‌قدیم خُتن

۱ـ روس = روسیه، ظاهراً با نورمانها مترادف است. (د)

۲ـ سغلا = صقلاب = اسلاو ۶ـ سغالو = صقالبه.

* شاید «مونوگرافی».

۳ـ معلوم نیست ماورای کجا؟

۴ـ جای این نام درمتن چاپ‌سنگی سفید است.

می گفتند. تاریخ سلاطین قراختا که پایتخت آنها بلاساقون[1] بوده‌است، تاریخ سلاطین قرم وباغچه‌سرا ـ که آنهارا سلاطین کراهیه می گویند ـ به‌مناسبت جد آنهاعادل کراهی‌خان، ازاولاد «جوجی‌خان» ابن چنگیزخان بوده‌اند، سالهاسلطنتی مستقل می کردند، چندی هم جزو متابعان سلاطین عثمانی بودند. کاترین دوم بکل آن حدود را فتح کرده جزو خاك روس شد ـ الی یومناهذا . این کتب به سعی‌واهتمام این بنده «ظل‌السلطان مسعود قاجار» ترجمه شده ، مرتب وجمع شده است.

غرض نقشی است کزما باز ماند

کـه هستی را نمـی‌بینم بقایـی

من الله التوفیق

۱ـ بلاساقون = بلاساغون، شهر قدیم، دردرهٔ رودچو، در قرقیزستان کنونی، که‌اکنون اثری ازآن باقی نیست. بلاساغون از تأسیسات‌سغدیها بود.(دایرةالمعارف‌فارسی)

آخرین بخش از:
شکارنامهٔ مسعود میرزا

مختصری‌هم باید ازوضع شکارها، یکی یکی، چه چرنده، چه‌پرنده، چه-درنده-مطابق ذیل- اطلاعات خودم‌را بنویسم:

اولاً[از]خدمت‌خوانندگان روزنامهٔ‌خودم‌معذرت می‌خواهم، [باید] بدانند من نمی‌خواهم «حیات‌الحیوان»بنویسم، می‌خواهم [از]شکاری که‌زده‌ام [و] اطلاعاتی که از وضع آنها دارم فقط مختصر چیزی بنویسم.

پلنگ: جانوری است درنده، تالی شیروببر. اگرچه قدری جثه‌اش از آن دو کوچکتر است، ولی در درندگی ووحشیگری وقدرت وقوت، گمان نمی کنم[که]از آنها پای کم بیاورد. ولی‌درموذیگری‌ودرحیله‌وجست وخیز، ودر کوه‌وکمر رفتن [و] به‌سرعت بالارفتن، هزار درجه از آنهابالاتر است. چنانچه مسلماً کارهایی که‌اومی کند، بلکه(حتی)شیروببریقیناً نمی توانندبکنند. هفتادهشتاد الی صد ذرع می‌جهد، وآن‌دوتا(شیروببر)نمی‌توانندبجهند. درجمیع‌صفات مثل گربه‌است، ولی گربهٔ‌بسیاربزرگ درنده‌ای است. ماده‌اش‌دوعدد بچه می گذارد ویقین مثل گربه- هروقت فرصت بکند- بچه‌هایش را می‌خورد. پلنگ عمر زیادی‌نمی کند، شاید که‌به‌ده‌سال عمرطبیعی[او]نرسد. زیادی مرگ‌ومیرپلنگ،

به‌واسطهٔ نزاعی‌است که‌خودشان[با] خودشان می‌کنند. به‌واسطهٔ آن‌دندانهای تیزوبلندی که دارند، و ناخنهایی کـه مثل خنجر بلکه برنده‌تروتیزتر[است] و به‌واسطهٔ زخمهای بدی که به‌هم می‌زنند، آن‌زخمها اغلب‌عـفِـن‌شده می‌میرند. این قسم پلنگ زخمی عاجز، مکرر درشکارگاههایی که خودم شکار رفته بودم، نوکرهای من کشته، وبه‌نظرمن رسانیده‌اند که بدنشان پراز زخم بـوده است. اگر چه من خودم درکوه ندیده‌ام ونزده‌ام، ولی مکرر نوکرهـای من‌زدند و آوردند،من‌دیدم وشبهه‌ای نیست.وقتی‌هم که گرسنه شد، همه‌چیز[را] گرفته و می‌خورد: مارومارمولك، حتی‌لاك پشتهای صحرایی، موش صحرایی، بزمجهٔ بزرگ، کبك، تیهو، بـاقرقره، هوبره، اینها خوراك عمومی اوست. خودم به چشم خودم دیدم که برای کبك کمین کرده بود که بگیرد. قوچ ومیش وبز و پازن، اینها شکار عمومی اوست.وخوراك‌او،خرگوش، روباه،گرگ،اگر آنها راگیربیاورد وگرسنه باشد، حتماً گرفته ومی‌خورد. خیلی کم به‌تله می‌افتد. خیلی کم به‌سر کُله می‌آید درجرگه. چند قسم تلهٔسنگی‌وآهنی ازقدیم‌وجدید برای او اختراع کرده‌اند، ولی به‌ندرت اگر (شاید) در تله بیفتد.

گربه هرگوشه گذارند پی صید تو بندی

همـه در بند درآیند و نیفتی به‌کمندی

من در عمرم جانور به‌این موذیگری وبه‌این هوشیاری وشعوروحیله‌وری[1] ندیدم. چیزهااز او دیده‌ام که اگر بنویسم، شاید خواننده‌حمل‌براغراق کند. من چند عدد زده‌ام.

گرگ: جانوری است بسیار رشید و زرنگ. درمیان اتـراك مثلی است، هرکه را می‌خواهند به‌چالاکی ستایش کنند، می‌گویند «فلان کس مثل گرگ می‌ماند!»به‌هیچ‌وجه حیله وموذیگریی که‌پلنگ‌دارد، اوندارد. من‌خیلی اورا زده‌ام: شاید از سیصد الی چهارصد عدد زده باشم، بـه جرگه، بلکه در

۱ــ حیله‌وری = حیله‌ورزی.

صحرا، همه‌جاخیلی‌خوب[پیش]می‌آید، وخیلی‌خوب‌شکار می‌شود کرد. تقریباً سگ وحشی است،ولی صفات خوب سگ‌راکه حقوق ووفا است[1] ندارد و دراین بدبخت‌هیچ[وفا]نیست.

یکـی بچهٔ گرگ مـی پـرورید
چوپرورده‌شد خواجه[رابردرید][1]

زیاده(بسیاری‌از)صفات‌سگ را داراست.هرچه سگ باحقوق وباوفا است،این برعکس بی‌وفاونمك نشناس است.این‌هم عمرطولانی‌نمی‌کند. من گرگ پیرتر از هشت نه ـ الی ده ـ سال ندیده‌ام . می‌گویند : آنچه در روز می‌بیند، شب‌هم همانطور می‌بیند. خدا بهتر می‌داند که خلقش کرده است.در اینکه جرأت اورا هیچ‌یك از جانورها ندارند، دراین شکی نیست. مادهٔاوهم مثل مادهٔ سگ، چند عدد مـی‌زاید. هروقت مـاده غفلت کند، نراو،توله‌ها را می‌خورد. درهرقسم تله،ازسنگی وآهنی باشد، گیر می‌افتد، از غروروحمقی که‌دارد. بسیارپرنفس ودونده است. جانوری است هم کوهستانی‌وهم‌بیابانی. ازجرأت او چیزها تعریف می‌کنند، ولی من خودم چیزی ندیده‌ام. در هردو مقام ید طولایی دارد. مکررخودم دربیابان اورا تعاقب کرده‌ام بااسبهای‌عربی، به‌گرداونرسیده‌ام. بسیار پـرنفس ودونده می‌شود. اما خسته‌اش را بـاترتیب صحیح ـ که رو به‌دماغش بیاییم ـ مکرر زده‌ام. درکوه و کمر هم هرجا بُز و پازن می‌رود،اودرکمال خوبی می‌رود ، تقریباً حکم قوچ ومیش را دارد، هم دست کوه وهم دست بیابان را دارد.

خرس: جانورعجیبی‌است.مانندپلنگ‌و گربه‌به‌درخت[بالا]می‌رود، [مانندبُزوپازن در کمر می‌رود،بلکه به‌جاهایی‌می‌رود]که بز وپازن‌نمی‌توانند بروند. اینهاکه می‌نویسم عقیدهٔ شخصی من است،نمی‌گویم: حتماً ایـن قسم است ویقین.مادهٔ او وبچه او را شیروببروپلنگ می‌توانند بگیرند و بخورند، امایقین دارم نرهای بزرگ اورا هیچ شیربزرگ‌افریقا[نیز]قادربه‌کشتن‌آن و

۱ـ یعنی حقشناسی و وفاداری است. دراصل «درهم‌درید».

گرفتنش نیست، چرا کـه بطور یقین عضلات و اعضایش قوی‌تـر وجثه‌اش عظیم‌تر است. من خودم خرسهای بزرگ زده‌ام،داده‌ام آنها را کشیده‌اند،قپان کرده‌اند، جثه‌های عظیم ازآنها دیدم که نمی‌توانم بنویسم. شاید یك خروار جثه‌شان‌باشد به‌طور یقین، بلکه بیشتر. دندانهایشان خیلی‌از دندان‌شیروپلنگ بزرگتر[است]. بزرگی سرشان وقوت دندانشان،دیگر گفتنی‌نیست[و] کلفتی پوستشان وطاقتشان مسلماًازشیروببر کلفت‌ترو[ضخیم][1]ترو پرقوت‌ترند[اگر] آن هنروآن‌جست‌وخیزرانداشته باشند، چیز دیگری است، ولی‌خطرناکیشان وسختی‌شان خیلی زیادتر است. من بشخصه هروقت به‌شکار آنها رفتم، یاآنها را در سوراخ کردند-چنانچه نوشته‌ام-درسرسوراخ ایستادم‌وآنها را زدم، یا اینکه در جَرگه زدم؛ درپیش من وبرای من[مقاومتی][2]وسختیی وستیزه[ای] نکردند، [چنانکه شاعر] گفته:

سر تسلیم مـن و خـاك در میکده‌ها

مدعی‌فهم‌سخن گرنکند، گوسروخشت

[به‌آرامی] تن رابه‌کشتن دادند.اما آنچه ازسایرشکارچیان واشخاص ثِقه‌شنیدم، ایستادگیهای غریب وسخت‌گیریهای عجیب ومقاومتهای غـریب، شنیده‌ام کرده‌اند. ازجمله، محمد قلی‌خان ایلخانی-که‌مردراستگویی بود-به من می‌گفت:[خرس]یك نوکر اورا بااسبش کشته بود... و پای اسب‌راچنان دندان گرفته بود که‌قلم[پای]به‌آن‌سختی‌راخرد کرده‌بود.ازنظایراین‌مطلب‌خیلی شنیده‌ام ازخرس[3].ولی خواست خدا وجمعی اسبابی که برای من فراهم‌بود، این هفتاد هشتاد خرسی که من شکار کرده‌ام خیلی‌آسان و بـی خطر برای من روی داد، مگر یك خرس،که تنهابودم ، مختصر حمله‌ای به‌من کرد،ولی‌بدون زحمت باچهارپاره زدم، بمرد. خیلی خرس بزرگی بود ، کـه به‌آن بزرگی

۱- دراصل «زخیم».

۲- دراصل «مداومتی».

۳- دربارهٔ خشونتهای خرس از اینگونه سخنها بسیار شنیده‌ام.

تابه‌حال هیچ نزده‌ام. [خرس]هم‌هوشیار است وهم‌خیلی مغرور است،واحمق درتله‌می‌افتد[1]. مثل پلنگ موذی ومحیل نیست. در بختیاری بروجرد،شنیده‌ام باتله خیلی می گیرند. امـا نه تله‌اش را دیده‌ام نه‌خودش‌را، فقط شنیده‌ام. همه قسم خوراکی‌هم می کند.[2] [هم] گوشت می‌خورد وهم علف و میوه، قارچ، بلوط، گلابی، گردو، سیب کوهی، همه‌چیز، ریشهٔ درخت.[سالی] دوعددبچه می‌زاید.ومن یك چیزی،خودم، به‌چشم خودم،ازهوش وشعور این‌جانور دیدم که‌خیلی تعجب کردم.

وقتی درشاهان کوه، ماده‌خرسی ـ بادوبچه ـ به‌ما برخورد، درسواری، اول خیلی وحشت کرد؛ بچه‌هایش‌را گذاشت و فرار کرد. همین که دید ماابداً کاری نکردیم، مراجعت کرد. اولاً به‌عقیدهٔ من، قدری خوشحالی کرد واظهار تشکر. میان برفها و خاکها بچه‌هایش را در بغل گرفت وپایین وبالا کرد، بعد برداشت. به‌طرف جنگل که می‌رفت، هرچند قدمی‌بر گشته به مایك‌نگاه‌تشکر آمیزی می کرد وبابچه‌هایش مـی‌رفت. [از] آن و حشت اول، وآن اطمینان آخر،معلوم بود که هوش دارد. اما ازآن طرف، مقدار زیادی ازآنهارا،تقریباً پنجاه شصت[عدد]درآن‌سه‌سفرفارس که‌من آنجا بودم[پـیرانها][3]چه‌به گرداندن، چه به‌حیله، چه وقتی که خودشان می‌رفتند ، مکرر اینها را به سوراخ کرده ، مرابه سرسوراخ برده،آنهارا خیلی آسان می‌زدم.

می گویند:خرس آبستن‌را تابه‌امروز کسی ندیده است. وقتی که‌آثار وضع حمل در او پیدا می‌شود، در سوراخ است،ونراو برایش غذا وخوراك می‌آورد: یقین دارم اختراعات جدید بنی‌نوع بشروجنس دوپاـ که عبارت‌از این‌تفنگهای‌سوزنی‌باشدـ خیلی‌زودقطع[نسل]این‌جانوررادر دنیا خواهد کرد.

۱ـ یعنی گاهی دچار حماقت شده درتله می‌افتد.
۲ـ خوراکی‌هم می کند = خوراکی هم می‌خورد.
۳ـ پیران = پی‌ران، بروزن میدان، صیاد. (ناظم‌الاطباء)

زیرا که گلوله‌های دَم‌دَم[1] و تفنگهای ده تیر، دیگر اهمیتی برای این جانورها باقی نگذاشته است ـ بخصوص تفنگهای دولول ریشارد ـ که گلوله‌های دم دم به آنها می‌اندازند.

کفتار: جنسی است ثالث گرگ و سگ بسیار پرقوت، چنانچه میگویند لاشهای خرمرده وقاطر مرده را مقدار بعیدی به‌تنهایی می‌برد، ولی بسیار بی‌هنر وتنبل[است]. خوراکش لاش مرده است. صدای بسیار مهیبی دارد. من چندعدد از اینها را زده‌ام. ماده‌اش مثل سگ و گرگ، سه‌عدد، دوعدد، گاهی هم شش هفت عدد می‌زاید. خودش بشخصه شکارگیر نیست، آن قدرتها را ندارد. ولی شکار زخمی، مردار، ریشهٔ درخت، ریشهٔ بُته، هرچه گیرش بیاید، می‌خورد.

شغال: جانوری است برزخ [و] میانهٔ گرگ و سگ. انگور، میوه، مرغ، همه چیز می‌خورد. [به] زیادی در آبادیها و باغهاست. آنچه من از این نمونه زده‌ام، وخیلی هم زده‌ام، درباغها و خارج آبادیها زده‌ام. اغلب در کوهستانات، نزد یکی آبادی هم تك تکی زده‌ام. در کوهستانات دور وبیابانهای دور، هیچ دیده نشده. گنجشك و کلاغ ابلق وشغال، مشهور است که پرنده وجانور آبادی است. درتمام صفات باگرگ شریك است، مگر در عظمت جثه و قدرت و قوت.

روباه: جانوری است که مشهور است میانهٔ مردم به «حیله». چنانچه هر کس را که می‌خواهند بگویند «محیل است ومتقلب» می گویند «مثل روباه می‌مانی». دم بلند با فایده‌ای دارد. به جهت پاك کردن اطاق و روی میز و بلور آلات، حکم یك جاروب تمیز بلندی را دارد، و پوستش هم تالی پوست سمور وقاقم است، بسیار نرم وگرم وخوب. در فرنگستان پوستش معمول و متداول است، ولی درمیان مسلمین ـ چون نماز ندارد ـ نمی‌پوشند. جثه‌اش خیلی کوچکتر از شغال است، ولی درتمام صفات مثل گرگ وشغال می‌ماند. میوه

۱ـ دام‌دام، نوعی گلولهٔ قوی.

هم می‌خورد، گوشت هم می‌خورد. وهم درآبادی است وهم درکوهستانات خیلی بعیده؛ چه من خودم درهردوجا دیده‌ام و هم به تیرزده‌ام مکرر. خودم ماده روباهی را دیدم که‌نـه‌بچه داشت. گویا ازسگ وگربه وشغال بیشتربچه می‌گذارد.

یوز پلنگ: تقریباً پلنگ کـوچکی است . درتمام صفت از پلنگ پست‌تر است، مگر در دوندگی. که دردوآهو را می‌گیرد. درعهد قدیم ، چه سلاطین، چه‌شکارچیان، اورا نگاه داشته تربیت می‌کردند، و کلاهی برسر او می‌گذاشتند، ودرصندوقها گذاشته باخود به‌شکار می‌بردند. می‌گویند: آهو را می‌گرفته است. چون ندیدم ونمی‌دانم، لازم نیست چیزی دراین‌باب بنویسم. چه درکوه، چه دربیابانهای وسیع ـ که خیلی ازکوه دور بوده است ـ به قرب سی عدد از این جنس را باتفنگ زده‌ام و خودم شکار کردم. چیز بـی‌وجود بی‌آزاری به‌نظرم آمد. مسلماً گرگ خیلی ازاو رشیدتر است و زرنگ‌تر . درخوراك ورنگ وپنجه ودندان، خیلی شبیه به‌پلنگ است، ولی در زرنگی و صفات دیگر خیلی پست‌تر از اوست، فقط همین ریختش به‌او می‌ماند.

گربهٔ کوهی: هم شبیه است بـه‌گربهٔ اهلی ، ولی رنگش زرد خال خالی است. ویقین درهمهٔ صفات شبیه گربهٔ اهلـی است. درکوهستانها، هـم زیاد دیده‌ام وهم زیاد زده‌ام.

اینها جانورهایی است درنده‌کـه من درشکارگاههای ایران دیده‌ام و زده‌ام،اما شیروببر ـ چنانچه نوشته‌ام ـ ندیده‌ام ونزده‌ام ومیل هم ندارم‌شرحش را بنویسم، ولی به‌شکارش رفته‌ام ودستم جایی بندنشده.

جانورهای چرنده ، اول آنها:

مرال: است که به‌عقیده وسلیقهٔ من ـ نه حقیقت مطلب این باشد،شاید خیلی بهتر ازاین خلقت شده باشد،ومن ندیده باشم ـ به سلیقهٔ من، اول شکار و اول نمرهٔ چرنده‌هاست. آن مغروری وآن جرأت و آن قشنگی وآن‌هیکل‌زیبا

وآن رعنایی وآن شاخها وآن رنگ‌وآن خطوط‌الوانی که دست قدرت درتن اوگذاشته، باید گفت: **فتبارك الله احسن الخالقین.**

وقتی که می‌دود، و وقتی که رم می کند، یك نوع دلربایی می کند که شخص‌مات ومتحیر می‌ماند از خلقت وصنعت خدایی. جمیع ایـن حیوانات شکاری- بدون استثنا- مانند نظام آلمان که امروز مشهور عـالم است، حرکت می کنند. جمیع به‌یك خط وبه‌یك ترتیب وبه‌یك نظم، ماده‌ها جلو افتاده، نرها به‌عقب، مثل خانمهای فرنگی که کمال عزت‌وحرمت رادارند، ودرمجالس جلو شوهرهـایشان‌در کمال قشنگی راه می‌روند، مثل اینها . شخص گمان می کند که یك نظام مخصوص و یـك کماندان مخصوصی در تحت نقشه اتاماژور نظامی اینها [نیز] متحرکند. قوچ ومیش وبزوپازن وآهو ومرال، اگـر اینها تمام‌قتل‌بشوند، دریك خط‌حرکت می کنند، ممتنع است که از آن‌خط‌بر گردند و تغییر خط بدهند. شاید ازهزار بار، یك دفعه این اتفاق بیفتد، ولی کمتر اتفاق می‌افتد که تغییر خط حرکت خودشان را بدهند. من خودم مرال بزرگی زدم که پیش کَل[1] گله بود. یك مرتبه کل ایستاد و یك مقداری تأمل کرد. دوتای دیگر زدم. تا یکی‌ازآنها که پرجرأت تر بود سرصف شده پیش [از دیگران] قدمی را پیش نهاد، آن‌راهم زدم. باز کَل ایستاد . خلاصه این عمل برای مـن در شکارگاههای مختلف روی داده، واین امتحان برای من به‌ثبوت پیوسته . و درجنگلهای خیلی سخت که انسان به‌اشکال عبور می کند، به‌یك چالاکی وبه یك قشنگی این جانور قشنگ شاخهارا روی گردن خودگذاشته سرش را به طرز بسیار قشنگی به‌هوا گرفته از توی خطوط اشجاردوندگی می کند [که] نظّارگیان را مات وجالب حرکات خود می‌نماید.

درلرستان ومازندران از این جنس خیلی زیاد است. مـی گویند که

۱- نرینهٔ جمیع حیوانات را «کَل» گویند عموماً وگاومیش نرمك خصوصاً. (برهان)

درعربستان‌هم هست. ولی درسایر نقاط ایران نیست. من در دومملکت لرستان ومازندران ـ که اینها هستند ـ رفته‌ام وازاین جنس شکارهم خیلی زده‌ام. درتمام صفات به‌قوچ ومیش وبزوپازن شبیه است. مادهٔ اوسالی دوعدد می‌زاید. نرش مثل شیروخرس، به‌هوای ماده صدامی کند. ومی گویند که‌دوقسم او رابه حیله می‌توان به‌دام‌آورد: یکی باشاخ که از [آن] مثل بوق یك چیزی‌درست‌می کنند ومی‌زنند، ولی زدنش استادی لازم دارد، همه کس نمی‌تواند صدای مادهٔ او را بدهد. او به‌هوای ماده‌می آید، تفنگچی‌می‌زند. من به‌واسطهٔ میرشکارم «حاجی آقابیگ» درمازندران، که بسیار خوب ایـن صنعت را بلدبود و شاخ می‌زد، چند عدد مرال نر بسیار بزرگ زدم. اما بعدکـه معلوم شد که ببرهم به‌هوای گرفتن این‌جانور می آید ـ [و] خطرآمدن ببر زیادتر از لذت بردن مرال‌است ـ ترك این کار راکردم. درلُرستان‌قسم‌دیگرهم می گویند؛ می گویند: بادستمالهای الوان‌زردوسفیدو گلی [که] درجلونراین [حیوان] به‌هواتکان‌میدهندوجلوه‌میدهند وکم کم پیش می‌روند، ممکن است‌نر این را هم بزنند. اگرچه این را مکرر شنیده‌ام در لرستان از خوانین لرستان، ولی چون ندیدم و نکردم، لازم نیست بنویسم. درباب سن‌او هم زیاد حرف می‌زنند، ومختلف‌می گویند. می گویند: تا صد سال بلکه بیشتر عمر می کند. این‌راهم نمی‌دانم که راست است‌یادروغ است. به‌ترکی، مرال، به‌فارسی «رنگ» می گویند، عوام گاوکوهی می گویند. گوشتش هم بدنیست، تعریفی‌هم نیست. چه صحرا، چـه‌کوه، چه جنگل، چه نیزار وچه باطلاق، همه‌جادست‌دارد. می گویند درمغان‌آذربایجان وقراداغ آذربایجان، آنجاهم هست. دربعضی بلاد خراسان هم هست، ولی درگرگان هم بود!

گورخر: خروحشی‌است، ولی سه جنس‌است. آنهم: گوراسب، گور قاطر، گورخر.

گورخر: من از این جنس، چه‌در «موته‌ریز» گلپایگان، چه درگل

چشمه‌ـده خودم‌ـ چه در مورچه خورت اصفهان وصحرای آب گرم اصفهان، خیلی‌زده‌ام. بسیار جانور باهوش وحشی‌زرنگی است. برخلاف شهرتی‌است که می‌گویند «خر»چیزی نمی‌فهمد. این‌برخلاف، بسیار داناو چیز فهم است. ییلاق وقشلاق می‌کند. ولی در پیش تدبیر انسان وتزویری که درصید اوبه‌کار می‌برد،اورا درجه به‌درجه، سوار می‌راند وخسته می‌کند، بعدآقای آن‌سوارها ازکمین درآمده بااسب تازه نفس عربی‌بسیار خوب، گورخـر پنج‌شش‌فرسخ دویدهٔ خسته راباتفنگ ریشارد (چهارپاره زنی نمرهٔ ۱۰) می‌زند، کشتنش خیلی سهل وآسان می‌شود،تزویرش وتدبیرش وهوشیاریش به‌خرج نمی‌رود. آن‌هم مثل خراهلی،سالی یك‌کره می‌زاید. خوراکش علف است وبُته.وچرم او به سلیقهٔمن وبه‌عقیدهٔ من، اگر به‌ترتیبی که در اروپا دباغی می‌کنند دباغی بشود، بهترین چرمهای دنیاست . چه [با] علم دباغی که میان ما خیلی ناقص وپست است، من از پوست گورخرهایی که خودم زده بودم، چکمه‌ها ونیم چکمه‌ها واسبابهای‌نفیس‌بسیار خوب درست‌کردم، که‌خود فرنگیها متحیر بودند که‌این کار واین چرم،کار ایران باشد! وبرآنها مشتبه شده بود. دراین حدودی که من شکارکردم، گلهٔ بزرگش هفتاد عدد دیدم، گله کوچکش پانزده عدد. ولی در گرگان ودشت بالخان[1] و خوارزم، اشخاص امین ترکمان ـ که من‌به‌قول‌آنها اطمینان‌دارم‌ـمی‌گفتند: گلهٔ هزار وپانصد،گلهٔ دوهزار، مکرر دیده شده است. من خودم به‌هیچ‌وجه ندیدم در آن حدود. شاید راست باشد و یا صدق داشته باشد .

گراز: جانوری است بسیار کثیف وبسیار خطرناك، ومـن یك‌وقت صدمهٔ بسیاربدی از او خوردم. در روزنـامهٔ خودم وقـایع را نوشته‌ام «رنج بی‌حد لقمه زوخوردن حرام » مثلی است مشهور در میان مخلوق ، کاری که پرزحمت باشد وبی‌منفعت، می‌گویند: مارا به‌شکار گراز تکلیف مـی‌کند. یا

۱ـ بالخان = بالکان.

«این عمل شکارگراز است، مااقدام نمی‌کنیم» باری، چیز پوچ کثیفی‌است. ولی فرنگیها خیلی می‌خورند واز گوشتش زیاد تعریف می‌کنند، بخصوص وحشیش‌را. دندانهای بزرگی دارد. جثهٔ بسیار بزرگی دارد. من یکی دردالان کوه زدم. سه ده ارمنی‌نشین درآنجا دارم، دادم به‌آنها. شنیدم وقتی که قسمت کرده بودند، صد من تبریز ـ که پنجاه من شاه باشد ـ جثهٔ او بوده. گوشت، علف، مردار، لاش، حتی گچ، همه چیز ـ می‌گویند ـ می‌خورد. درکوهستان و نیزار ودرجنگل و درهمه‌جا هست. عمرش‌هم می‌گویند خیلی طولانی است، مادهٔ او به‌طور یقین از این قرار می‌زاید: درسال اول نه‌عدد، در دوم هشت، یکی یکی کم می‌کند تابه‌یك عدد می‌رسد. آن وقت خنك می‌شود، دیگر نمی‌زاید. بسیارهم می‌گویند شهوت‌ران است نر وماده‌اش. چنانچه از [شش ماهگی][1] مشغول می‌شوند. دراول چلهٔ بزرگ، نرش ده روز تمام بی‌هوش می‌شود. خطر بزرگی وتلفات زیادی که ازجنس گراز می‌شود، دراین‌ده‌روز است. اگر درپناهی ومأمنی نباشد، لاشخوار، روباه، گرگ، هرچیز به‌آن برسد، درآن حالت‌آنهارا پاره‌پاره کرده خورده، ابداً آنها ازآن حالت‌اغماء به‌هوش نمی‌آیند. من ندیدم، باورهم نمی‌کنم. اما بسیار[ی] ازریش‌سفیدان، تفنگچیها وشکارچیهامی‌گفتند: موشهای صحرایی شکم‌آنها راسوراخ‌کرده و دل‌وجگرآنها را می‌خورند. دراین‌که دراین ده روز، قسم عجیب و غریبی بی‌هوش می‌شوندکه ابداً دخلی به‌خواب واغماء ندارد، حرفی نیست، وهرنوع خطری وبلایی‌که به‌سرش بیاید، آن‌هم‌آماده است دراین ده روز، شك‌وشبهه نیست، مست نمی‌شوند، می‌میرند تقریباً، بعد زنده می‌شوند. «مرگی است بنام زندگانی».

از پوست اوچرمهای بسیارخوب، فرنگیها درست می‌کنند پرقیمت. واز موی او ماهوتهای‌بسیار خوب می‌بافند. درآلمان ـ بخصوص ـ ازگوشت

۱ـ دراصل «شش‌ماه».

گراز وچربی گراز یك نوع قرمه وقیمه درست می کنند، در روده‌های گراز می‌ریزند،وشکمبهٔ گراز[را]به‌قیمت اعلی می‌فروشند به‌مسافرین بحری وقطبی. درمیان تمام فرنگستان،آلمانیها به‌دوستی گراز وخوردن گراز وعشق به گراز، یك نوع اختصاص و [اشتهاری][1] دارند.

بزکوهی: فارسیها او را «پازن» می گویند، یعنی پائیز زن! چون در تمام پائیز کمال‌چاقی وفربهی ورعنایی وزیبایی‌را دارند، به‌این جهت‌می گویند: پائیز زن، یعنی اورا درپائیز بزن وصیدش کن[2] چون درسایر فصول ، طبیعتی دارد مثل شتر، که به‌ریشش بول می کند وبه‌خودش جلق می‌زند؟ به‌این واسطه بوی‌گند غریبی می‌دهد. من به مراتب بوی او را از بوی شتر بدتر مـی‌دانم وبدترهم هست. به‌یك جهت دیگرهم پازن می گویند؛ چون به‌واسطهٔ بزرگی وثقلت بدن‌ودرشتیی که دارد ـ که تقریباً مثل گاو کوچك موزونی می‌ماند ـ در دویدن پاهایش خیلی صدا می کند. پاهایش را مخصوصاً به‌زمین، خیلی‌محکم می‌زند، به این جهت پازن می گویند، یعنی پاهایش را به‌زمین می‌زند؟ اتراك او را «تکه[3]» می‌گویند . تکه هم دو معنی دارد یکی یعنی لنگه و یکه . یکی از قبایل اتراك راهم به‌واسطهٔ بزرگی وقدرت وشأن تکلومی‌نامند؟ امروز هم دو قبیلهٔ ترك‌بزرگ، که یکی‌آخال تکه باشد ویکی تکه‌مردبه‌این اسم مسمی است. چون این حیوان، بزرگ کوه‌است، به‌این جهت‌نیز به‌اوتکه‌می گویند. این، خطر بزرگش، بوی‌گندش است که او می‌دهد. درشش مـاه ، پلنگ و تفنگچی به‌ملاحظهٔ بوی او ـ هروقت بادازطرف اوبوزد ـ درکمال سهولت به سراو رفته اورا می‌زند. خودم‌تعداد گزافی‌وزیادی به‌همین ترتیب، چه‌خودم[4] بشخصه پیداکردم وزدم، چه چاکرانم‌پیداکرده به‌عرض رسانیدند، رفته‌وزدم.

۱ـ دراصل «انتشار».

۲ـ باز حضرت والاگرفتار بیماری واژه سازی شده؟

۳ـ تکه، بزکوهی یاغیر کوهی،سرگروه وپیشروبزها. (ناظم‌الاطباء)

۴ـ دراصل«که‌خودم».

پلنگ و گرگ وسایر جانورها، خیلی به این واسطه (بو) از این حیوان قشنگ گرفته واورا تلف می کنند. این، بسیار قشنگ است، تقریباً بعداز مرال کمتر حیوانی به این قشنگی وشکوه است. شاخهای بلند وریش بلند، بدنش سفید مثل پنبه، سینه وسرزانویش، ودور گردنش، یك خطی از پشت گردنش تا روی دمش و خوددمش مثل مرکب سیاه ، بدن سفید و این خط و خالهای سیاه با آن ریش طویل پهن بلند مشکی، یك نوع شکوهی درنظر بیننده دارد. می‌تواند دعوی کند که نایب مناب مرال باشد. درزمستان، ازاوایل قوس (آذر) مست می‌شود، نه به مثل خوك، به آن بی‌حسی وبه آن اغماء نمی‌شود که به کلی بیخود باشد، خالی از سکرو خستگی هم نیست. درآن چند روزی که [آن] حالت سکر رادارد، بازپلنگ و گرگ وصیاد خطرات عظیم دارد.[۲] درتابستان، آن موی سیاه وسفید را ریخته، رنگ عنابی بسیار قشنگ باخطوط سیاه پیدا می کند. دراین فصل اگر کشته بشود، پوست او چرم بسیار قابل ممتازی می‌شود و قابل همه نوع استعمالی هست. ولی درفصل[۳] دیگر به‌واسطهٔ تعفنی که می کند، اگر خروارها «مازو» خرج پوست او کنند واستادترین دباغها دباغی اورا بکنند، ممکن نیست آن تعفن از پوست اوزایل بشود. نمی‌دانم چه اثری در بول اوست که پوست وگوشت اورا متعفن می‌سازد. دشمنی غریبی به افعی و مار دارد. خدا گویا این را برای مارها وافعیهای کوهستان خلق کرده است. به درسوراخ مار رفته، نفس می کشد، بعضی کارها می کند، مار را از سوراخ بیرون می‌آورد. آن وقت باآن سمهایی که مثل سم قاطرواسب است از او پذیرایی کرده اوراهباءً منثورا می کنددربیابان. [اگر] درکمر کوه ببیند اورا، به‌طریق اولی فوراً خود را به او رسانیده بـاشاخهایش وسمهایش او را می کشد. گاهی هم در این عمل خیر ،

۱ــ دراصل «یك نوع ».

۲ــ یعنی آن حالت سکر برایش خطرهای عظیم می آفریند.

۳ــ فصل = فصول.

دچار خطر نیش افعی و مار می‌شود و می‌میرد. هیچ یك از این مطالب‌رامن خودم ندیدم. صیادهای کمین کش ـ که ماهها وسالها در کوهها خوابیده‌اند و دیده‌اند ـ آنها را برایم تعریف کرده‌اند، و چون اعتماد به قول آنها دارم و مکرر به‌یك‌قول‌برایم گفته‌اند، ازاین‌جهت‌نوشتم ویقین‌دارم صدق‌است. درکوه وکمربه درجه‌ای زرنگ هستند که نویسنده نمی‌تواندازعهدهٔ[ترسیم] حرکات او درکوه برآیدوبنویسد. ولی درجرگه‌وبیابان ، به‌واسطهٔ ثقلت بدن‌وبزرگی جثه، قادربه فرار نیست. مکرر، صدبارزیادتر، در سر اسب درکمال‌سهولت و آسانی گله گلهٔ اوراکه صحرائی کردند، ازدست من خلاص نشدند. مکرر شش عدد، هفت عدد سراسب آنها را زدم. چندان هم محیل وبدذات‌نیستند. غلط مشهوراست [که] می‌گویند «مثل‌بزکوهی ناقلاهستی». ولی‌چنین‌نیست، خیلی مفلوك هستند. شکارکردنش وکشته شدنش خیلی آسانتر است، اگر باد خوب باشد. فقط وقتی‌که باد بد باشد،قدری حرامزادگی می‌کنند . هر جا بخوابد[اگر] یك‌نفر آدم بالای سر اوقدری [بلند]حرف بزند[بیدارنمی‌شود][1] شش هفت ساعت در کمال راحتی و خوبی می‌خوابد،بدون اینکه برخیزد . مکرر در مسافتهای بعیده خوابیده بوده است که دو فرسنگ سه فرسنگ با من فاصله داشته‌است، نوکرها آمدند به من خبر دادند . گاهی با کالسکه،گاهی با اسب، آن مسافت را طی‌کرده، رفته اورا صیدکرده،او در آن مدت مدید از جای خودش برنخاسته تاکشته شده. وقتی می‌خوابد این قسم‌است.این جنس کمتر ییلاق وقشلاق می‌کند. کوه‌به‌کوه‌خیلی می‌شوند[2] ، بخصوص در فصل‌مستی.اما مثل قوچ ومیش‌وگورخر،چندین منزل‌مسافتهای بعیده را طی نمی‌کند. عمر طبیعی او زیاده از هفده سال نیست . خیلی به ندرت اگرهفده سالهٔاوپیدا می‌شود. چنانچه من درتمامی‌عمرم که‌چندین‌هزار

۱ـ دراصل «بداند اطرافش خالی نیست».

۲ـ یعنی ازاین‌کوه به‌آن‌کوه نقل‌مکان می‌کنند.

ازاینهارادیدم،[هفده‌ساله] یکی‌دوتا بیشترندیدم. قناعت‌غریبی دارد. درتابستانها درسوراخی پشکل می کند،دروقتی که‌برف شدید می‌شود و نمی‌تواند درکمر بگردد، به‌همان پشکل خودش زندگی کرده زمستان را به‌سرمی‌برد. آب بسیار کم می‌خورد: شاید ماهی یك‌بار بیشتر آب نخورد . بین‌الطلوعین ، استنشاق کاملی از هوای‌جـّو کرده، اورابدل‌آب قرارداده، به‌سوراخ خودرفته‌می‌خزد. مادهٔاو ـ که‌بزکوهی باشد ـ درسختی وشداید وزرنگی از نرش خیلی زرنگتر است. سالی دوبزغاله می‌زاید. ولی من‌خودم درفارس یـك بز را دیدم چهار بزغاله عقب او بود. نمی‌دانم چهار[1] عدد زاییده بود، یااینکه مادرهای آنها را پلنگ‌پاره کرده‌یاصیادزده‌بودواین[یکی]مادری‌درحق‌آنها می کردودایه خاتون شده‌بود. چندین‌میرشکارمعتبر به‌من‌می گفتند دیده‌اند که یك بز، سه عدد، چهار عدد،مکرر زاییده است.

قوچ ومیش: که‌آنهارا به‌ترکی«آرقالی» می گویند. بهترین‌شکارها، شکاری است که شخص تصور بکند «درهمهٔ دنیاهست» منتهایش به‌زیاد وکمی است. ولی من هرجایی راکه دیدم دراین قطعات دنیا ، بقدر اصفهان و عراق ندیدم. گله‌های متعدد پانصد، ششصد، الی هزار، بخصوص فصل زمستان ـ که برف می گیرد حدود عربستان وبختیاری را ـ به‌قسمی قوچ ومیش دراین‌حدود زیادمی‌شود که برای بیننده اسباب تعجب است که این همه شکار درکجابود؟ عمدةً این جنس، به‌مثل ایلات، وگورخر،ییلاق وقشلاق می کنند. معدودی‌هم دربعضی کوهها [بومی][2]همان کوهها هستند، وآن‌کوهها را وطن خودکرده دیگر ایاب و ذهابی به‌جایی نمی کنند.

[قوچ‌نر] سه جنس است: یعنی نر او سه شکل می‌شود. بعضیها پاك سفید می‌شود،واین نوع سفیدش‌خیلی کم [وکمیاب ونادر]است،به‌ندرت‌دیده می‌شود،وهمچنین جنس سیاهش[کم‌است]. اما ابلقش ـ که‌سیاه‌وقرمز وسفید

۱ـ دراصل «چهارده». ۲ـ دراصل «بوم».

می‌شود ـ این، بالنسبة از آن دوجنس زیادتراست ومنتهای وفور را دارد. بعضی از ماده‌های آنها شاخ دارد. آنچه جوان است از قوچها ، گِره‌های شاخشان خیلی از هم‌فاصله دارد، وهرچه پیر می‌شوند و کهن، گره‌های شاخ به‌هم‌ملصق گشته صاف می‌شود. من قوچ‌بزرگتر از پانزده‌سال‌ندیده‌ام ونزده‌ام. این‌پانزده سال[له‌را]هم شاید چندرأس زده‌باشم یادیده‌باشم. یامنتهای عمرش‌است، یا من ندیدم، یا نیست. آنچه هم از تفنگچیها سراغ گرفتم، همین قسم می گفتند، بالاتر نرفته‌اند. شکارش خیلی باشکوه و خوب، واز بزوپازن بهتراست. اما نمی‌خوابدبه‌طول[مدت]بزوپازن. منتهای‌خوابیدنش‌دوساعت‌است، آن‌هم‌اگربه میل خود بخوابد، واحساس صیادنکند. اگر احساس صیادکند وبدگمان‌بشود، ابداً نخواهد خوابید، برخلاف بزوپازن که هرچه بدگمانتر بشود بیشتر می‌خوابد. امابرخلاف[آنها] قوچ‌ومیش‌است که‌تااحساس‌خطری کردفرارمی‌کند. دربیابان حکم آهورادارد، بلکه ازآهوزرنگتراست، ودرکوه به‌مراتب از بزوپازن رشیدتر وبهتر. خلاصه، جنس غریبی است. میل غریبی به‌برف‌دارد. مشهور است که در زمستان با برف پایین می‌آید و با برف بالا می‌رود ! و در میان‌شکارچیان مشهور است که دستش در تابستان توی برف است و در زمستان پایش ؛ یعنی با برف پایین می‌آید وبا برف بالا می‌رود . بعضی اشکال قوچ، درکوههای پامیر درمیانهٔ‌تبت وهند، وکوههای اورال که درسیبر-یای روسیه‌است، ودر کوه قمرکه دروسط افریقااست...[1] شاخهای آن قوچها مثل قوچ‌اهلی‌ودستی، پیچاپیچ‌است، واین قوچهای وحشی ایران ابداًشاخشان پیچ ندارد، به‌شکل نیم دایره وهلال است. این‌قدرآرزو دارم خداوندنصیب کند، آن کوهستانها را هم ببینم وازآنها هم شکارکنم!

چون اسمی از سگ برده شد وبرای مطالعه‌کنندگان تنبیهی است و نصیحتی، ازکتاب کلیله ودمنه، یك حکایت از سگ می‌نویسم، درخوبی او همین بس. سگ البته به‌طور یقین، صد قسم وصد ترکیب [است] ازکوچك

۱ـ دراصل «دیدم که» ... درسطور بعد تصریح می‌کندکه ندیده است .

و بزرگ، از پشمالو وغیر پشمالو، جنسهای مختلف، از قبیل «تازی» آنهم به اقسام مختلف ـ آنهم مودارش را «شلال» می گویند و بی‌مویش را کوسه ـ من از قد گربه تاقد گرگهای خیلی خیلی بزرگ، سگ دیده‌ام. ولی تمام این اجناس مختلفه، در باطن ودرصفت، ودرزاد وولد، ودر حقوق شناسی، وضع زندگانی شان یکی است.

برویم سرحکایت کلیله و دمنه[1]: وقتی ازعالم بالا حضرت کبریا، به توسط جبرائیل، به‌حضرت سلیمان علیه‌السلام آب حیات فرستاده شد ـ که در خوردن ونخوردنش مختارهستی ـ حضرت فرمود که «بدون شورجمیع مخلوقات نخواهم خورد، بعد از تفتیش کامل، اگر همگی صلاح دیدند خواهم خورد». جمیع مخلوقات که درتحت فرمان آن حضرت بودند تصدیق به نوشیدن آب حیات کردند، وعرض کردند درصورتی که بقای سلطنت ظاهری وباطنی به‌وجود مقدس حضرت سلیمانی است، تأملی درنوشیدن [این] آب جایز نیست. حضرت فرمود: آیا کسی دراین مشورت باقی مانده که تصدیق دراین قول نکرده باشد؟ عرض کردند «بوتیمار» دراین مجلس حاضر نیست. حضرت نبوی امر به‌اسب فرموده، رفته «بوتیمار» را بیاورد. اسب رفته تبلیغ رسالت کرد، ولی بوتیمار اطاعت نکردوبه‌عتبهٔ جلالت حاضر نشد. حضرت مجدداً سگ را به‌این خدمت مأمور فرمود. به‌محض اشاره، بوتیمارعتبهٔ خلافت را سجده کرده درمقام خود بایستاد. حضرت به‌او فرمود: باتو مشورتی دارم، ولی قبل از آن مشورت از تو سؤالی می کنم، جوابی عرض کن. بعداز خضوع وخشوع زیاد ـ که از بوتیماری درحضرت سلیمان شایسته است ـ عرض کرد «اگرقابل مشورت باشم آنچه عقلم برسد بعداز اصغای فرمایشات آن حضرت عرض خواهم کرد». حضرت فرمودچه‌حکمت بود: اسب را که گوشتش حلال وعرقش طیب وطاهر وشکلش «احسن الاشکال» درپی تو فرستادم، شرفیاب نگشته واطاعت نکردی؟

۱ـ چنین حکایتی در کلیله ودمنه نیست.

سگ که «نجس العین و نجس اللحم» جنسی است، همین که عقب تو آمد، فوراً عتبهٔ خلافت را بوسیدی و [ما را] درك کردی؟ بوتیمار ـ بعد از سجدات زیاد و اظهار تملق فوق العاده ـ عرض کرد: تمام صفاتی که در حق اسب و سگ، حضرت خلافت پناه فرموده‌اند صدق دارد. اما چون اسب در چمن وفا نچریده، و گلی از حقوق بو نکرده! و برعکس، سگ باتمام آن خفت وذلت، جز راستی وحق شناسی قد می‌برنداشته ونفسی نکشیده، یك لقمه نان را همه وقت درمد نظر دارد، نخواستم تبلیغ رسالت حضرت خلافت پناهی را شخص بی‌وفایی بکند، اگر چه به‌صفت طهارت ظاهری آراسته است. اگر چه سگ به‌صفت خباثت ورذالت مسلّم کل است، اما درحق شناسی وپاس نمك نمرهٔ اول، خوشتر داشتم که به‌توسط او به‌حضور حضرت خلافت پناهی مشرف شوم. حضرت تفصیل را به‌او فرمود: عرض کرد مختص وجود مبارك است، یادوستان آن وجود، یا فرزندان نیز بهره [از] آن دارند؟ حضرت فرمود: خیر. بوتیمار عرض کرد چه ثمر دارد این زندگی که هرچهار روزی به‌فراق مرگ یکی از دوستان بگذرد؟

بگو به خضر که از عمر جاودان بهره
چه دیده‌ای تو؟ جز ازمرگ دوستان دیدن[۲]

زهی بدبختها، وزهی ولدالزناهای نمك بحرام! که خود را انسان قلم می‌دهند ومقام شرافت انسانیت را که اول شرطش نمك شناسی ووفا است [از یادبرده] به ولینعمت و همجنس و دوستان خود خیانت کرده، شرافت انسانیت را از دست می‌دهند! [سخن را] به‌این شعر ختم می‌کنم:

۱ـ صورت صحیح:

بگو به خضر که جز داغ دوستان دیدن
دگر چه حاصلی از عمر جاودان داری؟

هر کس کـه نمك خورد و نمکدان بشکست

در مذهب رندان جهان ، سگـك بـه‌ازاوست

آهو: در لطافـت وقشنگی و زیبایـی مطرح گفتگوی شعر است ، چنانچه شاعری می گوید:

رفتن بـه چه ماند ؟ به خرامیدن طاوس

بـرگشتن و دیدن به چه ؟ آهوی رمیده

بخصوص‌ازچشمهای این حیوان [بسیار] تعریف می کنند. شاعری که می‌خواهد چشم معشوق‌را خیلی بالاببرد وتعریفی کند، می گوید «چشمت‌مثل چشم‌آهو است!»شاعری می گوید:

چشمانـْت به‌آهوی ختن سخت شبیه است

از چشم تـو پیداست کـه مادر بخطائی!

باری، این‌جانور واین‌حیوان، در تمام دنیا«یتشکل به‌اشکال‌المختلفة» من اشکال اورا دیدم. درایران یکی دوجور بیش نیست : یکی آهوی سفیدك که به‌ترکی او را « جـَیران » می گویند ولی فارسیهااو را«آهو» می گویند . چنانچه حضرت مولانا رشید وطواط‌در«حدائق‌السحر»نوشته است:

چشمت به کرشمه گفت با من

درنرگس مست‌من،چه‌آهوست؟

اینجا آهو به معنی عیب است. یك قسم دیگر هم سرخی است، که در بعضی کویرهای قم وگرمسیرات فراوان است؛ومی گویند دست و پـای کوتاهی دارد واسب اورا خوب می گیرد. قرمزرنگ و گوشتش‌هم تعریفی ندارد. مـن ندیده‌ام ونزده‌ام. زیـاده از پنجاه قسم: ابلق، سیاه، دم دراز، دم کوتاه، کوچك،بزرگ،شاخهایشان‌به‌اشکال مختلفه، درکتب‌و روزنامه‌جات‌ـ با پنجاه قسم شـاخ مختلف‌ـ[شکل آنها را] دیـدم، در کتاب سیاحان ملاحظه‌کردم و شکارچیها [نوشته‌اند]؛ ولی من به‌غیر از یك قسم آهوی‌سفید پاچه‌بلند که‌درایران‌معمول‌است،ندیدم‌ونزدم.ولی‌این‌قسم(سفید) را دوسه هزار

عددش را زده‌ام. به‌اقسام مختلف هم زدم. سراسب خیلی زدم. در کُله خیلی زدم- که‌جَرگه کردند برای من- چه سواره چه پیاده. درماهورها[1] بسیار زدم، چه خوابانده‌اند، چه به کمین‌زده‌ام. درسبز؟خیلی کُله‌نشسته وزده‌ام، درشبهای مهتاب[2]، آهو گردانی- که‌پشت کله افتاده‌ام- خیلی زده‌ام.درپیش بندش‌هم- که صبحهای زودمی‌روند جلوش را می‌بندند- خیلی زدم. همه نوع وهمه‌قسمش را شکار کردم. شکارش‌هم چندان مشکل نیست. دراغلب ولایات ایران که من دیدم-غیراز مازندران، آن‌هم وسط مازندران-درهمه‌جا بوفور وزیادی دیده می‌شود وهست، اما هیچ‌جا مثل اصفهان نیست. مکرر در صحرای مورچه‌خورت وچاله‌سیاه و کَرون، دروقت ییلاق وقشلاق‌رفتن آهوها، به‌کلّ پانصد عدد، هزار عدد برخوردم وبه‌چشم خودم دیدم. این‌هم مثل قوچ ومیش‌ییلاق وقشلاق می کند.با برف بیست منزل می‌رود، وبابرف‌بیست منزل پایین‌می آید. در اطراف‌دهات‌وبعضی آبگاههاهم‌معدودی بومی آنها کشته می‌مانند- که‌ییلاق وقشلاق‌نمی کنند- آنهایی که‌ییلاق‌وقشلاق‌می کنند درشت‌ترو[رنگشان]سفیدتر است وپایشان بلندترمی‌شود. آنها که‌نمی کنند،سیاه رنگ‌می‌شوندو کوچکتر. من‌هیچ‌حیوانی‌رادردنیا به‌مثل این، عاجز در برف ندیدم. مکرر درشکارگاهها غفلتاً آنهارابرف گرفته،همین که آنهارایك‌سر(پیوسته)دوانیدی‌ورها کردی،فردا به‌سرش رفتی، درکمال‌سهولت‌تمام[گرفتار] یعنی‌دستگیرشده می‌مانند.چنانچه مکرر صدوپنجاه عدد و دویست عدد به‌این حیله در روزها شکار کردیم. یك روز[آنهارا]دوانیده‌رها کردیم،فردای آن‌روز به‌سهولت کشته‌شدند! منتهای‌طول عمراو،الی‌سیزده[سال]است‌تاچهارده . بزرگتر ازاوندیده‌ام ونزده‌ام. شاخ این هم مثل شاخ قوچ، از سال اول تا سال پنج، گره‌هایش خیلی فاصله به‌هم می‌دهد. بعد هرچه پیر بشود، آن گره‌ها به‌همدیگر مصلق گشته تقریباً یکی می‌شود . درپنج سالگی ، قوچ و نرآهو ، و درهشت سالگی، پازن، منتهای

۱-ماهور: تپه‌های مسلسلی که در دامنهٔ کوه پدید آمده‌باشد. (ناظم‌الاطباء)

۲-ماهتاب، دمزدگی حیوان زنده، چنانکه گویند«ماهتاب افگند» یعنی دم‌زدو نفس کشید.(ناظم..)

رشدشان است. بعدهرچه معمّرشوند، برطول‌شاخشان‌وکوتاهی گره‌ها[ی آنها] می‌افزاید، دیگر رشدی درجثه‌آنها پیدا نمی‌شود. مثل آدم که منتهای رشدش تابیست سالگی است، اینهاهم منتهای رشدشان، پازن تاهشت سال است، قوچ ونرآهو تاپنج سال. مادهٔ اوهم درتمام صفات مثل نرش‌می‌باشد. دوعددهم‌در هرسالی‌بچه‌می‌گذارد(می‌زاید). وعموم‌بچه‌های اینهاهم‌درهنگام‌طفولیت، خواه آهو، خواه‌قوچ ومیش، خواه بزوپازن، انواع خطرات را دارند: گربهٔ‌کوهی وروباه، وقراقوش، وانواع مرغهای شکاری گوشت خوار، وجمیع جانورهای گوشت خوار، بچه‌های این شکارها را به‌سهولت گرفته می‌خورند، بخصوص بره‌آهوراکه پناهگاهی هم چندان ندارد. مثل مشهوری است درمیان‌ایرانیها، درصحبت به‌یکدیگر می گویند: فصل بره کشی تست، وهرکارآسان پرمداخلی که پیششان می‌آید، می‌گویند: حالا بره کشی تست. پوستش هیچ نوع لیاقت دباغی‌برای‌چرم وغیره ندارد، اما برای انواع سازها، به‌خصوص دایره‌ودنبك وتار وکمانچه وسه‌تار، پوست‌آهو امتیازی به‌پوستهای سایر حیوانات دارد. در ایران نمی‌توانندآن قسم دباغی بکنند وعمل بیاورند. در فرنگ، استادان به‌قسمی‌ازاین[پوست]کاغذوپاکت‌وقطعات بزرگ‌برای فرامین ودیپلمها برای فرامین می‌سازند، که اسباب تعجب برای بینندگـان است . من خودم درجعبه هایم وکاغذجاتم، از این نوع‌کاغذهای پوست‌آهوی خیلی ممتاز، زیاد دارم و قرآنهای متعدد چه خودم‌دارم، وچـه ازمردم زیارت کردم، دیدم بسیار خوب نوشته‌اند وبسیار خوب چیزی است. برروی‌هم رفته، این حیوان قشنگ همه چیزش به‌کار می‌خورد: ازشاخهایش، من خودم یك شمعدانی اختراع کرده‌ام که خالی از ظرافت ولطافت نیست. درفرنگستان معمول است‌از شاخهای او [به‌دیوار] نصب می کنند ولباس به‌او می‌آویزند.

خرگوش: جانور قشنگی است وشکار مختصری است. درفرنگستان خیلی معمول است. در اصفهان بسیارکم است. مازندران بشرح ایضاً. عراق

ولرستان همینطور، ولی نه‌اینکه هیچ نباشد، فوق‌العاده فراوان نیست. دردوجا فوق‌العاده دیدم، کرور کرور است. اول درکنار دریای‌مازندران، بحرخزر[1]. دوم درفارس، که هربی دست‌وپایی می‌تواندروزی‌ده‌عدد ازاینها بزند، باکمال سهولت. همهٔ جانورهای گوشتخوار، از پرنده و درنده، این حیوان بیچارهٔ عاجز را می‌گیرند ومی‌خورند. درمیان ایرانیها خوردنش معمول نیست، ولی کردهابه‌میل‌زیاد می‌خورند. میرآخوری‌دارم«فتاح‌خان» نام، چندنفر پیشخدمت کُردهم دارم، یکی رستم‌خان، یکی پسرش ابراهیم‌خان ، اینها به کمال میل می‌خورند. هروقت من زدم به‌آنها دادم. من خودم نخوردم، که سهل‌است، رغبت نکردم درخیالم که‌آیا می‌شود گوشت اورا خورد! و مشروع است‌یانه؟ درفرنگستان خیلی معمول است. حیوان غریبی است. در جمیع نقاط عالم‌هم هست. درصحراها، درباغها، دردهات ، درکوههای عظیم ، در همه جایافت می‌شود. وگمان نمی‌کنم این حیوان برهیچ چیزی غالب باشد. باوجودی که همه چیزبراوغالب است، خداوند برکتی به‌این حیوان داده است که‌درهمه‌جا درکمال وفوراست. می‌گویند: مادهٔ او مانند زنان حیض می‌شود ـ از نُه عدد الی چهارعدد، ماده‌اش‌می‌زاید ـ ومی‌گویند: هرشش ماه یك دفعه‌هم می‌زاید. اینهارا شنیده‌ام، ولی‌ندیده‌ام. خرگوش سفید که مثل پنبه [است] باچشمهای قرمز مثل عقیق، دربعضی خانه‌ها دیده‌ام؛ ولی آنها دستی[2] هستند. خرگوش وحشی یك جنس است. ودر ایران جنس دیگر نیست. شکارش با تازی تماشا دارد. می‌گویند: باقوشهای‌قزل وطلانهای خوب ، خرگوش راهم می‌گیرند. ولی چون من‌علمی ازقوش‌ندارم، وهیچ‌وقت هم نداشتم، تماشای‌شکارقوش و خرگوش را ندیدم، شنیده‌ام. اما باتازی، خیلی نوکرهایم گرفته‌اند. خودم‌هم به‌تاخت اسب خیلی زده‌ام. مرحوم مولوی می‌گوید درکتاب الهی‌نامه:[3]

۱ـ دراصل «خضر».

۲ـ دستی = اهلی = دست‌آموز. ۳ـ یعنی‌مثنوی ؟!

گوش خر بفروش و دیگر گوش خر
این سخن را در نیابد گوش خر[1]

دیگر جانورهای صغار، از قبیل موسوره؟ومال‌مالك[2]وبزمجه وغیره وغیره، خیلی‌زده‌ام ودیده‌ام، والبته قابل ذکر نیستند، ولی ازروزنامهٔ زندگانی من چون خارج است، ربطی به‌شکارهایی که من کرده‌ام ندارد! وبه‌این جهت اظهارش را نمی‌کنم.

ختم‌شد،شکارهای‌چرنده‌ودرنده‌ای که من‌درعمر خودم درایران‌زده‌ام. می‌رویم به‌سرباب سیم، از قبیل مرغهای پرنده، چه‌حلال گوشت و چه حرام گوشت، که من شکار کرده‌ام. به‌قدر قوه وبه‌قدر اطلاعی که دارم خواهم نوشت.

باب‌اول: درباب جانورهای درنده.
باب دوم:درباب شکارهای حلال‌گوشت[3].
باب سیم: پرنده‌های حرام‌گوشت ازقبیل‌عقاب وغیره.
باب چهارم: پرنده‌های‌حلال گوشت.
تمام شد شکارهایی که من از انواع واقسام زده‌ام وصید کرده‌ام.

قراقوش : لفظی است ترکی، اورا عقاب می‌گویند. مانند شیر که سلطان و حوش‌است،این‌هم سلطان پرندگان است. چنانچه اورا[4] بعضی‌دولتها نشان[پرچم] خودقرارداده‌اندوسنجق[5] افتخار است،این‌هم اسباب اعتباراست در علمها ونشانها. از جلالت قدراین مرغ همین بس،که نشان رسمی‌دولتهای اروپ است. مرغی است گوشت‌خوار. برتمام پرندگان غالب است. ازبعضی

۱ــ چه ربطی به «خرگوش» دارد؟
۲ــ مال مالك = مارمولك (شاید).
۳ــ باب۱و۲ قبلا گذشته است،ولی دراینجا فهرست شده!
۴ــ شیررا.
۵ــ سنجق، بروزن خندق،به‌لغت رومی، نشان وعلم راگویند.(برهان)

طوایف قرقیز وقالموق[1] وترکمان، شنیدم ـ و به‌ثبوت پیوسته‌است و اشکالش را هم دیده‌ام ـ که عقاب را تربیت کرده، با او گرگهای بزرگ می‌گیرند. باقوت او و چنگال او بعید نیست. درنا، غاز، مرغ سقا، کبك دری، خرگوش، روباه، هرچه گیرش بیاید، واجلش آمده باشد و مناسب واقع بشود، می‌تواند آنها را بگیرد. آنچه ناخن شیر و ببروپلنگ می‌کند، ناخن این هم می‌کند.

مژگان یار بادل زار آن کند، که کرد

تیرزره شکاف تهمتن بر اشکبوس

این، مانند سایر مرغان شکاری، ییلاق و گرمسیر نمی‌رود. در همه‌جا هست. خواه سرحد، خواه گرمسیر، خواه جنگل، خواه نیزار، درهمه‌جاوجود پاکش تشریف دارد. صید خودش را به خوبی تحصیل کرده می‌خورد. برهٔ شکار* ازهرقبیل: آهو، قوچ، میش، بز، پازن، هروقت ممکن شدو گرسنه‌باشد، می‌گیردومی‌خورد، و[مغلوب هیچ چیز نیست][2] بقدر بیست عدد اورامن‌زده‌ام با ساچمه، پنج شش عدد هم با گلوله درمسافت بعیدانداخته‌ام وزده‌ام.

کرگس: جنسی است[که] خیلی‌شباهت به کفتار دارد. می‌توان گفت این هم درمیان پرندگان، مثل کفتار است در میان درندگان. بسیار بی‌وجود، ولی عظیم‌الجثه. غیراز «مرده‌ولاش» هیچ چیزدردنیا نمی‌خورد، وقادر[بر] گرفتن هیچ چیز نیست. اما هیکلش خیلی شباهت به‌قراقوش دارد، از منقار وپنجه وغیره.

ز مرد وعلف سبز هردو یك زنگند

از او کنند نگین وازاین کنند جوال[3]

۱ـ دراصل «قاملون».

*بره شکار = بچه‌آهو.

۲ـ دراصل «وبخواهد برهمه چیز مغلوب نیست».

۳ـ بدجای «علف» گیه نیز آمده است. ۳ـ صورت دیگر این مصراع «ولی از آن به‌نگین‌دان کشند وزین به‌جوال».

در شکارگاهها ، شکارهایی که می‌زدیم ، دل و شکم [آنها را خالی] می‌کردیم. اینهافوج‌فوج برای ربودن ازیکدیگر برسرما هجوم می‌آوردند. ماهم ازآنهاکاملاً پذیرایی کرده باساچمه وچهار پاره مکرر ازآنهامی‌زدیم. شاید صد عدد من بیشتراز آنها زده باشم.

یك وقتی«علیرضاخان» میرآخورمن، به‌یکی از زخمیهای اینها که‌من زده بودم نزد یك شد،دروسط تپهٔ مخروطی شکلی، میرآخور من‌بسیار قطور و مدور بود، همین‌که این لاشخوار به‌او چسبید، ایـن هیکل عظیم، بسیار از او ترسید. ازکمرتپه تا ته خاك باهم غلطیدند . اسباب خندهٔ عجیب و غریب از برای نظاره‌کنندگان شد. گویا تمام فامیل این لاشخورها و این کرگسها ، غیر ازاین حرکت را در دنیا نکرده باشند، زیرا بسیار جانورکثیف‌بی‌وجودی هستند .

سارکپه: یعنی سار بزرگـك ، تقریباً بـرزخ میانهٔ قـراقوش است و لاشخور. رشادت‌قراقوش را ندارد،وهزاریك‌اوراهم ندارد،ولی به‌بی‌عرضگی لاشخورهم نیست. در مردابها ونیزارها اغلب هست،وروی درختها نشسته[یا] درتوی آب پرلای [اورا] یك نوع کلاغ آبی[1] می‌شود گفت. گاه‌گاهی که مرغابی از زیرپـای او رد می‌شود، خود را غفلتاً بـه‌روی او انداخته گـرفته می‌خورد. من[در]مردابهای‌مازندران وقراباغ فارس،به‌عدد پنجاه شصت[عدد] از این نوع سارکپه‌ها را با تفنگك زدم .

قرقی : جانور رشیدی‌است. بااو، قوشچیها همه نوع‌شکارمی‌کنند. به‌ییلاق وقشلاق می‌رود. من چندعدد ازاو[را]باتفنگك‌ـبه‌مناسبتی‌ـدرهوازدم.

دمیردیرناق: لفظی است ترکی، یعنی ناخن آهن. شکار او مـاهی است. در روی مردابهای مازندران، صدصد پرواز می‌کنند، وماهی را درقعر آب دیده غوص‌کرده، بـا چنگالهای قوی‌خود مـاهی را گرفته بیرون آورده

۱ــ دراصل «است».

می‌خورند.

از در بخشندگی و بنده نوازی
مرغ هوا را نصیب ، ماهی دریا
حاجت موری به علم غیب بداند
دربن چاهی به زیر صخرهٔ صما

گاهی هم می‌شود که ماهی بزرگ است، قادر به اخراجش از زیر آب نیست. ماهی‌اورابه‌تهِ آب کشیده اوراخفه‌می کند.

دام هربار ماهی آوردی
ماهی این بار رفت ودام ببرد

چون خیلی درمردابهای‌مازندران پروازمی کردند[و]مناسب‌می آمدند نزدیك ناوما، تفنناً ماهم‌از آنها می‌زدیم.

غاز: [1] مرغی‌است آبی(آبزی)من‌به‌قرب‌پنج شش قسم از آن راشکار کردم.

قو: که‌یك‌نوع غازی‌است بزرگ که پرش خیلی مشهور و معروف است وخیلی قشنگ است، یك قسم غاز بزرگی است . قسم دیگر قزل قاز[2] است.این‌لفظ‌ترکی‌است،فارسی[نام] اوغازقرمزاست.او قدری‌ازغاز کوچکتر است. یك قسم غاز دیگر، مشهور است به غازگل باقالی، رنگ گل‌باقلاست. یك قسم، غاز دیگر است که غاز معمولی است. اهلی‌هم می‌شود ، نگاهش می‌دارند دستی[3]. نوکش‌قرمز وسیاه می‌شود.ولی‌آن سه‌قسم دیگر، تفاوتی که دارند[این است که] نوکهایشان رنگ بدنشان می‌شود. من ازهر چهار قسم، عدد زیادی زده‌ام. ودرمازندران بوفور وحدّ افراط دارد.قو، درفارس‌ندیدم ،

۱ــ دراصل «قاز».

۲ــ چون ترکی است صورت «قزل‌قاز» را باید پذیرفت .

۳ــ دستی = اهلی، دست آموزشده.

دراصفهان دیدم. سه عددهم به‌دست خودم زدم. اما از آن سه نمرهٔ دیگر، در همه‌جابوفورهست وخیلی هم‌زدم. گوشتش هم بدنمی‌شود. بهترین اقسامش[۱]، حلیم است که درست می‌کنند. بسیار باهوش وزیرك می‌شود. خیلی حفظ خودش را می‌کند، اما پیش تدبیر انسانی و اجل حتمی، بسیار بیچاره وعاجز است. در رودخانه‌ها ومردابها و جاهایی که سگهای آبی برای خود مرداب درست می‌کنند ـ که شکار ماهی بکنند، به‌نیزارهاوچمنها[۲] بوفورهستند.

کلنگ: که به‌ترکی«درنا»می‌گویند،خاکستری‌رنگ [است]. خیلی بانظام وقانون نظام حرکت می‌کنند. درمیان اروپاییها چنین مشهور است که نظام وقانون نظام را، اهل اروپ از «درنا»یاد گرفته‌اند! در حرکت و سکون- بخصوص شبها درچرا ـ پیش‌قراول،پس قراول، بپّا[۳]، گزمه، همه‌چیز دارند. دورباش قراولان آنها درشبها، صداشان به‌فلك الافلاك می‌رسد. در موذی گری وحفظ‌خود بعینه‌به‌پلنگ می‌مانند. می‌توان اینها راهم پلنگ پرندگان خواند. «من این معامله دانم که طعم صبر چشیدم»

آنقدردرصیداینها زحمت‌می‌کشیدم‌و[مرا]زحمت‌می‌دادند، که مافوق نداشت. زخمی‌آنها هم خیلی خطرناك است. [اگر] غفلتاً سرآنها[۴]بروند، با نوکهای‌بلند تیزی که‌دارند،پذیرایی‌بسیارخوبی‌از آدم‌می‌کنند! چنانچه‌ده مرتبه نوکرهای مرابه‌صورتشان وگردنشان‌ودستشان، زخمهای بسیاربد،بانوکهایشان زدند. در این اواخر قدغن کرده بودم. زخمیها را اول باچوب می‌کشتند، بعد سرشان را بریده نزد من می‌آوردند. درهمه‌جا فراوان است، بخصوص در شیراز درصحرای قراباغ،و دراصفهان کنار رودخانهٔ زاینده رود. این هم گوشتش مثل غازمی‌ماند. حلیمش بسیار خوب می‌شود، ومن‌بسیارخورده‌ام.

۱ـ یعنی بهترین غذا ازگوشتش.

۲ـ یعنی درمیان نیزارها وچمنها.

۳ـ بپا = مراقب، دیده‌بان.

۴ـ سراغ آنها، نزدیك آنها.

[هرچیزدیگری که] از گوشت او می‌پزند، تعریفی ندارد.

تیمور میرزا ـ که قوشچی بسیار معتبری بود ـ ازشکار کلنگ باقوش چیزها تعریف می‌کرد، که اگر راست باشد خیلی تماشا دارد. ولی‌بطوریقین در میان اعراب واتراك، شکاراین مرغ به‌اعلی‌درجه می‌شود، و[رسمی] مجری است ومعمول، من ندیده‌ام. پرش هم بسیار بافایده است برای استعمال[1]؟

حقار: آن هم تقریباً یك جنسی است از درنا، ولـی نه به‌این نظم و ترتیب. کنار رودخانه‌ها و در مردابها بسیار است. ولی زدنش چندان اشکالی ندارد!ومن شکار کرده‌ام وزده‌ام.

مرغ‌لمبر: این‌مرغ[در]غیرازمازندران ومردابهای‌بزرگ نیست، یا آنکه هست، من ندیده‌ام. چیز عجیبی است . جثه‌اش به‌قدر گوسفند بزرگی است، باپاهای بزرگ کلفت وپرهای بلند ضخیم. و نوك بسیار بلندی دارد، مثل حاجی لق‌لق[2]. درزیرنوکش کیسه‌ای‌است از چرم نارنجی رنگ، و در نوك بالایش دوسوراخ است.مقداری‌آب زیاد درنوك پایینش گرفته،بعدبه‌فشار از دماغش خارج می‌کند. کِرمهاوماهیهای‌صغیر را که‌در آن کیسه جمع‌هستند، بعد از خارج شدن آب‌از[آن]بلع‌می‌کند.من‌از آن‌چرم نارنجی‌رنگ زیر نوك او، یك‌کیسهٔ کمر برای خود دوختم. به‌قرب هفت هشت قطعه از ایـن مرغ در مردابهای مازندران زدم. مـی‌گویند زخمـی اوخطرناك است، خود را به صیاد زده یابه‌ناو زده، اسباب زحمت زیاد می‌شود. ولی من خوشبختانه‌به‌هیچ وجه از اوخطری ندیدم. هرچه را بـاچهار پاره زدم فوراً بمرد. من ـ الحمدلله رب‌العالمین ـ دراین پنجاه سال شکارچی گری خودم ، زیاده‌از یکی دوبارکه به مختصر خطری برخوردم، بـه‌هیچ وجه مکروهی و خطری، اضطرابـی و زحمتی،به‌من وارد نیامده. الحمدلله‌رب‌العالمین. گوشت این راهم کسی نمی‌خورد. بعد ازشکارش، پرش‌را برداشته،خودش را به‌دریا می‌اندازند تا ماهیها

۱ـ تاچه استعمالی باشد! ۲ ـ یعنی‌حاجی‌لك‌لك.

بخورند. غیراز مازندران یافت‌نمی‌شود ، یاهست من ندیده‌ام .

مرغ‌سقا: بقدرغاز، به‌شکل‌ونمونهٔاوونمرهٔاو ـ که‌می گویندمرغ‌سقا ـ در فارس واصفهان‌ولرستان‌دیدم .اما:

میان ماه مـن تـا ماه گردون

تفاوت از زمین تاآسمان است

این مرغهای سقا، منتهای بزرگی‌آنها بقدر غاز است. لمبربقدریك گوسفندی‌است، که‌بیست‌برابراین [مرغ‌سقا] باشد.ازشترمرغ‌هم‌بزرگتراست. اگرچه‌درمملکت‌ماشترمرغ‌نیست،امااز‌قرارتعریف، وآنچه شنیده‌ام، مرغ‌لمبر از شتر مرغ هم بزرگتر است!

مرغابی‌سرسبز : شرح ایـن حیوان وصفاتش از آن مشهورتر است که شخص بخواهد صفات او را شرحی بدهد . چه در خانه‌ای ودهی و مملکتی نیست‌که این مرغ بوفور نباشد . من در مازندران وشیراز وهمه‌جـا، ازاین نوع مرغابی بسیار دیده‌ام وزده‌ام.

پرلا: یك قسم مرغی‌است شبیه به‌مرغ خانگی. بکل سیاه، فقط‌نوك او سفیداست وچشمهایش قرمز، گوشتش‌بسیار بدطعم. بسیار حیوان‌بی‌عرضهٔ فقیر(مفلوك) احمقی‌است! ازشدت‌حمق‌وآرامی،همین‌که صیاد یکی‌دو[عدد] از اوصید‌کرد، دیگر میل به‌زدنش نمی‌کند. در مازندران کرورکرور ازاین جنس‌هست. زیاد صید می‌کنند ـ برای پرش‌که بفروشند ـ گوشتش را به‌دریا می‌اندازند!من‌هم‌خیلی زده‌ام.

مرغ نوروزی: مرغ بسیار قشنگی است . تقریباً یـك قسم ماهی خوری است.آسمانی رنگ است. نوك قرمزی باچشمهای سیاهی‌دارد.خیلی تیزبال و پرنده است. درگردش نوروز بیشتر پیدا می‌شود، ولی درهمه فصل هم هست. خوردنی نیست. امثال ماها محض تفنن می‌زنیم! مردم دیگر برای فروش پرش.

بوتیمار: که‌حکایتش‌راباحضرت‌سلیمان‌قبل[ازاین]نوشته‌ام، جنسی‌از ماهیگیر است. درهمه‌جاهست، ولی درکنار رودخانهٔ زاینده رود بوفور است ومن اغلب محض تفنن، آنها را درسرتاخت اسب می‌زدم. ماهیگیریشان‌خالی ازتماشا نیست[به]وضع قشنگی‌ماهی می‌گیرند.قسمی‌دیگرهم ماهی گیرهست، سیاه رنگ وبسیار متعفن.اورا«بزکلاغ» وبط نیز مـی گویند. نمی‌دانم به چه جهت به‌او بط می گویند؟

ماهی به بطی‌بگفت اندر تب و تاب[1]

شاید کـه به‌جوی رفته باز آید آب

بط گفت:چو من قدید گشتم توکباب

دنیا پس مرگ ما، چه‌دریاچه سراب ؟

اوهم مثل قوشهای ماهیگیر، در زیرآب،یك ربع، ده دقیقه، غواصی کرده ماهی می گیرد. درهمه‌جـا فراوان است، بخصوص درکنارزاینده‌رود . محض تفنن، چند قطعهٔ اورا باگلوله وساچمه زده‌ام.

خانوادهٔ کلاغ ،وفامیل کلاغ ،وجنس کلاغ : آن هم مثل‌خانوادهٔ قوش می‌ماند. منتهی او نجیب وشکاری وسلطان طیور است، اینها نانجیب و پست‌فطرت وبدترین‌طیورند.حقیقتاً شکلشان‌بد و صدایشان‌بد [است]، بعضی [هاشان][2]دزدوکثیف.مشهوراست که«کلاغ رفت راه رفتن کبك را یادبگیرد، راه‌رفتن خودش را فراموش کرد».این مثل در ایران خیلی مشهوراست؛ و باز مثلی‌است که[کلاغ]نفرین کردهٔ‌حضرت‌نوح‌علیه‌السلام‌است. چه‌وقتی که کشتی آن حضرت درکوه جودی به‌مضمون آیهٔ شریفهٔ کلام‌الله« **وغیض‌الماءوقضی الامرواستوت علی‌الجودی**[3]»قرار گرفت، غراب‌را فرستاد خبری بیاورد. آن روسیاه بدبخت بـه‌جیفه‌ای رسیده مشغول‌خوردن شد، وفرمایش حضرت را

۱ــ صورت دیگر «بابط می‌گفت ماهیی درتب وتاب».

۲ــ دراصل «حالشان». ۳ــ قرآن‌ــهود، ۱۱/۴۴

فراموش کرد. حضرت اورا نفرین کرد. بـرخلاف، کبوتر را مأمور فرمود. برعکس، آن حیوان خـوب برگ زیتونی را بر[1] منقار گرفته به‌نزد آن حضرت آمد، به‌نشانهٔ اینکه آب فرو رفته و [زمین] خشکیده. حضرت به‌او دعای خیر کرد! و در میان اعراب مثل مـیشومی‌است که می‌گویند:

اذا کـان الغـراب دلیل قـوم

سیهدیهـم طـریق الهالکینـا

یعنی قومی را که غراب دلیل اوباشد، البته به‌هلاکت خواهد رسید. این، زیـاده از ده جنس دیده شده، ودر تمام دنیا ودرتمام آبـادیها و درتمام سوراخها و بیغوله‌ها، این جنس کثیف حاضر است. همه چیز هم می‌خورد، حتی قازورات که خوراك مخصوص اوست، گـوشت، علف، صابون «بچه گنجشگ، بچه‌سار» ازسوراخ درآورده می‌خورد. نمرهٔ اول اوغراب است که نوك بزرگی وچنگال بزرگی وجثهٔ بزرگی دارد. کمتر در آبادی می‌آید. در قلهٔ کوهها و صحراهای وسیع دیده مـی‌شود. دویم کلاغ ابلق است کـه نصف سیاه، نصف خاکستری رنگ [است]. این جنس، برخلاف [اولی]، غیراز آبادی جای دیگر دیده نمی‌شود. هرجاکه آبادی است، دیده می‌شود. کلاغهای دیگر هست که آنها را زنگی می‌گویند. اینها هم دونمره هستند: بعضی نوکهایشان سفید وبعضی قرمز. فوج فوج وکرور کرور، ییلاق قشلاق می‌کنند و بسیار هستند. جنس دیگر هم هستند که آنهارا «زاغی» می‌گویند. بسیاردزد ودرخانه‌ها می‌روند. وجنس دیگر هست که آنها را سبز کلاغ می‌گویند. بـاری، از این قبیل اجناس بسیار هستند. وچون من خیلی بدم می‌آید ازاین جنس، هروقت، درهرجا ـ خواه آبادی وخواه کـوه وغیره وغیره ـ هروقت گیرم آمده به‌افراط کشته‌ام وزده‌ام. هیچ چیزش به‌کار هیچ چیز نمی‌خورد.

۱ـ بر = به.

نه جمال و نه کمال از بهر ناز تـوبـه تویش گنده ، مانند پیاز

قرقاول: کـه منظور خروس جنگلی است . و او را بـه‌فُرس‌قدیم «ترنگ» می‌گویند. همین قسم که درمیان شکارها، مرال قشنگتر ازهمه است، این بزرگوارهم در پرنده‌ها ازهمه قشنگتر است و[به] حقیقت از طاوس‌خیلی بهتر وقشنگتر است .

طاوس را به نقش و نگاری کـه هست، خلق

تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش

برعکس، قرقاول ـ مانند همهٔ اعضایش ـ پاهایش هم‌خیلی‌خوب‌است. شکلش خوب ، گـوشتش بسیار بسیار خوب، شکارش آسان و زدنش بسیار بسیار آسان وخوب. دست قدرت ونقاش طبیعت، به‌قسمی این مرغ قشنگ را بانقش ونگار وقدرت زینت داده که بیننده‌مات جمال بی‌مثال او می‌شود.

به‌چه عضو تو زند بوسه؟ نداند چه کند

بـه سر سفرهٔ منعم چـو نشیند درویش

طبیعتاً خیلی به‌مرغ و خروس خانگی شبیه است. یك دشمن بزرگ این پرندهٔ قشنگ عزیز، شغال وروبا و گراز است. روباه و شغال، قرقاول را یکی دو پَرش‌داده بعد چون بو کش[1] توی بته‌ها وغیره گرفته زهرمارمی کنند. جوجه‌هایش را هم روبـاه وشغال بـه‌اعلی درجه‌گرفته می‌خورند . علاوه از صدماتی که ازمرغهای شکاری می‌بینند، بدترازهمه، چـه گراز، چه شغال، چه روباه، میل‌غریبی به‌تخم‌این‌حیوان‌دارند.درهرجا که‌بیضه می گذارد، فوراً کمین کرده،اگر ممکن باشد با پدرومادرش،واگرممکن نشدهمان‌بیضه‌ها را خورده می‌روند. این است که این مرغ قشنگ درایران خیلی کم است، وکم‌کم هم دارند کم می‌شوند. چه [با] اختراعات بنی نوع بشر [و] بااین مرض که برای بیضهٔ او از طرف جانورها حاصل می‌شود، گمان مـن این است که در ایران

۱ـ بو کش؟

عنقریب تمام بشود. ولی درفرنگستان، شنیده‌ام به‌اعلی درجه حفظ می‌کنند و مواظبت دارند. این مرغ زیبا، با این همه زیبایی خلقت، از انسان وجانور و غیره این همه دشمن دارد.

دشمن طاووس آمد پرّ او

ای بساشه را که کُشته فرّ او

خود من مکرر درآمل و گرگان ومیان‌کاله ـ که جزیرهٔ آبسکون باشد ـ چه خودم زدم، چه آوردند، دیدم که نوکش تادمش ،وازاین نوك بالش تاآن نوك بالش ، یك ذرع تمام بودکه شانزده گره باشد. اما با این بزرگی، کمتر «نرقرقاول»دیده‌می‌شود.شاید درمیان صد«نرقرقاول»یکی همچنین‌باشد.

کبك دری: در تمام خاك ایران که دارای ییلاقات بزرگ و قلل پر برف ـ که دایم مستور از برف [است] ـ این حیوان به‌خوبی پیدا می‌شود. اما بایدکوههایی باشد مثل البرز، قالی‌کوه، دالان‌کوه، کـه قللشان همیشه از برف مستور باشد،نه‌کوههایی‌که بی‌برف باشد.این پرندهٔ عزیز، غیرازدربرف نمی‌تواند زندگانی کند. ترکها اورا «قارککلی» می‌گویند، یعنی کبك برف. خلاصه هرجا برف است، این زیر برف است، وخوراکش‌برف است.وهرجا که برف دایمی باشد، اوهم حتماً هست. میوه وثمرهٔ برف است. تقریباً غیراز پلنگ، نه در پرنده و نه‌درنده ونه‌درچرنده به‌این‌هوش، گمان می‌کنم‌جانوری خلق نشده باشد! بسیار تیزبال وباهوش است. مثل شکارها، بلکه صد درجه از آنها بدتر، باد می‌گیرد[1]. به‌دفك،پرده،وغیره،به‌هیچ‌دامی برنمی‌خورد.شکارش خیلی مشکلتر ازشکارکلنگ ودرنا وپلنگ است. جثه‌اش به‌قدر قرقاول، بلکه قدری پهن‌تر، ولی طول بال ودم وقدش قدری‌کوچکتر است. من ازاین قسم کبك، بیست و پنج الـی سی قطعه زده‌ام، ولی به‌چه زحمت زده‌ام؟ نوشتنش لازم نیست. ولی یك روز درقالی‌کوه غفلت غریبی‌کردم، والا ممکن بود آن

۱ـ یعنی اگر باد از طرف شکارچی بوزداو متوجه می‌شود.

روز پنجاه عدد بزنم. برای شکارخرس نشسته بودم، کوه مالی می کردند. بین‌الطلوعین بود. درمیان کمر نشسته بودم. دوسه هزار نفر کوه را گرفته جرگه کرده می‌آوردند. بسیار ازاینها، خیلی‌نزدیك، از بالای سرمن رد می‌شدند و من اوایل به‌ملاحظهٔ‌خرس، تیر نمی‌انداختم. چهل پنجاه عددی‌خیلی[از]نزدیك رد شدند که اگر آن‌کاری که آخر کردم اول کرده بودم، شاید چهل پنجاه عدد حتماً می‌زدم. بعد گفتم: خرس چندان تعریفی ندارد، اینها بهتر از خرس‌است. پشیمان شدم‌از غفلت خودم، بنا کردم به‌آنها تیرانداختن. نه‌عدد آنها را که‌خیلی مناسب آمدند، باساچمه درهوا زدم. چون آفتاب بلند شد وصدای‌تفنگ‌شنیدند، دیگر خطراه خـودشان را تغییر دادند، وآنچه‌هم ازایـن نقطه‌که من نشسته بودم‌می‌آمدند، بسیار اوج گرفته دیگر نتوانستم بزنم. اما چون نه‌عدد زده‌بودم، درپیش من کار بزرگی بود! ولذت کاملی بردم. خرس زیـادی‌هم بود، چون صدای تفنگ شنیده بودند، دیگر سرمن نیامدند. مابقی آن عددی که زدم، در کوه برخورد شده، یا به‌زحمت زیادی زدم. باوجود این احوال که عددزیادی نزده‌ام، بیست وپنج الی سی عدد زده‌ام. اما یقین دارم در این یك مسئلهٔ کبك دری: هیچ کس در دنیا نیست که دعوی بکند که من بشخصه سی‌عدد بیشترزده باشم. درایران و کـوههای ایران، چیز بسیار مشکلی است . من خودم با پنج هزار «صیاد پیرمرد قابل» صحبت کردم‌وملاقات کردم، شاید پنجاه نفرشان گفتند که‌مادر تمام عمر دوتا یایکی زده‌ایم. اما پدر تاجدارم اعلیحضرت‌ناصرالدین شاه، آن‌هم عدد کاملی زده بود از اینها.

تیهو: پرنده‌ای است بسیار قشنگ و گوشتش خیلی لذیذ. تقریباً در تمام دنیا پیدا می‌شود، حتی درجزایری که به‌هیچ‌جای عالم وصل نیست ، در محیط کبیر[1] است. درخیلی سیاحت نامهٔ سیاحان دیده وخوانده‌ام وبرای من

۱ــ اقیانوس کبیر.

شبهه‌ای نیست که صدق است. در آنجا سیاهها [درمیان][1] زراعت گندم و[جو] تیهو وخرگوش وآهو بسیار دیده‌اند، وبسیار اسباب تعجب است که «این سه جنس را در آنجا که‌برده؟»یکی از حکمای یونان‌در کتاب خود نوشته که‌ممکن است،نقطه‌ای باشد از بنی‌نوع بشر خالـی، بلکه یقین است، اما ممکن نیست خاکی در دنیا باشد- درهرنقطه می‌خواهد باشد- که در او عنکبوت و موش وتیهو نباشد. بعضیهاتیهورا«خلق‌الساعه» می‌دانندش، از قبیل حشرات الارض. نرش بسیار قشنگ است. نرش به‌قدر مادهٔ دراج می‌شود . ماده‌اش کوچکتر است. صدای عجیبی دارد که هیچ شبیه به‌صدای کبك نیست، باوجودی که از خانوادهٔ کبك است. بسیار تیزپر می‌شود، بخصوص سربالا را، در خرابه‌ها ، درباغها،در کویرها، در گودیها، درهمه‌جا هست. ولی درمازندران،درجنگلهای بزرگ، درلرستان وفارس ندیده‌ام. اما نه‌این است که درنقاط فارس‌ولرستان تیهونباشد، بسیار است وبسیارهم خودم شکار کرده‌ام، ولی درجنگلهاوجاهای دوردست، چنانچه کبك زیاد است، این نیست. این هم تقریباً به‌کلاغ ابلق‌و گنجشگ شهری بسیار شبیه است طبیعتش، در دورآبادی و نزدیك بنی نوع بشر بیشتر پیدا می‌شود ومایل است[2]، تاجاهای دور دست . اما چنانچه نوشتم در جزایر قطب‌هم خیلی هست. ومـن از این جنس پرنده بسیار صید کرده‌ام. گویا خالی ازحُمق‌هم نباشد!زیراکه همه قسم، صیادها او را به‌دام‌می گیرند. تقریباً در جنگل نیست. مرغ جنگلی نیست، مرغ کوههای ساده و بیابانهای ساده وخرابه‌ها است. آنچه شنیده‌ام، درحدودآذربایجان، یاکم است، یاهیچ نیست. به این تیهو می گویند «مرغ عراقی» به‌زبان‌خودشان «عراق قوش» در مازندران[هم] هیچ نیست.

کبك: آنچه من دیده‌ام سه نمره است. اول : کبك دری کـه جنس همین کبك است،ولی زندگانیش درمیان برفست، وجثه‌اش هم از او بزرگتر

۱- دراصل «گندم وخود». ۲- یعنی درکنارمردم‌بودن‌را دوستردارد.

است، تقریباً سه برابر اوست. دویم: کبك رسمی معمولی است ـ که در تمام خاك ایران، بلکه در تمام دنیا، به‌طور حتم در همه‌جا، به‌طور وفور [موجود] است ـ حقیقتاً حرکاتش وقدم زدنش، یك نوع دلربایی مخصوص دارد که خیلی خیلی قشنگ است. آنچه شعرا در رفتار او گفته‌اند، اغراق نیست، واغراق شاعرانه نگفته‌اند. عجب است که [در] جنگلهای لرستان وفارس، کرور کرور از این جنس هست، ولی در جنگل مازندران نیست. مازندرانیها به کبك و تیهو می گویند «مرغ عراقی». ولی در سرحدات مازندران، مثل بندپی ودو دانگه وچهار دانگه و فیروز کوه، کرور کرور است، کبك دری هم دارد. در قلب مازندران و مرکز مازندران نیست. همه قسم صیدش می کنند: بادام، باتله وغیره[1] وغیره، ازقبیل پرده‌ای که دفك می گویند، صید می کنند. در سرحد و گرمسیر که [می گذرد] بسیار زنده می گیرند. درسرابند بلوك عراق کندمان ـ که جزو چهارمحال اصفهان است، بخصوص ـ گدار کبکی دارد، که سه روز کبك از گرمسیر به‌سرحد می‌رود. دراین [سه][2] روز، اگر بخواهند وبتوانند، البته روزی ده هزار کبك می گیرند. من خودم ندیدم، وچندان خوشم نمی‌آید که ببینم، واگر می‌دیدم البته منع می کردم؛ زیرا که خنك است، و هیچ مزه ندارد این قسم شکار، که [حیوان] عاجز بشود واو را بگیرند. [مردم] آبادیهای اطراف جمع شده یکی دوبار که اوراپرانیدند، اوعاجز گشته باکمال سهولت اورا می گیرند.

حاجی محمدباقرخان اصفهانی ـ که از نواده‌های صدر بود ـ بسیار آدم امین درستی است، او به‌خود من این مطلب ذیل را عرض کرد، وبعد در حکومت خودم در کردستان از امناء وامرای کردستان که به‌اصفهان آمده بودند تحقیق کردم، تماماً تصدیق می کردند ومی گفتند: درتمام دهات کردستان این عمل معمول وصحیح [است] و کذب نیست. چون دیگر برای من شبهه‌ای نماند،

۱ـ دراصل «می کند».

۲ـ در اصل «شش».

من‌هم در روزنامهٔ وقایع خودم می‌نویسم : ماده کبکی را نوك زیرش را بامقراض می‌چینند که نتواند دانه برچیند، اورا مقداری تریاك می‌دهند ـ تقریباً تریاکیش می‌کنند ـ که‌به‌موقع خود حتماً تریاك بخورد. آن‌وقت اورا جنگل رها می‌کنند. او رفته هرروز یك مقدار کبك نر را فریب داده ، یا به‌قول مشهدیها «قرزده» همراه خود می‌آورد، در آنجایی که عادت به‌خوردن تریاك ودانه دارد، وتقریباً منزلش‌می‌باشد. دامها گسترانیده‌اند، آن کبکها رامی گیرند! [بسیار] چیزهای‌اغراق‌می‌گفتند، چون من ندیدم نقل‌قول می‌کنم. می‌گویند بعضی ازاین کبکها که به‌این‌کار استادی مخصوص دارند، شاید روزی سی‌الی سی وپنج کبك بگیرند[1]، زیادتریا کمتر.

این کبك‌حالت غریبی دارد ـ چنانچه خودم‌دیدم ـ درهرزمینی که‌هست، به‌واسطهٔ خاکبازی که می‌کند ودانه‌ای که درآن زمین‌می‌خورد، پرش آن‌رنگ می‌شود. عموماً خاکستری رنگ، باخالهای سیاه بسیار قشنگ هستند. اما در امامزاده اسماعیل فارس ، چون جمیع کوههایش و زمینش سرخ است ، کبکهایش سرخ رنگ می‌شوند، یعنی نه‌قرمز [ونه] خاکستری‌رنگ‌هستند ، تقریباً به‌رنگ گِل ارمنی‌بیشتر شبیه هستند. مثلا درکوهستانات نطنز،رنگشان سیاه‌می‌شود، وبه‌رنگ‌عمومی که‌خاکستری [است] نمی‌شود . معلوم می‌شود دراین پرندهٔ قشنگ، خاك درطبیعت او، ودرمزاج او وتغییر لون او، اثرکلی دارد. شکی دراین نیست ویقین این‌طور است.

کبك چیل: یك‌قسم کبکی‌است،درهمهٔ‌صفات‌مثل‌این کبك [عراقی]. رنگ، شکل، طبیعت، همه‌چیز، مگر اینکه درساقهای پایش و سینه‌اش ، مثل ماهی خاردارد، وبه‌این‌واسطه‌خوردنش‌چندان‌مطبوع نیست.عمومی [بومی؟] نیست[ولی] اولاً در بعضی نقاط ایران‌پیدامی‌شودوهست. من‌هم‌خیلی زده‌ام.

بلدرچین: که به‌عربی‌اورا«وشم»می‌گویند. سلاطین‌آل قابوس که

۱ـ یعنی گیر بیندازند، اسیردام کنند. ۲ـ گل‌ارمنی، گل‌سرخی‌رنگ به‌سیاهی مایل که ازمن می‌آورند (دوا).

درجرجان سلطنت‌می کردند،ومعاصرین سامانیان و دیلمیان وغزنویان‌بوده‌اند، به واسطهٔ صیداین مرغ،مشهور به«وشم» هستند؟! شرح صیدش وتفصیلش را در وقایع روزنامهٔ خودم نوشته‌ام. درزمستان به‌مقدار کثیری ازاینها به‌گرمسیر می‌روند، ودربهار وتابستان مراجعت می کنند . در میان گندم و یونجه وتمام زراعتهادرکمال وفورهستند. نرآنها را، مشهدیها وبچه مشهدیها تربیت کرده، باکیسه‌های مخصوص، و قفسهای‌مخصوص،ووضعهای‌مخصوص،نگاهداری و پرستاری می کنند.ومثل خروس جنگی می‌شوند. و بردوباختهای زیاد [و] زدوخوردهای بسیار،درسراین مرغ می‌شود.گوشتش‌هم خالی از مزه نیست. من‌هم خیلی زده‌ام وخیلی‌هم خورده‌ام. یك سال در اصفهان اغلب به شکارش می‌رفتم. مطابق ثبتی که دارم ششصد عدد زده‌ام. اما شاید ده سال شده است که نزده‌ام.درجنگلهاهم خودم تك‌تك دیده‌ام،گاهی پیدا می‌شوند.درهمه‌جای ایران درکمال وفور است، بخصوص اصفهان خیلی دارد.

چاخ‌رق: لفظی است ترکی، پرنده‌ای است در صحراهای دوردست غیر جنگل، که بته‌زاربسیاری باشد، در آنجا پیدا می‌شود. نوك بلندی دارد، باچشمهای مشکی بسیار قشنگ. چشمهایش به‌چشم‌آهو خیلی شبیه است. پاهای زرد بلندی دارد، دم خیلی کوتاه. پریدنش هم بدنیست. چندان تیزبال نیست، ولی بسیار تند رو است، تقریباً شباهتی‌به شتر مرغ دارد، از گردن‌بلند وهیکل. می گویند:باسیاه چشم، قوشچیها ازاین قسم شکار، خیلی می گیرند. من شاید دربرخوردن سی‌چهل‌عدد تفنناً ازاینها زده باشم. چون‌مایل‌به‌شکارش نبودم ونیستم، چون زده‌ام شرحی از او نوشتم. گوشتش «سیاه‌وخشك وبد» است. جثه‌اش قدر مرغ می‌شود، بلکه قدری کوچکتر. رنگ گل باقلاست. نر وماده‌اش ازهم تفاوتی ندارد، فقط درسرنرهایش یك تاج پری، مثل‌شاخ بیرون آمده‌است.

بلبه: جنسی است که هم درآب ولجنزارها و بیشه‌ها بسیار است ،

هم در زراعتها: دوپای زرد بلندی‌دارد. رنگش به‌بلدرچین شباهت تامی‌دارد، ونوك‌بلندی[دارد]. گویااین‌هم‌درپرنده‌ها، مانند خرگوش می‌ماند درچرنده‌ها. اعتقاد من این است که‌گنجشك هم می‌تواند اورا بگیرد و اذیتش کند. بسیار کم‌پرش،بسیارفقیر (مفلوك) بسیاربی‌عرضه.چنانچه‌درقم- که از این جنس در زراعتهایش خیلی است - یك روزکاکا سیاه‌های من چندین عدد از اینهارا به یك پرش- که در گندمهامی‌افتادند- زیاده از پنجاه عدد زنده گرفتند وپیش‌من آوردند. درمیان قوشچیها مشهوراست که «حلوای شکارچیهااست».حلوا چون خوردنش خیلی راحت است، اوهم همین قسم است. گوشتش از بلدر چین بهتر وچربتر است. باوجودی که زدنش هیچ اشکال ندارد، مـن ازاینها زیاد نزده‌ام. تفننأ ده بیست عددی زده‌ام. درتمام دنیا درکمال‌وفور است.

ابیا: مرغی‌است مشهور به«مرغ باغ». در باغها زیادتر است. به‌قد ماده دراج می‌شود نر[ش]، وماده‌اش قدتیهو است، ولی نوکش بلند است. دروقت پریدن یك صدای مخصوص می‌کند. ازکبك، تیهو،دراج ، قرقاول ، ازهمه چیز تیزبالتر است. خیلی تفنگ چی استاد می‌خواهدکه اورا بزند.من باوجودی‌که به‌تیراندازی خودم خیلی اعتماد دارم ، در باغستانـات فارس و اصفهان- که‌خیلی‌هم زیاداست-ازاین، چندان زیاد نزده‌ام؛گوشتش‌بسیار سفت وسیاه وبدوخشك می‌شود. همه جاهم درتمام نقاط عالم، البته هست . رنگش رنگ بلدرچین،قدری گرفته‌تر.

آلوباغی: فارسیها می گویند. «بل‌باقلی» ترکها می گویند . یك نوع کبوتری است که‌در بیشه‌ها وباغها وجنگلها پیدا می‌شود. آنقدرکه دراصفهان دیده‌اند، هیچ‌جا ندیده‌اند. درتمام صفات مثل‌کبوتر است، همان قـم هم‌صدا می‌کند. ولی در تیزبالی‌وهوشیاری وشیطنت،آسان‌آسان به‌دست‌صیادنیفتادن، تالی کبك دری وپلنگ است. خیلی مشکل است زدنش.نوکرهای‌من‌باهزار زحمت،درتمام‌یك سال -که‌کاکاهای من درباغهای اصفهان واطراف رودخانهٔ

اصفهان وجنگلها وبیشه‌ها..[1] تماماً دوندگی می کنند- به واسطهٔ هوشیاری این مرغ هوشیار، سالی یك دانه بیشتر نمی‌توانند بزنند. من‌هم که آقای آنهاهستم [با] انواع اسباب، باهزارنوع تدابیر، زیاده ازده‌دوازده[عدد]نزده‌ام. جثه‌اش دوبرابر کبوتر است؛ ولی هوشیاریش وموذیگریش هزار برابر کبوتر است. خالی از قشنگی‌هم‌نیست. نر او طوقی در گردن دارد. اعراب این‌نوع کبوتر را «مطوقه» می گویند. پاهای قرمزخیلی قشنگ [دارد]. دروقت پریدن صدای عجیبی می کند.

کاکلی: به‌قدردوجثهٔ گنجشك‌است. می گویند شکارعمدهٔ‌قوشچیهایی هستید که‌با «طرمُطا» شکار می کنند. «طرمُطا»یك جنسی است‌مثل قرقی. باز می گویم من‌قوشچی نیستم، وهیچ اطلاع ندارم ومایل هم به‌بودنش‌و دیدنش نیستم. ولی در حق این طرمُطامی گویند: از شدت غرور یاجهل‌یاحُمق، هروقت که گرسنه می‌شود، وصاحبش‌دیربه تیمار او می‌رسد، عضوی از اعضای خود را می‌خورد. سینه‌اش‌را می‌خورد، پایش را می‌خورد. طبلکی دارد صاحبش، کاکلی را پرانده «طرمطا»را جفت، عقب اورها کرده طبل‌می‌زنند و می‌تازند تابگیرندش. می گویند خالی ازتماشا نیست شکارش، وهم گوشتش می گویندبدنیست. درهمه‌جای عالم بوفور است. من خیلی‌تفنناً درسرتاخت اسب زده‌ام.

قازالاق: که ترکها می گویند، واسم ترکی اوست. اعراب اورا «قُبّره» وابوالملیح[2] می گویند. وقطعه‌ای‌عربی‌است که شاعری گفته، می‌نویسم دراینجا:

۱- دراصل «که»

۲- ابونصرفراهی‌درکتاب نصاب الصبیان می‌گوید: «ابوالملیح چکاوك و راست «قبره» نام. (حاشیه متن)

جائت سلیمان یوم العرض قبرة

اهدت برجل جراد کان فی فیها

ترنمت بلسان الحال قائلة

ان الهدا یا علی مقدار مهدیها

لو کان تهدی علی الانسان قیمته

لکان تهدی لك الدنیا و مافیها

وحکایت طولانی ـ که بر گذشته نباید افسوس خورد ـ در کلیله و دمنه که حقیقتاً دستورالعمل اول است برای عقلا، شرح سلطان وملك زاده و قبّره و بچهٔ قبّره مفصلاً نوشته‌اند. اگر چه مناسب این بود ـ از برای نصیحت عبرت گیرندگان ـ [که] در روزنامهٔ خودمان آن فصل را تماماً بنویسم، ولی چون آن فصل به‌جای خود باقی [است وهمه کس می‌تواند به‌او رجوع کند، صرف نظر کردیم. فارسها «طرقه» می‌گویند. بسیار خوب می‌خواند. مشهدیها[1] خیلی مایلند به‌نگاهداری او. در قفسهای رنگارنگ کرده به‌قیمتهای زیاد خرید و فروش می‌شود. در ییلاقات وبلاد سردسیر زیاد است.

دراج : مرغی است مشهور ومعروف [و] مخصوص. می‌گویند: اختصاصی به‌عراق عرب و کنار دجله وفرات دارد. من ندیدم، ولی می‌گویند: آنجا کرور کرور است. درفارس، در «فساوفیروزآباد» و بعضی بلوکات دیگر [که] درگرمسیر است، پیدا می‌شود؛ ولی در لرستان به‌حد افراط است. چنانچه در یك روز درمحال چگنی، چهارصد عدد، همراهان من ـ که زیاده از پنجاه شصت نفر نبودند ـ باکمال سهولت زدند. من خودم به‌تنهایی، روزی نبود که در توقف چگنی، چهل الی پنجاه عدد نزنم. ازهرچه تصور کنید، شکار او آسان‌تر است. از کبك قدری کوچکتر وازتیهو قدری بزرگتر است؛ برزخ است میانهٔ کبك وتیهو. می‌گویند: درمغان آذربایجان وذهاب[2] کرمانشاه وبعضی از نقاط

۱ـ مشهدیها = داش‌مشدیها. ۲ـ زهاب یا ذهاب. (دایرةالمعارف فارسی)

خـراســان ، دُراج هست. اگر چه من بین‌النهرین را ندیدم و به عراق عرب نرفته‌ام، اماگمان نمی‌کنم به‌قدر چگنی- کـه محالی است درلرستان- دراج داشته باشد. نرش خالی ازقشنگی نیست، اندك شباهتی به‌قرقاول‌دارد، خیلی‌مختصر. گوشتش هم خیلی خوبست. پدر تاجدارم ازعربستان ولرستان، به‌جاجرود- که شکارگاه‌مخصوصشان است- آورده بودند وبسیار بود. من‌هم خودم، هم زدم، هم‌خوردم، ولی به حکم همایونی . امـا امروز نمی‌دانم چه حالت دارد.

باقرقرا[1] یك نوع‌جنسی‌است مثل «اَبیا[2]» ودرباغات‌ودرآبادی پیدا می‌شود. دربیابـانها ودر تمام نقاط عالم، گرمسیر وسرحد[3] در کمال وفور و زیادی است. ییلاق قشلاق‌هم می‌کنند. باوجودی‌که بسیار تیز پرند، خیلی به سهولت وآسانی می‌توان شکارکرد، سواره وپیاده. همین‌که اورا یکبار پراند وآنجایی‌که افتاد و دید، به‌دوراو چند بارکه گردش‌کرد ، او مـی‌خوابد، به خوبی می‌توان زدش. من‌سه‌تا چهارتا، که پهلوی هم بودند، به یك تیرساچمه به‌این قسم زده‌ام. قد کبك می‌شود، ولـی گوشتش بسیار بد وکثیف است . رنگش هم‌گل باقلی است. رنگ‌ماده دراج وابیا می‌شود، امانوکش‌مثل‌نوك ابیا نیست. برای تفنن وبرای امتحان اسب وتفنگ ومشق و چرب ونرم شدن سوار درتیراندازی وتاخت وتاز، بدشکاری نیست. من خیلی مایل بودم‌وهستم وان‌شاءالله خواهم بود. شاید ششصد هفتصد تا زده‌باشم.

هوبره : این مرغ درپیش قوشچیها مقام بسیار بلندی دارد. مثل‌درنا می‌ماند. درمیان ایرانیها مشهور است‌که یکی به‌یکی می‌گوید«از ترست‌فلان کار راکردی». دروقتی‌که قوش برای اومی‌کشند، این حیوان چنان قوش را ملوث می‌کندکه قوش ازکار می‌افتد، سهل است‌گاهـی باعث هلاکت قوش

۱- باقرقرا = باقرقره = سیاه سینه (به‌گفته خراسانیها).
۲- ابیا، نوك دراز، دجاج الارض. (دهخدا).
۳- سرحد دراینجا ممکن است = مرزگرمسیر وسردسیر باشد.

می‌شود. اثری در غایط وزلق[1] اوهست که هرگز در سریشم ماهی نیست. بعینه بوقلمون چترمی‌زند، بلکه چترزدنش به طاووس شبیه‌تراست. گل‌باقالی رنگ‌است، ولی خطوط سیاه بسیار قشنگی‌دارد. تاجی ازموبه‌سر،ودستهٔمویی به‌سینه، نرهای آنها دارند. بعدازطاووس هیچ چیز به‌این قشنگی نیست. حربهٔ او از برای مرغهای شکاری، همان زلق وغایط او است که درکمال خوبی او را حفظ می‌کند. ازسنگدان اوبرای معالجهٔ ضیق‌النفس، اطبای قدیم ایرانی، خواص«نوشدارو»رانوشته‌اند، ولی دروغ ومهمل است. جثهٔ او به‌قدر کبك دری است، ولی وقتی که چتر می‌زند، خیلی به‌نظر بیننده باجلوه و باشکوه می‌آید. من به‌قرب سی‌قطعه الی چهل قطعه ازاین صید کرده‌ام. اولاً فقط محض [تفنن‌باعث][2] زدنش‌بوده. ثانیاً[اگر] تاجی که‌درسراوست‌ومشت‌پری که درسینهٔ اوست، درطلا بگیرند وبعضی دانه‌ها بنشانند، برای زینت سرزنها و سینهٔ زنها، خیلی‌چیز قشنگ نمایانی است. من بسیاری از خانمهای محترم را به‌این‌تعارف‌جزئی، ازخودم راضی وممنون‌کردم.این جنس مرغ،دربیابانهای دور دست، درمیان‌بته‌زارهای بزرگ پیدا می‌شود. ییلاق قشلاق هم‌می‌کنند. درکوهستانات وجنگلها، یانیست،یااگرهم هست من ندیده‌ام. ولی دربیابانها زیاد دیده‌ام. کتابی، تیمور میرزا در مزیت باز نوشته‌که [به] «بازنامهٔ ناصری» مشهوراست. درآنجا نوشته: ازاین جنس وسایر اجناس پرنده‌در«شهرزور» عراق عرب‌کرورکرور است. افسوس که درممکت ما به‌آن زیادی نیست، اما بدهم نیست. خلاصه خیلی مرغ زیبای قشنگی است، بخصوص وقتی که چتر می‌زند.

کبوتر: کتابی درعلم‌کبوتربازی، حبیب‌الله‌خان موسوی اصفهانی

۱ــ زلق = فضله: یعنی نوعی ازچسبندگی درمدفوع هست.

۲ــ دراصل «تفننأو».

نوشته، ولی چون طالب نداشت طبع نشده [ماند][1] طبـع کنندهٔ او خجالت کشیده،والا گرطبع می کرد بسیاری می‌خریدند.این کتاب، درترتیب کبوترها وانواع واقسام آنها حقیقتاً داد فصاحت وبلاغت ودادعلم را داده . این کتاب درکتابخانهٔ من‌موجوداست.دراین کتاب زیاده از هفتادنوع کبوترنوشته‌است که هریك به‌چه‌کاری می‌خورند . بـرای کبوتربازها نسخهٔ نفیسی [است] که دستورالعمل کافی است . شاید دساتیر الاولین کبوتر بـازهـا باشد . از جمله [می‌نویسد] بعضی کبوترانی هستند که الآن در اروپا ـبخصوص در اردوهای جنگی ونقاط جنگی ـاول خادم و اول خدمتگزارند . چه درمحاصرهٔ پاریس غیر ازکبوتر هیچ قسم اخبار از شهر پاریس خارج نمی‌شـد . بشرح ایضاً[2] این علم امروزی نیست. از قدیم درتواریخ مسطوراست که به‌چه‌قسم کبوترها کاغذ می‌بـرند ومی‌آورند. چنانچه در محاصرهٔ شهر میافارقین، کبوترمصریها به‌غلط به‌منجنیق مغولها نشست،مغولها گرفته، به‌همین واسطه شهر را گرفتند. و بشرح ایضاً در ایلغار امیرتیمور، پسر سلطان احمد جلایـردربغداد، به‌واسطهٔ حیله کبوتر، بغداد راگرفت. در روضةالصفا [و] حبیب‌السیر مفصلاً نوشته‌اند. اما هیچ یك آنها منظور مانیست واظهارکمال و اطلاع نمی‌خواهیم بکنیم ، فقط منظور ماکبوتران وحشی است که شکارآنها را یاد کرده‌ایم ، شرحش را را بنویسیم. این کبوتران در قلل جبال وشکاف کوهها ـچنانچه خودم به چشم خودم کرورکرور دیدم بشرح ایضاً درچاهها، چه درخرابه‌ها وچه‌آبـادیها و برجها [که] زارعین‌برای زلق‌او می‌سازند، بسیارسکنا ومنزل دارند.باوجودی که همه نوع قوشهای شکاری وروباه وشغال ومار و افعی و گربه‌های کوهی وشهری وآدمیزاد، دراتلاف این حیوان پرنده منتهای کوشش را می کنند و اینها را می‌گیرند وتلف می کنند و می‌خورند، باز از همه چیز زیادتر[ند]که

۱ـ دراصل «باشد».

۲ـ کذا.

گله‌های دوهزار وسه هزار ازاینها که می‌پرند، شخص تعجب می‌کند که اینها چه چیزند وچقدرندوچه‌اندازه‌اند. باوجود قدرتی که درپرش دارند، به‌قدری خوب‌وآسان کشته می‌شوند و احمقند وکم رم می‌کنند[که] جزاینکه شخص ببیند، باور نمی‌کند. من خودم مکرر یك برج را بانوکرهایم احاطه کردیم مثلا پانصد کبوتر وحشی اینجابود،دویست[تا]ازآنها کشته شد، باز دور آن برج‌طواف‌می‌کردند وپی‌درپی کشته می‌شدند، فرار نمی‌کردندبروند. گوشت جوانش بسیار خوب است، پیرش هم برای سوپ وآب گوشت چیزممتازی است وتعریف‌دارد. پرش هم بسیار خوب‌است. درتمام دنیا، این قسم‌ـمطابق کتاب حبیب‌الله‌خان‌ـ به‌الوان مختلفه واجناس[1] درکمال وفور وزیادی است. ماهی دوسه مرتبه تخم‌کرده بچه می‌گذارند. این‌کبوترهای وحشی تماماً یك رنگ در یك قسمتد: پاهای نیم‌قرمزوبدن‌آسمانی رنگ ونوکهای سیاه. بسیار پرندهٔ قشنگ خوبیست. من هم زیاد مایلم به‌شکار او ، و زیاد شکار کرده‌ام.

سار: که او را هزار دستان می‌گویند. حبیب‌الله‌خان درکتاب‌خودش زیاده از بیست‌قسم‌آن را نوشته. من زیاده ازچهار قسم‌آن را ندیده‌ام. اتراك اورا «سقرچین»می‌گویند . قسم اول سیاه است بانوك بلند قرمز. قسم دوم او سیاهست تن [و] بدنش باخالهای سفید. قسم‌سوم او سفید وپشتش سرخ‌است به‌رنگ گل ارمنی[1] ودوپایش سیاه. قسم‌چهارم او خاکستری رنگ است که‌او را توهم می‌گویندکه در باغات زیاد است. شیرازیها چفت مـی‌گویند.من از این چهار قلم، از چهار قسمش، عدد زیاد زده‌ام. ودراصفهان وفارس‌درفصل بهارکرورکرور پیدا می‌شود . مشهدیها گرفته‌در قفس کرده با کمال حرمت به‌مثل«طرقه»نگاه داشته، برای‌آنها مـی‌خوانند[2]، به قیمتهای گزاف خـرید و فروش می‌کنند . دو قسمش در شهرها زیادتر است : سیاه یـك دست و آن

۱ـ شاید : به‌الوان واجناس مختلفه.

۲ـ یعنی سارها برای آنها می‌خوانند.

مخططهایش‌اند، وقسم دیگر کـه عبارت از سقرچین وچفت باشد، یعنی سار خاکستری رنگ. و سار قرمز و سیاه به‌ندرت دیده مـی‌شود و [بیشتر] در آبادیها هستند، ونمرهٔ فوق[1] زیادتر است تااین نمره. این نمره‌ها به‌ندرت دیده می‌شود. گوشتش هم بدنیست. شکارش‌هم همه قسم، چه بادام، وچه باتفنگ، خیلی سهل‌وآسان است. شاید درسالهایی که به‌اصفهان درفصل بهار می‌آیند و می‌روند، مردم‌عدد کثیری‌از آنها[را]بادام‌گرفته می‌خورند . هیچ رم‌ندارند، آن دوقسم اول‌سیاه [و] خط خالی. برخلاف آن دوقسم، قرمز وسیاه وخاکستری بسیار رمو کند. اقسام دیگر هست، اما من ندیدم وشکار نکردم. این چهار قسم که دیده‌ام وشکار کرده‌ام نوشتم.

گنجشگ: پرنده‌ای است مشهور ومعروف. گمان نمی‌کنم در عالم کسی او را ندیده ونشنیده باشد. در مازندران به‌هیچ‌وجه نیست. مـی گویند درهندوستان‌هم نیست. وباز از بعضی سیاحان شنیده‌ام در بلادی‌که بارندگی زیاد است وشبیه است به‌هندوستان ومازندران، گنجشك عمل نمی‌آید. هوای آنجا تخم گنجشگ را فاسد می‌کند. و از غرایب این است[که] این پرنده جز درآبادی، جای دیگر پیدا نمی‌شود به‌هیچ‌وجه. غیرازآبادیهاکـه او دیده می‌شود، درصحراها ابداً دیده نمی‌شود. یك قسم شکار او را درکازرون‌فارس می‌کنند، که حقیقتاً نزدیك به‌سحر وشعبده است.شرحش را در روزنامهٔاحوال خودم نوشته‌ام. باانواع واقسام حیله‌ها ودامها اورا می‌گیرند. سالی یك مرتبه بچه‌می‌کند چه عدد. بااین همه مصیبتها که برسرش می‌آید،درهمه‌جا وهمه‌وقت کمال وفور را دارد. درفارس من یك قسمی از او شکار می‌کردم، محض‌تفنن بود، ولی‌خیلی قشنگ وخوب بود. دراینجا می‌نویسم.

چوبی‌است مجوف که اورا پُفك‌می‌گویند، شبیه به‌لولهٔتفنگ. گلوله به‌توسط قالب از گل درست می‌کنند، بسیار بااثر وپرقوت است . من خودم

۱ــ نمرهٔ فوق= نوع بالا (یادشده).

مکرر خروس ومرغ ـ شاید صد قطعه زیادتر ـ یك وقت هم یك کبوتر اهلی به جهت امتحان قوت پفك، باپفك خودم زدم و کشته‌ام. اگر برسرش بخورد حتماً خطرناك است ومی‌کشد. درسینه وجاهای دیگرش بخورد، پرمی‌کشد. شبها که هوا خوب بود وباد نمی‌آید، برسرچوب بلند شمع بسته، به‌پای درختهای نارنج که گنجشگ زیادی در اوبود، دانه‌دانه چراغ را جلواو گرفته‌اونمی‌پرید. باگلولهٔ پفك که بادهن می‌زنند اورازده، افتاده، برمی‌داشتم سرش‌را بریده ضبط می‌کردم، به‌همچنین دیگری. شاید دریك درخت که صد گنجشگ بود یا ده گنجشك بود، تمام اینهارا باپفك می‌زدم که یکی از رفقایش خبر نمی‌شدند. شکار بی‌زحمت پرفایدهٔ بسیار خوبی بود. کم خرج، بالا نشین؟ زن وبچهٔ آدم همراه آدم، خالی‌ازلطافت وتفنن‌نبود. ومن شبی تاپنجاه شصت عددهم‌می‌زدم. واین بسته بود به‌میل شخصی ومنزل شخصی. هرقدر منزل وسیعتر و درخت نارنج‌زیادتر بود ـ که بتواند قطعات آن باغ وآن محوطه را شکار بکند که رم اینها کمترباشد ـ البته بهتر بود. درسه سفر فارس، کمترش بود که یامن به‌میل شخصی‌خودم، یابه‌اصرار خانواده وبچه‌های خودمان، دنبال این کارنمی‌رفتم. مگر شبی که‌بادیاباران زیاد بود، یامانع دیگر. اگرمانعی نبود، حتماً به‌شکارش می‌رفتم.

***

تمام‌شد وضع وتاریخ شکارهایی که من درایران زده‌ام به‌دست‌خودم، تا امروز که سنهٔ ۱۳۲۳ هجری‌رسیده‌است. آنچه نزده‌ام وندیده‌ام، ذکرش لازم نیست‌بکنم. تقریباً تمام‌شد کتاب من وروزنامهٔ سرگذشت‌زندگانی بامحاکمات تاریخی وآنچه دراین پنجاه و هشت سال واقع شده در دنیا واز وقوعات عظیم که من زنده بودم درآن عهد، به‌قدر اطلاعات جزئی خودم وقوهٔ‌خودم، در روزنامهٔ زندگانی خودم نوشتم. مابقی را خدا آگاه است چه خواهد شد.

والسلام، خیرختام.[1]

***

مسعودبن ناصرالدین‌بن محمدبن عباس میرزابن فتحعلی شاه‌ـ طالب ثراه وجعل الجنة مثواه‌ـ درگلخانهٔ باغ نو ختام پذیرفت.

۱ـ درمورد اسامی شکارهای حضرت والا سعی شد ضبط نویسنده در حدامکان محفوظ بماند. البته ازمراجعه به‌مآخذ مورد اعتماد و پرس وجو از اهـل فن‌کوتاهی‌نشد. با اینهمه بعضی اغراقها دراندازهٔ حیوانات وچگونگی رفتار وکردارآنها درسخن نویسنده دیده می‌شودکه چون اطلاعات ایشان مربوط به‌گذشته است، یعنی هنگامی مآخذ معتبر در دسترس وی نبوده قابل اغماض‌است، بنابراین اهل‌تحقیق‌می‌توانند به‌کتابهایی نظیر پرندگان ایران و راهنمای پستانداران‌ایران و... مراجعه‌بفرمایند تا درمورد تشخیص نام اصلی وشکل دقیق حیوان دچار تردید نشوند.

فی النصایح

نصیحتی چند بـرسبیل حکایت وخود نصیـحت، برای خوانندگان روزنامهٔ وقایع خودم می‌نویسم که ختم کتابم به‌پندیات ونصایح باشد.

نصیحت اول: ایلك‌خان پادشاه ترکستان بود. وقتی دختر خود را به زناشویی به‌سلطان محمود غزنوی می‌داد، به توسط وزیر سلطان محمود ـ که حامل عروس بود ـ پیغامی‌دادو گفت: دراین مواقع بایستی من تحف ترکستان برای چنین داماد عظیم‌الشأنی هدیه بفرستم، هیچ چیز برای این بغیر از این نصایح کـه درخزانهٔ من از اجداد من ضبط است ندیدم . بهتر آن را تقدیم حضرت سلطنت می‌کنم. وهوهذا: سلطان وبـزرگ باید مانند باغبان باشد. درباغ خود سه نوع درخت همه‌وقت داشته باشد وبه‌عمل بیاورد. یکی جوان وشاداب که ازمیوهٔ او بخورد وفایده ببرد. دیگر کهن که ازفروش او وسایهٔ او محظوظ گردد . دیگر نوچه که ازآتیهٔ او بهره‌مند گردد، کـه همه وقت باغ او شاداب و به‌تربیت اشجارش برسد. مملکت بـاغی است ورجال آن دولت ،

حکم اشجار باغ را دارند. پیران محل شور ودادن آرا.

به رایـی لشکری را بشکنی پشت

به شمشیری یکی تا ده توان کشت

حکیمی می گوید: به‌یك پهلوان رشید، هزار تن را می‌توان علاج کرد، اما به‌یك رأی صحیح وتدبیر صائب، صد هزار نفر را می‌توان درهم‌شکست. جوانان برای [مجرا][1] داشتن و استعمال رأی پیران، وجودشان لازم است. اطفال آنها راکه طبقهٔ ثالث است، باید تربیت کرد کـه جای آنان را بگیرند.

وقتی به‌خاطر دارم بایکی از عقلای انگلیسی ازصفت انگلیس تعریف و تمجید می کردم، بخصوص از کارخانجات بلورسازی و آهن‌ریزی آنها و پارچه‌بافی آنها. گفت: اگر به‌کارخانهٔ آدم سازی ما توجه بفرمایید ومدارس ما، که جمیع قوت وصنایع ما ازآن کارخانهٔ آدم سازی ماست، بیشتر تعجب می کنید. دیدم حرف بزرگی زد، دستش را باکمال مهربانی فشردم و تصدیق کردم.

پند من ای دوست اگر بشنوی

در همه عالم به ازین پند نیست

جز بـه خردمند مفرمـا عمـل

گر چـه عمل کار خردمند نیست

نصیحت دوم: در عهد هارون الرشید، پسر یحیی بن برمك حکمران خراسان بود. بعداز دوازده سال معزول شد. برادر زبیده خاتون ـ مادر امین ـ که‌مشهورتر از آن‌است که ذکرش‌را بکنم، حکمران خراسان شد. دریك‌سال حکومت خود از هرمتاعی دوازده هزار، دوازده هزار، برای هارون به‌توسط خواهر خود زبیده خاتون، پیشکش به‌بغداد فرستاد: مثلاً دوازده هزار غلام، دوازده‌هزار شتر، دوازده هزار قاطر [و] از همین قبیل دوازده هزار. درچند روز، این اشیاء درنظرهارون‌الرشید، درحضور اعاظم بنی‌عباس و بنی‌هاشم و

۱ـ دراصل «اجری».

معارف دولت و رجال دولت به‌طور دفیله گذشت. بعد زبیده به‌هارون گفت: دوازده سال خراسان دردست برمکیان بود، اینها کجا بودند؟ هارون‌از یحیی سؤال کرد. چون کمال‌لطف‌را به‌یحیی داشت، اورا پدر خطاب می کرد. گفت: پدر! زبیده‌چه‌می گوید؟گفت: اگر مرخص بفرمایید عرض کنم. گفت:مرخص هستی. بعد از بوسیدن پای هارون واستیذان ثانوی، عرض کرد: این مالها که به‌نظرحضرت خلافت رسانیده‌اند، پیش صاحبانش بود . غلامزادهٔشما ـ فرزند بنده ـ نگرفت، برادرزن شما گرفت. اثر کلی کرد به‌هارون. گفت پدر چه باید کرد؟ گفت فوراً امینی این مال را بـه‌خراسان برده به‌صاحبانش رد کنند. با وجودی که مقام یحیی درباب هارون قسمی بود که دروب خـانه اورا تایحیی نمی‌بست، او آرام نمی گرفت ، فوراً خود او را مأمور این کار بزرگ کرده وبرادرزن خود را عزل کرده وچشم از ملکه و این همه مال بپوشید.

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

چنین نماید شمشیر خسروان آثـار

پند سیم : وقتی‌ابرهه [که] حاکم نجاشی...[1] در یمن‌بود، به‌حکم نجاشی‌مأموربه‌تخریب‌خانهٔ‌مکه‌شد،باهفتادهزارسواربه‌یك‌منزلی‌مکه‌رسید. برای قریش‌پیغام‌داداگر می‌جنگیدحاضرم واگرصلح می کنید، آن‌هم‌حاضرم. حضرت عبدالمطلب که رئیس قریش بود به‌بارگاه ابرهه تشریف‌آورد. هرچه کرد آن خبیث را از آن خیال بیندازد ممکن نشد. گفت باتو که طاقت محاربه نداریم، بیت‌الله را تخلیه‌کرده می‌رویم. تودانی بـا آن خانه وصاحب خانه. ابرهه نیز قبول کرد. در وقتی که آن حضرت بیرون می آمد، فرمود به ابرهه، که عساکر شما دویست نفر از شتران شخصی مرا به غارت برده‌اند ، بگویید رد کنند . ابرهه حکم دادشتران را ردکردند، ولی به‌طور تخفیف به‌آن حضرت عرض کرد که من بیت‌الله [را] که اسباب افتخار شماست، آمده‌ام ویران کنم، توبااین

۱ـ دراصل «که».

جلالت قدری که داری ازاو نزد من توسطنکردی. شاید اگر توسطمی کردی، قبول می کردم. حضرت عبدالمطلب بهخندهٔ بلند وصوتی غرا فرمود: آنخانه صاحب دارد، برتومعلوم خواهد شد چگونه حفظ خانهٔ خود را خواهدکرد، احتیاج بهاظهار من ندارد. مـن مـالك شتری چند بیش نیستم. این بگفت و تشریف ببرد. علی‌الصباح، ابرهه ـ بهتفصیلی که درتواریخ نوشتهاند ـ بهطرف بیت‌الله حرکت کرده، بهاورسید. من‌جانب‌الله،مرغ‌ابابیل، مطابق‌سورهٔ مبارکهٔ «**الم تر کیف‌فعل ربك بهاصحاب‌الفیل**» مفصلاً نوشتهاند.

جمله ذرات زمین و آسمان لشکر حقند گـاه امتحان

صباح آن روز،اول کسی کـه بهاین واقعه مخبر شد، خـود حضرت عبدالمطلب بود:

عزیز مصر به رغم برادران غیور

زقعر چاه برآمد بهاوج‌ماه رسید.

این را برای آن نوشتم ومتذکر شدم که خوانندگان، قلوب بندگان خدا را نشکنند ونرنجانندکه خانهٔ حقیقی خدا درقلوب شکسته است. وقتی که درخشت وگل این انتقام کشیده بشود، از دلهای حزین اگـر ناله برآید چهخواهدکرد وچه خواهد شد؟

تا دل مرد خدا نـامد بـه درد

هیچ قومی را خدارسوا نکرد

***

کو یکی مرغ ضعیفی‌بـی‌گناه

و اندرون او سلیمان بـا سپاه[1]

چون بنالد زاز بـی شکروگله

افتد اندر هفت گردون غلغله

۱ـ این بیت و بیت‌بعد بر اساس چاپ نیکلسون اصلاح شد.

پند چهارم: شاپور ذوالاکتاف ـ که یکی از سلاطین بـزرگ عجم است ـ اعراب‌راگرفته شانهٔ‌آنها را سوراخ می‌کرد. به‌این‌واسطه، او ملقب‌شد به‌ذوالاکتاف درمیانهٔ اعراب، یعنی شانه سوراخ‌کن. یکی از بزرگان اعراب که باسلطان راهی داشت، جهت این همه عداوت‌واذیت وخونریزی را از او سؤال‌کرد. اوگفت دوجهت دارد: **جهت‌اول** اینکه، اهل نجوم به‌من گفته‌اند صاحب‌دولتی از عرب خروج‌کرده،برعجم غالب خواهدشد وسلسلهٔ‌ساسانیه را برخواهد انداخت. **دوم** اینکه ، در طفولیت من،اعراب به مملکت عجم تاخت‌آورده قتل وغارت‌کردند. حضرت شیخ به‌سلطان اظهار نمود:اگر قول منجمین صدق باشد، تو به‌اعراب نیکویی‌کن تاآن‌شخص بزرگ دراستیلای خود به‌عجمها نیکویی‌کند، نه‌به‌واسطهٔ این اعمال رکیکهٔ تو،او ده درجه‌انتقام شدیدتر از عجم بکشد. واگرکذب باشد، رعایای مطیع بی‌گناه را،به‌گناهی نکرده، محض قول منجمی، این نوع انتقام‌کشیدن خدا راخوش نمی‌آید.

جانب دلها نگاه‌دار ، که سلطان
ملـك نگیرد اگـر سپاه نـدارد
نـی مـن تنها کشم تطاول زلفت
کیست به دل داغ‌این‌سیاه ندارد؟
گوبرو وآستین‌به‌خون‌جگرشوی
هرکـه در ایـن آستانه راه ندارد

در فقرهٔ ثانی، وقتی‌که توپادشاه نبودی ومملکت تو بی‌صاحب بود، از بعضی ازجهال آنها حرکتی ناشی شد، تو نیز به‌اعلی درجه انتقام کشیدی. دیگر زیاده برآن، رنجش خلق خدا چه‌خواهد شد؟ فایدهٔ ایـن پند این است [که] درکلام صحیح وموعظه، چه اثرهاست.

پند پنجم: یکی از ملوك عجم که«نرسی»نام داشت‌از طبقهٔ‌ساسانیان، خلق را بسیار بی‌جهت می‌کشت و اذیت می‌کرد؛تالـی حجاج وضحاك بود.

شکایت او برموبدموبدان بردند. موبد موبدان فرمود ده روز هیچ کس نزد او نرود. و دراین ده روز،هرچه به‌قصر سلطنت آمد، هرکه را صداداد،جوابی نشنید. هرچه خواست، چیزی ندید. ازهردری خواست بیرون برود ، در را بسته دید.

هرچند خرابه‌ها دویدم
آن خانه خراب را ندیدم

صباح یازدهم‌قصد هلاك خودکرد. وموبد موبدان جاسوسی داشت که ازحرکات‌او، موبدرا خبرکند. جاسوس به‌موبد رسانید: نرسی که سلطان وقت است قصد هلاك خود را دارد به‌طور یقین. موبد خود را به‌نظر سلطان رسانیده وبرقدم او بیفتاد. سلطان‌که چشمش به‌او فتاد، بسیار بگریست . موبد نیز به‌او همراهی کرده، طرفین‌گریه وافری‌کردند. سلطان جهت این وضع را از موبد پرسید.آن حکیم فرزانه فرمود سبب این وحشت واین اضطراب ، شخص سلطان شده است، زیراکه اگر این رعیت واین مخلوق وبستگان و این رعایاکه ودیعهٔ پروردگار هستند به‌کارسلطان می‌خوردند و سلطان طالب آنهابود،آنهارابی‌جهت این قدر نمی‌کشت‌ونمی‌آزرد وازخود دورنمی‌کرد، که آنهامجبور به‌این حرکت بشوند،وحضرت پادشاه به‌وحشت تنهایی‌بیفتد. حال اگر ازوجودآنها فایده‌ای برای حضرت است و از کرده نادم هستند ، اطمینان داده‌آنها را بیاورم. سلطان دانست تاچه درجه قافیه را باخته است و ازگذشته عذرها خواست. موبد اشاره کرد خدم وحشم سرکار خود آمدند. ونوشته‌اند درسلسلهٔ ساسانیه، اول انوشیروان، وبعدچون نرسی، دیگر عادلی پانگرفت ، چنانچه مورخین او را «نرسی عادل» می‌نویسند و به این [جهت] عادل لقب یافت [و] از نصیحت آن مرد خدا ، از آن عمل زشت خلاص شد .

اول تو چنان بُدی که کس چون تو مباد
آخر تو چنان شدی که عالم به تو شاد[1]

(فرزندان من همچنان [که] خدا، بنده، پیغمبر، اُمت، مرشد، مرید، پادشاه، رعیت، حاکم ومخلوق، دوست لازم دارند؛ بااین مردم به‌مهربانی راه بروید. آبادی دنیا وآخرت شما به‌همراهی این مردم است. چشمتان را پاك کنید. قلبتان را صاف کنید. چشم به‌دنبال مردم و به‌ناموس مردم نداشته باشید تا مالتان وناموستان را حفظ کنند)[2].

پند ششم : هارون‌الرشید خلیفه، دربستانی می‌گذشت. پیرمردی‌صد ساله دید، درخت گردو و بلوط می‌کارد. گفت شیخ مشکل است ثمر اینها را بخوری. پیر دهقان گفت دیگران کشتند ماثمرش را خوردیم ، ما می‌کاریم دیگران می‌خورند.

معصوم می‌فرماید:درکار آخرت چنان باش که تصورمی کنی‌یك دقیقهٔ دیگر خواهی مرد. تدارك رفتنت را بکن. ودرکار دنیا چنین باش که زندهٔ جاویدی وابدالدهر «ام‌الدنیا و اب‌الدنیا» خواهی‌بود. تدارك دنیا را همچنین ببین .

زندهٔ جاوید کیست ، کشتهٔ بازوی دوست
ای‌خنك آن کس که‌داد، جان به‌سر کوی‌دوست
ولوله در شهر نیست ، جز شکن زلف یار
فتنه درآفاق نیست، جز خم ابروی دوست

پند هفتم : با مخلوق خدا نه چندان‌سوءظنی داشته باش که از تو

۱ــ صورت صحیح بیت:
اول تو چنان بدی که کس چون تو نبود
وآخر تو چنان شدی‌که کس چون تو مباد

۲ــ این پرانتز از مؤلف است.

متنفرشوند، نه چندان حسن ظنی که ترا ابله دانند «خیرالامور اوسطها». ومیانه روی بهترین شقوق است.

با بدان بد باش و با نیکان نکو
جای گل، گل باش و جای خار، خار

پند هشتم: در مجالس اینقدر مگو که از پرگویی تو متنفرشوند، و اینقدرهم ساکت مباش که لال و کر خوانندت. دو گوش داری، یك زبان: دو بشنو، یکی جواب ده.

کم گوی و بجز مصلحت خویش مگو
چیزی که نپرسند، تو از پیش مگو
دادند دو گوش و یك زبانت زآغاز
یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو[1]

***

دو چیز طَیرهٔ[2] عقل است، دم فروبستن
به وقت گفتن و گفتن، به وقت خاموشی

«نمی‌دانم» بهتر از این است که بگویی «می‌دانم» وازعهده برنیایی. لاادری نصف العلم.

آدمی را عقل باید در بدن ورنه‌جان درکالبددارد حمار

پند نهم: دروغ مگو. زیرا که دروغ را فروغی نیست. یك دروغ می‌گویی، وبعد هزار دروغ می‌گویی که آن یك دروغ را راست کنی، ممکن نیست. درعوض یك دروغ، هزار ویك‌دروغ گفته‌ای. دروغگو خفیف‌وخوار وذلیل درانظار است.

چه خوش گفت دانشور، آن مرد پیر
سخن چون از او بشنوی یادگیر

۱ـ ازبابا افضل کاشان است. براساس امثال وحکم دهخدا اصلاح شد. ۲ـ دراصل «تیره».

پنددهم: درست حساب باش. مشهور است شخص درست حساب شریك مال مردم است. هیچ وقت به‌خیال خوردن مال مردم نباش، زیرا کـه جان ومال و آبرویت هرسه روی این کار می‌رود.

پندیازدهم: به‌هر عقیده وسلیقه کـه هستی، ایمان خود را محکم نگاه‌دار.و در کوك مردم ومذهب‌مردم[نیفتید[1]] که :[2] مذهبش‌چیست و[پیشوای] مذهبش کیست، زیرا که دشمنی بی‌جهت برای خودتان تحصیل مـی کنید. از دوستان ونوکرهایتان ورعیتتان، اعمال صحیح بخواهید، نه نماز شب. اگـر بااعمال صحیح، نمازشب‌هم خواند، البته بهتر است. خدا رب‌العالمین‌است، نه رب‌المسلمین.یهودی پاکبازِ درست حسابِ متدین، برمسلم‌دزد غیرمتدین مسلّماًترجیح دارد.

هرکراخُلقش نکو، نیکش شمـر
خـواه از نسل علی خواه از عمر

***

به صنعا گفت ترسا بگذر از دیـن
تـرا زنّار بخشم زلف پـرچین
جوابش گفت مـن مجنون عشقم
نه‌از مذهب خبر دارم نـه از دیـن

پند دوازده‌هم: بزرگان دین فرموده‌اند : **استرذهبك وذهابك و مذهبك.**

راز درون خویش به هیچ آشنا مگو
ازصد هزار دوست،یکی محرم اوفتد

۱ــ مقصودمؤلف دراینجا:توی کوك کسی رفتن است ، به‌معنی‌ازکسی‌انتقادکردن،واو را تحت نظر قرار دادن. (دهخدا).

۲ــ دراصل «کی».

وقتی که تو به‌نفس خودت و حفظِ خودت قادر نباشی، از دیگران چه توقع داری؟ هیچ وقت اظهار فقر وفاقه درپیش هیچ‌کس مکن، زیرا که دشمنت محظوظ ودوستت مغموم می‌شود. بلکه برعکس، اظهار اعتبار کن و تمول، که دوستت خوشحال ودشمنت مغموم شود. عشق خدا [را] هرگز از سرت بدر مکن: «سری که عشق ندارد کدوی بی‌مغز است».

همه چیز را از خدا بخواه او به‌تو می‌دهد.

کار خود گر به خدا باز گذاری «حافظ»

ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی

تمام شداین دوازده پند: «درخانه اگر کس است یك حرف‌بس‌است» اگر کسی پند بخواهد بشنود، یك پند کافی است.

فرزندان عزیز من! دوازده باب پند برای شماها از صد جلد کتاب انتخاب کرده ونوشتم. اولاً برای من ممکن بود که از هر کتابی، ازاین‌قبیل پندیات‌وموعظات که بسیارمفید باشد-بااسناد صحیحه- یك جلد کتاب‌قطوری تصنیف وتألیف کنم، ولی در روزنامهٔ شخصی بیش از این دوازده پند- به عشق دوازده امام-زیادتر لازم نیست. واین مسئله هم پوشیده نباشد: هیچ‌چیز در دنیا تازگی ندارد. تمام این پندیات ونصایح را عقلا و حکما و شعراوادبا وغیره‌وغیره- چه به‌افسانه، چه به‌نظم، چه به‌نثر- تماماً رادرآورده‌اند،وچیزی برای ماها باقی نگذاشته‌اند. فقط هرکس را می‌بینیدکاسه به‌کاسه می‌کند. این مطلب را من به مختصر اختلافی ازقول دیگری می‌گویم، بعداز من‌هم به مختصر اختلافی از قول من [دیگری می‌گوید].

نوای عشق‌بازان خوش نوایی است

که هر آهنگ اورا ره به‌جایی است

اگر چه صد نوا خیزد از این چنگ

چونیکو بنگری، باشد یك آهنگ

حضرت مولوی در کتاب الهی‌نامه[1] می‌فرماید:

مـاهمه اجزای آدم بـوده‌ایم
در بهشت آن لحنها بشنوده‌ایم
نالـهٔ سُرنا و تهدیـد دهـل
چیزکی مانـد بدان نـاقور کل
پس عدم گردم عدم چون ارغنون
گـویـدم انـا الیه راجعـون

***

ختم شد روزنامهٔ من والسلام
حبذا سرگذشت مسعـودی
که به‌تحقیق شاه تاریخ است
سال تحریر او اگـر خواهی
دوفزون«اجمل‌التواریخ[2]»است

۱ـ حضرت والا دراینجا ، هم سخنان مولوی را به‌عطار نسبت داده وهم ابیات مثنوی را غلط نقل کرده است که براساس چاپ نیکلسون اصلاح شد . (خدیوجم)

۲ـ اجمل‌التواریخ = ۱۳۲۲ + ۲ = ۱۳۲۴ هجری قمری .

«عقاید مؤلف دربارهٔ اتراك»

چون ذکری از مازندران می‌کنیم [در روزنامهٔ خود] حکایت افسانه مانند بااغراقهای شاعرانهٔ مرحوم‌حکیم ابوالقاسم فردوسی را برای‌مشغولیات مطالعه‌کنندگان می‌نویسم .

ما هیچ ندیدیم وهمه شهر بگفتند

افسانهٔ لیلّی و به مجنون نرسیده

خواسته‌است حکیم، اظهار کمال وبرای خیال، مشغولیاتی پیدا کند. ولی هیچ یك ازآن مراتب درآنجا نیست[1]، تمام اغراقات شاعرانه است.

پند دادن‌زال‌به‌کاؤس دربارهٔ بازداشتنش ازمازندران و نپذیرفتن‌کاؤس

چنین گفت کای پـادشاه جهـان

سزاوار تختـی و تـاج مهـان

۱ـ نثر آشفته و نامربوط حضرت والارادر نظر بگیریدتـا از خرده‌گیری ناروای او برشعر بلند استاد طوس رنجیده خاطر نشوید. (خدیوجم)

تو از آفریدون شهی یادگار
مُبَرّاد مهر از تو این روزگار
شنیدم یکی نو سخن بس گران
که شه دارد آهنگ مازندران

***

سخن بشنو ای نامور شهریار
به رادی یکی پند آموزگار
که‌رادی سرخوبی ومهتری است
زرادی فزونی و هم بهتری است
جوانی خردمند بر ترمنش
به گیتی ز کس نشنود سرزنش
همه سال خُرّم ز کردار خود
پسندیدهٔ مردمِ پُر خرد
بدان گیتیش پیش یزدان پاك
ز کردار بد نَبودَش ترس وباك
اگر برد باری سر مردمی است
به نابردباران بباید گریست
خردمند پیروز با هنگ و سنگ
به نیك و به‌بد خود شناسددرنگ
به هوش وبه‌اندیشه وهنگ‌ورای
درآرد زمین و زمان زیر پای
یکی پند دیگر بگویم تو را
ز دل تیرگیها بشویم تو را

ترا بـاد خوبـی و شادی و کام
ز گیتی بـه نیکی برآورده نام
تو دانـی نیای تو جمشید بود
که‌تاجش‌چورخشنده‌خورشیدبود
همه دیو و دد بُد به‌فرمـان اوی
سراسر جهان بد بـه پیمان اوی
نکردش بدین کار او سرگـران
نبودش بـه دل یـاد مازندران
فریدون نکرد این چنین کار یـاد
که خودتخت ضحاك دادش‌به‌باد[1]

***

ز تـو پیشتر پـادشه بـوده‌اند
که این راه هرگز نپیموده‌اند
که بر سر مرا روز چندی گذشت
سپهر از بر خـاك چندی بگشت
منوچهر شد زیـن جهان فـراخ
ازو ماند ایدر بسی گنج و کاخ
همان زو، ابـانوذر و کیقباد
چه مایه بزرگان که داریم یـاد

۱ــ ۱۴ بیتی که میان سه ستاره واقع شده، در پاورقی ص ۳۲۲ چـاپ بروخیم قرار گرفته است. بقیهٔ ابیات از ج ۲، ص ۸۱ تا ۸۴ چاپ مسکو نقل شد، یعنی ابیات موجوددرچاپ‌سنگی‌این‌کتاب‌براساس‌دوشاهنامهٔ‌چاپ مسکووچاپ بروخیم تصحیح شدبی‌آنکه‌بیتی‌کم یازیاد شود.

ابا لشکر گشن و گرز گـران
نکردند آهنگـ مـازنـدران
که آن خانهٔ دیو افسونگر است
طلسم است ودر بند جادودراست
مرآنرا به شمشیر نتوان شکست
به گنج و بـه‌دانش نیاید به‌دست
هم آن را به نیرنگ نتوان گشاد
مده رنـج و گنج ودِرَم رابه‌باد
همایون نـدارد کس آنجا شدن
وزایدر کنـون رای رفتن زدن
سپه را بـرآن سو نباید کشید
زشاهان کس‌این رای هرگز ندید
گر ایـن نامداران تـرا کهترند
چنین بندهٔ دادگـر داورند
تو از خـون چندین سرِ نامدار
ز بهر فزونـی درختی مکار
کـه بار و بلندیش نفرین بود
نـه آیین شاهان پیشین بـود
چنین پاسخ آورد کاوس بـاز
کز اندیشهٔ تونیَم بـی نیاز
ولیکن مـن از آفریدون و جم
فزونم بـه مردی و فرّ ودِرَم
همـان از منوچهر و از کیقباد
کـه مازندران را نکردند یاد

سپاه و دل و گنجم افزونتر است
جهان زیر شمشیر تیز اندر است
چـو بر دانشی شد گشاده جهان
به آهـن چه داریم گیتی نهان
شوم شان یکایك به راه آورم
گـر آیین شمشیر و گاه آورم
اگر کس نمانم بـه مازندران
وگر بر نهم باژ وساوِ گـران
چنان زار و خوارند بر چشم من
چه جادو چه دیوان آن انجمن
به گوش تو آید خود این آگهی
کز ایشان شود روی گیتی تهی
* ولیکن بسی رنج بـاید کشید
بدان تـا بدیـن کام شاید رسید
تو بـا رستم ایدر جهاندار باش
نگهبان ایـران و بیدار بـاش
جهان آفریننده یـار من است
سرِ نـرّه دیوان شکار من است
گر ایدونکه یارم نباشی به‌جنگ
مفرمای مـارا بدین در درنگ
چو از شاه بشنید زال این سخن
ندید ایچ پیدا سرش را زِبُن

* بیتی کـه باستاره آغاز شده درپاورقی ص ۳۲۴ چاپ بروخیم آمده، ولی‌درچاپ مسکو نیامده است.

بدو گفت شاهی و مابنده‌ایم
به دلسوزگی با تو گوینده‌ایم
اگر داد فرمان دهی گرستم
برای تو باید زدن گام و دَم
از اندیشه دل را بپرداختم
سخن آنچه دانستم انداختم
نه‌مرگ‌ازتن‌خویش‌بتوان‌سپوخت
نه‌چشم‌زمان‌کس‌به‌سوزن‌بدوخت
به‌پرهیز هم‌کس نَجَست از نیاز
جهانجوی ازاین سه نیابد جواز
همیشه جهان بر تو فرخنده باد
مبادا که پند من آیدت یاد
پشیمان مبادی ز کرار خویش
به‌تو باد روشن دل ودین وکیش
* سزد گر نرنجد شه‌ازگفت من
که از نیکخواهی بگفتم سخن
سبك زال را شاه پدرود کرد
دل از رفتن او پراز دود کرد
برون آمد از پیش کاوس شاه
شده تیره بر چشم او هورو ماه
برفتند با او بزرگان نیو
چوطوس‌وچوگودرزورهام وگیو

* بیتی‌که باستاره آغاز شده درپاورقی ص۳۲۴ چاپ بروخیم‌آمده ، ولی در چاپ مسکو نیامده است.

به‌زال آن گهی گفت گیو: ازخدای
همی خواهم آنك او بود رهنمای
بجایی که کاوس را دسترس
نباشد ندارم مر او را به کس
ز تو دور باد آز و چشم نیاز
مبادا به تو دست دشمن دراز
به هرسو که آییم واندر شویم
جز از آفرینت سخن نشنویم
پس از کردگار جهان آفرین
به تو دارد امّید ایران زمین
ز بهر گوان رنج برداشتی
چنین راه دشوار بگذاشتی

***

کنون چارهٔ ما همین است وبس
که جز پهلوان شاه ما نیست کس
چنین گفت دستان که دانایکی است
به تقدیر او راه تدبیر نیست
شما گوش دارید فرمان شاه
مپیچید یك تن از این رزمگاه
امیدم چنانست بر بی نیاز
که بینم شما را همه شاد باز

***

پس آنگه گرفتندش اندر کنار
ره سیستان را برآراست کار

چوزال سپهبد ز پهلو بـرفت
دمادم سپه روی بنهـاد تفت
به طوس وبـه گودرز فرمود شاه
کشیدن سپه سرنهادن بـه راه[1]

چون مقصود ما روزنامه نویسی است و سرگذشت خودمان ، لهذا، مابقی حکایت را خوانندگان رجوع به شاهنامهٔ فردوسی کنند و از آنجا قصد ما را دریابند ، بـه جهت آنکه تطویل کلام، رشتهٔ ارتباط قصد مـا را از دست بیرون خواهد کرد.

***

اگر چه این محاکمهٔ تاریخی از روزنامهٔ وقایع زندگانی من خارج است، اما از برای اثبات دخول اتراك به‌ایران، قبل از خروج اعراب و بعداز خروج اعراب،وتسلط اعراب در ایران ، باز چندین کرت اتراك در بغداد و حلب و شامات ، گروهی زیاد، و طایفه‌ای بـاشکوه وانبوه بودند. چنانچه در تواریخ- بخصوص حبیب‌السیر و روضة‌الصفا-در ذکر دیالمه که اصلاً ازاهل جبل وطبرستان بودند [نوشته شده] امراء اتراك وافـواج اتراك ، اُس‌اساس سلطنت آنها بودند . چنانچه سبکتکین حاجب امیرالامراء،معزالدولهٔ دیلمی ، حاکم و فرمانفرمای بغداد بود. و تُقتُج اُقطس کـه از ممالیك خلفای‌عباسی بود، یکی از سلاطین عظیم‌الشأن سوریه وشامات بود، و در مصرنیز سلطنت کرد. پس به‌قدر کفایت ثابت شد ، قبل از خروج سلاجقه و ضبط ایـران و توران وشامات وروم و خروج مغولات وهجوم تاتار، چندین طایفه از قوم‌ترك به‌اختلاف ازمنه در ایران وشامات وحلب وعراق عرب حتی افریق- که مصر باشد-سلطنت وامارت وریاست کردند. می‌توانم که فرداً فرد را باسندتاریخی

۱- چاپ مسکو،ج ۲،ص ۸۴. درضمن، چهار بیت واقع شده میان سه ستاره *** در پاورقی ص ۳۲۵ چاپ بروخیم ثبت شده است.

عهد و ایام ومدت امارت وسلطنتشان...[۱] بنویسم، اما چـون کتاب مطول ، و رشته تقریباً تا یك درجه خارج‌از روزنامه نگاری می‌شود، رها کردم. ولی اسنادش را به‌دست مـی‌دهم ، هرکس بخواهد به‌آنها رجوع کند. اولاً در «تاریخ‌الفی» که‌درعهدقطب‌الدین‌اکبرابن‌همایون، شاه مشهور هندوستان‌نوشته شد، مفصلاً نوشته‌اند. دوم درحبیب‌السیر که در عهد درمشخان نایب‌السلطنهٔ هرات، به فرمودهٔ وزیر او میرزا حبیب‌الله ساوجـی نوشته شده ، مـؤلف او «خواندمیر» است. سوم در روضة‌الصفا ، مؤلف او [میرخواند][۲] شاه است . در عهد سلطان حسین میرزای بایقرا ـ سلطان خراسان ـ به دستورالعمل وزیر بی‌نظیر او، علی شیر نوشته‌اند. درکامل‌التواریخ واحسن‌التواریخ هم مفصلاً اشاره شده‌است. اینها بعداز خروج اعراب ودرعهد خلفای عباسی واقع‌شده است. اما پیش ازظهور اسلام ـ اگرچه در تواریخ هم مفصلاً نوشته‌اند ـ برای اینکه کتاب ماخالی ازاشعار هم نباشد، تیمناً وتبرکاً یکی دوحکایت‌ازفردوسی علیه‌الرحمه ـ که مطابق است بااسناد تواریخی ـ دخول اتراك را به ایران، چه در عهد فیروز، وچه درعهد قباد نوشتیم ، و یك مسئلهٔ جنگ هیاطله را باخان کاشغر ـ که همان[غاتفر][۳] باشد ـ درحرکت‌انوشیروان به‌طرف‌خان‌غاتفر[۳] وصلح او، این راهم برای تزیین کتاب خودمـان درج کردیم. چـون افتخار ایـرانیها است، عیبی‌ندارد ورفع یك مسئله راهم به‌قدر عاجزانهٔ خودمان دراین‌اوراق نمودیم. آن این‌است: حضرت فردوسی علیه‌الـرحمه و سایر مورخین ما همه خوانین کاشغررا ـ که غاتفر[۳] می گویند ـ خاقان چین تصورکرده‌اند، باوجودی که میانهٔ خاقان چین و خوانین بلاساقون و کاشغر، فرق بسیار است . کسانی که در علم تاریخ مفصلاً غور کرده‌اند و اطلاع دارند ، خوب می‌دانند این

۱ـ دراصل «را».

۲ـ دراصل «خواوند».

۳ـ دراصل «قاتقر».

مطلب را،واظهار مراتصدیق‌خواهند کرد. چین مملکتی است عریض‌ووسیع، وخاقان‌چین هیچ وقت‌بر بلاساقون وکاشغر در [هیچ] ایام مسلط نبوده،اماجزء مملکت چین است.

مرحوم فردوسی اگرچه به کمالات ظاهری‌آراسته بود، امـا به‌طور یقین علم هیئت ومعرفة الارض ونقشه‌کشی‌ـچون‌کامل نبودـاگر نداند، عیبش نیست.

بلخ تاسرحد هرات، که مرغاب باشد، وبدخشان واندخودوشبرغان وچغانیان [و] بخارا و سمرقند تاشهرسبز وکنار سیحون، مملکتی بودعلیحده. انواع اقوام اتراك درآن حدود متمکن بـودند. درعهدکیان و پیشدادیان آن حدودراتوران‌می گفتند. بعد در عهد اشکانیان،که بعد از اسکندرخروج کردند وایران را ضبط نمودند، اتراك ایران را اشکانیان می گفتند، واتراك توران را هیاطله. هیطال نامی، ازسلاطین بزرگ‌آنها، این نام‌را بـه مملکت خود داد. رعایای او به‌واسطهٔ بزرگی وعدالت وعظمت آن سلطان، این نـام را تیمناً و تبرکاً به‌خودقبول کردند، واین طوایف دراین حدود سلطنت می کردند،تاقوت قاهرهٔ اسلام، قوم هیاطله را ازماوراءالنهر وخراسان بکلی برانداخت ومعدوم صرف شدند، داخل به‌حکومت عرب وسلسلهٔ طوایف اسلامیه شدند.

فتوحات سرداران عرب، مشهور تر ومعروف‌تر از آن است که من بنویسم. از سیحون الی‌دیوار چین، وقاجار باشی، که قجرها را بـه‌آن محال مغولستان نسبت می‌دهند، مملکتی بود وهست، عریض و وسیع.

پایتخت اوکاشغر، بلادبلاساقون وختن‌ـکه همان کاشغرکه‌اسم‌ترکی اوستـوخجندوتاجکند[1] تامقداری ازسیبری‌ـکه غربی سیبریا باشدـمتعلق بود به‌خوانین کاشغر،کـه اغلب مورخین‌ماـ بخصوص مرحوم فردوسی ـ اشتباه کرده اورا خاقان چین می‌پنداشتند؟!

۱ـ تاجکند = تاشکند.

سرداران عرب، درعهدخلفای بنی‌امیه، بخصوص بنی عباس،این بلاد را نیز کاملاً فتح کردند. بهترین سرداران عرب و مشهورترین آنها، مسلم‌بن قحطبه ویزیدبن مهلب بوده، که‌فتوحات آنهارا مجلدات به‌زبان عربی‌وفارسی وترکی وانگلیسی طبع کرده‌اند، وآنقدر زیاد است و مشهور که لازم به‌بیان بنده نیست. ولی مجبورم که مختصری از وضـع سلطنت کاشغر بنویسم که رشتهٔ کلام مربوط به‌هم باشد.

بعد از اینکه سرداران عرب آن حدودرا کاملاً فتح کردند،وآل‌سامان در بلاد هیاطله‌ـ که ماوراءالنهر می گویندـ سلطنتی کامل و قوی برپا کردند ، ماوراء سیحون‌ـ که بلادکاشغرباشدـ او نیز سلطنتی شد از اسلامیه وبسیارقوی وقادر. ایلك‌خان واولاد او تمغاج‌خان وقدرخان وغیره‌وغیره،سلطنت کردند، تا منقرض شدند به‌دست گورخان،سرسلسلهٔ سلاطین قراتاتار. وقراتاتارکه در آن بلاد، طایفه‌ای هستند از ترك[1]، سلاطین آنها را گورخان می گفتند.محاربهٔ گورخان باسلطان سنجر واسیری سلطان سنجر با خوارزمشاه و شهاب‌الـدین غوری سلطان غور، دربطون تواریخ مسطور است . بالاخره به‌دست کوشك لوك که یکی از شاهزادگان مغول بود ، سلطنت گورخانیه از بلاد بلاساقون و کاشغر مضمحل و برافتاده شد . نوبت بـه‌مغولان شد. همین قسم در دست مغولان بود، تا مجدداً مسلمانان بـرمغولان غلبه کرده ازآنها بگرفتند . مدت مدیدی قومی از خواجه زادگان درآن حدود سلطنت کردند.بعد چینیهابکلی [آنجارا]ازخواجه‌زادگان گرفتند،درتحت[تسلط]امپراطوری‌چین‌درآمد.دولت اعلیحضرت امپراطور روس، این حدود رافتح کرد، چینیها را اخـراج بلد کرد. بعد به‌ملاحظاتی که ذکرش لازم نیست، مجدداً آن حدود راتخلیه‌کرده به‌خودشان واگذارکرد . امروز کـه سنهٔ ۱۳۲۴ هجری و سنهٔ ۱۹۰۶ مسیحی است، بلاد کاشغر وختن دردست چینیها است، تمام ماوراءالنهر تـا عشق آباد

۱ـ ترك = ترکها = اتراك.

ومرو وخراسان وخجند وتاجکند، وتمام سیبریا در دست قدرت اعلیحضرت امپراطور روس است. تا خداوند چه بخواهد ووضع چه پیش آید.

این است مختصری، بلکه خلاصه‌ای از سلطنت این دوقطر اسلامیه.

ذیلاً هم چنانچه وعده دادیم، این چند حکایت فردوسی را نوشتیم.وهوهذا.

پادشاهی یزدگرد پسر بهرام گور هجده سال بود
بر تخت نشستن او واندرز به‌سرداران[1]

[کنون گر کند مغزم اندیشه‌گرد
بگویم جهان جستن یزدگرد]
چو شد پادشا برجهان یزدگـرد
سپاه پراگنده را کـرد گِرد
نشستند بـــا موبدان وردان
بزرگان و سالاوش بخـردان
جهانجوی برتخت‌زرّین نشست
در رنج و دست بدی را ببست
نخستین چنین گفت کآن کز گناه
برآسود وایمن شداز کینه خواه
هرآن کس که‌دل‌تیره‌دارد زرشك
مرآن درد را دور بـاشد پـزشك
که رشك‌آوردآزو گرم و گداز
دژ آگـاه دیوی بـود دیر ساز

۱ــ مقصود «یزدگرد پسر بهرام گور است که داستانش درآغـار جلد هشتم شاهنامـه (چاپ مسکودر صفحهٔ ۶و۷) آمده است. درضمن چون ضبط بیشتر ابیات‌این‌بخش در چاپ سنگی سرگذشت مسعودی، آشفته ومغلوط بـود، ناگزیر از چـاپ مسکو نقل شد. (خدیوجم)

هـر آن چیز کانت نیاید پسند
دل دوست ودشمن بر آن برمبند
مُدارا خرد را برابـر بـود
خرد بر سردانش افسر بود
به جای کسی گر تو نیکی کنی
مزن بر سرش تا دلش نشکنـی
چو نیکی کنش باشی و بُردبار
نباشی بـه‌چشم خردمند خـوار
اگـر بخت پیروز یـاری دهد
مـرا برجهان کامگـاری دهد
یکـی دفتری سازم از راستـی
کـه بندد در کـژی‌و کاستی
همی داشت یك چند گیتی به‌داد
زمـانه بـدو شاد و او نیز شـاد
بـه هـر سو فرستاد بی‌مـر سپاه
همی داشت گیتی ز دشمن نگاه
ده وهشت بگذشت‌سال ازبرش
به پاییز چون‌تیره گشت افسرش
بزرگان و دانندگـان را بخواند
بـر تخت زرین به زانو نشاند
چنین گفت کاین چرخ ناپایدار
نـه پرورده‌اند نه پـروردگـار
به تـاج گـرانمایـگـان ننگرد
شکاری که یـابد همـی بشکرد

کنون روز من بر سر آید همی
به نیرو شکست اندر آید همی
سپردم به هرمز کلاه و نگین
همه لشکر و گنج ایران زمین
همه گوش دارید و فرمان کنید
ز پیمان او رامش جان کنید
اگر چند پیروز با فرّ و یال
ز هرمز فزونست چندی به سال
زهرمز همی بینم آهستگی
خردمندی و داد و شایستگی
بگفت این و یك هفته زان پس بزیست
برفت و برو تخت چندی گریست
[اگر صد بمانی و گر بیست و پنج
ببایدت رفتن زجای سپنج]
هر آن چیز کآید همی در شمار
سزد گر نخوانی ورا پایدار

پادشاهی هرمزد، پسر یزدگرد، یك سال بود: بر تخت نشستن هرمزد.

چو هرمز برآمد به تخت پدر
بسر برنهاد آن کیی تاج زر
چو پیروز را ویژه گفتی ز خشم
همی آب رشك اندر آمد به چشم
سوی شاه هیتال شد ناگهان
ابا لشکر و گنج و چندی مهان

چغانـی شهی بُد «فغانیش» نـام
جهانجوی بـالشکرو گـنج وکام
فغانیش را گفت : کای نیك خواه
دو فـرزند بـودیم زیبـای گاه
پدر تاج شاهی بـه کهتر سپرد
چـو بیداد گربُد سپرد و بمرد
چو لشکر دهی مر مرا گنج‌هست
سلیح و بزرگی و نیروی دست
فغانی بدو گفت: کآری رواست
جهاندار هم بـر پدر پـادشاست
بـه پیمان سپارم سپاهـی تـرا
نمایم سوی داد راهـی تـرا
که باشد مـرا ترمذ و ویسه گرد
که خودعهد این دارم از یزد گرد
بدو گفت پیروز: کآری رواست
فزون زان به‌تو پادشاهی سزاست
بـدو داد شمشیر زن سی هـزار
زهیتالیـان لشکـری نـامدار
سپاهـی بیـاورد پیروز شـاه
که از گرد تاریك‌شد چرخ و ماه
برآویخت بـا هـرمز شهریـار
فـراوان ببودستشان کـار زار
سر انجام هرمـز گـرفتار شد
همه تاجهـا پیش او خوار شد

چـو پیـروز روی بـرادر بدید
دلش مهـر پیوند او بـرگزیـد
بفرمود تـا بارگـی بـر نشست
بشد تیزو بپسود رویش به‌دست
فرستاد بازش بـه ایوان خویش
براوخواندن آن‌عهدوپیمان‌خویش
[بدو گفت پیروز : یزدان سپاس
که هستیم دانا و یـزدان شناس]
[مرا ویژه بایست این تاج وتخت
کـه آباد بـادی و پیروز بخت]
[ز پیروز هـرمـز چو دلشاد شد
روانش از انـدیشـه آزاد شد]
[جهاندار پیروز نیکـی گمان
چو شد شادمانه ز تخـت کیان][1]

نامهٔ خوشنواز به پیروز

دبیر جهاندیـده را خـوشنواز
بفرمـود تـا شد بـرِ او فـراز
یکـی نـامه بنوشت بـا آفرین
ز داد ار بـر شهریـار زمین
چنین گفت کز عهد شاهـان داد
بگردی نخوانمت خسرو نژاد

۱ــ چهار بیت‌داخل قلاب [ ] در سرگذشت مسعودی (چاپ سنگی) نیامده، ودرچاپ مسکو (۸/۸) در حاشیه نقل شده است.

نـه این بود عهد نیاکان تـــو
گزیده جهـاندار و پـاکان تـو
چو پیمان آزادگـان بشکنـی
نشان بزرگـی به خاك افگنی
مرا با تو پیمان بباید شکست
به‌ناچـار بردن به شمشیر دست
به نامه ز هرکارش آگاه کرد
بسی هدیه بـا نامه همراه کـرد
سواری سراینده و سر فـراز
همی رفت بـا نـامهٔ خوشنواز
چو آن نامه برخواند پیروز شاه
بـر آشفت زان نامور پیشگاه
فرستاده را گفت: برخیز و رو
به نزد یـك آن مـرد دیوانه شو
بگویش کـه تا پیش رود بـرك
شمارا فـرستاد بهـرام چـك
کنون تالب رود جیحون تراست
بلندی وپستی و هامون تـراست
من اینك بیارم سپاهـی گران
سر افراز گردان جنگك آوران
نمانـم مگـر سایهٔ خـوشنواز
که باشد به روی زمین‌بـر ، دراز
فرستاده آمد بـه کردار گَـرد
شنیده سخنها همه یـاد کـرد

[همی گفت یك چند با خوشنواز
از آن شاه گردنکش دیر ساز]
چو گفتار بشنید و نامه بخواند
سپاه پـراگنده را بـر نشان
بیاورد لشکر بـه دشت نبـرد
همان عهد را بر سر نیزه کرد
کـه بستد نیایش ز بهرامشاه
که جیحون‌میانجی‌است ما را به‌راه
یکی مرد بینادل و چـرب گـوی
ز لشکر گزین کرد بـا آبروی
بدو گفت : نزدیـك پیروز رو
به‌چربی سخن گوی و پاسخ شنو
بگویش کـه عهد نیایِ تـورا
بلند اختر و رهنمـای تـورا
همـی بـر سر نیزه پیش سپاه
بیارم چو خورشید تابان به راه
بدان تا هرآنکس که دارد خرد
بـه منشور آن دادگر بنگـرد
مرا آفرین بر تـو نفرین بـود
همان نام تو «شاه بـی دین» بود
نه یزدان پسندد نه یزدان پرست
نه اندر جهان مردمِ زیر دست:
که بیداد جوید کسی در جهان
بپیچد سر از عهـد شاهنشهان

به داد و به مـردی چو بهرامشاه
کسی نیز ننهاد بـر سر کلاه
برین‌بر، جهاندار یزدان گواست
که او را گوا خواستن ناسزاست
که بیداد جویی همی جنگ من
چنین با سپه کردن آهنگ مـن
نباشی توزین جای پیروز گـر
نیابی همان ز اختر نیـك بَـر
ازین پس نخواهم فـرستادکس
بدین‌جنگ ، یزدان مرا یاربس
فرستاده با نامه آمد چو گرد
سخنها به پیروز بـر، یـاد کرد
چو برخواند آن نـامهٔ خوشنواز
پـر از خشم شد شاه گرد نفراز
فرستاده را گفت چندیـن سخن
نگوید جهان دیـده مرد کهـن
گر از چاچ پی را نهی نزد رود
بـه نـوك سنانت فـرستم درود
فرستاده آمـد بـر خوشنواز
فـراوان سخن گفت بـا او به‌راز
که نزدیك پیروز ، ترس خدای
ندیـدم، نبودش کسی رهنمـای
همه دیدمش جنگ جوید همـی
به فرمـان یزدان نگوید همـی

چو بشنید زو این‌سخن خوشنواز
به یزدان پناهید و بردش نماز
چنین گفت کای داور داد و پاك
تویی آفرینندهٔ هور و خاك
تو دانی که پیروز بیدادگر
ز بهرام بیشی ندارد هنر
پی او ز روی زمین برگسل
مه نیرو، مه آهنگ جانش مه دل
سخنهای بیداد گوید همی
بزرگی به شمشیر جوید همی
به‌گِرد سپه بر ، یکی کنده[1] کرد
سرش را بپوشید وآگنده کرد
کمندی فزون بود بالای اوی
همان سی ارش کرده پهنای اوی
چواین کرده شد،نام یزدان‌بخواند
ز پیش سمرقند لشکر براند

رزم پیروز باخوشنواز و کشته شدن پیروز

وزآن روی سرگشته پیروز شاه
همی راند چون باد لشکر به راه
وزاین روی پر بیم دل خوشنواز
چنین تا برکنده آمد فراز
برآمد زهر دو سپه بوق‌وکوس
هوا شد ز گرد سپه آبنوس

۱ــ کنده، چاله، خندق، گودال.

[چنان تیرباران بد از هردو روی
که‌چون آب،خون‌اندر آمدبه‌جوی]
چو نزدیکی کنده شد خوشنواز
همی گفت باداور پاك راز
[وزان روی چون باد پیروز شاه
همی تاخت با خوار مایه سپاه]
[چو آمد به نزدیکی خوشنواز
سپهدار ترکان از او گشت باز]
عنان را بپیچید و بنمود پشت
پس او سپاه اندر آمد درشت
بر انگیخت پس باره پیروز شاه
همی راند باگرز و رومی کلاه
به‌کنده در افتاد با چند مرد
بزرگان و شیران روز نبرد
چو نرسی برادرش و فرخ قباد
بزرگان و شاهان فرخ نژاد
برین سان نگون شد سر هفت شاه
همه نامداران زرین کلاه
وزان جایگه شاد دل خوشنواز
به نزد یکی کنده آمد فراز
برآورد زان کنده‌هر کس که‌زیست
همان خاك بر بخت ایشان‌گریست
شکسته سرو پشت‌پیروز شاه
شه نامداران با تاج و گاه

ز شاهـان نبد زنده کس جز قبـاد
شد آن لشکر و پادشاهی بـه باد
همـی راند باکامِ دل خوشنواز
سر افراز بـا لشکری رزمساز
بـه تـاراج داده سپاه و بُنَـه
نـه کس میسره دید نـه میمنه
از ایـرانیان چند بـردند اسیر
چه افگنده برخاك و خسته به تیر

***

چو بگذشت بر کنده بر، خوشنواز
سپاهش شد از خواسته بی‌نیاز
بـه آهـن ببستند پـای قباد
ز تخت و نژادش نکردند یـاد
چو آگاهی آمد بـه ایران سپاه
از آن کنده وز رزم پیروز شاه
خروشی برآمد ز کشور به‌درد
از آن شهریـاران آزاد مـرد
چو اندرجهان این سخن گشت فاش
فرود آمد از تخت زرین بـلاش
همه گوشت بازو به دندان بکند
همی ریخت برتخت خـاك نژند
سپاهی و شهری ز ایـران به درد
زن و مرد و کودك همی مویه کرد

همه کنده موی و همه خسته روی
همه شاه جوی و همه راه جوی
[که تاچون گریزند ز ایران زمین
گرآیند لشکر از آن دشت کین]

از برای اثبات کلام ورفع شبههٔ خوانندگان، همین دوسه حکایت کافی است. هرگاه تمام این حکایت را می‌خواستم دراین روزنامهٔ خودم درج نمایم، از مقصد خود باز مانده، کلام به‌طول می‌انجامید. و از بدایع است که «طول کلام باعث ملال می‌شود».

«سرزلف جانان مطول خوش است» بهتر آنکه به‌اختصار کوشیده، بقیهٔ حکایت را به شاهنامهٔ فردوسی حوالت نماییم که خوانندگان مفصلاً از آنجا کامیاب شوند.

[پایان تاریخ سرگذشت مسعودی]

خدای را سپاس که تصحیح وتحشیهٔ این تاریخ مفید و عبرت آموز که روشنگر گوشه‌هایی از خودکامگیهای دوران ستمشاهی است ـ گرچه آشفته ازنظراملاء وانشای زبان شیرین فارسی ـ پس از ده سال‌کار وانتظار به پایان رسید. امید است اصلاحات انجام شده مورد پسند صاحب نظران قرارگیرد.

سید حسین خدیوجم
تهران، پنجم مهر ـ ۱۳۶۳
پنجشنبه اول محرم‌الحرام ۱۴۰۵

نام یاب

اماکن ـ شهرها ـ دهات ـ آثار تاریخی

آ

آباده ۲۳۱-۳۶۶
آب‌بناکت ۱۵۴
آب‌باریك(ده) ۱۸۶
آبسکون ۶۱-۱۴۰
آذربایجان ۳۵-۳۶-۴۰-۴۱-۴۲
۷۷-۹۲-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳
۱۲۴-۱۵۵-۱۶۱-۲۱۵-۲۱۷
۲۲۴-۲۳۰-۲۶۵-۲۶۶-۲۷۴
۳۲۶-۳۳۵-۳۳۶-۳۵۸-۳۶۸
آس‌پاس(سپاس) ۲۱۵-۲۳۱
آسیا ۶۰-۶۷-۱۲۶-۱۴۹-۱۵۷
۱۶۱-۱۶۶-۱۷۹-۲۶۴-۳۶۴
آسیای‌وسطی ۳۹-۱۵۰
آشوراده ۸۴-۱۱۲-۱۱۸
آلپ ۶۰
آلمان ۸۷-۹۵-۲۳۴-۲۶۷-۳۶۴
آمد ۳۴-۳۵
آمل ۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۹۸
۱۱۲-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶

الف

ابهر ۲۳۸
اتازونی ۱۷۷
اتحادشوروی ۲۲
ادسا ۱۲۷
ارجمند ۹۸-۱۱۶
اردبیل ۳۹-۴۰-۴۲-۴۴-۶۰
اردکان ۳۵۲-۳۵۴ ۳۵۶
ارگ‌کریمخان(عمارت) ۲۵۴
اروپ ۱۷۶-۲۶۶-۳۷۴-۳۷۷
اروپا ۶۰-۱۰۳-۱۲۶-۱۵۷-۲۷۰
۲۹۷-۳۶۴-۳۷۷
ارومی(ارومیه) ۲۰-۴۷-۱۴۱
ارمینه ۳۰
ازمیر ۱۵۰
اسپانیول ۲۲۶-۲۶۷-۳۶۲-۳۷۴
استرآباد ۱۸-۲۲-۲۴-۴۴-۴۷
۴۹-۵۱-۵۳-۵۶-۶۰-۷۲-۸۲

۸۵-۸۸-۸۹-۹۰-۹۵-۹۶-۹۷
۹۹-۱۱۲-۱۱۴-۱۱۶-۱۱۸
۱۱۹-۱۲۰-۱۳۴-۱۳۶-۱۴۰
۱۴۱-۱۴۴-۱۶۶-۱۶۸-۱۷۸
۱۹۶
استرالیا ۲۶۸
اسطخر(استخر) ۲۷۳-۳۷۲-۳۷۷
اسلامبول ۴۹-۷۰
اشرف ۶۰-۷۲-۸۱-۸۲-۸۳-۸۴
۱۱۷-۱۴۰
اصفهان ۱۸-۵۴-۷۵-۷۸-۱۰۷
۱۲۰-۱۳۸-۱۴۴-۱۴۸-۱۵۳
۱۷۸-۱۸۲-۱۸۶-۱۸۷-۱۹۴
۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹
۲۰۰-۲۰۱-۲۰۴-۲۲۴-۲۳۸
۲۴۱-۲۴۲-۲۴۹-۲۵۱-۲۵۳
۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵-۲۸۳-۲۸۴
۳۰۷-۳۰۸-۳۲۲-۳۲۴-۳۳۹
۳۶۰-۳۶۴-۳۶۷-۳۶۹-۳۷۰
۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۶
۳۷۷-۳۷۸-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲
۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵-۳۸۷-۳۸۸
۳۸۹-۳۹۰-۱۹۱-۳۹۴-۴۰۳
اطریش ۵۵-۱۳۰-۳۶۴-۳۶۵
افرز ۲۷۲
افریقا ۶۰-۲۶۴-۲۶۷-۳۶۴-۳۷۷
افغانستان ۲۲-۴۰-۵۴-۸۶-۲۶۵
۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲-۳۹۱
البرز (رشته‌کوه) ۶۰-۱۱۵-۱۱۶
۱۶۳-۱۶۴-۳۰۰-۳۸۸
البستان ۲۶-۳۵-۳۷
الجزایر ۲۶۷
التی‌یورد ۱۲۳-۱۲۶
المبورغ(قلعه) ۳۹۳
الموت ۳۴۲
النگه ۱۱۱
امامزاده‌عباس ۱۳۸
امین‌آباد ۳۶۷-۳۷۷
اناتولی ۳۹-۱۵۰
انارستان(دیوانخانه) ۵۲
اندخوی(اندخود) ۸۶-۳۶۰
اندلس ۲۶۶-۲۶۷
انطاکیه ۱۵۴-۲۶۳
انگلیس ۵۴-۶۱-۹۵-۱۴۴-۱۵۸
۱۷۵-۱۷۶-۱۷۹-۱۸۰-۲۶۷
۲۷۱-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲
۳۶۳-۳۷۴
انگوریه(محل جنگ) ۳۸
اوج کلیسای ایروان ۱۰۷
اورال(دریا) ۶۹
اورال(کوه) ۶۰-۶۷-۶۸-۱۷۹
اهواز ۲۴۱-۲۴۳-۲۲۴-۲۵۰
۲۵۱
ایاصوفیه ۱۵۱-۲۶۶
ایران ۲۵-۳۳-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۴۰
۴۲-۴۴-۴۵-۴۶-۴۷-۵۲
۵۳-۵۴-۵۵-۷۰-۷۴-۷۶
۷۸-۷۹-۸۱-۸۲-۸۶-۹۸
۹۹-۱۰۷-۱۱۳-۱۱۷-۱۲۰
۱۲۲-۱۲۳-۱۲۵-۱۲۷-۱۲۸

۱۲۹-۱۴۰-۱۴۹-۱۵۱-۱۵۲
۱۵۳-۱۵۵-۱۶۵-۱۷۰-۱۷۶
۱۷۷-۱۷۸-۱۸۰-۱۸۲-۱۹۰
۱۹۸-۲۰۶-۲۳۲-۲۵۵-۲۵۸
۲۵۹-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶
۲۷۰-۲۷۱-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵
۲۸۲-۲۸۷-۳۲۵-۳۲۷-۳۳۵
۳۴۲-۳۴۷-۳۵۷-۳۶۰-۳۶۱
۳۶۲-۳۶۴-۳۷۰-۳۷۱-۳۷۲
۳۷۴-۳۷۷-۳۷۹
ایروان ۲۴-۴۴-۴۷-۴۸-۴۹-۸۴
۱۰۷-۱۰۸-۲۶۵
ایزدخواست ۳۶۷
ایطالیا ۳۶۰-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۵

ب

باباکوهی(گردشگاه) ۳۱۹
یاب‌شماسیه ۲۴۴
بابل ۷۰-۷۱-۷۵-۷۶-۱۰۱-۱۱۲
۲۳۳-۳۷۷
باجگاه(گردشگاه) ۳۰۸-۳۱۸
بادنجان(ده) ۳۵۲
بادکوبه ۷۳
بارفروش ۷۶-۷۷-۷۸-۸۲-۸۳
۸۴-۹۶-۹۸-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲
۱۱۶-۱۱۷-۳۳۷
بازارکریمخان(وکیل) ۳۱۸
باش‌آچق ۲۶۷
باغارم ۳۱۹
باغ‌تخت ۳۱۹
باغ‌جهان‌نمای‌دولتی ۳۱۹
باغچه‌سرا ۱۲۷
باغ‌دلگشا ۳۱۹
باغ‌رشك‌بهشت ۳۱۹
باغ‌سیاوش ۱۵۶
باغشاه(خیابان) ۷۱-۷۲
باغشاه(ساختمان) ۷۸
باغ‌شاه‌ساری ۳۱۴
باغ‌گلشن ۳۱۹
باغ‌نظامیه ۱۴۴
باغ‌نظر ۲۵۴-۳۱۴
باغ‌نو ۳۱۹
بامك ۸۲
بلمیان ۶۸
بحرآبسکون ۶۰-۷۰
بحرارم(الارم) ۹۸-۱۱۰-۱۱۲
بحرالدرم(ساختمان) ۷۸
بحرحاجی‌طرخان ۷۰
بحرخزر ۶۰-۷۰-۸۴
بحرسیاه ۷۰
بحیره ۶۰-۶۶
بحیره‌آبسکون ۶۵
بخارا ۲۵-۵۵-۶۵-۶۶-۶۹-۸۷
۱۲۵-۱۲۹-۱۳۲-۲۶۷-۲۹۴
بخارستان؟ ۲۶۵
بختیاری ۳۰۸
بدخشان ۲۵-۶۷-۳۶۰
بدشت(ده) ۳۳۶
بردآن ۳۸۷-۳۸۹
بربر ۱۵۸

برج یزید ۱۵۵
برج ملی کوف ۵۴
برزرود ۳۷۸
برسن ۳۹-۲۳۴
برما (برمه) ۱۲۷
برم‌شور ۳۰۱
بروجرد ۱۸-۳۰۶-۳۵۱-۳۷۲
بسطام ۹۰-۹۷-۱۲۰-۲۵۴
بصره ۲۴۴
بغداد ۲۸-۲۹-۱۲۸-۱۲۹-۱۴۸
۱۶۱ ۲۳۹-۲۴۰-۲۴۲-۲۴۴
۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۵۰-۲۷۶
۲۸۰-۲۸۱-۳۶۲-۳۶۶
بلاساغون ۳۴-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۲
۲۲۳
بلجیك (بلژیك) ۲۶۸-۳۷۷
بلخ ۲۵-۸۶-۳۶۰-۳۷۰
بلخ داقلعه ۶۸
بلخان ۲۲
بلده ۹۸-۱۱۶-۱۱۹-۱۳۴-۱۴۰
بلغارستان ۱۲۷-۱۵۱-۳۶۲
بلوچستان ۱۵۳-۲۶۵-۳۶۶
بلورداغی (تبت) ۶۰
بمبئی ۳۶۲
بناکت ۶۱-۸۷
بندپی ۸۳-۹۰-۱۱۶-۱۴۱
بندرعباس ۲۷۱-۲۷۲
بوجنورد ۸۹
بوشهر ۵۴-۱۷۵-۱۸۰-۲۷۱-۳۶۶
۳۷۷
بومه‌هند ۵۹
بهبهان ۲۷۰-۲۷۱-۳۰۲-۳۰۳
۳۰۸-۳۷۸
بیت‌المعمور ۳۲۸
بیت‌المقدس ۳۲-۳۲۸
بیدشهر ۲۷۲
بیضا ۲۷۳-۲۸۱-۳۵۲-۳۵۴-۳۵۵

پ

پاریس ۵۴-۵۸-۹۱-۹۵-۱۷۶
۳۱۹-۳۶۲
پامیر (کوه) ۶۷
پروس ۳۶۴
پکن ۳۷۴
پل‌الله‌وردی‌خان ۳۷۶-۳۷۸
پل بابامحمود ۳۷۸
پل‌خان ۲۳۵
پل‌خواجو ۳۷۶-۳۷۸
پل‌دلاك ۱۸۰
پل‌زمان‌خان ۳۷۸
پل‌شهرستانك ۳۷۸
پل‌فسا ۳۰۱
پل‌فلاورجان ۳۷۸
پل‌کله ۳۷۸
پل‌مارنان ۳۷۸
پل‌ورزنه ۳۷۷
پنجاب ۲۲
پنج‌ده ۲۶۷

ت

تاتارستان ۲۱۸

تاجکند (تاشکند) ۶۹-۱۲۹-۲۶۷-۳۹۳
تالار (تخت کوه‌مرمر) ۷۱-۱۶۳
تبت ۶۰-۶۷
تبریز ۱۲۳-۳۲۶-۳۲۷-۳۳۶-۳۴۱
تپه کربال ۱۴۰
تجن (رود) ۷۱-۸۴-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸
تجند ۱۰۱-۱۳۷-۱۳۸
تخت‌جمشید ۲۳۲-۲۳۳-۲۳۵-۳۷۷
تخت‌فولاد اصفهان ۳۸۰
ترکستان ۳۴-۶۵-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۸-۱۵۲-۲۲۳-۳۷۲
ترکمانچای ۲۰
ترکمنستان ۲۲
ترکیه ۱۵۸
تفلیس ۱۱۸
تکریت ۲۴۸
تنکابن ۸۳-۱۱۷
تنگ‌الله‌اکبر ۲۵۳
تنگ‌تکاب ۲۷۰
تنگ‌خوش (شکارگاه) ۲۱۰
تنگ‌سرخ ۳۱۸
تنگ‌کبوترخان ۳۰۲-۳۰۴
توران ۳۴۲-۳۷۲
تونس ۲۶۷
تیه‌گلباد ۸۲

ج

جاجرود ۱۶۴-۳۹۶
جاسب ۱۹۵
جبل‌الطارق ۲۷۱
جبل‌لبنان ۵۵-۱۵۲-۳۱۹-۳۵۶
جرجان ۸۵-۸۶-۷۸-۸۸-۱۴۸-۲۴۹-۲۷۳-۳۹۱-۳۹۲
جرجانات ۸۷
جرکلباد ۸۲
جره ۲۸۱-۳۱۳-۳۱۵-۳۱۶
جز ۱۹۶
جعفربای ۹۰
جلالیه (عمارت) ۱۶۴
جلفا ۱۰۷-۳۷۸
جوزجان ۸۶
جوزجانان ۸۶-۸۸
جوشقان ۱۹۵
جوشقان‌قالی ۱۹۴
جویم ۲۷۲
جهرم ۲۷۲
جیحون (رود) ۲۵-۳۴-۳۹-۴۳-۴۵-۵۹-۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۱۲۳-۱۵۴-۲۱۸-۲۲۲-۲۲۳-۲۵۵-۲۶۵-۲۶۷-۲۷۶

چ

چاچ ۳۳
چالدران ۳۷-۴۰-۴۱
چکش‌لر (بندر) ۱۴۰
چلاب ۷۹-۱۲۰
چمن‌اوجان ۲۱۵
چنارراه‌دار ۳۱۳

چهار چوب ۴۷
چهاردانگه ۸۴-۹۰-۹۸-۱۰۳-۱۱۶
۱۴۱-۲۷۲-۲۸۱
چهریق ۳۲۷-۳۳۵
چهل‌تن (تکیه) ۳۱۹
چهل‌چشمه ۳۰۷
چین ۶۰-۶۹-۸۶-۱۱۸-۱۲۶
۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۲۲۲-۲۲۳
۲۵۵-۲۵۶-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱
۲۶۲-۲۶۶-۲۹۷-۳۷۳
چین‌وختن ۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱

ح

حاجی طرخان ۶۶-۷۶-۱۲۷-۲۶۷
حافظیه (گردشگاه) ۳۲۰
حبش (حبشه) ۳۵۹-۳۶۰
حجاز ۳۳
حلب ۲۶-۱۵۲-۱۵۶-۱۶۲
حوض سلطان ۱۸۰
حومه‌جات ۲۷۳

خ

خارورامین ۱۲۰
خانهٔ حوره ۳۶۶
خانهٔ زینان ۳۱۳
خانهٔ کعبه ۳۲۸
ختا ۶۱-۶۳-۸۶
ختن ۲۶۲-۲۶۶-۲۶۷
خجند ۶۹-۲۲۳-۲۶۷-۳۹۳
خداآفرین ۱۸۲-۱۸۳-۲۶۷
خراسان ۳۶-۴۰-۴۲-۷۳-۸۶
۱۲۰-۱۲۲-۱۲۵-۱۴۳-۱۴۸
۱۵۲-۱۵۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶
۲۱۷-۲۱۸-۲۲۳-۲۲۴-۲۳۷
۲۳۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۶۵-۲۶۶
۲۷۳-۲۷۴-۲۷۶-۳۲۱-۳۳۵
۳۳۶-۳۹۲
خرطوم ۱۵۸-۲۶۷
خرم‌آباد استان ۱۸۳
خرومه ۲۸۱
خزر (دشت) ۱۵۲-۱۵۳
خفر ۲۷۲-۲۸۱-۳۵۱-۳۵۲
خلجان ۲۶۷
خلج‌قم ۲۵۴
خلخال ۳۵۴
خلر(کوه) ۳۰۴
خلیج ایران (فارس) ۲۵۵
خلیج محمره ۷۰
خمسه ۳۲۶
خوار ۶۰-۹۰
خوارزم ۲۲-۴۷-۶۲-۶۳-۶۴-۶۸
۶۹-۱۲۷-۱۲۹-۱۵۵-۱۶۱
۱۶۲-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸
۲۲۲-۲۲۴-۲۳۰-۲۳۱-۲۶۵
۲۶۷
خوانسار ۱۸۳
خوراسکان ۳۸۹
خوش‌کوه ۲۱۰
خوقند ۶۹

خونج ۲۷۲
خوی ۲۰–۱۴۱
خیبر (قلعه) ۲۸۳
خیوه ۲۵

د، ذ

داراب جرد ۲۷۲
داراسلام (بغداد) ۳۱–۲۴۸–۲۵۰–۲۵۱
دارالایمان ۵۹
دارالفنون (مدرسه) ۳۴۹
دارالسلطنه تبریز ۳۲۷
دارالمرز ۵۹–۱۱۶–۲۶۷
دارنگان ۲۷۲
دامغان ۵۶–۶۰–۸۴–۹۰–۱۱۶
دانوب (رود) ۷۰
دوشان ۴۰
دروازه استرآباد ۷۲
دووازه باغشاه ۷۱
دروازه دولت ۷۱–۷۲
دروازه فرح‌آباد ۷۲
دروازه قزوین ۱۶۵
دره بید(کوه) ۳۰۵–۳۰۶
دریای‌آبسکون ۶۷–۸۱
دریای حاجی طرخان ۶۶–۶۷
دریای خزر ۲۲
دریای سفید ۷۰
دریای سیاه ۷۰–۹۶–۱۵۸–۲۶۵
دریای عمان ۶۱–۱۷۸–۲۵۵–۲۶۸–۲۷۰
دریای فارس ۷۰
دریای قلزم ۶۰–۶۷–۶۸–۶۹–۷۰–۸۴–۱۱۲–۱۷۸–۲۵۵
دریای مازندران ۶۹
دزفول ۲۷۳–۲۷۴
دشت‌ارژن ۲۹۸–۳۱۳–۳۱۶
دشت ترکمان ۱۶۳–۳۲۱
دشت خزر ۲۶۷
دشت قالموق ۲۶۷
دشت قبچاق ۳۹–۶۷–۱۲۴–۱۲۷–۱۳۰–۱۷۹–۲۶۷–۳۹۳
دشت قرقیز ۶۷–۱۲۷–۲۶۷
دشت مغان ۴۱
دشتی ودشتستان۲۷۲–۳۰۲–۳۷۷
دکن ۴۳–۲۱۷
دماوند ۵۹–۶۰–۸۱–۱۱۵–۳۰۰
دمشق ۳۲–۱۲۸–۱۲۹–۱۵۶–۱۵۷–۳۱۹–۳۵۶
دودانگه ۸۴–۹۰–۹۸–۱۰۳–۱۱۶–۱۴۱–۲۷۲–۲۸۱
دوشاخ زندان (کوه) ۳۸۹
دوشان تپه ۱۶۴–۱۶۹–۳۹۶
ده‌شپام ۱۰۳
ده‌کیچی ۲۰۰
دهلی ۲۱–۵۰–۲۶۵–۳۷۵–۳۷۷
دیاربکر ۲۶–۳۴–۳۵–۴۰
دیرکاج (شکارگاه) ۱۸۵–۱۸۶
دیلم ۲۳۸–۲۴۵–۲۵۰–۲۵۱–۲۷۱
دیوارچین ۲۶۷
دینه‌سر ۱۱۱

ر

رامجرد ۲۷۳
رامیان ۸۵
رستمدار ۱۱۷-۱۲۰-۲۳۸
رشت ۷۰-۱۱۷
رودارس ۲۶۶
رودبار ۱۱۱-۳۴۲
رودبارات ۳۴۳
رودخانه‌بابل ۷۱-۱۱۲
رودخانه‌جاجرود ۱۶۵-۱۶۶
رودخانه‌کرج ۱۶۶-۱۸۰
رودساوه ۱۸۰
رودهزارپی ۸۱
روس ۲۰-۲۵-۳۹-۵۴-۵۵-۶۱
۶۵-۶۶-۶۸-۶۹-۷۷-۸۴-۸۵
۹۶-۱۲۷-۱۷۷-۱۸۷-۲۶۷
۳۹۳
روسیه ۳۷-۶۰-۷۷-۱۲۷-۱۳۰
۱۷۹
روم ۲۰-۲۶-۳۹-۴۴-۴۶-۴۹
۱۵۰-۱۵۱-۲۳۲-۲۷۵-۲۸۱
۳۶۳-۳۶۵-۳۹۳
ری ۱۴۷-۱۴۸-۱۵۵-۱۶۱-۱۶۲
۱۶۳-۱۸۰-۲۳۸-۲۴۱-۲۵۱
۲۵۲-۲۷۴
ریگستان ۶۹

ز،ژ

زاغهٔ‌کاشان ۸۲-۱۸۲
زاینده‌رزد ۳۰۷-۳۷۷-۳۷۸
زرافشان ۶۹
زرغان ۲۳۵-۲۵۳
زرند ۲۵۴
زرین‌کلاه ۷۶
زفره(قله) ۱۹۵
زفره(ده) ۳۹۰
زلکان ۲۳۷
زنجان ۲۳۸-۳۴۱
زنگی‌آباد(ده) ۳۵۵
زهاب ۲۶۵
زیرآب ۸۳
ژاپن ۱۱۸-۱۲۷-۱۷۹

س

ساردین ۵۴-۳۶۴-۳۶۵
ساری ۵۶-۷۱-۷۲-۷۳-۷۶-۸۲
۸۴-۹۸-۱۰۲-۱۰۴-۱۰۷-۱۰۸
۱۱۶-۱۱۷-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷
۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۱۸۲-۳۳۷
سامی‌سرای ۱۲۷
سامره ۲۸-۲۹-۳۳۴
ساوه ۸۲-۲۵۴
سبا ۳۵۶
سبزوار ۸۰
سپاهان (اصفهان) ۲۲۴-۳۵۲
سجل‌آباد ۲۸۱
سرآب‌عماره(چشمه) ۱۸۳
سرآب‌نیلوفر(چشمه) ۱۸۳
سرپل ۸۶-۲۲۹

سرحد ۲۹۸
سرخ‌حصار ۱۶۷
سرخس ۲۶۷
سروستان ۲۷۲-۲۸۱
سعادت‌آباد (عمارت) ۸۱
سعدآباد(عمارت) ۱۶۴
سعدیه(گردشگاه) ۳۲۰
سغد ۳۵۶
سفیدرود ۷۰-۱۰۱
سقین‌روم ۲۱۶
سلطنت‌آباد(عمارت) ۳۶۸
سمرقند ۴۳-۶۵-۶۹-۱۲۹-۲۲۲-۲۲۳-۲۷۸-۲۹۴-۳۵۶
سمنان ۴۷-۵۶-۶۰-۸۴-۹۰-۱۱۶
سمیرم ۲۰۴-۲۱۵-۳۱۶
سند ۲۷۲
سنندج ۲۶۵
سوادکوه ۵۶-۸۳-۱۴۴-۳۳۷
سواستاپل ۵۴-۸۵
سودان ۹۲-۱۵۸-۲۶۷
سورت ۱۰۲
سوریه ۱۵۸-۱۶۲
سومالی‌لند؟ ۲۶۷
سومنات ۲۷۸-۲۸۴
سر ۳۶۷
سیاه‌اسب ۱۲۱
سیاه‌پرده(شکارگاه) ۱۸۶
سیاه‌پلاس ۱۱۷-۱۱۹
سیاه‌رود ۷۰-۷۱-۱۰۱-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹
سیبریا ۶۷-۱۲۷-۲۶۶-۳۹۳
سیحون (رود) ۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۲۱۸-۲۲۳-۲۶۵-۳۹۳
سیرجان ۲۴۲
سیستان ۳۷۲
سیوند ۳۶۶
سیره‌لتان؟ ۳۹۳

ش

شام ۳۱-۳۲-۳۳-۳۵-۱۵۴-۱۵۷-۱۵۸-۱۶۰-۲۴۴
شامات ۱۴۸-۱۶۲-۲۱۷
شاهرود ۹۰-۹۷-۱۲۰-۲۵۴
شاه‌داعی‌الله(گردشگاه) ۳۲۰
شاه‌کوه ۳۸۹
شاهوکوه ۳۰۷
شبرغان ۸۶-۳۶۰
شبه‌جزیره‌کریمه ۹۶
شپام ۱۱۷
شش‌پیر ۲۸۱-۳۵۲-۳۵۴
شط‌العرب ۲۷۲-۳۶۲
شط‌تونه ۷۰
شماخی ۴۴
شمیران ۵۳-۸۲-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۹
شوش ۲۷۲-۲۷۵
شوشتر ۲۷۳-۲۷۴-۳۷۲
شولستان (بهبهان) ۲۷۰
شوگلستان ۳۶۷
شهرستانك(ده) ۳۷۸
شیخ‌طبرسی‌مازندران(محل) ۳۲۶

شیدان(ده) ۳۷۲
شیراز ۹۵-۱۶۳-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۵
۲۰۵-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱
۲۴۲-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۸-۲۵۳
۲۵۴-۲۵۵-۲۸۱-۲۹۴-۲۹۸
۳۰۰-۳۰۱-۳۰۸-۳۱۰-۳۱۳
۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹
۳۳۴-۳۵۱-۳۵۶-۳۵۷
شیرسوار ۱۱۱
شیروان ۴۰-۷۷

ص،ط

صحرای کربلا ۷۹
صفاهان ۲۷۰
صقالبه ۱۲۴
صلح ختا ۶۳
صنعا ۳۶۳
صورت ۱۳۷
طالقان ۲۳۷
طبرستان ۵۹-۸۲-۱۱۷-۲۳۷-۲۴۱
۲۵۰-۴۶۷
طبرسران ۵۹-۲۶۷
طبس ۲۳۷
طخارستان ۸۶
طرابوزان ۳۸-۴۰
طرق(قله) ۱۹۵-۱۹۶
طوس ۱۴۸
طهران ۵۶-۶۰-۶۱-۷۵-۸۱-۹۰
۹۷-۱۱۹-۱۳۵-۱۴۳-۱۴۴
۱۴۷-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵
۱۶۶-۱۷۰-۱۷۸-۱۸۰-۱۸۱
۱۸۵-۱۸۶-۱۸۸-۲۰۰-۲۰۳
۲۰۴-۴۵۴-۲۷۰-۲۸۴-۳۲۰
۳۳۶-۳۳۷-۳۳۹-۳۴۸-۳۵۰
۳۵۳-۳۵۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۷
۳۷۰-۳۸۳-۳۸۵-۳۸۷-۳۹۳
۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶

ع،غ

عاشق‌لوی همدان ۲۵۴
عاویل ۷۹
عثمانی ۲۰-۳۵-۵۴-۱۵۸
عدن ۲۷۱-۳۶۳
عراق ۱۸-۲۰-۴۰-۷۵-۷۸-۹۲
۹۹-۱۰۴-۱۱۶-۱۲۱-۱۲۴
۱۴۸-۱۸۳-۲۰۴-۲۱۵-۲۲۰
۲۲۴-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱
۲۴۸-۲۵۰-۲۵۳-۳۵۱
عراق‌عجم ۲۶۷-۳۰۷-۳۰۸
عراق عرب ۴۷-۲۴۸-۲۶۵-۲۶۶
۳۶۲-۳۶۶-۳۸۴
عراقین ۲۴۱
عربستان ۹۲-۱۳۳-۲۷۰
عربستان‌ایران(خوزستان) ۲۶۸-۲۷۲
۳۷۲
عشق‌آباد ۲۶۷
عفیف‌آباد ۳۱۹
عقدای یزد ۸۲

علی‌آباد ۵۶-۱۴۴-۳۱۱
علی‌قاپی (عالی‌قاپو) ۳۷۶-۳۸۴
علی‌گودرز (ده) ۳۷۲
عمان ۲۶۵-۲۷۱
غرجستان ۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱
غزنین ۶۱-۱۵۳-۲۱۷-۲۱۹-۲۲۰
۲۲۱-۲۷۸-۲۷۹-۳۶۰
غور ۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲

ف

فارس ۱۸-۲۰-۴۰-۴۸-۵۴-۶۴
۷۵-۷۶-۹۲-۹۶-۹۷-۱۱۹
۱۲۱-۱۴۲-۱۵۶-۱۵۹-۱۶۱
۱۶۹-۱۷۰-۱۷۴-۱۷۸-۱۸۷
۱۸۸-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۳-۱۹۸
۲۰۰-۲۰۴-۲۰۶-۲۱۵-۲۱۷
۲۲۴-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۴-۲۳۵
۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۸
۲۵۳-۲۵۴-۲۵۴-۲۶۶-۲۶۸
۲۶۹-۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳
۲۷۵-۲۷۶-۲۷۷-۲۸۰-۲۸۱
۲۸۷-۲۹۷-۲۹۸-۳۰۰-۳۰۱
۳۰۸-۳۱۰-۳۱۴-۳۱۷-۳۲۰
۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۵۳
۳۵۴-۳۵۵-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۹
۳۷۰-۳۷۲-۳۸۲-۳۸۷-۳۸۸
۳۸۹
فاس ۲۶۷
فامور ۲۸۱-۳۱۳-۳۱۵-۳۱۶
فرات ۲۳۰-۲۳۳-۲۵۵-۲۶۵-۲۶۷
فراش‌بند ۲۷۲
فرانسه ۵۲-۵۳-۵۴-۵۵-۵۸-۶۱
۷۷-۸۷-۹۱-۹۵-۱۱۳-۱۳۵
۱۳۶-۱۳۹-۱۴۷-۱۵۸-۱۸۵
۱۹۰-۱۹۸-۲۱۲-۲۶۷-۳۰۴
۳۰۹-۳۶۴-۳۶۵-۳۷۹-۳۹۷
۳۹۸-۳۹۹
فراهان ۱۹۷-۲۵۳-۳۱۶
فرح‌آباد ۷۱-۱۰۷-۱۰۸-۱۳۵
۱۴۰
فرخ‌آباد ۳۶۷
فرغانه ۳۳-۶۹-۱۵۲-۱۵۳-۲۲۳
۲۶۷
فریدن ۱۸۱-۳۷۷
فسا ۲۷۲-۳۱۲
فلاورجان ۳۷۸
فلك‌الافلاك (عمارت) ۱۸۳
فندرسك ۸۵-۹۰
فیروزآباد ۲۷۲
فیروزان ۲۴۰
فیروزکوه ۵۶-۶۰-۸۳-۹۷-۱۱۷
۱۲۰-۱۴۴-۲۰۴
فین‌کاشان ۱۸۲-۱۸۳-۳۶۷-۳۶۸

ق

قادسیه ۳۷۱
قارنه (ده) ۳۷۲
قاشغر (کوی‌قاتقر) ۲۲۵-۲۲۹
قبرس ۲۶۷
قجرسر (ده) ۱۰۸-۱۰۹

قراباغ ۱۰۷-۱۶۱-۲۶۵-۲۶۷
۳۰۰-۳۱۱
قراچوخا ۹۰
قراختا ۲۱۸-۲۲۲-۲۲۳
قراذتگیر ۷۰
قرافه ۳۳
قراقروم ۱۲۲-۱۲۳-۱۲۷
قرقیز ۱۳۰-۳۹۳
قرم ۹۶-۱۲۷
قرناط ۲۶۶
قره‌پیر (کوه) ۳۰۱
قطنطینه ۳۸-۳۹-۱۵۰
قزوین ۱۶۲-۲۳۸-۳۳۶
قصرابلق ۲۶۷
قفقاز ۸۵-۸۶-۱۰۷-۱۱۸-۱۳۵
۱۵۸
قفقازیه ۴۹-۲۶۷
قلات (ده) ۲۹۸
قلزم ۲۶۵
قلعه الموت ۲۳۷
قلعه‌اکویه ۱۲۵
قلعه سمندره ۱۵۱
قلعهٔ طبرك ۲۵۲-۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶
قلعه‌کماخ ۲۶۵
قلعه ملاغلام ۳۰۳
قم ۱۲۰ ۱۸۰-۱۸۱-۱۸۵-۲۰۴
۳۵۱-۳۷۰-۳۹۳-۳۹۴
قمشلو ۱۷-۳۰۷
قمشه ۲۰۱-۲۰۴-۲۶۸-۳۶۷
قندهار ۵۴-۳۶۰-۳۶۱
قنوج ۱۵۳-۲۶۵-۲۷۸-۲۷۹
قوام‌آباد ۳۶۶
قوشخانه (باغ) ۱۹۷
قوینه ۲۶-۱۵۰-۲۳۱
قهاب ۳۸۷
قهپایه ۱۹۵
قهرود ۱۹۵-۳۶۷
قهستان ۲۳۷
قیر (بلوك) ۲۷۲
قیصریه (عمارت) ۳۷۶

ك

کابل ۳۶۰-۳۶۲
کاخ‌همایون فرمانفرما ۲۵۴
کازرون ۱۵۹-۱۶۰-۲۷۲-۲۸۱
۳۱۳-۲۱۴-۳۱۵
کاشان ۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۶
۱۸۷-۲۰۴-۳۲۱-۳۶۶-۳۶۷
۳۷۰
کاشغر ۳۴-۶۳-۶۵-۶۹-۱۲۸
۱۲۹-۱۵۲-۲۱۵-۲۱۸-۲۲۲
۲۲۳-۲۳۰-۲۶۳-۲۶۵-۲۶۷
کاله ۹۸
کام‌فیروز ۲۷۲-۲۹۸-۳۱۶
کبیرکیوترك ۳۰۱
کتول ۸۵
کر (رود) ۲۴۶
کراچی ۳۶۶
کربال ۸۴-۱۴۳
کربلا ۲۹۶

کربلای معلی ۱۴۳–۴۰۰
کرج ۱۴۸–۲۳۸
کرچ؟ ۳۷۷
کردستان ۱۶۹–۳۷۲
کرکس (جبال) ۱۹۴–۱۹۵
کرمان ۲۰–۴۲–۴۳–۷۵–۱۴۹
۲۳۹–۲۴۱–۲۴۲–۲۶۶–۲۶۸
۲۷۶–۳۴۸–۳۶۶–۳۷۲–۳۸۵
کرمانشاه ۱۸۳
کرند (رود) ۳۷۷
کرون ۲۰۱–۳۸۹
کزاز ۱۸۳–۲۵۴–۳۵۱
کشمیر ۶۷–۲۹۷
کعبه ۲۸۴
کلاه‌قاضی ۳۸۹
کلباس (ده) ۳۸۲
کلوران ۱۲۲–۱۲۳–۱۲۶
کن ۸۲–۳۹۶
کناره‌گرد ۱۸۰
کوار ۲۷۲–۲۸۱
کودیان ۳۰۲–۳۰۳–۳۰۵
کوره (کره) ۱۱۸–۱۲۶
کوکلان ۲۴–۹۰–۲۰۵
کوه‌اورال ۶۰
کوه‌برخی ۳۱۷
کوه‌بمو ۳۰۸
کوه‌جودی ۶۰
کوه‌دیان ۳۰۱
کوهرنگ بختیاری ۳۰۷
کوه‌قاف ۶۰
کوه قبله ۳۰۷
کوه‌قمر ۶۰
کوه‌کرون ۳۰۷
کوه‌گلویه (کهکیلویه) ۳۰۸
کوه‌ورداورد ۳۹۶

گ

گاوسرا ۱۳۸–۱۳۹
گاومیش‌سرا ۱۳۸
گجرات ۲۷۹
گرجستان ۳۷–۴۸–۱۶۱–۲۶۵
گرگان ۲۲–۲۴–۴۷–۴۹–۶۸–۸۵
۸۸–۸۹–۹۰–۹۱–۹۲–۹۳
۹۵–۹۹–۱۱۴–۱۳۶–۱۹۶
۲۰۵–۲۱۵–۳۲۱
گرمسیر ۳۶۶
گلوگاه شرف ۵۹–۱۴۰–۱۴۲
۱۴۳
گناباد ۲۸۴
گناوه ۲۷۱
گنبدقابوس ۸۵–۹۰
گنجه ۴۴–۴۸–۱۰۷
گنگ ۲۶۰–۲۶۱
گودیان اردکان ۲۸۱
گوزگان ۸۵–۳۰۸
گوزگانان ۸۶–۸۸
گیلان ۴۰–۱۱۷–۲۳۵–۲۳۷–۲۶۷

ل

لار ۱۴۴–۲۶۹–۲۷۰–۳۷۷

لارستان ۲۶۹
لاریجان ۸۱-۸۳-۹۰-۱۰۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۴۱
لرستان ۱۸-۱۵۶-۱۸۳-۲۳۸-۳۰۷-۳۰۸-۳۷۲
لنبان(محله) ۳۸۲
لنجان ۳۷۸
لندن ۳۱۹-۳۵۹-۳۷۴
لهستان ۵۵-۸۴-۱۳۰
لیراوی ۲۷۱

م

ماچین ۱۲۷-۲۵۹
مارنان(بلوك) ۳۷۸
مازندران ۱۸-۵۱-۵۳-۵۶-۵۷-۵۹-۶۰-۶۱-۷۱-۷۲-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۸-۹۰-۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۴-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۹-۱۳۵-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۳-۱۴۴-۱۶۶-۱۶۸-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۸-۱۸۲-۱۸۷-۱۹۴-۱۹۹-۲۰۴-۲۱۰-۲۳۸-۲۶۷-۲۹۷-۲۹۸-۳۰۰-۳۰۸-۳۳۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۴۱-۳۵۲-۳۸۷-۳۸۸-۳۹۱-۳۹۵
ماسیرل؟ ۲۹۸
ماوراءالنهر ۳۴-۳۶-۴۴-۴۷-۶۵-۶۶-۶۹-۷۳-۸۶-۸۷-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۵۲-۲۱۸-۲۲۲-۲۲۳
ماهان ۴۲
مبارك آباد(قلعه) ۲۴-۸۸
مجارستان ۴۴-۵۵-۵۷
محلات ۱۸۲-۱۸۳-۱۹۵
محلهٔ خواجو ۳۷۸
محمره ۵۴
محمودیه ۱۲۱
مداین ۲۷۵-۳۷۶
مدینه ۸۷-۱۴۸
مراکش ۲۶۷
مرغ ۱۹۹ ۲۰۰-۲۰۱
مرغش ۳۷
مرند ۳۵۸
مرو ۲۵-۴۷-۵۵-۶۸-۷۳-۱۲۱-۱۲۵-۱۴۸-۱۵۳-۱۵۵-۲۶۷
مروالرود ۸۶
مرودشت ۲۷۲-۲۸۱-۳۵۱
مروشاه‌جهان ۶۸
مسجدالحمراء ۲۶۷
مسجدبردی ۳۱۷-۳۱۸
مسجدجامع طبرك ۲۵۲
مسجدجمعه اصفهان ۳۷۸
مسجدسیداصفهان ۳۷۸
مسجدشاه‌اصفهان ۳۷۶-۳۷۸
مسجدشیخ لطف‌الله ۳۷۶-۳۷۸
مسجدکریمخان(وکیل) ۳۱۸

مسجدنو ۳۵۷
مسعودآباد (پارك) ۱۶۴
مسعودیه (ساختمان) ۱۶۴
مسکو ۳۷
مسیله ۱۸۵
مشرقین (تکیه) ۳۱۹
مشهد ۴۷-۱۲۰-۲۰۰-۴۰۰
مشهد (محله‌ای درکاشان) ۱۸۷
مشهدام‌النبی ۳۶۶
مشهدسر ۷۱-۷۶-۱۱۲
مشهد مرغاب ۳۶۶
مصر ۳۱-۳۲-۳۳-۳۵-۶۱-۱۲۹-۱۵۷-۱۵۸-۱۶۰-۲۶۷-۲۶۸-۳۸۵
معلم خانه (عمارت) ۵۳
مغولستان ۶۰-۶۹-۱۱۸-۱۲۶-۱۲۸-۱۲۹
مکزیك ۵۵-۳۶۵
مکه ۲۴۶-۳۳۵-۳۶۰
منچوریا (منچوریه) ۶۹-۱۱۸-۱۲۶-۱۲۹
مورچه‌خورت ۱۹۶-۳۶۷-۲۷۷
موصل ۱۵۵-۱۵۶-۱۶۲-۲۴۴-۲۴۶
مهیار ۲۰۱
میاندشت ۲۳۱
میان‌کاله ۶۶-۶۷-۱۰۳-۱۱۱-۱۴۰-۱۴۲
میلان ۳۶۵
میمنه ۸۶

ن

ناطول ۲۹
نائین ۱۹۴-۱۹۵
نجف ۲۴۶-۲۴۷
نراق ۱۸۲
نصیبین ۲۴۴
نطنز ۱۸۷-۱۸۸-۱۹۰-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۳۶۷-۳۹۳
نظامیه (عمارت) ۱۶۹-۳۴۷-۳۶۸-۳۹۴
نقاره‌خانه (دروازه) ۷۱
نقش‌جهان (میدان) ۱۹۷
نوبهار بلخ (آتشکده) ۷۹
نور ۱۱۸-۱۳۵
نوروآمل ۳۳۶
نوروکجور ۱۱۷-۱۱۹-۱۲۰
نهاوند ۷۸-۷۹-۲۷۵-۳۳۹-۳۷۰
نیاوران ۳۴۳-۳۵۰
نیریزفارس ۳۲۶
نیشابور ۱۴۸-۱۵۳-۲۱۷-۲۴۹
نیل (رود) ۶۷-۶۸-۲۰۰
نینوا ۳۷۷

و

واتیکان ۲۳۲
واسط ۲۴۳-۲۴۸
ورامین ۶۰-۹۰
ورزنه ۳۷۷
وشنویهٔ‌قم ۱۹۴-۱۹۵

ولگا ۶۶-۶۷-۷۰
ونائی ۳۰۶
وین ۳۹

ه

هرات ۴۳-۴۷-۵۴-۸۳-۹۹-۱۲۰
۱۲۳-۲۲۱-۲۷۷-۳۶۰-۳۸۲
۳۹۱
هرازپی (رودخانه) ۷۱
هزار اسب ۶۳-۶۴-۶۵-۶۸
هزارجریب ۹۰-۹۸-۱۰۳-۱۱۷
۱۴۱-۳۰۸-۳۳۶
هشترخان ۶۷
هشترخانیهٔ ماوراءالنهر ۶۶
هفتاد قله محلات ۳۰۷
هفت‌تن (گردشگاه) ۳۲۰
همدان ۴۶-۱۵۵-۱۶۱-۱۹۷-۲۳۸
۲۴۱-۲۵۱-۲۷۴-۳۵۱
هنا ۲۰۴
هند ۶۰-۱۴۳-۲۶۷-۲۶۸-۲۷۵
۲۷۹-۲۹۷-۳۶۱
هندوستان ۳۴-۵۴-۵۹-۱۴۳-۱۸۰
۲۱۶-۲۱۷-۲۱۹-۲۶۷-۲۷۱
۲۸۲-۳۶۰-۳۶۱-۳۷۷
هولند (هلند) ۲۶۸-۳۷۷
هیمالیا ۶۰

ی

یالو (رود)
یزد ۴۲-۸۲-۱۵۶-۱۹۴-۳۴۸
یمن ۳۶۲-۳۶۳
یموت ۹۰-۲۰۵
ینگی‌دنیا (آمریکا) ۶۱
یونان ۳۹-۲۳۳-۲۸۳
یهودیه (میمنه) ۸۶

اسامی شکارها

آ

آرقالی (ترکی قوچ ومیش) ۲۱۱
آهو ۹۷-۹۹-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷
۱۹۹-۲۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۶
۳۰۸-۳۱۲-۳۸۷-۳۸۸-۳۸۹
۳۹۰-۳۹۷

ب

باز ۲۳
باشه ۲۳
باقرقرا ۳۹۰
ببر ۱۰۵-۱۰۶-۱۰۹-۱۱۱-۱۱۲
۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۴۲-۲۹۷
بز ۹۹-۲۱۱-۲۱۲-۲۹۷-۳۰۱
۳۰۳-۳۰۶-۳۱۸-۳۵۶-۳۸۸
۳۹۰
بزکوهی ۳۸۸
بلدرچین ۹۸-۱۰۳-۳۹۰-۳۹۱
۳۹۲

پ

پازن ۲۱۱-۲۱۲-۲۹۷-۲۹۹-۳۰۰
۳۰۱-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۶-۳۰۷
۳۱۸-۳۵۶-۳۸۸-۳۹۰
پلنگ ۱۰۴-۱۰۶-۱۱۱-۱۴۲-۲۱۱
۲۹۷-۲۹۹-۳۰۳-۳۰۷-۳۰۹
۳۱۰-۳۱۱-۳۱۸

ت

تازی (سگ شکاری) ۹۶-۱۳۴
۱۸۴-۱۸۵-۱۸۷-۳۰۹
ترنگ (قرقاول) ۱۰۳
تکه (ترکی پازن) ۲۱۱
توله(سگ) ۹۶-۱۰۶-۱۳۴
تیهو ۱۰۳-۲۹۷

ج،خ

جونه‌گاو ۱۳۸-۱۳۹
خرس ۱۰۵-۱۰۶-۱۱۱-۱۱۷
۱۱۹-۲۱۱-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۳

۳۰۴-۳۰۸-۳۱۸-۳۵۶-۳۷۷
خرگوش ۱۱۲-۱۳۵-۱۳۶-۳۰۲
۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸-۳۱۴
۳۱۶
خوك ۱۰۳-۲۹۷

د

دراج ۱۰۳-۱۰۴-۲۹۷-۲۹۹-۳۰۸
۳۱۶
درنا ۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۱۰

س

سگ‌ماهی ۱۱۰
سمور ۳۰
سیاه‌چشم (قوش) ۳۱۱

ش

شغال ۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۶-۱۰۷
۱۱۱-۱۱۲-۱۳۶
شکار ۱۱۶
شکارکوهی ۹۷-۳۸۹
شوکا ۱۰۶-۱۰۷-۱۱۱-۱۴۲
شیر ۱۳۸-۲۹۷-۲۹۸-۳۰۳-۳۱۳
۳۱۴-۳۱۶-۳۵۶

غ

غاز ۱۰۳-۱۰۷-۱۰۸-۳۰۰-۳۰۱
۳۱۱-۳۱۲-۳۸۷
غاز قرمز ۳۸۷

ف،ق

فیل ۲۹۸
قرقاول ۹۷-۹۹-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴
۱۰۶-۱۰۷-۱۱۵-۱۱۶-۱۴۲
۱۴۳-۲۹۸-۳۰۸
قره‌قوش ۳۹۱
قلنگ‌وکلنگ ۲۹۹
قو ۱۰۷-۳۸۷
قوچ ۹۹-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۹۷
۲۹۹-۳۰۱-۳۰۳-۳۰۶-۳۰۷
۳۰۸-۳۰۹-۳۱۸-۳۵۶-۳۸۸
قوش ۲۲-۹۶-۹۷-۱۳۴-۱۸۵
قوش‌زردچشم ۹۶-۱۸۵
قوش سیاه چشم ۹۶-۱۸۵
قوش طلان ۹۷

ك

کبك ۹۷-۱۰۳-۱۰۴-۱۱۶-۱۳۴
۲۱۰-۲۱۱-۲۹۷-۳۰۲-۳۰۳
۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸-۳۱۰
۳۱۴-۳۱۶-۳۴۳-۳۵۶-۳۸۷
۳۹۰
کبك‌دری (قاراککلی) ۲۱۱-۲۹۷
۳۱۱-۳۵۶-۳۸۷
کبوتر ۳۰۳-۳۹۰
کچی (بز) ۲۱۱
کرنگ چهارقلم سفید (اسب) ۱۳۳
کفتار ۲۹۹
کلنگ ۳۰۱-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲

۳۱۳-۳۸۷-۳۹۱

گ

گاوکوهی ۱۰۶-۱۴۲
گاومیش ۱۰۹
گاووحشی ۱۴۲
گراز ۷۷-۹۷-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴
۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۱۱-۱۱۲
۱۱۳-۱۱۴-۱۴۳-۲۱۱-۲۹۹
۳۰۰-۳۰۷-۳۰۸-۳۱۴-۳۱۸
۳۵۶-۳۸۷
گرگ ۲۹۹-۳۰۷
گوره‌خر ۹۷-۳۹۰
گوزن ۲۹۷
گوسفند ۳۵

ل

لك‌لك ۱۰۸
لمبر ۱۰۸-۲۹۷

م

ماهی‌قزل‌آلا ۱۱۶
مرال ۹۷-۹۸-۱۰۶-۱۰۹-۱۱۰
۱۱۱-۱۱۹-۱۴۲-۲۹۷-۳۰۸
۳۹۱
مرغابی ۷۸-۹۸-۱۰۶-۱۰۸-۱۰۹
۲۹۷-۳۰۰-۳۰۸-۳۱۲-۳۱۴
۳۸۷-۳۹۱
مرغ سقا ۱۰۸
میش ۹۹-۲۱۱-۲۱۲-۲۹۷-۲۹۹
۳۰۱-۳۰۴-۳۰۶-۳۰۷-۱۰۸
۳۰۹-۳۱۸-۳۵۶-۳۸۸

***

کتب

آ، الف

آثارالعجم ۲۳۵-۲۵۵
احسن‌التواریخ ۲۶
الهی‌نامه ۲۲۵

ب

بازنامه ۱۸۵
بدایع‌سعدی ۲۹۳
بستان‌السیاحه ۴۶-۲۸۳-۲۸۶
بوستان (سعدی) ۶۴-۱۶۰-۲۸۷-۲۹۳-۲۹۶

ت

تاریخ‌اشکانیان ۲۵
تاریخ‌الفی ۲۱۷
تاریخ‌التاج‌صابی ۲۳۵
تاریخ‌ترکستان ۱۲۲
تاریخ‌جوینی(جهانگشا) ۶۴
تاریخ‌حافظ‌ابرو ۷۹
تاریخ‌رشیدی ۲۶-۲۱۸
تاریخ‌سرجان‌ملکم ۱۳۲-۲۷۱
تاریخ‌سیدظهیر ۲۳۷
تاریخ‌سیدمحمدحزین ۳۶۰
تاریخ‌شرف‌الدین‌علی‌یزدی (ظفرنامه) ۴۱
تاریخ‌صفویه ۳۹
تاریخ‌طبرستان ۷۹
تاریخ‌عتبی ۳۴-۱۴۹
تاریخ‌غزنویه ۱۵۳
تاریخ‌فرشته ۴۳-۴۴-۲۱۷-۳۷۵
تاریخ‌قیاصره ۳۶۴
تاریخ‌گزیده ۲۳۸-۲۴۰-۲۴۲-۲۴۷، ۲۴۸-۲۵۱
تاریخ‌مغولستان ۲۱۸
تاریخ‌مقیم‌خانی ۱۳۲
تاریخ‌میرزاحیدر ۱۲۸
تاریخ‌نوتیك ۱۲۲
تاریخ‌وصاف ۱۲۴-۱۵۹-۱۶۰
تجارب‌الامم ۲۳۵

***

ج

جام‌جم ۱۹۲

ح

حبیب‌السیر ۲۶-۳۳-۳۴-۳۸-۴۱-۴۶-۱۲۶-۱۲۸-۱۴۸-۱۵۳-۱۵۸-۱۶۰-۱۶۱-۱۸۴-۲۱۶-۲۱۷-۲۳۵-۲۸۳

حدائق‌السحر فی‌دقائق‌الشعر ۶۴

حدائق‌السیاحه ۴۶-۲۸۳

ر

روضة‌الصفا ۳۴-۳۸-۱۴۸-۱۵۳-۱۵۸-۱۶۰-۱۶۱-۲۱۷-۲۴۲-۲۴۶-۲۵۱-۲۷۰-۳۲۶-۳۶۰-۳۹۹

ریاض‌السیاحه ۴۶-۲۸۳

ش

شاهنامهٔ فردوسی ۶۸-۲۵۵-۲۷۵-۳۷۱-۳۷۲

ص،ط،ظ

صحیفه ۳۲۷

طیبات‌سعدی ۲۹۳-۲۹۶

ظفرنامه‌شرف‌الدین ۳۴

ع

عالم‌آرای‌عباسی ۳۸-۱۲۰-۲۷۰

ف،ق

فارسنامهٔ‌ناصری ۲۳۵-۲۵۵-۲۷۲

قابوس‌نامه ۳۹۲

قرآن‌مجید ۳۲۷-۳۳۲-۳۹۷-۳۹۹-۴۰۰

ک

کامل‌التواریخ ۲۶-۱۵۷

کتاب‌تاجی ۲۴۷

کلام‌الملوك ۳۳-۳۴

کلام‌الله‌مجید ۳۹۹

گ

گلستان ۶۳-۲۹۳-۲۹۶-۳۸۵

م

مثنوی ۲۲۵

مرآت‌البلدان ۱۴۷-۱۸۱-۳۷۵-۳۷۶

ن

ناسخ‌التواریخ ۱۸۴

نامهٔ‌خسروان ۱۹۲

نسب‌نامهٔ‌جهانگشا ۲۶

نام یاب

شهرها ـ دهات ـ اماکن ـ وابنیه تاریخی

آ

آباده ۴۴۶
آبسکون (رجوع کنید به میان‌کاله) ۷۲۹
آتن ۶۹۷
آخال‌تکه ۶۳۲
آذربایجان ۵۷۹-۵۸۶-۵۹۳-۶۱۱-۶۱۲-۶۱۷-۶۱۹-۶۲۰-۶۸۷-۷۱۵-۷۴۷
آسیا ۴۷۷-۴۹۶-۵۵۹-۵۶۰-۷۰۴
آسیای‌وسطی ۵۷۳
آشتیان ۴۴۱-۴۵۴-۴۹۷
آغه‌کاب ۶۹۸
آلبانی ۶۳۲
آلزا(آلزاس) ۴۵۳
آلمان ۴۴۹-۴۵۰-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۴-۶۲۴-۶۴۲-۶۹۹-۷۰۰-۷۱۴-۷۱۷
آمل ۷۳۹

الف

ابراهیم‌آباد(سرآب) ۶۳۸
اتازونی ۶۶۶-۶۹۶-۷۰۱
اردهان ۵۶۰
ارگ(عمارت) ۳۶۰-۴۷۴
ارمنستان ۶۳۲
اروپ ، اروپا ۴۴۸-۴۵۰-۴۷۱-۴۹۶-۵۵۶-۵۵۹-۵۶۱-۵۶۲-۵۷۳-۵۸۶-۶۰۷-۶۷۲-۶۸۴-۶۸۷-۶۹۷-۶۹۹-۷۲۹-۷۳۳-۷۵۰
اسپانیول ۴۷۹-۶۹۶
استرآباد ۴۷۱
استراس‌بورغ ۴۵۲
استرالیا ۵۶۲
اسفرجان ۴۳۷
اسفه ۵۸۹
اسکندریه ۵۶۳-۶۳۲
اسلامبول ۴۴۱-۴۵۴-۵۵۶-۵۵۹

۵۶۰-۵۶۱-۶۴۰-۶۶۶
اشاتین ۴۷۹
اشتران‌کوه ۵۲۳
اصفهان ۴۳۲-۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶
۴۳۷-۴۳۸-۴۴۴-۴۵۷-۴۶۱
۴۶۶-۴۶۷-۴۶۸-۴۷۱-۴۷۳
۴۸۷-۴۹۸-۵۰۶-۵۰۷-۵۰۸
۵۰۹-۵۱۰-۵۱۱-۵۱۵-۵۱۶
۵۱۷ ۵۱۸-۵۱۹-۵۲۰-۵۲۱
۵۲۲-۵۲۴-۵۲۶-۵۳۲-۵۳۳
۵۳۶-۵۳۷-۵۳۹-۵۴۲-۵۴۳
۵۴۴-۵۴۵-۵۴۶-۵۴۷-۵۴۹
۵۵۰-۵۶۵-۵۶۶-۵۶۷-۵۶۸
۵۶۹-۵۷۱-۵۷۷-۵۷۸-۵۷۹
۵۸۱-۵۸۳-۵۸۴-۵۸۶-۵۸۷
۶۰۰-۶۰۴-۶۱۷-۶۱۸-۶۲۰
۶۲۲-۶۲۵-۶۲۶-۶۳۵-۶۳۶
۶۳۸-۶۴۵-۶۴۶-۶۴۸-۶۴۹
۶۵۰-۶۵۵-۶۵۷-۶۷۱-۶۷۲
۶۷۳-۶۷۸-۶۷۹-۶۸۰-۶۸۶
۶۸۸-۶۸۹-۶۹۱-۶۹۵-۷۲۱
۷۲۶-۷۲۷-۷۳۳-۷۳۵-۷۴۲
۷۴۴-۷۴۵-۷۴۶-۷۵۱-۷۵۲
اطریش ۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۱
۴۵۴-۵۶۰-۶۲۴-۶۷۱-۶۹۹
افریقا ۴۵۴-۴۷۷-۶۹۶-۶۹۷
۷۰۹-۷۲۲
افریق(رجوع شود به‌مصر) ۷۷۴
افغانستان ۴۷۹-۶۲۸-۶۲۹-۶۳۰
۶۳۱-۶۹۸
اقلید ۴۴۶
اقیانوس‌کبیر ۶۹۶
اکبرآباد ۴۳۶-۵۴۷-۵۴۸-۶۹۱
البرز(سلسله‌کوه) ۵۲۳-۷۳۹
الجزایر ۴۷۷
الش‌در ۶۰۶-۶۰۸
الیاران ۵۴۵
امامزاده‌اسماعیل‌فارس ۷۴۳
امامزاده‌شاه‌رضا(ع) ۴۳۷
امرآباد ۵۸۷
امین‌آباد ۴۴۶
انجدان ۵۸۸-۶۴۰
اندخود ۷۷۶
اندرونی‌کوچك(عمارت) ۴۴۷
انزلی ۴۹۶
انگلیس ۴۵۳-۴۵۴-۴۶۹-۴۷۹
۵۱۱-۵۵۶-۵۵۷-۵۶۰-۵۶۱
۵۶۲-۶۰۹-۶۲۳-۶۲۹-۶۳۰
۶۳۱-۶۳۲-۶۳۳-۶۴۱-۶۴۷
۶۴۸-۶۶۴-۶۶۵-۶۶۶-۶۸۴
۶۸۶-۶۸۷-۶۹۵-۶۹۶-۶۹۷
۶۹۸-۶۹۹-۷۰۰-۷۰۳-۷۰۴
۷۵۶
اودسا ۵۵۷
اورال (کوه) ۷۲۲
اورانژ ۶۹۸
اورجن ۵۲۱
ایاس تی‌قاتلو ۵۶۰
ایاصوفیه (مسجد) ۵۵۵
ایتالیا ۴۷۹-۶۹۹

ایران ۴۳۸-۴۴۰-۴۴۱-۴۵۴-۴۵۵
۴۶۶-۴۶۹-۴۷۰-۴۸۴-۴۸۷
۴۹۶-۴۹۷-۴۹۹-۵۱۵-۵۱۸
۵۲۰-۵۲۲-۵۲۳-۵۲۵-۵۳۴
۵۶۲-۵۶۴-۵۷۲-۵۷۹-۵۸۰
۵۸۵-۶۰۳-۶۰۴-۶۰۵-۶۰۷
۶۱۰-۶۱۱-۶۱۹-۶۲۶-۶۲۸
۶۲۹-۶۳۰-۶۳۳-۶۳۴-۶۴۲
۶۴۷-۶۴۸-۶۶۱-۶۶۵-۶۷۱
۶۷۴-۶۷۹-۶۸۰-۶۸۱-۶۸۲
۶۸۳-۶۸۵-۶۸۶-۶۸۷-۶۸۸
۶۸۸-۶۹۳-۷۰۲-۷۰۳-۷۱۳
۷۱۵-۷۱۶-۷۲۲-۷۲۵-۷۲۶
۷۲۷-۷۲۸-۷۲۹-۷۳۶-۷۳۸
۷۳۹-۷۴۰-۷۴۲-۷۴۳-۷۴۴
۷۵۳-۷۷۱-۷۷۳-۷۷۴-۷۷۵
۷۷۶-۷۸۰-۷۸۸
ایروان ۵۰۳-۵۱۸
ایزدخواست ۴۴۶

ب

باطوم ۵۶۰
باغ ابریشم ۵۴۹
باغچه سرا ۵۵۷-۷۰۵
باغ‌حاجی‌آباد ۵۴۹
باغشاه بروجرد ۵۹۰-۶۰۰-۶۴۳
باغ‌نظر ۴۴۷-۴۷۴
باغ‌نو ۴۶۴-۴۶۶-۶۹۱
بالاحصار (عمارت) ۶۳۰-۶۳۱
بالوند(کوه) ۵۸۳
بحرین ۴۶۸
بحیرهٔساوه (رود) ۴۳۹
بخارا ۴۷۶-۵۷۳-۷۷۶
بختیاری ۵۲۳-۵۲۶-۶۰۴-۶۷۹
۶۹۵-۷۲۱
بختیاری (از بلوکات بروجرد) ۶۰۰
۶۴۶-۷۱۱
بدخشان ۷۷۶
برازیل (برزیل) ۴۷۹
بربر ۶۳۳-۶۹۸-۶۹۹
بربرود ۵۴۴-۶۰۰
برزرود(کوه) ۶۳۸
برلین ۴۵۴-۵۶۰
برمشور (صحرا) ۴۸۸
بروجرد ۵۲۳-۵۳۷-۵۷۰-۵۸۵
۵۸۹-۵۹۰-۵۹۱-۵۹۳-۵۹۴
۵۹۵-۶۰۰-۶۰۱-۶۰۴-۶۱۲
۶۱۶-۶۱۷-۶۲۲-۶۳۴-۶۳۶
۶۳۷-۶۴۰-۶۴۲-۶۴۳-۶۴۴
۶۴۵-۶۸۵-۶۸۷
بریطانیا ۴۷۷-۵۶۲
بزچلو ۵۸۶
بزین ۴۹۲
بسفور ۵۶۱
بغداد ۶۳۱-۷۵۰-۷۵۶-۷۷۴
بلاساغون ۷۰۵-۷۷۵-۷۷۶-۷۷۷
بلخ ۷۷۶
بلغارستان ۵۵۸-۵۵۹-۵۶۰
بلغویی (کوه) ۵۵۰
بمبئی ۵۷۶

بندپی (مازندران) ۷۴۲
بندر دیلم ۵۲۳
بوانات ۴۴۶
بوسنه ۵۵۸
بوغاز ۵۶۱
بهار (هندوستان) ۶۳۱
بهارستان (عمارت) ۴۴۱
بهبهان ۴۴۶-۵۲۵-۵۷۹
بیجاپوردکن ۴۴۱
بیدآباد (محله) ۵۴۲
بین‌النهرین ۷۴۸

پ

پاچنار (محله) ۵۲۴
پاریس ۴۳۴-۴۵۳-۴۶۹-۴۷۹
۴۹۶-۵۵۶-۵۵۷-۶۲۹-۷۵۰
پامیر ۷۲۲
پرت آرتر ۷۰۰-۷۰۱
پروس ۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۱
۴۵۲-۴۵۳-۴۵۴-۴۷۶
پشت‌کوه ۵۲۳-۵۷۶-۵۹۶-۵۹۷
۵۹۸-۶۰۲-۶۰۳-۶۰۸-۶۲۵
۶۲۶-۶۳۵-۶۴۵
پکن ۶۹۹
پل‌فسا ۴۸۸
پل‌مارنان ۶۵۷
پلنگاران (کوه) ۵۵۰
پلونا ۷۰۰
پنجاب ۶۲۹-۶۶۱
پورتگیز (پرتقال) ۴۷۹
پیشاور ۶۲۹-۶۳۰
پیربنو ۴۹۰
پیش‌کوه ۵۲۳-۵۹۸-۶۰۰-۶۰۴

ت

تاتارستان ۵۵۶
تاجکند ۴۷۶-۷۷۶-۷۷۸
تبت ۷۲۲
تبریز ۵۹۶-۶۰۱
تخماقلو (ناحیه) ۵۳۴-۵۳۶-۵۳۷
ترانسوال ۵۶۲
ترکستان ۴۷۷-۶۳۰-۷۵۵
تسالیا ۵۶۰-۶۹۷
تفرش ۴۴۱
تل‌الکبیر ۶۳۲-۶۳۳
تنگ‌کبوترخان ۴۴۸
تنگ میرآباد ۵۵۰
توران ۷۷۴
توسوشیما ۷۰۱
تویسرکان ۶۰۴-۶۸۷

ج

جاپلق ۵۲۳-۵۴۴-۶۰۰
جاجرود ۴۷۰-۶۳۷-۶۵۲-۶۶۳
۷۴۸
جانکی ۶۰۴
جای‌در (جایدر) ۵۳۷-۶۰۳-۶۰۶
۶۰۸
جبل ۷۷۴
جرجان ۷۴۴

جلفا ۴۳۵
جنگل بمو ۴۹۱
جوزدان ۵۲۴-۵۴۸
جوشقان ۴۳۸-۶۲۲-۶۸۹
جهرود ۴۴۱
جیحون ۶۶۱-۷۰۴-۷۸۳-۷۸۴

چ

چادگان (ناحیه) ۵۳۴
چال‌شتر ۵۲۱
چاله‌سیاه ۷۲۶
چشمه مرغاب ۵۳۲
چغاخورد ۵۲۱
چغانیان ۷۷۶
چکاب ۶۳۸
چگنی ۶۰۲-۶۰۹-۶۱۰-۶۴۷-۶۴۸
چمن علی‌آباد ۶۴۶
چمن‌کنیز (کهیز) ۵۳۲-۵۸۲-۶۴۶
چوقوریورت ۵۳۵-۵۳۸
چهارپایه (کوه) ۵۵۰
چهار دانگه ۴۴۶-۷۴۲
چهارمحال ۵۱۹-۵۲۰-۵۲۱-۵۲۵-۵۲۶-۵۳۳-۵۳۵-۵۳۶-۶۱۸-۷۴۲
چهل چشمه ۵۳۳-۵۳۵-۵۳۶
چهل‌ستون (عمارت) ۶۹۲
چین ۵۹۷-۶۹۹-۷۰۰-۷۷۵-۷۷۶-۷۷۷

ح

حاربین؟ ۷۰۱
حسن‌آباد ۵۴۷
حشمتیه ۵۸۹
حضرت عبدالعظیم (زیارتگاه) ۴۳۳-۴۷۱-۶۷۸-۶۷۹
حضرت معصومه (زیارتگاه) ۴۳۸-۴۷۷
حلب ۷۷۴
حوض سلطان ۴۳۳

خ

خار(خوار) ۴۴۶-۴۹۳
خان‌خبیس ۴۸۱
خانه‌میرزا ۵۲۵-۶۱۸-۶۲۰-۶۹۱
خاوه (بلوك) ۶۰۶-۶۰۸
ختن ۷۷۶-۷۷۷
خجند ۴۷۶-۷۷۶-۷۷۸
خذل ۶۰۴
خراسان ۴۳۵-۴۳۶-۴۹۶-۵۵۴-۶۴۶-۶۵۲-۶۶۷-۷۱۵-۷۴۸-۷۵۶-۷۵۷-۷۷۵-۷۷۶-۷۷۸
خرطوم ۶۹۹
خرم‌آباد ۵۲۳-۵۳۲-۵۳۶-۵۴۶-۵۷۶-۵۸۱-۶۰۲-۶۰۴-۶۰۶-۶۰۸-۶۱۱-۶۱۳-۶۱۴-۶۲۵
خرومه ۴۹۱
خلج ۴۶۱-۴۶۲-۵۸۶

خمین ۵۸۴
خوارزم ۴۷۶-۵۵۴-۷۱۶
خوانسار ۵۳۶-۵۷۰-۵۸۳-۶۴۹
خیرآباد ۵۵۰
خیوق ۴۷۶

د

دارالخلافه (طهران) ۴۳۵-۴۵۴-۴۹۷-۵۰۵
دارالفنون(مدرسه) ۶۲۳
داران ۵۳۵
دارنگان ۴۹۲-۴۹۵-۶۳۹
دالان‌کوه ۵۳۲-۵۸۳-۷۳۹
دانمارك ۴۴۸-۴۵۰-۴۵۴
دجله ۵۳۷-۶۶۱-۷۴۷
دراجی(کوه) ۵۵۰
دروازه‌ارك ۴۸۴
« شاه ۴۸۴
دروازه‌کازرون ۴۸۴
درهٔ‌بید ۴۴۸
دره‌جزین ۴۶۱-۴۶۲
دره‌حوض(دهٔ) ۵۳۶
دره‌سیب(کوه) ۵۸۳
دریاچهٔ‌قم ۵۳۷
دریاچهٔ‌ویکتوریا ۶۹۶
دریای‌سفید؟ ۶۶۶
دریای‌سیاه ۴۵۳-۶۶۶
دریای‌عمان ۵۲۳-۵۳۷
دریای‌قلزم ۶۶۲
دریای‌مازندران(بحرخزر)۷۲۸
دزفول ۵۴۶
دستك‌ابراهیم‌آباد ۶۳۸
دستك‌علی‌خلیل ۶۳۸
دشت‌ارژن ۴۸۹
دشت‌بالخان(بالکان) ۷۱۶
دست‌ترکمان ۶۳۲
دشت قبچاق ۷۰۴
دشت‌قرقیز ۷۰۴
دمنه ۵۳۲
دودانگه ۴۴۶-۷۴۲
دودهك ۴۹۱
دورپلونا ۵۶۰
دوشان‌تپه ۴۷۰-۶۳۷
دهلی ۶۲۸-۶۲۹

ر

رازان ۶۰۱-۶۰۳-۶۱۶
رامهرمز ۵۲۵-۶۰۴
رشت ۴۹۶-۴۹۷-۵۰۶-۶۱۹
رکابدار(قصبه) ۵۳۶-۵۸۳
رودپروت ۵۵۷
رودزرافشان ۴۷۶
رودساوه ۵۳۷
رودنیل ۶۹۹
روس(روسیه) ۴۵۳-۴۷۶-۴۷۷-۴۷۸-۴۹۶-۵۵۳-۵۵۵-۵۵۶-۵۵۷-۵۵۹-۵۶۰-۵۶۱-۵۶۴-۶۲۴-۶۳۰-۶۳۲-۶۶۶-۶۸۴-۶۹۵-۶۹۶-۶۹۷-۷۰۰-۷۰۱-۷۰۴-۷۰۵-۷۷۷-۷۷۸

روم ۵۵۳-۵۵۴-۵۹۷-۷۰۳-۷۷۴
رومانیا ۵۵۷-۵۶۰

ز،ژ

زاغه ۵۳۲
زاینده‌رود ۴۳۶-۴۶۷-۵۳۲-۵۳۶-۵۳۷-۵۴۷-۶۴۷-۶۹۱-۷۳۳
زردکوه ۵۲۰-۵۲۲-۵۲۳
زرقان ۴۶۶
زرند ۴۴۱
زفره ۴۳۷
زلو ۴۷۹
زهاب ۶۳۳-۶۳۶-۶۴۰-۷۴۷
ژاپون ۶۶۶-۶۸۴-۶۹۶-۶۹۹-۷۰۰-۷۰۱-۷۰۲

س

ساخالین ۷۰۱
ساوجبلاغ مکری ۶۴۰
ساوه ۴۴۱
سبزکوه ۵۲۲-۵۲۳-۷۲۶
سجل‌آباد ۴۹۱
سدان ۴۵۲-۴۵۴
سرآب‌جوشك ۴۹۲
سرابند (بلوك‌عراق) ۵۸۶-۷۴۲
سربستان ۵۵۸-۵۵۹-۵۶۰
سروستان ۴۹۱
سلطان‌آباد ۶۴۰
سمرقند ۴۷۶-۷۷۶
سمیرم ۴۳۷-۴۴۶-۵۸۸
سواستاپل ۴۵۳-۵۵۳-۵۵۷-۷۰۰
سودان ۶۳۳-۶۹۸
سوریه ۷۷۴
سوقوم ۵۵۷
سویس ۶۰۷
سه‌پایه (کوه) ۵۵۰
سیاه‌فاد ۷۰۰
سیبریا ۷۰۴-۷۲۲-۷۷۶-۷۷۸
سیبك (کوه) ۶۳۸
سیحون ۴۷۶-۷۰۴-۷۷۶
سیدابوالوفا (گردشگاه) ۴۸۴-۴۸۵
سیستان ۷۷۳
سیلاخور ۵۹۵-۶۰۰-۶۰۱-۶۱۶-۶۱۷
سیلان ۶۳۳
سی‌مره ۵۳۷-۶۰۳-۶۰۶-۶۰۸

ش

شام (شامات) ۵۵۴-۵۶۳-۵۷۸-۶۰۵-۷۷۴
شانق ۶۴۰
شاه‌ابوالقاسم (امامزاده) ۶۹۱
شاهان کوه (شاقون کوه) ۵۲۳-۵۳۵-۵۴۰-۶۰۲-۶۰۹-۷۱۱
شاه‌بلاغ (شکارگاه) ۵۳۷-۵۳۸-۵۸۲-۶۴۶
شبرقان ۷۷۶
شترا (بلوك) ۵۸۶
شتران‌کوه(اشتران) ۵۲۲
شش‌بئرفارس ۵۳۵-۵۳۶

شط‌العرب ۵۳۷-۶۰۳-۶۶۱
شکارآباد ۵۳۳-۵۵۰
شلزویك ۴۵۰
شمس‌آباد(محله) ۵۴۲
شوشتر ۵۴۶
شهرزور ۷۴۹
شهرسبز ۴۷۶-۷۷۶
شیراز ۴۴۶-۴۴۷-۴۵۷-۴۶۱
۴۶۲-۴۶۸-۴۷۵-۴۸۱-۴۸۲
۴۸۴-۴۸۸-۴۹۱-۴۹۲-۴۹۵
۴۹۸-۵۱۳-۵۱۶-۵۳۶-۵۳۸
۵۴۱-۵۴۳-۵۸۵-۵۸۹-۶۰۰
۶۰۳-۶۱۹-۶۶۰-۶۷۱-۳۳۳
۷۳۵

ص،ض،ط

صحرای آب گرم(اصفهان) ۷۱۶
صحرای موته ۶۷۱-۶۸۸
صوفیان (محله) ۵۹۰-۵۹۱-۵۹۲
۶۴۳
ضوءقوش(کوه) ۵۵۰
طاق برقی ۶۴۶
طبرستان ۷۷۴
طوس ۴۷۷
طهران دراکثرصفحات

ع،غ

عالی کوه ۵۲۳
عثمانی ۴۷۱-۴۷۷-۴۹۶-۵۵۳
۵۵۵-۵۵۷-۵۵۸-۵۵۹-۵۶۰
۶۲۴-۶۲۸-۶۳۲-۶۴۰-۶۴۱
۶۴۶-۶۹۶-۶۹۷
عراق (اراك) ۴۶۶-۴۶۷-۴۸۳-۵۰۷
۵۷۵-۵۸۱-۵۸۳-۵۸۴-۵۸۵
۵۸۶-۵۸۷-۵۸۸-۵۸۹-۵۹۲
۶۰۰-۶۰۲-۶۲۲-۶۲۷-۶۳۴
۶۳۵-۶۳۹-۶۴۰-۶۴۸-۶۶۶
۶۸۶-۶۸۷-۷۲۱-۷۲۸
عراق‌عرب ۴۴۸-۴۵۴-۵۲۳-۵۵۴
۶۰۸-۶۴۱-۶۴۵-۶۴۶-۷۴۷
۷۴۸-۷۴۹-۷۷۴
عربستان (خوزستان) ۴۶۶-۵۲۲
۵۲۳-۵۲۴-۵۲۵-۵۲۶-۵۴۶
۵۷۵-۵۷۶-۵۷۷-۵۷۸-۵۸۱
۵۹۲-۵۹۸-۶۰۳-۶۰۴-۶۰۷
۶۱۱-۶۱۲-۶۱۳-۶۱۸-۶۳۵
۶۳۶-۶۴۰-۶۴۳-۶۴۸-۶۶۲
۶۷۷-۶۷۹-۶۸۳-۷۱۵-۷۲۱
۷۴۸
عربستان ۶۲۸
عزیزآباد ۵۳۳-۵۴۸-۶۹۱
عشق‌آباد ۶۳۲-۷۷۷
عقیلی ۵۲۵-۶۰۴
عمارت‌صدری ۴۳۵
عماره ۵۳۶-۶۴۲
غور ۷۷۷

ف

فارس دراکثر صفحات
فرات ۵۳۷-۵۵۴-۶۶۱-۷۴۷

فرادبنه ۵۲۱
فرانسه ۴۴۸-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۴-۴۷۷-۵۰۰-۵۵۳-۵۵۷-۶۲۴-۶۷۱-۶۷۲-۶۸۱-۶۸۴-۶۹۹
فرامان ۵۷۶-۵۸۶
فرغانه ۴۷۶
فرموز ۶۹۹
فرنق ۵۸۹
فریدن ۴۳۸-۵۳۲-۵۳۳-۵۳۵-۵۳۶-۵۳۷-۵۴۴-۵۴۷-۵۸۲-۵۸۳-۶۳۶-۶۴۶
فسا ۷۴۷
فلاحیه ۵۷۶
فلارد ۵۲۵-۶۱۸-۶۲۰-۶۲۱
فلك‌الافلاك (عمارت) ۶۰۶-۶۱۳-۷۳۳
فیروزآباد ۷۴۷
فیروزکوه ۷۴۲
فیلیپین ۶۹۶
فین ۴۳۴

ق

قاجارباشی؟ ۷۷۶
قارص ۵۶۰
قالی‌کوه ۵۲۲-۵۸۳-۷۳۹
قاهره ۶۳۳
قبرس ۵۶۰
قدرجان (ده) ۵۴۹
قراآغاج (رود) ۴۹۲
قراباغ ۴۸۲-۴۸۷-۴۸۸-۷۳۱-۷۳۳
قراپیری ۴۹۵
قراچه‌داغ ۴۸۶
قراختا ۷۰۵
قراداغ ۵۵۸-۵۶۰-۵۷۱-۷۱۵
قرم ۵۵۷-۷۰۵
قسطنطنیه ۵۵۵-۵۵۶-۷۰۳
قصرشیرین ۶۳۶
قصرقمشه ۴۹۲-۵۳۵-۵۳۶
قفقاز ۵۳۴-۵۶۰
قلعه‌بزی ۵۳۲
قلعهٔ کمندان ۶۴۶
قلعهٔ ملاغلام ۴۴۸
قلعهٔ چهل دختران ۵۳۲
قم ۴۳۳-۴۳۷-۴۶۷-۴۷۷-۵۳۷-۵۷۵-۵۸۳-۶۲۲-۶۲۷-۶۷۰-۶۷۲-۶۸۸-۶۸۹-۷۲۵-۷۴۵
قمشلو ۵۳۳-۵۴۶-۵۴۷-۵۴۸-۵۵۰-۶۹۱
قمشه ۴۳۷-۴۴۵-۴۴۶
قندهار ۵۲۴-۶۲۸-۶۳۱
قنقزی ۴۴۶
قونیه ۵۵۴
قهرود ۶۲۷
قیصریه ۵۲۱

د

کابل ۶۳۰-۶۳۱
کارون (رود) ۵۳۷-۶۰۳

کازرون ۷۵۲
کاساب ۶۳۸
کاشان ۴۳۳-۴۳۴-۴۳۷-۴۶۷
۵۷۵-۶۲۷-۶۳۷-۶۸۸-۶۸۹
کاشغر ۷۷۵-۷۷۶-۷۷۷
کربلا ۴۴۸-۵۲۰
کردستان ۴۹۷-۵۰۶-۶۰۸-۶۲۶
۶۲۷-۶۳۳-۶۴۸-۷۴۲
کردستان عثمانی ۶۰۵-۶۱۰
کرمان ۴۳۹-۵۹۲-۵۹۵-۶۲۶
۶۲۷-۶۳۷
کرمانشاه (کرمانشاهان) ۶۰۴-۶۰۸
۶۲۶-۶۲۷-۶۳۳-۶۳۴-۶۳۵
۶۳۶-۶۴۰-۶۴۳-۶۴۴-۶۴۶
۶۴۸-۶۶۴-۶۶۶-۶۹۵-۷۴۷
کرند ۶۴۵
کرون ۵۳۲-۵۳۳-۵۳۷-۵۴۴
۵۴۷-۵۴۸-۵۸۲-۷۲۶
کره ۶۹۹-۷۰۰-۷۰۱
کریت (جزیره) ۵۵۹-۶۳۲-۶۹۷
کزاز (بلوك) ۵۳۵-۵۳۶-۵۸۶
۵۸۹-۵۹۴
کشکان ۵۳۷
کشمیر ۶۲۹
کفترك ۴۸۸
کلار ۵۱۹
کلهران ۵۴۷-۵۵۰
کلهرودعراق(سده) ۵۸۵-۵۸۶-۶۴۲
کمره ۴۳۸-۴۵۶-۵۳۷-۵۸۳
۵۸۴-۶۳۹-۶۴۰
کنار رود ۵۳۳
کنار گرد ۴۳۳
کندمان ۵۱۹-۵۲۱-۷۴۲
کوبا ۶۹۶
کوجان (ده) ۵۵۰
کودیان ۴۴۸-۴۵۵-۵۴۱-۶۳۹
کوفه ۶۸۰
کوه‌آب باریك ۴۴۶
کوه‌برفی ۴۹۲
کوه‌بمو ۴۹۱
کوه‌پهن ۶۳۸
کوه رنگ (کوهرنگ) ۵۲۲-۵۲۳
۵۳۷
کوه‌سیدمحمدسده ۵۳۲
کوه‌صفه ۵۴۷
کوه‌طور ۵۵۱
کوه قبله ۴۵۶-۴۸۳-۴۹۲-۴۹۴
کوه‌قمر ۷۲۲
کوه کهمره ۴۹۴
کوه گیلویه (کهگیلویه) ۵۲۳-۶۰۴
کوه‌مره ۵۲۳
کویك‌تپه ۶۳۲

گ

گاوخانی (خونی) ۵۳۶
گجرات ۷۰۳
گرجستان ۵۳۴
گرجی (ناحیه) ۵۳۴
گرگان ۵۴۳-۶۳۷-۷۱۵-۷۱۶
۷۳۹

گرمسیرات ۷۲۵
گلپایگان ۴۳۸-۴۹۳-۵۳۶-۵۳۷
۵۷۰-۵۸۳-۵۸۴-۵۸۸-۶۰۲
۶۲۲-۶۴۹-۷۱۵
گل‌چشمه ۶۷۰-۶۷۳-۷۱۶
گل‌زردخانه(روستا) ۵۸۹
گوشك‌زلزله ۶۰۰
« عباسعلی ۶۰۰
« گل‌کوه ۶۰۰
گیلان ۵۷۳

ل

لار ۵۱۹-۶۶۰
لاشیان ۵۵۰
لای‌اسمیت ۶۹۸
لته‌در(دره) ۵۸۷-۵۸۸-۶۲۷-۶۳۷
۶۳۸-۶۳۹-۴۶۰-۶۵۲-۶۵۵
۶۷۰-۶۷۳-۶۸۸-۶۹۰-۶۹۱
لرستان دراکثرصفحات
لنجان ۴۳۷-۵۱۹-۵۲۱-۵۴۴-۵۴۷
لندن ۴۴۹-۴۷۰-۴۷۹-۴۹۶
لورن ۴۵۳
لیااوتنگ ۷۰۱

م

ماربز ۵۳۲
ماربین ۵۴۴
مازندران ۴۷۱-۵۰۰-۵۴۳-۵۵۰
۶۳۷-۷۱۴-۷۱۵-۷۲۶-۷۲۷
۷۳۱-۷۳۲-۷۳۴-۷۳۵-۷۴۱
۷۴۲-۷۵۲-۷۶۷-۷۶۸-۷۷۰
۷۷۱
ماشودا ۶۹۹
مالتا ۵۶۱
ماوراءالنهر ۴۷۷-۷۰۴-۷۷۶-۷۷۷
ماوراءسیحون ۷۷۷
محـــلات ۴۳۸-۴۴۰-۴۴۱-۵۳۶
۵۳۷-۵۴۴-۶۳۶-۶۳۷-۶۴۸
۶۷۰-۶۷۳-۶۸۷-۶۸۸-۶۸۹
محمدی؟ ۵۵۰
محمره(خرمشهر) ۵۷۶
مراغه ۶۱۲-۶۱۳-۶۱۴-۶۵۶
مرو ۷۷۸
مسجدبردی ۴۹۲-۵۳۵-۵۸۵
مسجدجمعه ۵۷۰
مسجدشاه‌اصفهان ۵۷۰
مسجدشاه بروجرد ۵۹۰-۶۰۰-۶۴۳
مسعودیه(عمارت-رجوع کنیدبه‌نظامیه)
۵۷۵-۶۰۹-۶۲۲-۶۲۵-۶۴۸
۶۵۲-۶۷۳-۶۷۹--۶۸۵
مشهد ۴۳۶-۵۶۶-۵۷۰-۵۷۳-۶۳۰
۶۸۹
مصر ۴۷۱-۵۵۴-۵۵۹-۵۶۲-۵۷۸
۶۰۷-۶۲۸-۶۳۲-۶۳۳-۶۸۰
۷۷۴
مطس ۴۵۲
مغان آذربایجان ۷۱۵-۷۴۷
مغولستان ۷۰۴
مقصودبیك ۴۴۶
مکه‌معظمه ۵۰۶-۵۲۶-۷۵۷

ملایر ۶۰۴
ممسنی ۵۲۳–۶۰۴
منچوریا ۷۰۰–۷۰۱
موته‌ریز گلپایگان ۷۱۵
مورچه خورت اصفهان ۴۹۵–۷۱۶
۷۲۶
موصل ۶۰۵
میافارقین ۷۵۰
میاندوآب ۶۱۱–۶۱۲–۶۱۳
میان‌کاله ۷۳۹
میان‌کوه بختیاری ۶۰۴
میزدج ۵۱۹–۵۲۱–۵۲۴

ن

ناپل ۴۷۹
ناتان ۶۹۸
نائین ۶۸۰
نجف‌آباد ۵۴۹–۵۸۱–۵۸۲
نظامیه (عمارت) ۴۶۷–۴۷۳–۵۷۵
نطنز ۴۳۵–۴۳۸
نماجرد ۵۳۸
نمسه ۴۴۸–۴۴۹
نهاوند ۴۶۷–۶۰۴–۶۸۷
نهرطونه ۵۵۸

و

ورامین ۴۴۶–۴۹۳
ورزق (ناحیه) ۵۳۵
ورسایل (عمارت) ۴۵۳
ولك ۵۳۶
ونایی ۵۹۴–۵۹۵

ه

هرات (مرغاب) ۶۳۰–۶۳۱–۶۴۷
۶۴۸–۷۷۵–۷۷۶
هرزه قوین ۵۵۸
هزاراسب ۴۷۶
هزار جریب مازندران ۵۳۸
هشت بهشت (عمارت) ۶۰۶
هفتادقله ۵۸۷–۵۸۸–۶۲۷–۶۳۶
۶۳۷–۶۳۸–۶۳۹–۶۴۸–۶۵۲
۶۵۵–۶۷۰–۶۷۳–۶۸۸–۶۸۹
۶۹۰
همدان ۶۱۲–۶۱۶–۶۱۷–۶۲۷
۶۳۴–۶۴۸–۶۸۳
هندوستان ۴۳۹–۴۴۱–۵۶۲–۶۲۳
۶۲۸–۶۲۹–۶۳۰–۶۳۱–۶۴۸
۷۰۳–۷۲۲–۷۵۲–۷۷۵
هولاند (هلند) ۵۵۶–۶۹۷
هویستن ۴۵۰

ی

یزد ۴۳۹–۴۸۶–۵۰۷–۵۷۰–۵۷۱
۶۰۸–۶۳۶–۶۴۸–۶۸۵
یمن ۷۵۷
ینگی‌دنیا (اتازونی) ۶۸۴–۶۹۶
یونان ۵۰۱–۵۵۹–۵۶۰–۶۹۷
۷۴۱

اسامی شکارها

آ

آلوباغی ۷۴۵

آهو ۴۴۶-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۵-۴۸۶
۴۸۷-۴۸۸-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۲
۴۹۴-۴۹۵-۵۳۵-۵۳۷-۵۳۸
۵۴۶-۵۴۸-۵۴۹-۵۸۲-۵۸۸
۶۳۹-۶۴۰-۶۴۶-۷۱۳-۷۲۲
۷۲۵-۷۲۶-۷۲۷-۷۳۰-۷۴۱
۷۴۴

آهوی‌سرخی ۷۲۵

آهوی‌سفیدك(جیران) ۷۲۵

الف

ابیا(مرغ‌باغ) ۷۴۵-۷۴۸

اردك ۵۳۶

افعی ۷۵۰

ب

باقرقرا ۷۰۸-۷۴۸

ببر ۷۰۶-۷۰۹-۷۱۰-۷۱۳-۷۱۵
۷۳۰

بز ۴۵۶-۴۹۱-۵۳۲-۵۳۷-۵۴۶
۵۴۸-۵۵۰-۵۸۲-۵۸۸-۶۰۹
۶۳۹-۶۴۶-۶۷۰-۷۰۸-۷۰۹
۷۱۴-۷۱۵-۷۲۲-۷۳۰

بزکلاغ(بط) ۷۳۶

بزکوهی(رجوع کنید به پازن) ۷۱۸
۷۲۱

بزمجه ۷۰۸-۷۲۹

بلدرچین ۷۴۳-۷۴۵

بوتیمار ۷۲۳-۷۲۴-۷۳۶

بوقلمون ۷۴۹

پ

پازن ۴۳۸-۴۵۶-۴۹۱-۵۳۲-۵۳۶
۵۳۷-۵۳۸-۵۴۶-۵۴۸-۵۵۰
۵۸۲-۵۸۸-۶۰۹-۶۱۲-۶۳۸
۶۳۹-۶۴۶-۶۷۰-۷۰۸-۷۰۹
۷۱۴-۷۱۵-۷۲۲-۷۲۶-۷۲۷
۷۳۰

پرلا ۷۳۵
پلنگ ۴۵۶-۵۳۷-۵۳۸-۵۴۰-۵۵۰
۵۸۸-۵۹۴-۶۳۹-۷۰۶-۷۰۸
۷۰۹-۷۱۰-۷۱۱-۷۱۳-۷۱۸
۷۱۹-۷۲۱-۷۳۰-۷۳۳-۷۳۹
۷۴۵

ت

تیهو(مرغ عراقی، عراق قوش) ۴۳۸
۵۴۶-۷۰۸-۷۴۰-۷۴۱-۷۴۲
۷۴۵-۷۴۷

چ،ح

چاخ‌رق ۷۴۴
حقار ۷۳۴

خ

خرس ۴۳۸-۴۴۸-۴۵۵-۴۹۳-۵۳۲
۵۳۵-۵۳۶-۵۳۸-۵۳۹-۵۴۰
۵۴۱-۵۹۵-۶۰۹-۶۱۲--۶۴۶
۷۰۹-۷۱۰-۷۱۱-۷۴۰
خرگوش ۴۳۴-۴۵۶-۴۹۳-۵۴۹
۷۰۸-۷۲۷-۷۲۸-۷۳۰-۷۴۱
۷۴۵
خوك ۷۱۹

د

دراج ۶۱۰-۶۱۲-۷۴۱-۷۴۵-۷۴۷
۷۴۸
درنا ۴۵۶-۷۳۰-۷۳۳-۷۳۴-۷۳۹
۷۴۸
دمیر دیرناق ۷۳۱

ر،ز

روباه ۴۳۴-۷۰۸-۷۱۲-۷۱۷-۷۲۷
۷۳۰-۷۳۸-۷۵۰
راغی ۷۳۷

س

سار(سقرچین) ۷۵۱
سارکپه ۷۳۱
سبزکلاغ ۷۳۷
سگ آبی ۷۳۳
سگ گرگ ۴۳۴
سگ وحشی ۷۰۹
سمور ۷۱۲
سیاه‌چشم(قوش) ۷۴۴

ش

شتر ۷۱۸
شترمرغ ۷۳۵-۷۴۴
شغال ۴۳۴-۴۸۲-۴۸۳-۷۱۲-۷۳۸
۷۵۰
شیر ۴۳۸-۴۸۹-۴۹۳-۷۰۶-۷۰۹
۷۱۰-۷۱۳-۷۲۹-۷۳۰

ط

طاووس ۷۳۸-۷۴۹
طرمطا ۷۴۶
طلان(نوعی‌قوش) ۷۲۸

ع،غ

عقاب ۴۵۶–۷۳۰
غاز ۴۵۶–۴۸۲–۴۹۰–۴۹۳–۵۳۶
۵۴۷–۷۳۰–۷۳۲–۷۳۳–۷۳۵
غازقرمز ۷۳۲
غراب (نوعی کلاغی) ۷۳۶–۷۳۷

ق

قازالاق (قبره، طرقه) ۷۴۶–۷۴۷
۷۵۱
قاقم ۷۱۲
قراقوش ۴۵۶–۷۲۷–۷۲۹–۷۳۰
۷۳۱
قرقاول (ترنگ) ۷۳۸–۷۳۹–۷۴۵
قرقی ۷۳۱–۷۴۶
قزل‌قاز ۷۳۲
قمری ۴۹۴
قو ۷۳۲
قوچ ۴۳۸–۴۴۶–۴۴۸–۴۵۵–۴۸۱
۴۹۱–۴۹۵–۵۳۲–۵۳۵–۵۳۶
۵۳۷–۵۳۸–۵۴۰–۵۴۶–۵۴۸
۵۸۲–۵۸۸–۵۸۹–۶۰۹–۶۳۸
۶۳۹–۶۴۰–۶۴۶–۶۷۰–۷۰۸
۷۰۹–۷۱۴–۷۱۵–۷۲۰–۷۲۱
۷۲۲–۷۲۶–۷۲۷–۷۳۰
قوش ۵۵۰–۷۳۴–۷۳۶–۷۴۸–۷۵۰
قوش‌قزل ۷۲۸

ک

کاکلی ۷۴۶
کبک ۴۳۸–۴۴۸–۴۵۵–۴۵۶–۴۸۱
۴۸۲–۴۹۱–۴۹۲–۴۹۴–۵۳۲
۵۳۶–۵۳۸–۵۴۶–۵۴۹–۵۵۰
۶۳۹–۶۴۶–۷۰۸–۷۳۶–۷۴۰
۷۴۱–۷۴۳–۷۴۷–۷۴۸–۷۴۹
کبک‌چیل ۷۴۳
کبک‌دری ۵۳۲–۵۳۵–۵۳۸–۵۵۰
۶۳۹–۷۳۰–۷۳۹–۷۴۱–۷۴۲
۷۴۵
کبک‌رسمی (رجوع‌شود به کبک) ۷۴۲
کبوتر ۷۴۹–۷۵۰–۷۵۱
کرگس ۷۳۰
کفتار ۷۱۲–۷۳۰
کلاغ ۷۳۶
کلاغ‌آبی ۷۳۱
کلاغ‌ابلق ۷۱۲–۷۳۷
کلنگ ۴۹۰–۴۹۳–۷۳۳–۷۳۴
۷۳۹

گ

گربه ۷۰۶–۷۰۹
گربهٔ کوهی ۷۱۳–۷۲۷–۷۵۰
گراز ۴۳۸–۴۸۱–۴۹۰–۴۹۳–۵۰۰
۵۳۲–۵۴۰–۵۵۰–۵۹۵–۶۰۹
۶۱۰–۶۳۹–۶۴۶–۷۱۶–۷۱۷
۷۱۸–۷۳۸
گرگ ۴۸۳–۸۶–۵۳۸–۵۸۲
۵۸۸–۶۳۹–۷۰۸–۷۱۲–۷۱۷
۷۱۹–۷۳۰
گوراسب ۷۱۵

گورخر ۴۳۸-۶۷۱-۶۸۸-۷۱۵
۷۱۶-۷۲۰
گورقاطر ۷۱۵
گنجشك ۷۵۳

ل

لاشخور ۷۱۷-۷۳۱
لاك‌پشت صحرایی ۷۰۸
لك‌لك (لق‌لق) ۷۳۴

م

مار ۷۰۸-۷۵۰
مارمولك (مال‌مالك؟) ۷۰۸-۷۲۹
مرال ۶۰۹-۶۱۲-۷۱۳-۷۱۵-۷۱۹
۷۳۸
مرغابی ۴۳۸-۵۴۷
مرغابی‌سرسبز ۷۳۵
مرغ سقا ۷۳۰-۷۳۵
مرغ‌لمبر ۷۳۴-۷۳۵
مرغ‌نوروزی ۷۳۵
موسوره؟ ۷۲۹
موش‌صحرایی ۷۰۸-۷۱۷
میش ۴۳۸-۴۴۶-۴۴۸-۴۸۱-۴۹۱
۴۹۵-۵۳۲-۵۳۵-۵۳۶-۵۳۷
۵۳۸-۵۴۰-۵۴۶-۵۴۸-۵۸۲
۵۸۸-۶۰۹-۶۳۸-۶۳۹-۶۴۰
۶۴۶-۶۷۰-۷۰۸-۷۰۹-۷۱۴
۷۱۵-۷۲۰-۷۲۱-۷۲۲-۷۲۶
۷۲۷-۷۳۰

ه،ی

هوبره ۵۴۶-۷۰۸-۷۴۸
یلبه ۷۴۴
یوزپلنگ ۷۱۳

اسامی کتب

الف

احسن‌التواریخ ۷۷۵
الف‌لیل ۶۷۷
الهی‌نامه ۷۶۵

ب

بازنامهٔ ناصری ۷۴۹

ت

تاریخ آسیا ۷۰۳
تاریخ اصفهان ۶۶۱
تاریخ افغانستان ۶۲۹
تاریخ الفی ۶۲۸-۷۰۳-۷۷۵
تاریخ ترکستان ۴۷۷
تاریخ رشیدی ۴۷۷-۷۰۴
تاریخ فرشته ۴۴۱-۶۲۸
تاریخ کاشغر ۷۰۴
تاریخ میرزا محمد حزین ۶۲۸
توزک تیموری ۵۷۳

ح

حبیب‌السیر ۵۲۲-۶۰۵-۷۵۰-۷۷۴-۷۷۵
حدائق‌السحر ۷۲۵

د،ر

دبستان‌المذاهب ۴۴۱
روضة‌الصفا ۵۲۲-۵۴۲-۶۲۸-۷۵۰-۷۷۴-۷۷۵

س،ش

سفرنامه فرنگستان ناصرالدینشاه ۶۸۱
سلسلة‌الذهب ۴۴۰-۴۴۱
شاهنامهٔ فردوسی ۷۷۴-۷۸۹

ک،گ

کامل‌التواریخ ۵۷۸-۷۷۵
کلیله‌ودمنه ۷۴۷
گلستان سعدی ۵۴۱-۶۷۶

م،ن

مجالس‌المؤمنین ۴۴۰-۴۴۱
ناسخ‌التواریخ ۴۳۴ ۷۰۲
نامهٔ خسروان ۷۰۲

فرق-امم-قبایل وخاندانها

آ

آخال‌تکه (قبیله) ۷۱۸
آل‌آبدین ۵۵۵
آل اسفندیار ۵۵۵
آل‌تاجی اقلی ۵۵۷
آل‌سامان ۷۷۷
آل‌عثمان ۵۵۴-۵۵۵
آل‌قابوس ۷۴۳
آل‌قرامان ۵۵۴

الف

اتابکان فارس ۶۰۴-۶۰۵-۶۰۶
اتابکان‌لرستان ۶۰۰-۶۰۶
اتالیقیان ۷۰۴
ارمنی(ارامنه) ۵۳۷-۵۵۹-۶۳۲-۶۲۸
اسماعیلیه ۶۳۳
اشکانیان ۷۷۶
اعراب ۵۵۹-۶۲۸-۶۴۳-۷۳۴
۷۴۶-۷۵۹-۷۷۴-۷۷۵
افاغنه (افغان) ۵۸۴-۶۲۸-۷۰۳
امرائی(طایفه) ۵۷۶-۶۰۸
اوصانلو (ایل) ۴۴۶-۴۹۳
اینانلو (ایل) ۴۴۶

ب

باجلان (طایفه) ۶۴۱-۶۴۴
بختیاری (ایل) ۵۲۱-۵۲۴-۵۲۷
۵۹۶-۶۰۱-۶۱۸-۶۲۰-۶۵۳
۶۵۷-۶۵۸
برمکیان ۷۵۷
بزانسوا (بیزانسو) ۵۵۵-۷۰۳
بنی‌امیه ۷۰۳-۷۷۷
بنی‌عباس ۷۵۶-۷۷۷
بنی‌لام (طایفه) ۶۲۵
بنی‌هاشم ۷۵۶
بوئر (قوم) ۶۹۸
بهارلو (ایل) ۴۴۶
بهمنیه (خاندان) ۷۰۳
بیات (ایل) ۵۳۴

بیرانوند (ایل) ۵۷۶-۵۹۹-۶۱۴

پ،ت

پیشدادیان ۶۰۵-۷۷۶
تاتار (تاتاران) ۴۶۷-۵۵۶-۶۰۵-۷۰۴-۷۷۴
تاتاران چین ۶۰۵
تاجیك ۵۳۷
تراکمه (ترکمان) ۴۳۶-۵۵۴-۶۰۵-۷۱۶-۷۳۰
ترك (ترکان) ۵۰۵-۵۳۴-۵۳۷-۷۱۸-۷۳۴-۷۴۶-۷۵۱-۷۶۷-۷۷۴-۷۷۶-۷۷۷-۷۸۷
تکلو (طایفه) ۷۱۸
تکه مرد (طایفه) ۷۱۸

چ

چلبی (طایفه) رجوع شود به‌همه‌وند ۶۳۳-۶۳۴-۶۴۰-۶۴۱
چهار لنگ (طایفه) ۵۲۱-۵۲۴

ح

حاپس‌بورك (خاندان) ۴۴۸
حسنوند (ایل) ۶۰۹-۶۱۰

خ

خلیجیه ۷۰۳
خمسه (ایل) ۶۶۱

د

درانی (طایفه) ۶۲۹
دلفان (ایل) ۶۰۹-۶۲۶
دیرك‌وند (ایل) ۵۷۶-۶۰۸-۶۲۵-۶۷۹
دیلمیان ۷۴۴-۷۷۴

ر،ز

رومانف (خاندان) ۵۵۷
زردشتیان ۶۰۵
زندیه ۴۶۸-۵۰۹
زنگنه (فرج‌نظامی) ۶۳۳

س

ساسانیان ۶۰۵-۷۵۹-۷۶۰
سامانیان ۷۴۴
سغلاو (ملت) ۷۰۴
سگوند (ایل) ۵۷۷-۵۹۹-۶۰۹-۶۱۴
سلاجقه ۵۵۴-۶۰۵-۷۰۳-۷۷۴
سلاطین بهمه‌ای‌دکن ۴۴۱

ش

شاملو ایل) ۵۳۴
شاهسون (ایل) ۴۴۶
شیبانیان ۷۰۴

ص

صوفیهٔ صفی علی‌شاهی ۴۹۹

ع

عادل شاهیه ۷۰۳

عادل کراهی‌خان ۷۰۵
عاشق‌لو (فوج) ۶۳۴-۶۳۶
عباسیان ۷۷۴-۷۷۵
عرب (ایل، طایفه، قوم) ۵۰۵-۵۰۶
۵۶۳-۶۰۴-۶۰۵

غ

غازیان‌عثمانی ۵۵۶
غزنویه (غزنویان) ۷۰۳-۷۴۴
غوریه ۷۰۳

ف

فراعنه ۶۳۲-۶۳۳
فیلی (طایفه) ۵۷۶-۶۰۸-۶۲۵
۶۲۶

ق

قاجاریه، قاجار، قجر ۴۳۹-۴۷۱
۵۷۲-۶۳۵-۶۵۳-۶۶۴-۶۶۵
۶۹۴
قالموق (طایفه) ۷۳۰
قراتاتار (سلسله) ۷۷۷
قرقیز (طایفه) ۷۳۰
قریش (ایل) ۷۵۷
قشقائی (ایل) ۴۴۵-۴۴۶-۵۰۶
۵۸۸-۶۲۰-۶۳۹
قیاصرهٔ روم ۶۳۳-۷۰۳

ک

کراهیه (سلسله) ۷۰۵
کردند (طایفه) ۶۳۴-۶۴۵
کلهر (طایفه) ۶۳۴-۶۴۵
کیان، کیانیان ۶۰۵-۷۷۶

گ

گرجی (طایفه) ۵۳۴-۵۳۷
گوران (طایفه) ۶۳۴-۶۴۴
گورخانیان ۷۷۷

ل

لر (طایفه) ۴۸۸-۵۰۵-۵۲۰-۵۲۱
۵۲۲-۵۲۳-۵۹۰-۵۹۸-۶۱۵

م

مغولان، مغول ۴۶۷-۵۵۴-۵۵۶
۶۰۵-۷۰۳-۷۵۰-۷۷۴-۷۷۷

ن

نظام شاهیه ۷۰۳

ه

هرهندولرن (خاندان) ۴۴۹-۶۹۶
هشترخانیان ۷۰۴
هفت سنگ (طایفه) ۵۲۱-۵۲۴
همه‌وند (ایل) ۶۴۵
هیاطله، هیطالان ۷۷۵-۷۷۶-۷۸۱

اعلام، اشخاص

آ

آدمیرال توگر ۷۰۱
آرطغرل غازی ۵۵۴-۷۰۳
آغاسعیدخواجه ۴۷۴-۴۷۵
آغاسلیمان آغاباشی ۴۶۰
آقا ابراهیم ارباب (امین السلطان) ۶۵۰
آقاخان محلاتی ۴۳۹-۴۴۰
آقاخان میرپنج ایروانی ۵۱۸
آقاسردار (پسرظهیرالدوله) ۴۹۸
آقا محمدابراهیم امین السلطان ۶۶۲
آقا محمد خان قاجار ۵۰۹-۵۲۴-۵۷۳-۶۰۴-۶۳۵-۶۸۷
آقانجفی (شیخ محمدتقی) ۶۹۵-۶۹۶
آقچه قوجه ۵۵۴-۵۵۵
آکی ناله ۶۹۶
آلفنس سیزدهم ۴۷۹
آیاما ۷۰۱

الف

ابابکرصدیق ۴۴۰
ابراهیم(ع) ۶۸۷
ابراهیم خان(پسررستم خان) ۷۲۸
ابراهیم خلیل خان ۴۸۲-۴۸۳-۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷-۴۹۰ ۴۹۱-۵۱۲-۵۱۴-۵۷۰-۵۷۱-۶۳۶-۶۸۹
ابرهه ۷۵۷-۷۵۸
ابوالحسن خان فخرالملوك ۶۸۷
ابوالفتح خان صارم الدوله (پسر خان خاقان) ۴۴۲-۴۴۵-۵۱۱-۵۷۹-۶۷۹
ابوالفتح میرزا ۴۶۶-۵۰۸
ابوالقاسم خان سرتیب تلگرافخانه ۵۶۹-۵۷۰
احتشام السلطنه ابراهیم میرزا ۵۹۱-۶۳۶-۶۴۰
احمدخان افغان ۶۲۹
ادهم پاشا ۶۹۷

ارسطاطالیس ۵۶۳-۶۸۹
اسدالدین‌شیرکوه ۵۷۸
اسدخان بیرانوند ۵۷۶-۵۹۳-۶۰۲-۶۱۵
اسفندیارخان بختیاری ۵۲۵-۵۲۶-۵۲۸-۶۱۸-۶۴۳-۶۴۶-۶۵۷
اسکندرمقدونی ۵۶۳-۷۷۴
اسکندرمیرزا ۴۳۷
اسکوبلف ۴۷۶-۶۳۲
اسماعیل‌آقا ۴۸۷
اسماعیل‌پاشا ۶۳۱-۶۳۳
اسماعیل‌میرزا(امیر) ۵۷۰-۷۰۴
اشرف‌افغان ۶۲۸
اعرابی‌پاشا ۶۳۲-۶۳۳
اعتضادالدوله ۶۴۷
افراسیاب‌بیگ ۵۱۵
افسرالدوله ۴۶۶-۵۰۸
افلاطون ۶۸۹
اقبال‌الملك ۶۲۶-۶۲۷
اکبرآقا ۴۸۷
اکبربن‌همایون ۶۲۸-۷۰۳
اکبرمیرزا(پسرظل‌السلطان) ۵۴۷
الدرم‌بایزیدخان ۵۵۵-۵۵۶
الفت‌اصفهانی ۴۴۷
الکساندر (امپراطور روسیه) ۵۵۳-۶۹۷
الکساندردوم ۵۶۰
الماس(کاکای‌امام‌جمعه) ۵۶۸
الله‌وردیخان(پسررجبعلی‌خان) ۴۳۶
الله‌یارخان آصف‌الدوله ۴۴۴-۴۴۷-۴۵۵-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۲-۴۶۳-۴۷۰-۴۸۶
امام‌جعفرصادق(ع) ۴۷۸
امام‌قلی‌خان بختیاری ۵۲۱-۵۲۴-۶۰۱-۶۱۸-۶۲۰-۶۵۸
امیرتیمور ۴۶۷-۵۵۵-۵۵۶-۵۷۳-۶۲۱-۷۵۰
امیرحسین ۵۷۳
امیردوست‌محمدخان ۶۲۹
امیرشیرعلی‌خان ۴۷۹
امین‌السلطان (میرزا علی اصغر خان) ۵۹۳-۶۵۰-۶۵۱-۶۵۲-۶۷۳-۶۷۴-۶۷۶-۶۸۶-۶۹۰-۶۹۳
امین(پسرهارون‌الرشید) ۷۵۶
انوشیروان ۵۶۲-۶۸۹-۷۶۰-۷۷۵
اویس‌قرن ۴۴۰
اویس‌میرزا احتشام‌الدوله ۵۱۵-۶۷۹
ایقنایتف ۵۵۹-۵۶۰
ایلك‌خان ۷۵۵-۷۷۷
ایوب‌خان ۶۳۰-۶۳۱-۶۴۷

ب

بابرشاه‌مغول ۶۲۸
بابش‌خان ۴۳۶
بارونفسکی ۶۹۵
باقرخان‌امرائی ۵۰۹-۶۰۲
بانوی‌عظمی ۶۹۵
بایزیددوم ۵۵۵
بدرالدوله ۶۸۰
بدیع‌الملك‌دیوانه ۶۸۰

برخوردارخان امرائی ۵۷۶
بلاش ۷۸۸
بهاءالملك ۴۷۱
بهرام‌خان بستاك ۶۴۶
بهرامشاه ۷۸۳-۷۸۴-۷۸۵-۷۸۶
بهرام گور ۵۴۰-۷۷۸
بهرام‌میرزا (پسر ظل‌السلطان) ۴۷۷
۵۳۸-۶۹۶-۷۰۴
بهرام‌میرزا معزالدوله ۵۷۰-۵۷۶
۵۷۷-۵۹۷-۶۰۶
بهرام‌خان ۴۳۶
بیحانکرو ۷۰۳
بیزمارك ۴۵۰-۴۵۱-۶۹۶
بیژن ۴۸۶

پ

پالمرستون ۶۸۷
پخته‌خان ۴۳۴
پرنس‌جرج ۶۹۷
پرنس کرچاکف ۴۵۳-۵۵۳
پرنس کنتی ۴۵۱
پرنس‌منچیکف ۵۵۷
پرنس‌میلان ۵۵۸
پسرحاجی‌میرزاهاشم ۵۴۲
پطرکبیر ۵۵۶-۵۵۷-۷۰۴
پومپی ۴۵۱
پیروزبن‌یزدجرد ۶۶۱-۷۸۰-۷۸۱
۷۸۲-۷۸۳-۷۸۴-۷۸۵-۷۸۶
۷۸۷-۷۸۸

***

ت

تزمد ۷۸۱
تغلق‌تیمورخان ۵۷۳
تقج‌اقطس ۷۷۴
تمغاج‌خان ۷۷۷
توران آغا ۴۹۹
توفیق‌پاشا ۶۳۳
تولیزان(حکیم) ۶۸۶
تیمورمیرزا ۷۳۴-۷۴۹

ج

جان‌محمدخان‌سرتیپ ۴۶۱-۴۶۲
جانی‌خان ۴۴۵
جبرائیل(فرشته) ۷۲۳
جعفردواقفی ۴۷۸
جعفرقلی(سرباز) ۵۴۰
جعفرقلی‌خان بختیاری ۵۱۲-۵۲۴
۶۱۸
جعفرقلیخان‌قاجار ۵۸۱-۶۱۸
جلال‌الدوله(برادرظل‌السلطان) ۴۳۶
جلال‌الدین‌میرزا ۷۰۲
جلیل‌آقا ۴۸۷
جم ۷۷۰
جمشید(شاه‌باستانی) ۷۶۹
جنرال‌برو ۶۳۱-۶۴۷
جنرال‌بولریگ‌برته ۶۹۸
جنرال‌چرناسیف ۵۵۹
جنرال‌روبرت ۶۳۰-۶۳۱
جنرال‌سن‌جان ۶۰۳

جنرال کفمان ۴۷۶
جنرال‌واگنرخان ۶۷۱-۶۷۲
جنرال‌ولزلی ۶۳۲-۶۳۳
جوادآقا ۴۸۷
جوجی‌خان ۷۰۵
جهانمیرچلبی ۶۳۳-۶۴۰-۶۴۱
۶۴۵-۶۴۸-۶۵۴-۶۷۴

چ

چغری‌بیگ ۵۷۳
چمبرلن ۶۹۸
چنگیزخان ۵۵۴-۵۷۳-۶۲۱-۶۸۹

ح

حاجی‌آقابیگ ۷۱۵
حاجی‌آقامحسن(روحانی‌عراق) ۵۳۵
۵۸۶-۶۴۰
حاجی‌آقا محمد (پسرمیرزا محمود)
۵۹۲-۵۹۳
حاجی‌ابراهیم‌خان‌ضرغام‌السلطنه ۶۵۷
۶۵۸
حاجی‌جابرخان ۵۷۶-۶۵۴-۶۷۹
حاجی‌حسن وکیل‌الدوله ۶۳۴-۶۳۵
۶۴۴
حاجی‌رضاقاسمی ۴۶۲
حاجی زین‌العابدین شیروانی (مستعلی
شاه) ۴۴۰
حاجی‌قوام ۴۵۹-۶۵۹
حاجی‌محسن‌خان‌پسرملاعبداللطیف
تسوجی) ۶۷۷
حاجی‌محسن‌خان‌معین‌الملک ۶۴۰
حاجی‌محمدقلی نایب ۵۲۶-۶۱۷
۶۵۰
حاجی‌محمدکاظم کدخدا ۴۶۰-۴۶۲
حاجی‌معین‌السلطان ۶۶۳
حاجی‌میرزاآقاسی ۴۴۰
حاجی‌میرزامحمد ۵۰۷
حاجی‌میرزامحمود ۵۹۰
حاجی‌میرزاهاشم ۶۴۶
حاجی‌هبةالله ۵۹۰
حبیب‌الله‌خان‌موسوی‌اصفهانی ۷۴۹
۷۵۱
حجاج‌بن‌یوسف ۷۵۹
حرریاحی ۵۲۰-۵۲۱
حسام‌الدوله‌رئیس‌الملک ۶۲۷
حسام‌السلطنه (سلطانمرادمیرزا) ۴۴۵
۴۶۲-۴۶۶-۴۶۹-۴۹۶-۵۰۶
۵۰۷-۵۰۸-۵۱۰-۵۱۱-۵۱۴
۵۴۳-۶۵۵
حسام‌الملک قراگوزلو (حسین‌خان)
۶۲۶-۶۳۴-۶۳۵-۶۳۶-۶۴۳
۶۴۵-۶۴۶-۶۶۴
حسن‌بصری ۴۴۰
حسن‌چرکس ۵۵۸
حسنعلی‌سلطان ۶۳۴-۶۴۴-۶۴۵
حسین‌افغان ۶۲۸
حسین‌خان‌نظام‌الدوله‌شاهسون ۶۵۰
حسینعلی‌خان گروس (سالارلشکر)
۶۴۰
حسینعلی‌شاه‌اصفهانی ۴۴۰

حسین‌عونی‌پاشا ۴۷۲-۵۵۸
حسین‌قلیخان بختیاری ۵۲۰-۵۲۱
۵۲۳-۵۲۴-۵۲۵-۵۲۷-۵۲۸
۵۸۱-۶۰۱-۶۱۷-۶۱۸-۶۲۱
۶۳۶-۶۵۶-۶۵۸-۶۵۹-۶۶۲
۶۶۴
حسینقلی‌خان مافی سعدالملك (نظام‌السلطنه) ۴۶۶-۵۱۳-۵۱۴-۶۷۹
حسین‌قلیخان‌والی پشت‌کوه(ابوقداره)
۵۱۷-۶۰۸-۶۱۵-۶۲۵
۶۳۴-۶۳۵-۶۴۳-۶۴۵
حضرت امام‌حسین(ع) ۴۴۷
حضرت رضا(ع) ۴۳۷
حضرت محمد(ع) ۶۸۷
حضرت نوح(ع) ۷۳۶
حکیم‌ویلس ۵۰۰
حمزه آقامنگور ۶۴۰
حمزهٔ اصفهانی ۶۶۱-۶۶۲
حمزه‌میرزا حشمت‌الدوله ۵۳۲-۵۷۵
۵۷۶-۵۹۷-۵۹۸-۶۰۶-۶۵۴

خ

خانباباخان ۵۱۱-۵۲۰-۵۲۱-۶۸۰
خان‌جان‌خان‌سگوند ۶۱۵
خانلرمیرزا احتشام‌الدوله ۵۲۴-۵۹۱
۵۹۸-۶۰۶
خدارحم‌خان ۵۲۱
خلف بیك ۴۶۸
خواجه‌خلیل‌خان بستاك ۶۴۶
خوارزمشاه ۷۷۷
خواندمیر ۷۷۵
خوشنواز ۷۸۲-۷۸۳-۷۸۵-۷۸۶
۷۸۷-۷۸۸

د

داراب‌خان‌قشقایی ۵۰۶-۶۲۰-۶۳۶
داودخان کلهر ۶۴۴ ۶۴۵
درشخان نایب‌السلطنه‌هرات ۷۷۵
دندر بیگ(دون‌دور بیگ) ۵۵۴-۵۵۵
دوستعلی‌خان‌معیرالممالك ۴۵۸-۴۵۹
۴۶۳-۴۷۰
دوست‌محمدخان ۶۳۰
دوك‌ده‌کامریچ ۵۶۱

ر

رجبعلی‌خان‌ترکمان ۴۳۶
رحیم‌بیك‌اتالیق ۷۰۴
رحیم‌خان ۵۴۳
رژی(قرارداد) ۶۸۶-۶۸۷
رستم‌خان(پیشخدمت) ۷۲۸
رستم‌خان‌سرهنگ‌توپخانه ۵۹۵
رستم‌دستان ۷۷۱-۷۷۳
رشیدوطواط ۷۲۵
رضاقلیخان‌ایروانی(سراج‌الملك)۵۰۳
۵۰۴-۵۰۶-۵۰۷
رضاقلیخان‌بختیاری ۵۲۱-۶۰۱-۶۱۸
۶۵۸-۶۶۲
رضاقلی‌خان کلهر ۶۴۴-۶۴۵-۶۴۸
۶۵۴
رضاقلی‌خان‌هدایت‌لله‌باشی ۷۰۲

روجاوسکی ۷۰۱
رهام ۷۷۲
ریشلیو ۵۵۶

ز،ژ

زال بیگ ۶۵۰
زال (پدر رستم) ۷۶۷-۷۷۱-۷۷۲
۷۷۴
زبیده‌خاتون ۷۵۶-۷۵۷
زبیرپاشا ۶۳۳
زین‌العابدین‌خان یاور قورخانه ۴۹۸
۴۹۹
ژول‌قیصر ۴۵۱

س

ساووا(جنگ) ۴۵۱
سبکتکین‌حاجب ۷۷۴
سپهدارگرجی ۵۸۵
سدوزائی ۶۲۹
سراج‌الملك ۶۹۴
سرجان‌ملکم ۵۲۲-۵۲۴-۶۰۵
سردارخان‌سگوند ۵۹۳-۶۱۵
سرورالدوله ۴۶۹
سلطان‌احمدجلایر ۷۵۰
سلطان‌ادرخان ۵۵۵
سلطان‌حسین‌میرزابایقرا ۷۷۵
سلطان‌حسین‌میرزاجلال‌الدوله ۴۴۷
۴۷۴-۴۸۷-۵۰۳-۵۱۳-۵۵۴
۵۷۰-۵۷۴-۶۲۴-۶۲۶-۶۳۳
۶۳۶-۶۷۸-۶۸۵-۶۸۹
سلطان‌سلیمان‌عثمانی ۵۵۵-۵۶۴
سلطان‌سنجر ۵۳۱-۷۷۷
سلطان‌شهاب‌الدین ۷۰۳
سلطان‌عبدالحمیدثانی ۵۵۸-۵۶۴
سلطان‌عبدالعزیزخان ۴۹۶-۵۵۷
۵۵۸
سلطان‌عبدالمجیدخان ۵۵۸-۷۰۳
سلطان‌محمدخان ۶۸۰
سلطان‌محمدخان‌ایلخانی ۴۴۵-۴۴۶
۴۹۵
سلطان‌محمدخوارزمشاه ۵۵۴
سلطان‌محمدفاتح ۵۵۵
سلطان‌محمدکرفش ۵۵۵
سلطان‌محمودغازان ۵۵۴-۵۵۷
سلطان‌محمودغزنوی ۷۵۵
سلطان‌محمودنورالدین ۵۷۸
سلطان‌مراد ۵۵۸
سلمان‌فارسی ۴۴۰
سلیمان‌پاشا ۵۶۰-۵۶۱
سلیمان‌شاه ۵۵۴-۷۰۳
سلیم‌احول ۶۴۵-۶۴۸
سلیم‌اول ۵۵۵-۶۳۳
سهام‌الملك(میرزاابراهیم‌خان‌نوری)
۴۵۷-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۱-۴۶۲
۵۱۶
سهراب‌خان ۵۰۶
سی‌پو ۴۵۱
سی‌تی‌دایو ۴۷۹
سیدبراکه ۶۴۴
سیدجوادحجة‌الاسلام ۴۷۷

سیدرستم ۶۴۴
سیدعلی اکبر فال حصیری ۶۷۳
سیدمحمدباقر ۵۸۶
سیف الدوله ۴۳۵
سیف السلطنه ۴۶۲
سی واجی ۷۰۳

ش

شاپورذوالاکتاف(کبیر) ۴۴۹-۵۵۷
۷۵۹
شارل دوازدهم ۵۵۷
شاه اسمعیل صفوی ۵۷۳
شاه خلیل الله ۴۳۹
شاه سلطان حسین صفوی ۶۲۱
شاه سلیمان ثانی ۶۱۹
شاه طهماسب صفوی ۶۲۱
شاه عباس بزرگ ۵۳۴-۶۰۴
شاه عباس ثانی ۶۱۹
شاه نعمت الله ولی ۴۳۹-۴۴۰
شعاع السلطنه ۶۷۹
شوکت السلطنه ۴۳۷-۴۷۴-۶۸۰
شهاب الدین غوری ۷۷۷
شهاب الملک حسین خان شاهی سون ۴۹۶
شیبک خان ۷۰۴
شیخ احمد(محرر امام جمعه) ۵۶۸
شیخ الاسلام ۵۵۸
شیخ بهائی ۵۳۷
شیخ جعفر حجة الاسلام ۴۳۹
شیخ علی خان زنگنه ۶۱۹
شیخ عبیدالله ۶۱۰-۶۱۲-۲۱۳-۶۲۰
۶۷۴
شیخ محمدباقر ۴۳۷-۴۴۴-۶۴۷
شیخ محمدحسین ۶۴۷
شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی ۵۲۹
۶۷۶
شیخ هادی نجم آبادی ۴۴۳-۶۷۸
شیخ یحیی امام جمعه ۴۶۲
شیرپرنس امپریال ۴۵۴
شیرخان افغان ۶۲۸
شیرزادخان ۶۹۱
شیرعلی خان ۶۳۰
شیرعلی خان اعتضادالدوله ۴۴۱

ص

صاحب بن عباد ۴۸۶
صاحب دیوان ۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵
۴۳۷-۴۴۴-۴۶۶-۴۷۱-۵۲۴
۶۲۵-۶۲۶-۶۳۳-۶۳۶-۶۴۸
۶۵۵-۶۵۹-۶۶۰-۶۷۳-۶۸۵
صارم الدوله ۶۳۷
صدیقه طاهره ۴۷۸
صفرخان سگوند ۶۱۵
صفویه ۴۳۸-۴۶۸-۵۳۷-۵۸۳
۶۰۶
صلاح الدین ایوبی ۵۷۸-۶۳۳
صمصام الملک(علیقلیخان کزازی) ۵۸۹
۵۹۸-۶۳۴
صوری بن سالم ۶۲۸
صوفیا(خواهر پطر کبیر) ۵۵۶

***

ط

طامسون (سفیر کبیر انگلیس) ۶۴۱
طغرل بیگ ۵۷۳
طورن ۴۵۱
طوس ۷۷۲-۷۷۴

ظ

ضحاك تازی ۵۲۲ - ۶۲۸-۷۵۹-۷۶۹
ظل‌السلطان (مسعود میرزا) ۴۵۹ - ۴۶۳-۴۷۵-۵۱۲-۵۱۷-۵۴۸-۵۶۸-۵۷۷-۵۸۱-۵۸۷-۶۱۱-۶۲۰-۶۳۵-۶۴۰-۶۵۶-۶۶۶-۶۶۷-۶۷۲-۶۷۵-۶۹۱-۷۰۵
ظهیرالدوله (محمد ناصرخان) ۴۳۶-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۶-۴۸۶-۴۹۸-۴۹۹-۵۰۶-۵۰۷-۵۰۸-۵۱۴
ظهیرالدین محمد بابر ۶۳۰
ظهیرالملك ۶۳۳

ع

عابدین بیك ۴۷۱-۶۲۰
عاصف‌الدوله (آصف‌الدوله) ۶۷۹
عالی پاشا ۵۶۰
عالیخان سگوند ۶۰۲- ۶۰۹-۶۱۰-۶۱۵
عباس‌قلی‌خان ۶۸۰
عبدالحسین خان فخرالملك (کفری) ۵۱۱-۵۱۳
عبدالحسین میرزا فرمانفرما ۶۷۹ - ۶۹۴
عبدالمطلب ۷۵۷-۷۵۸
عبدالعلی‌ترخان ۵۷۳
عبدالعلی میرزا احتشام‌الملك ۵۱۵
عبدالغفار کشمیری ۴۴۱
عبدالله میرزا حشمت‌الدوله ۵۸۷-۵۸۹
عبدالمجید میرزاعین‌الدوله ۶۹۴
عبدالملك بن مروان ۷۰۳
عبدالوهاب خان نصیرالدوله ۶۱۹-۶۲۰-۶۲۱
عثمان بیگ غازی ۵۵۴ - ۵۵۵ - ۵۵۶-۵۵۷
عثمان پاشا ۵۵۹-۵۶۰
عثمان بن‌عفان ۴۷۸
عجم‌خان حسنوند ۶۱۵
عزت‌الدوله ۴۴۲-۵۱۴
عزیزخان باجلان ۶۴۱-۶۴۴
عزیزالسلطان (ملیجك) ۶۸۸
عزیزالسلطنه ۶۸۰
عضدالدوله ۶۹۴
عفت‌الدوله ۶۸۰
عفت‌السلطنه ۴۴۲-۴۸۶-۵۰۴-۵۷۹-۶۸۸
علاءالدین پاشا ۵۵۵
علی بن ابی‌طالب ۴۷۷-۴۷۹-۵۰۱-۵۱۸
علی (پسر رئیس مهاجرین‌لر) ۶۰۵